

تاریخ انقلاب روسیه



لئون تروتسکی

جلد دوم

تاریخ و ادبیات مارکسیستی

فهرست

پیش گفتار جلد دوم و سوم

فصل اول: "روزهای ژوئیه": تدارک و آغاز

فصل دوم: "روزهای ژوئیه": اوج گیری و هزیمت

فصل سوم: آیا بلشویک ها می توانستند در ماه ژوئیه قدرت را

تصرف کنند؟

فصل چهارم: ماه افتزای بزرگ

فصل پنجم: ضدانقلاب سر بلند می کند

فصل ششم: کرنسکی و کورنیلوف (عناصر بنایارتیزم در انقلاب

روسیه)

فصل هفتم: کنفرانس دولتی در مسکو

فصل هشتم: توطئه کرنسکی

فصل نهم: شورش کورنیلوف

فصل دهم: بورژوازی با دموکراسی زورآزمایی می کند

فصل یازدهم: توده ها زیر حمله

فصل دوازدهم: موج خیزان

فصل سیزدهم: بلشویک ها و شوراها

فصل چهاردم: آخرین ائتلاف

ترجمه: سعید باستانی

منبع: انتشارات فانوس چاپ اول، تهران، آبان ماه ۱۳۶۰

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.iwsn.org/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۶۱۳۸

پیش‌گفتار جلد دوم و سوم

روسیه انقلاب بورژوائی خود را آن‌چنان دیر به انجام رساند که خود را ناگزیر یافت انقلاب بورژوائی اش را به انقلاب کارگری تبدیل کند. یا به کلام دیگر: روسیه به قدری از سایر کشورها عقب مانده بود که ناچار شد حداقل در برخی از سطوح بر آن‌ها پیشی بگیرد. این نکته به نظر متضاد می‌آید، اما تاریخ انباشته از چنین تضادهایی است. انگلستان سرمایه‌داری به قدری از سایر کشورها جلوتر بود که ناگزیر شد به دنبال آنان بیفتد. عالم‌نماها تصور می‌کنند که دیالکتیک جز بازی عبث ذهن چیزی نیست. در حقیقت امر، دیالکتیک فقط بازمانی است از روند تکامل که از راه تضادها زندگی و حرکت می‌کند.

جلد اول این کتاب قاعداً باید توضیح داده باشد که چرا آن رژیم دموکراتیکی که دیر هنگام به میدان تاریخ آمده بود و جایگزین تزاریزم شده بود، یکسر بی‌ثبات از آب در آمد. دو جلد حاضر به چگونگی صعود بلشویک‌ها به مسند قدرت اختصاص داده شده‌اند. در این دو جلد نیز شرح ماجرا رکن اصلی کتاب را تشکیل می‌دهد. خواننده قاعداً باید بتواند پشتوانه‌ی استنتاج‌های ما را در بطن واقعیات ببیند.

نویسنده با گفته‌ی فوق نمی‌خواهد بگوید که از تعمیمات جامعه‌شناسانه دوری جسته است. تاریخ اگر چیزی به ما نیاموزد فاقد ارزش خواهد بود. نظم عظیم انقلاب روسیه، توالی مراحلش، فشار بی‌امان توده‌ها، قطعیت

گروه بندی های سیاسی، ایجاز شعارها، همه ی این ها به نحوی شگرف ما را در فهم انقلاب به طور کلی، و از این رو در فهم جامعه ی بشر، کمک می کنند. زیرا به حکم جریان کلی تاریخ می توان این نکته را مبرهن انگاشت که در انقلاب جامعه ی دریده شده از تضادهای درونی نه تنها کالبد بلکه نیز "روح" خویش را عیان می سازد.

اثر حاضر در درجه ی اول باید ما را در فهم ماهیت اتحاد جماهیر شوروی کمک کند. به هنگام بودن مبحث ما نه فقط ناشی از این حقیقت است که انقلاب اکتبر در برابر چشم های نسلی رخ داد که هنوز زنده می باشد. هر چند همین نکته از اهمیت کمی برخوردار نیست. بلکه از این واقعیت هم نشنت می گیرد که رژیمی که از آن انقلاب برخاست هنوز زنده و در حال تکامل است، و هر روز بشریت را در برابر معماهای تازه قرار می دهد. در سراسر جهان، مسأله ی کشور شوراها حتی یک لحظه از انظار دور نمی شود. اما ادراک هیچ چیز موجودی بدون بررسی مقدماتی منشاء اش ممکن نیست. برای ارزیابی های سیاسی در مقیاس بزرگ، یک چشم انداز تاریخی ضروری است.

شرح هشت ماه از انقلاب، فوریه تا اکتبر ۱۹۱۷، به سه جلد کتاب نیاز داشته است. منتقدان به طور کلی ما را به روده درازی متهم نکرده اند. دلیل مقیاس بزرگ کتاب را باید در شیوه ی برخورد ما با مطلب جستجو کرد. عکس دست انسان را می توان فقط روی یک صفحه ارائه داد، اما برای ارائه ی نتایجی که از بررسی میکروسکوپی بافت های همان دست حاصل می شود، باید یک جلد کتاب نوشت. نویسنده ی کتاب حاضر درباره ی کمال یا قطعیت بررسی خود، دچار هیچ گونه توهمی نیست. با این حال، او در

بسیاری از موارد ناچار بوده است روش هائی را به کار بندد که به میکروسکوپ نزدیک ترند تا به دوربین عکاسی.

در برخی از موارد، هنگامی که به نظر می رسید که از شکیبائی خواننده سوءاستفاده کرده ایم، شهادت فلان شاهد، اعتراف فلان ذینفع، و یا فلان ماجرای فرعی را سخاوتمندانه حذف کردیم، اما بعداً بسیاری از آن حذفیات را به جای خود باز گرداندیم. در این تلاشی که برای ارائه ی جزئیات داشته ایم، راهنمایمان میل ما بوده است به انکشاف جریان انقلاب به نحوی که آن انکشاف حتی المقدور جنبه ی عینی و مشخص داشته باشد. در این میان برای ما محال بود که از این فرصت برای منقوش ساختن تاریخ از روی خود زندگی، حداکثر بهره را نجوییم.

هر ساله هزاران هزار کتاب به بازار ریخته می شوند که جز روایت تازه ای از ماجراهای عاشقانه ی انفرادی، دودلی های فلان آدم مالیخولیائی، و یا سرگذشت جاه طلبان محتوای دیگری ندارند. قهرمان زن یکی از کتاب های پروست چندین صفحه ی پرلطف را به خود اختصاص می دهد تا دست آخر احساس کند که هیچ احساسی ندارد. از این رو به نظر می رسد که انسان دست کم به همان اندازه حق دارد توجه آدمیان را به رشته ای از نمایش نامه های جمعی و تاریخی ای برانگیزد که صدها میلیون تن از افراد بشر را از لاجودی بیرون کشانند، ماهیت ملل را دگرگون ساختند و رد پای جاودان خود را بر زندگی تمام بشریت به جا نهادند.

صحت مراجع و نقل قول های ما را به در جلد اول تا کنون هیچ کس به پرسش نگرفته است: چنین کاری حقیقتاً دشوار خواهد بود. مخالفان ما بیشتر گفته اند که ببینید تعصبات شخصی چگونه ممکن است در گزینش دل بخواه و

یک جانبه ی متون و حقایق بروز کند. این نکته سنجی ها، هر چند فی نفسه انکارناپذیر هستند، با کتاب حاضر، و به ویژه با روش های علمی کتاب حاضر، ارتباطی ندارند. به علاوه، اجازه می خواهم تا مصراً اعلام کنم که آن چه ضریب ذهنیت را تعیین و محدود می کند و می آزماید، بیشتر روش مورخ است تا خلق و خوی او.

آن مکتب صرفاً روانشناسانه، که به بافت حوادث به مثابه ی شبکه ی درهم تنیده ای از فعالیت های آزاد افراد و یا دسته بندی های آنان می نگرد. حتی اگر پژوهشگر پاک ترین نیات ممکن را داشته باشد. دروازه را چارطاق به روی هوس باز می گذارد. روش ماتریالیستی مورخ را منضبط می سازد و او را وادار می کند که کار خود را از واقعیات وزین ساختمان اجتماع آغاز کند. در نظر ما نیروهای بنیادی در جریان تاریخ همانا طبقات اجتماعی هستند؛ احزاب سیاسی بر طبقات تکیه دارند، طرح ها و شعارها به مثابه ی تغییرات اندک در منافع عینی، ظهور می کنند. تمامی بررسی ما از عینی به ذهنی، از اجتماعی به فردی، و از بنیادی به ضمنی سیر کرده است. این روش، محدودیت سختی بر بوالهوسی های نویسنده تحمیل کرده است.

وقتی یک مهندس معدن از طریق حفاری در یک منطقه ی معاینه نشده سنگ مغناطیسی پیدا می کند، همواره می توان فرض را بر این گرفت که حادثه ی فرخنده ای رخ داده است: اما بدیهی است که حفر وسیع معدن در آن منطقه کار عاقلانه ای نخواهد بود. اما هنگامی که همان مهندس، مثلاً براساس انحراف عقربه ی مغناطیس، نتیجه می گیرد که رگه ای از سنگ معدن در زیر خاک نهفته است، و متعاقباً در نقاط مختلف آن منطقه به سنگ معدن می رسد، آن گاه عیب جوترین و شکاک ترین افراد هم جرنت نخواهند

کرد از حادثه دم بزنند. روشی قانع کننده است که عام را به خاص پیوند بزند.

برهان عینیت علمی را نه باید در چشم های مورخ جستجو کرد و نه در لحن صدای او، بلکه این برهان را باید در منطق درونی روایت او یافت. اگر رویدادها، شهادت ها، شخص ها، و نقل قول ها در جهت کلی عقربه ی تحلیل اجتماعی مورخ قرار بگیرند، آن گاه خواننده معتبرترین تضمین ممکن را پیرامون استحکام علمی استنتاج های او خواهد داشت. روشن تر بگویم: نویسنده ی کتاب حاضر تا آن جا که کتابش واقعاً توانسته اجتناب ناپذیر بودن انقلاب اکتبر و علل پیروزی آن انقلاب را نشان بدهد، به اصل عینیت وفادار بوده است.

خواننده ی این کتاب از قبل می داند که ما در هر انقلابی پیش از هر چیز مداخله ی مستقیم توده ها را در سرنوشت جامعه می جوئیم. ما می کوشیم تا دگرگونی های آگاهی جمعی جامعه را از پس پرده ی حوادث بیرون بکشیم. ما اشارات کلی به "خود به خود بودن" جنبش را، یعنی اشاراتی را که در بیشتر موارد نه چیزی را توضیح می دهند و نه چیزی به کسی می آموزند، در بست رد می کنیم. انقلاب ها همه بر طبق قوانین مشخص رخ می دهند. معنای این گفته آن نیست که توده ها در حین عمل از قوانین انقلاب آگاهی دارند. اما یکی از معانی این گفته حتماً آن است که دگرگونی های آگاهی جمعی توده ها تصادفی نیستند بلکه وابسته به ضرورتی عینی اند که آن ضرورت عینی قابلیت تفسیر نظری دارد، و از این رو هم پیش گونی و هم رهبری را ممکن می سازد.

برخی از مورخان رسمی روسیه ی شوروی، هر چند شگفت انگیز به نظر می رسد، کوشیده اند تا تفسیر ما را به عنوان یک تفسیر ایده آلیستی مورد انتقاد قرار دهند. مثلاً، پروفیسور پوکروفسکی* اصرار ورزیده است که ما عوامل عینی انقلاب را دست کم گرفته ایم. "ما بین ماه فوریه و ماه اکتبر سقوط اقتصادی عظیمی صورت گرفت." "در خلال این مدت، طبقه ی دهقان... بر علیه حکومت موقت قیام کرد." پوکروفسکی می گوید: نیروی محرک انقلاب را باید در این "تحولات عینی" دید، نه در جریان های بی ثبات روانی. پوکروفسکی از برکت قاطعیت شایان تحسین ضابطه ی خود، آن تفسیر مبتذلانه ی اقتصادی تاریخ را که اغلب به جای مارکسیزم قلمداد می شود، به نحو احسن در معرض تماشای گذارده است.

چرخش های رادیکالی که در جریان انقلاب روی می دهند در حقیقت امر معلول دگرگونی های بنیادینی هستند که در سراسر عصر پیشین در بنیان جامعه انباشته شده اند، نه زانیده ی اختلالات اقتصادی گاه به گاهی که در خلال حوادث بروز می کنند. واقعیت همان است که در آستانه ی واژگونی سلطنت، هم چنان که مابین فوریه و اکتبر، زوال اقتصادی کشور دائماً عمیق تر می شد و نارضائی توده ها را دامن می زد. این حقیقت تردیدناپذیر است و هرگز از توجه ما دور نمانده است. اما خام ترین خطای ممکن آن است که بپنداریم انقلاب دوم از آن جهت هشت ماه پس از انقلاب اول درگرفت که در

* - خیر مرگ م. ن. پوکروفسکی، که در این دو مجلد ناچار شده ایم چندین بار با او دست و پنجه نرم کنیم، پس از اتمام اثر حاضر به گوشمان رسید. پوکروفسکی که در مقام یک پژوهشگر ورزیده از اردوی لیبرالیزم به مارکسیزم گرویده بود، تازه ترین نوشتجات تاریخی را با آثار و سرآغازهای ارزشمندی غنی ساخت. با همه ی این احوال او هرگز نتوانست به روش ماتریالیزم دیالکتیک احاطه بیابد. شرط عدالت حکم می کند که اضافه کنیم پوکروفسکی نه تنها انسان پُر استعداد و بسیار فاضلی بود، بلکه نسبت به آرمانی که در خدمتش در آمده بود وفاداری عمیقی داشت.

خلال آن مدت جیره ی نان از ۶۶۰ گرم به ۳۳۰ گرم کاهش یافته بود. در چند سالی که بلافاصله پس از انقلاب اکتبر سپری شد، وضع غذایی توده ها مداوماً بدتر و بدتر شد. با این حال، امیدهای سیاستمداران ضدانقلاب برای یک دگرگونی جدید هر بار درهم شکسته شد. این شرایط فقط به نظر کسانی معماآمیز می رسد که قیام توده ها را "خود به خود" می انگارند- یعنی کسانی که تصور می کنند قیام توده ها عبارت از شورش گله واری بود که تنی چند رهبر مصنوعاً از آن بهره برداری کردند. در واقع، محرومیت های صرف به تنهائی برای برانگیختن مردم به قیام کافی نیست؛ اگرچنین بود، توده ها همیشه در حال قیام بودند. برای در گرفتن قیام لازم است که ورشکستگی رژیم قطعاً برملا شود و محرومیت ها را تحمل ناپذیر سازد، و علاوه بر آن، شرایط و اندیشه های جدید باید مفر انقلابی تازه ای برای توده ها باز کنند. آن گاه همان توده ها، به خاطر اهداف ارجمندی که آن اندیشه های جدید در پیش رویشان نهاده است، نشان خواهند داد که تاب تحمل محرومیت های دوچندان و سه چندان را نیز دارند.

اشاره ی پوکروفسکی به طغیان دهقانان به عنوان دومین "عامل عینی" بدفهمی آشکارتری را نشان می دهد. در نظر طبقه ی کارگر، جنگ دهقانی البته جزو شرایط عینی بود- دست کم تا آن حد که فعالیت یک طبقه هم چون یک محرک خارجی بر آگاهی طبقه ی دیگر اثر می گذارد. اما علت اصلی طغیان دهقانان در دگرگونی های شعور روستائیان نهفته بود؛ کشف ماهیت این دگرگونی ها محتوای یکی از فصل های این کتاب را تشکیل می دهد. فراموش نکنیم که انقلاب ها از طریق مردم به فرجام می رسند، هر چند آن مردم، بی نام و نشان باشند. ماتریالیزم، انسان حساس و متفکر و فعال را

نادیده نمی‌گیرد، بلکه او را توضیح می‌دهد مورخ چه وظیفه‌ی دیگری می‌تواند داشته باشد؟

برخی از منتقدان دموکرات منش، که در کار خود به شواهد نامستقیم تکیه می‌زنند نگرش "طنزآمیز" نویسنده‌ی این سطور را به رهبران سازش کار، نشانه‌ی ذهن‌گرایی نا به جانی دانسته‌اند که ماهیت علمی تفسیر او را مخدوش کرده است. ما به جرئت چنین ملاکی را سست می‌انگاریم. اصل اسپینوزا: "نه سرشگ و نه خنده، بلکه ادراک،" هشدار می‌دهد بر علیه خنده‌ی نا به جا و گریه‌ی بی‌موقع. اما انسان را، ولو آن که مورخ باشد، از سهم‌گریه و خنده‌اش محروم نمی‌کند به شرط آن که ادراک درست مطلب خنده یا گریه‌ی او را توجیه کند. آن طنز صرفاً انفرادی که مانند غباری از بی‌تفاوتی بر تمام کوشش و کوشش بشریت گسترده، بدترین نوع تفرعن است. طنزین دروغین این طنز را هم از آفرینش‌های هنری می‌توان شنید و هم از آثار تاریخی، اما طنز دیگری نیز هست که در عمق روابط حیات نهفته است. انکشاف این طنز اخیر وظیفه‌ی مورخ است، هم چنان که وظیفه‌ی هنرمند نیز هست.

عدم تطابق مابین ذهنی و عینی معمولاً، هم در زندگی و هم در هنر، چشمه‌ی لایزال فکاهت و حزن است. قلمرو سیاست کمتر از هر قلمرو دیگری از عملکرد این قانون مبری است. افراد و احزاب نه فی‌نفسه بلکه در رابطه‌شان با شرایط، مضحک یا دلیر هستند. هنگامی که انقلاب فرانسه به مرحله‌ی حساس خود گام نهاد، برجسته‌ترین ژیروندیست‌ها در کنار ساده‌ترین و فرودست‌ترین ژاکوبین‌ها رقت‌انگیز و مسخره به نظر می‌رسیدند. ژان-ماری رولان، آن بازرگانه کارخانه‌های لیون، در

صحنه ی حوادث ۱۷۹۲ هم چون کاریکاتوری جاندار به نظر می رسد. ژاکوبین ها، برعکس، هم سنگ حوادث اند. ممکن است خصومت، نفرت، و یا وحشت آدمی را برانگیزند- اما طنز آدمی را هرگز.

قهرمان زن یکی از داستان های دیکنز که می کوشد تا امواج دریا را با جارو پس براند، به تصدیق همگان تصویر مضحکی است، زیرا مابین هدف و وسیله اش تطابقی موجود نیست. اگر بگوئیم که این شخصیت را می توان مظهر سیاست های احزاب سازش کار در حین انقلاب به شمار آورد، شاید گفته ی ما مبالغه و اغراق به نظر برسد. با این حال، تزلتی، مبدع واقعی رژیم دو قدرتی، پس از انقلاب اکتبر نزد نابوکوف، از رهبران لیبرال، اعتراف کرد که: "تمام کارهای ما در آن ایام هم چون تلاش بیهوده ای بود برای مهار سیلی ویرانگر و بنیان کن به وسیله ی مشتی پوشال بی مقدار." ممکن است که این کلمات هم چون طنز غیظ آلودی به نظر برسند، اما صادق ترین کلماتی هستند که سازش کاران درباره ی خود بر زبان آورده اند. چشم پوشی از طنز در ترسیم "انقلابیونی" که کوشیدند تا انقلاب را به بوسیله ی مشتی پوشال مهار نمایند، به منزله ی دستبرد به واقعیت و خیانت به عینیت است به خاطر عالم نماها.

پیتر استروو، سلطنت طلبی از میان مارکسیست های پیشین، در تبعید چنین نوشت: "فقط بلشویزم پیرامون انقلاب منطقی بود، و نسبت به جوهر انقلاب صادق ماند، و به این دلیل بلشویزم در انقلاب به پیروزی رسید." میلی یوکوف، رهبر لیبرالیزم، هم تقریباً همین حرف را زده است: "آنان می دانستند که به کجا می روند، و در جهتی می رفتند که یک بار برای همیشه انتخاب کرده بودند، و آن هم به سوی هدفی که پس از هر یک از تجربه های

ناموفق مرام سازش کاری نزدیک تر و نزدیک تر می آمد." و سرانجام باید از یک مهاجر کم شهرت ضدانقلابی نقل قول کنیم که ضمن کوشش به درک انقلاب به شیوه ی خود، افکار خویش را چنین بیان داشته است: "فقط مردم پولادین می توانستند چنین راهی را برگزینند... فقط مردمی که از روی "حرفه" انقلابی بودند و از این که روح بلعنده ی آشوب و عصیان را به زندگی فرابخوانند، هراس نداشتند." می توان آن چه را که در فوق پیرامون ژاکوبین ها گفته شد، با انصاف بیشتری در مورد بلشویک ها نیز بیان داشت. آنان هم سنگ دوران و وظایف دوران بودند؛ لعن و نفرین به وفور حواله ی ایشان می شد، اما هزل و طنز به آن ها نمی چسبید. چون دستاویزی برای درآویختن نداشت.

در مقدمه ی جلد اول توضیح دادیم که چرا نویسنده صلاح دیده است که از خود به عنوان شرکت کننده ای در حوادث و به صورت سوم شخص مفرد، و نه اول شخص مفرد، نام ببرد. این شکل ادبی، که در جلدهای دوم و سوم نیز حفظ شده است، فی نفسه ذهن گرانی را دور نگاه نمی دارد، اما دست کم ذهن گرانی را ضرور نمی سازد. و به واقع، وظیفه ی احتراز از ذهن گرانی را دائماً به آدمی یادآور می شود.

در بسیاری از موارد مدت ها تردید داشتیم که آیا این یا آن اظهار نظر فلان معاصر را، در توصیف نقش نویسنده در جریان حوادث، نقل کنیم یا خیر. اگر به جز قواعد ادب در جامعه ی با فرهنگ، معیار دیگری در کار نبود، به آسانی امکان داشت که از چنین نقل قول هائی در بست چشم بپوشیم. پس از آن که بلشویک ها در شورای پتروگراد به اکثریت رسیدند، نویسنده ی کتاب حاضر رئیس شورای پتروگراد شد، و بعداً نیز ریاست کمیته ی نظامی انقلاب، که

سازمان دهنده ی قیام اکتبر بود، برعهده ی او افتاد. او نه میل دارد و نه می تواند که این واقعیات را از چهره ی تاریخ بزداید. گروهی که اکنون در اتحاد جماهیر شوروی حکومت را در دست دارد، در سال های اخیر مقالات بسیار و کتب متعدد به مؤلف اثر حاضر اختصاص داده است، و از این راه کوشیده است تا ثابت کند که او، یعنی نویسنده ی کتاب حاضر، مداوماً بر علیه مصالح انقلاب فعالیت می کرد. اما این سؤال که چرا حزب بلشویک چنین "دشمن" سرسختی را در حساس ترین سال ها بر مشاغلی این چنین پُرمسئولیت گمارده بود، بی پاسخ مانده است. گذشتن از این مناقشات پیشین به سکوت، تا حدی به منزله ی چشم پوشی از وظیفه ی روشن ساختن جریان واقعی حوادث خواهد بود. آن هم آخر به چه منظور؟ تظاهر به بی اعتنائی فقط به درد کسی می خورد که می خواهد مکارانه نتیجه گیری هائی به خوانندگان خود تلقین کند که آن نتیجه گیری ها از واقعیات منتج نمی شوند. ما ترجیح می دهیم که هر چیز را بی کم و کاست به اسم درستش بخوانیم، همان طور که در فرهنگ لغات چنین است.

کتمان نمی کنیم که برای ما مسأله فقط بر سر گذشته ها نیست. همان طور که دشمن در حمله به حیثیت حریف به برنامه ی او می تازد، به همین نحو مبارزه ی حریف برای برنامه ای معین، او را به اعاده ی مقام واقعی اش در صحنه ی حوادث موظف می سازد. و اما درباره ی کسانی که در مبارزه ی انسان برای آرمان های متعالی و در موضع گیری او در زیر یک پرچم مشخص، چیزی جز اغراض شخصی نمی بینند، باید گفت که برای آن ها متاسفیم اما به ارشادشان نخواهیم کوشید. به هر تقدیر، احتیاط های خاصی

به خرج داده ایم تا مبادا مسائل "شخصی" جانی بزرگ تر از آن چه استحقاقش را دارند در این کتاب اشغال کنند.

برخی از دوستان اتحاد جماهیر شوروی- عبارتی که اغلب به معنای دوستان قدرت های فعلی شوروی است، آن هم فقط مادام که بر سر قدرت باقی هستند- نویسنده ی کتاب حاضر را به جهت نگرش انتقادآمیز او به حزب بلشویک و یا پاره ای از رهبرانش، سرزنش کرده اند. با این حال، هیچ کس نکوشیده است تا تصویری را که نویسنده از شرایط حزب در خلال حوادث در این کتاب ارائه داده است، تصحیح یا نفی کند. برای مزید اطلاع این "دوستان" که خود را در برابر ما مکلف به دفاع از نقش بلشویک ها در انقلاب اکتبر می بینند، هشدار می دهیم که کتاب ما راه و رسم عشق ورزی به این انقلاب ظفرمند را، آن هم پس از احداث ظفر و در هیئت بوروکراسی ای که پیش انداخته است، به خواننده نمی آموزد، بلکه این کتاب فقط تشریح می کند که چگونه انقلاب آماده می شود، گسترش می یابد، و فتح می کند. در نظر ما حزب ماشین نیست که معصومیتش از طریق تدابیر اختناق آمیز دولت مورد مدافعه قرار بگیرد، بلکه ارگانیزم پیچیده ای است که مانند همه ی موجودات زنده از راه تضادها تکامل می یابد. پرده برداری از این تضادها- از جمله نوسانات و خطاهای اعضای ستاد فرمان دهی اش- به اعتقاد ما از اهمیت وظیفه ی تاریخی غول آسایی، که حزب بلشویک برای نخستین بار در تاریخ بر دوش گرفت، ذره ای نمی کاهد.

پرینکیپو

۱۳ مه ۱۹۳۲

ل. تروتسکی

فصل اول

«روزهای ژوئیه»: تدارک و آغاز

در سال ۱۹۱۵، جنگ ده میلیارد روبل برای روسیه خرج برداشت، در ۱۹۱۶، نوزده میلیارد؛ و در نیمه ی اول ۱۹۱۷، ده و نیم میلیارد؛ در آغاز سال ۱۹۱۸، بدهی ملی به شصت میلیارد روبل سر می زد- یعنی با ثروت کل کشور، که هفتاد میلیارد روبل تخمین زده می شد، برابر می گشت. کمیته ی اجرائی مرکزی تحت عنوان فریبنده ی "وام آزادی" سرگرم تهیه ی تقاضانامه ای جهت یک وام جنگی بود، در همان حال حکومت رفته رفته به این نتیجه ی نه چندان پیچیده می رسید که بدون یک وام هنگفت جدید از کشورهای خارجی، نه تنها نمی توانست بدهی های خود را بابت سفارشات خارجی اش پرداخت نماید، بلکه قادر نبود حتی از عهده ی تعهدات داخلی خویش برآید. ستون بدهکاری ها در دفتر تجارت خارجی کشور مداوماً درازتر می شد. دول متفق آشکارا خود را مهیا می کردند که روبل را در بست به دست سرنوشت بسپارند. همان روزی که تقاضای کمیته ی اجرائی برای وام آزادی صفحه ی اول *ایزوستیای* شورا را به خود اختصاص داد، روزنامه ی حکومت، موسوم به *ویستیک*، سقوط حاد ارزش روبل را اعلام کرد. ماشین های چاپ اسکناس دیگر قادر نبودند با ضرب آهنگ تورم هم گامی کنند. و آماده می شدند تا جای اسکناس های معتبر قدیمی را، که از برکت

قدرت خرید سابقشان هنوز تماماً از ابهت نیفتاده بودند، با برچسب های سرخ رنگی پُر کنند که بعداً به "کرنکی" معروف شدند. هم بورژوا و هم کارگر، هر یک به شیوه ی خود، رگه ای از انزجار در این واژه ی "کرنکی" گنجانده بودند.

حکومت به حرف، برنامه ای را جهت نظارت دولت بر صنایع در پیش گرفته و حتی در پایان ماه ژوئن چند سازمان بی کفایت نیز برای این منظور تأسیس کرده بود. اما گفتار و کردار رژیم فوریه، مانند روح و جسم هر مسیحی پارسا، در حال معارضه ی دائم بودند. سازمان های دست چین شده ی مذکور، که مثلاً برای نظارت بر امور صنایع ایجاد شده بودند، بیشتر در حمایت از سرمایه دارها در برابر هوس بازی های قدرت بی بنیاد و متزلزل دولت می کوشیدند، تا در لگام زدن به منافع افراد سرمایه دار، کارکنان اداری و فنی صنایع روز به روز به شکل مشخص تری لایه بندی می شدند؛ لایه های بالا، بیم ناک از گرایش های مساوات طلبانه ی کارگران، روز به روز با عزم جزم تری به اردوی سرمایه دارها می پیوستند. کارگرها نسبت به سفارشات جنگی، که بقای کارخانه های در حال تلاشی روسیه را تا یکی دو سال دیگر هم تضمین می کردند. نگرش انزجارآمیزی داشتند. اما سرمایه دارها نیز نسبت به تولیدی که بیشتر در دسر دربر داشت تا سود، رفته رفته بی شوق می شدند. تعطیل تعمدی کارخانه ها از بالا، اینک با پیگیری بیشتری اعمال می شد. تولیدات فلزی چهل درصد کاهش یافته بود؛ تولیدات منسوجات، بیست درصد. عرضه ی کلیه ی ضروریات زندگی ناکافی بود. قیمت ها همگام با تورم و زوال صنعت افزایش می یافتند. کارگران بر آن شده بودند که زمام آن مکانیزم اداری- تجاری را، که در خفا سرنوشت آنان را تعیین می کند. در

دست خود بگیرند. اسکولف، وزیر کار، در بیانیه های پُر آب و تاب به کارگران هشدار می داد که مداخله در اداره ی امور کارخانه ها به صلاحشان نیست. در روز بیست و چهارم ژوئن، *ایزوستیا* پیرامون پیشنهاد جدیدی سخن گفت که حکایت از تعطیل یک رشته کارخانه داشت. از ایالات نیز خبرهای مشابه می رسید. راه آهن حتی از صنعت هم آسیب سنگین تری دیده بود. نیمی از لوکوموتیوها نیاز به تعمیرات اساسی داشتند؛ بیشتر قطارها در جبهه کار می کردند؛ کمبود سوخت نیز وجود داشت. وزارت ارتباطات با کارکنان دفتری و کارگران راه آهن دائماً در حال کشمکش بود. عرضه ی مواد غذایی مداوماً کاستی می گرفت. در پتروگراد، ذخیره ی آرد فقط برای ده یا پانزده روز کفایت می کرد؛ در مراکز دیگر، اندکی بیشتر، فلج ناقص قطارها و امکان اعتصاب قریب الوقوع کارگران راه آهن به معنای خطر مداوم قحطی بود. اندک بارقه ای از امید در آینده دیده نمی شد. توقع کارگران از انقلاب چیز دیگری بود.

اگر بدتر از این امکان داشته باشد، در قلمرو سیاست اوضاع از این هم بدتر بود. در حیات حکومت ها، ملل، و طبقات- هم چنان که در حیات افراد- بی تصمیمی بدترین حالت ممکن است. انقلاب بی رحمانه ترین شیوه ی ممکن برای حل مسائل تاریخی است. در انقلاب، سیاستی مخرب تر از طفره زنی در فکر نمی گنجد. حزب انقلاب را دودلی نشاید. هم چنان که جراح را، در آن وقت که تیغ را به درون جسم بیمار نشانده است. اما آن رژیم دو قدرتی- با رژیم دورویی- که از انقلاب فوریه نشنت گرفت، مظهر سازمان یافته ی بی تصمیمی بود. همه چیز با آن حکومت سر مخالفت داشت. دوستان مشروطش به مخالفتش تبدیل می شدند؛ مخالفانش، به دشمنانش؛ دشمنانش

اسلحه به دست می گرفتند. ضدانقلاب علناً خود را بسیج می کرد. و الهام بخش او در این راه کمیته ی مرکزی حزب کادت بود، یعنی ستاد سیاسی همه ی کسانی که منافع خود را در خطر می دیدند. کمیته ی مرکزی اتحادیه ی افسران در ستاد کل فرمان دهی واقع در موغیلیف، به نمایندگی از جانب تقریباً صدهزار فرمانده ی ناراضی، و نیز شورای اتحادیه ی نیروهای قزاق در پتروگراد، دو اهرم نظامی ضدانقلاب به شمار می رفتند. دوما ی دولتی، به رغم قطع نامه ی کنگره ی ژوئن شوراها، تصمیم گرفته بود به "کنفرانس های خصوصی" خود ادامه دهد. کمیته ی موقت دوما برای فعالیت های ضدانقلابی، که وسیعاً به خرج بانک ها و نیز سفارت خانه های دول متفق صورت می گرفت، پوشش قانونی مناسبی ایجاد کرده بود. سازش کاران از چپ و راست تهدید به خطرات گوناگون می شدند. حکومت در حالی که با نگرانی از گوشه ی چشم به راست و به چپ نظر می انداخت، مخفیانه تصمیم گرفت که برای سازمان دهی یک اداره ی آگاهی- یعنی پلیس سیاسی مخفی- بودجه ی مخصوصی در نظر بگیرد. تقریباً در همین ایام، یعنی در اواسط ماه ژوئن، حکومت اعلام کرد که انتخابات مجلس مؤسسان در روز هفدهم سپتامبر برگزار خواهد شد. مطبوعات لیبرال، علیرغم مشارکت کادت ها در کابینه، بر علیه این تاریخ رسماً انتخاب شده- که نه هیچ کس اعتقادی به آن داشت و نه هیچ کس جدا از آن دفاع می کرد- سرسختانه به مبارزه پرداختند. تصویر مجلس مؤسسان، که در نخستین روزهای ماه مارس سخت تابناک می نمود، مخدوش و تیره رنگ شده بود. همه چیز با حکومت سر مخالفت داشت، حتی حسن نیت های آبکی خود او حکومت فقط در روز سی ام ژوئن جرنت یافت که نگهبان های اعیان زاده ی روستاها یعنی زمسکی

ناچالنیک ها* را، که نامشان از همان بدو پیدایش آن ها در زمان آلکساندر سوم نفرت تمامی کشور را بر می انگیخت، از کار منفصل کند. و این اصلاح نیم بند اجباری و دیر هنگام فقط مهر حقارت و بزدلی بر حکومت موقت زد. در آن روزها، اشراف بار دیگر رفته رفته دل و جرئت خود را باز می یافتند و ترسشان به تدریج فرو می ریخت. زمین دارها دور هم جمع می شدند و بر حکومت فشار می آوردند. در اواخر ماه ژوئن، کمیته ی موقت دوما تقاضانامه ای به حکومت ارسال داشت که در آن از حکومت خواسته شده بود تا برای حمایت از ملاک ها در مقابل دهقان هائی که به وسیله ی "عناصر جنایت کار" تحریک شده بودند، اقدامات قاطع به عمل آورد. در روز اول ژوئیه، کنگره ی سراسری زمین دارهای بزرگ روسیه، که اکثریت قریب به اتفاقش را اشراف تشکیل می دادند، در مسکو گشایش یافت. حکومت در این میان مانند مار به خود می پیچید و می کوشید تا به سحر کلام گاهی دهقان ها و گاهی ملاک ها را افسون کند.

اما بدتر از همه، وضع جبهه بود تهاجم بر علیه دشمن، که در ضمن به بازی قطعی کرنسکی در دعوی داخلی نیز تبدیل شده بود، دچار تشنجات مرگ شده و مشرف به موت بود. سربازها نمی خواستند بجنگند. دیپلمات های شاه زاده لووف جزئت نداشتند به چشم دیپلمات های دول متفق بنگرند. آن ها نیاز مبرمی به یک وام خارجی داشتند. حکومت محکوم و عاجز برای آن که عرض اندامی کرده باشد، به فنلاند یورش برد و همان طور که کثیف ترین کارهای خود را همواره به دست سوسیالیست ها انجام می داد، این یورش را هم به دست ایشان به انجام رساند. در همان حال مابین حکومت

* - مقامات انتصابی که بر دهقان ها هم سلطه ی اداری داشتند و هم سلطه ی قضائی.

و اوکراین نیز اختلافی بروز کرده بود که می رفت تا به گسیختگی آشکار منجر شود.

روزهای سرودخوانی آلبر توماس، در تجلیل از انقلاب تابناک و در مدح کرنسکی، از دیرباز به سر آمده بودند. در اوایل ماه ژوئیه، پاله نولوگ، سفیر کبیر فرانسه، که بوی عطر مجالس راسپوتین پیوسته از تنش بلند بود، جای خود را به نولن "رادیکال" داد. کلود آنه ی روزنامه نگار سفیر جدید را با اوضاع پتروگراد آشنا کرد. آنه به نولن می گفت: روبروی سفارت خانه ی فرانسه، در آن سوی رودخانه ی نوا، ناحیه ی وایبورگ گسترده است. "این ناحیه، که کارخانه های بزرگی را دربر دارد، دربست متعلق به بلشویک هاست. لنین و تروتسکی در آن جا سیادت می کنند." هم چنین خوابگاه های هنگ آتشبار، مشتمل بر ده هزار مرد و بیش از هزار مسلسل، در همین ناحیه قرار دارند. نه سوسیال رولوسیونرها و نه منشویک ها هیچ یک به این خوابگاه ها دسترس ندارند. مابقی هنگ ها هم یا بلشویک اند و یا بی طرف. "اگر لنین و تروتسکی بخواهند پتروگراد را بگیرند، چه چیز جلوی آن ها را خواهد گرفت؟" نولن شگفت زده گوش می داد و می پرسید: "حکومت چگونه چنین اوضاعی را تحمل می کند؟" و روزنامه نگار به او پاسخ می داد: "چکار می تواند بکند؟ از شما چه پنهان که حکومت هیچ قدرتی ندارد، مگر یک قدرت اخلاقی، و حتی آن هم به نظر من خیلی ضعیف می رسد..."

نیروی تحریک شده ی توده ها چون مجرانی نمی یافت، در فعالیت های خودانگیزته، از قبیل تظاهرات چریکی و تصرفات پراکنده، مصرف می شدند. کارگراها، سربازها، و دهقان ها می کوشیدند تا مسائلی را که قدرت موجود

-یعنی همان قدرتی که به وسیله ی همین توده ها ایجاد شده بود- نمی توانست حل کند، خود دست کم جزناً حل کنند. اعصاب توده ها را بیش از هر چیز بی تصیمی رهبرانشان تحریک می کند. انتظار بی ثمر در پشت درهائی که به رویشان باز نمی شوند، آن ها را وا می دارد که مصرانه تر بر آن درها بکوبند و یا به سوی طغیان ناشی از یأس سوقشان می دهد. در همان روزهای کنگره ی شوراهای، هنگامی که شهرستانی ها به زحمت می توانستند دست های رهبران خود را که بر علیه پتروگراد دراز شده بود، پس نگاه دارند، کارگراها و سربازها فرصت فراوانی داشتند تا احساس و نگرش رهبران شورا را نسبت به خود کشف کنند. نترتلی، به دنبال کرنسکی، نه تنها به چشم اکثریت کارگران و سربازان پتروگراد بیگانه می نمود، بلکه نفرت شدید آن ها را هم بر می انگیخت. در حواشی انقلاب، نفوذ آنارشیست ها، که نقش عمده شان در کمیته ی انقلابی و خود ساخته ی خانه ی تابستانی دورنوو ایفاء شده بود، دم به دم افزایش می یافت. اما حتی قشرهای منضبط کارگران - و حتی محافل وسیعی از حزب- رفته رفته شکیبانی خود را از دست می دادند، و یا شروع کرده بودند به گوش دادن به کسانی که کاسه ی صبرشان لبریز شده بود. تظاهرات هجدهم ژوئن به همه نشان داده بود که حکومت هیچ تکیه گاهی ندارد. سربازها و کارگراها می پرسیدند: "چرا آن بالائی ها دست به کار نمی شوند؟" و منظورشان از بالائی ها نه فقط رهبران سازش کار که سازمان های رهبری کننده ی بلشویک ها نیز بود.

بر اثر قیمت های متورم، مبارزه برای دستمزد بیشتر کارگراها را تحریک و عصبی می کرد. در خلال ماه ژوئن، این مسأله به ویژه در کارخانه ی

غول آسای پوتیلوف، که سی و شش هزار نفر در آن کار می کردند، شکل بسیار حادی به خود گرفت. در روز بیست و یکم ژوئن، در بخش هانی از این کارخانه کارگران ماهر دست به اعتصاب زدند. بیهودگی این طغیان های پراکنده را حزب به روشن می دید. روز بعد در جلسه ی مشترک نمایندگان سازمان های عالی کارگران، به رهبری بلشویک ها، و نمایندگان هفتاد کارخانه، اعلام شد که: "آرمان کارگران پوتیلوف همانا آرمان تمامی طبقه ی کارگر پتروگراد است." اما در همین جلسه از کارگران پوتیلوف خواسته شد که: "خشم مشروع خود را مهار کنند." اعتصاب به تعویق افتاد. اما دوازده روز گذشت و تغییری رخ نداد. توده های کارگر در درون می خروشدند، و به دنبال مفر می گشتند. یکایک کارخانه ها انباشته از درگیری بود، و همه ی این درگیری ها به بالا یعنی به سوی حکومت میل می کردند. در گزارشی که اتحادیه ی کارگران لوکوموتیوران به وزیر ارتباطات تسلیم داشته است، چنین می خوانیم: "برای آخرین بار اعلام می کنیم که: صبر هم حدی دارد؛ ما مطلقاً نمی توانیم در چنین شرایطی زندگی کنیم..." این شکایتی بود نه تنها در اعتراض به نیاز و گرسنگی، که نیز بر علیه دورویی، بی هویتی، و دغلبازی. این گزارش هم چنین با خشمی خاص به "تشویق بی انتهای ما به وظیفه شناسی و خودداری در عین گرسنگی" اعتراض کرده بود.

انتقال قدرت از سوی کمیته ی اجرائی به حکومت موقت در ماه مارس به این شرط صورت گرفته بود که نیروهای نظامی انقلابی از پایتخت به جای دیگری منتقل نشوند. اما آن روزها به گذشته ی دور تعلق داشتند. پادگان به سمت چپ گرویده بود، محافل حاکمه ی شورا به سمت راست. مبارزه با

پادگان هرگز از دستور روز حذف نشده بود. هر چند هیچ واحدی در تمامیتش از پایتخت بیرون برده نشده بود، معدنک واحدهای انقلابی تر- به بهانه ی مقتضیات استراتژیک- منظمأ بر اثر تعویض گروهان ها تضعیف شده بودند. از جبهه دائماً شایعاتی به پایتخت می رسیدند که همه حکایت از انحلال تعداد روزافزونی از واحدها به جرم تمرد و سرپیچی از اجرای فرمان های نظامی داشتند. حکومت ناچار شده بود دو لشگر سیبریایی را- به یاد داشته باشید که تیراندازان سیبریایی بهترین و مطمئن ترین واحدهای ارتش محسوب می شدند- به زور سرنیزه منحل کند. فقط در یک مورد از تمرد دسته جمعی در ارتش پنجم- نزدیک ترین ارتش به پایتخت- ۸۷ افسر و ۱۲۷۲۵ سرباز برای محاکمه به دادگاه احضار شده بودند. پادگان پتروگراد- این انبار نارضائی های جبهه و روستا و نواحی کارگرنشین و سربازخانه ها- در جوشش مدام بسر می برد. مردهای ریشوی چهل پنجاه ساله با اصراری جنون آسا درخواست می کردند که برای کار در مزارع به خانه های خویش فرستاده شوند. هنگ های پراکنده در ناحیه ی وایبورگ- هنگ یکم آتشبار، هنگ یکم نارنجک انداز، هنگ مسکو، هنگ صدو هشتم پیاپی، و چند هنگ دیگر- دائماً در چشمه های داغ آن حومه ی کارگرنشین شسته می شدند. هزاران تن از کارگران، از جمله تعداد فراوانی از تهییج گران خستگی ناپذیر بلشویزم، متصل به سربازخانه ها سر می زدند. در کنج آن دیوارهای کثیف و نیمه مخروبه جلسات خلق الساعه تقریباً بی وقفه تشکیل می شدند. در روز بیست و دوم ژوئن، پیش از فرو نشستن موج تظاهرات میهن پرستانه در حمایت از تهاجم، اتومبیلی متعلق به کمیته ی اجرائی، بی احتیاطی به خرج داد و پلاکارد بر سقف وارد خیابان سامسونوسکی پراسپکت شد. بر آن پلاکارد نوشته شده

بود: "در حمایت از کرنسکی به پیش!" هنگ مسکو آن تهییج گران را متوقف ساخت، پلاکاردشان را پاره پاره کرد، و اتومبیل میهن پرستان را به هنگ آتشبار تحویل داد.

به طور کلی سربازها بی حوصله تر از کارگران بودند. هم از این جهت که مستقیماً تهدید به اعزام به جبهه می شدند، و هم به این دلیل که درک استراتژی های سیاسی برای آنان دشوارتر بود. به علاوه، یکایک آنان تفنگ داشتند؛ و از ماه فوریه به بعد، سرباز ارزش بیش از حدی برای قدرت مستقل تفنگ قائل بود. کارگر پیر بلشویکی به نام لیزدین بعدها تعریف می کرد که چگونه سربازهای هنگ ذخیره ی صدو هشتادم به او گفته بودند: "آن ها در آن جا چکار می کنند؟ در قصر کشسینسکایا خوابشان برده است؟ بیانید بجنیبم و کرنسکی را با اردنگی بیرون ببندازیم!" در جلسات هنگ ها، متصل قطع نامه هائی تصویب می شد داور بر ضرورت اقدامات نهائی بر علیه حکومت، نمایندگان یکایک کارخانه ها به فلان هنگ می رفتند و می پرسیدند: آیا سربازها به خیابان خواهند ریخت یا خیر؟ افراد هنگ آتشبار نمایندگان خود را به دیگر واحدهای پادگان می فرستادند و از آن واحدها می خواستند که بر علیه ادامه ی جنگ قیام کنند. از میان این نمایندگان، آنان که صبرشان به سر رسیده بود اضافه می کردند: هنگ های پاولوف و مسکو و چهل هزار کارگر از کارخانه ی پوتیلوف قرار است "فردا" بیرون بریزند. هشدارهای رسمی کمیته ی اجرائی به خرج کسی نمی رفت. لحظه به لحظه به طور فزاینده ای بیم آن می رفت که پتروگراد، به علت بی بهرگی از حمایت جبهه و ایالات، جزء به جزء درهم بشکند. در روز بیست و یکم ژوئن، نین در روزنامه ی *پراودا* از کارگرها و سربازهای پتروگراد درخواست کرد که منتظر

شوند تا چرخش حوادث ذخایر گران انقلاب را به جانبداری از پتروگراد بکشاند. "ما تلخ کامی شما را درک می کنیم، ما از هیجان کارگرهای پتروگراد آگاه هستیم، اما به آن ها می گوئیم: رفقا، فعلاً حمله ی فوری به صلاح شما نیست." روز بعد، کنفرانس خصوصی سران بلشویک- که ظاهراً "چپ تر" از لنین بودند- به این نتیجه رسید که علیرغم احساسات توده های کارگر و سرباز، نباید آغاز به نبرد کرد: "بهتر است صبر کنیم تا احزاب حاکم حیثیت خود را با این تهاجم بر باد دهند، و آن گاه پیروزی از آن ما خواهد بود." چنین بود گزارش لاتسیس، سازمانده ناحیه، که در آن روزها از بی صبرترین اعضای حزب محسوب می شد. کمیته ی مرکزی حزب روز به روز با تناوب بیشتری ناچار می شد تهییج گران خود را به نزد نیروهای نظامی و به کارخانه ها بفرستد تا سربازها و کارگرها را از عمل بی موقع باز بدارد. بلشویک های وایبورگ، با تکان های شرم گینانه ای که به سر خویش می دادند، نزد دوستان خود زبان به شکوه می گشودند که: "ما ناچاریم نقش آبیاش آتش نشانی را بازی کنیم". با همه ی این اوصاف، دعوت به خیابان ها حتی یک روز هم بند نیامد. پاره ای از این دعوت ها آشکارا ماهیتی تحریک کننده داشتند. سازمان نظامی بلشویک ها خود را ناگزیر دید که سربازها و کارگرها را چنین مخاطب قرار دهد: "به هیچ دعوتی مبنی بر رفتن به خیابان ها، به نام سازمان نظامی، اعتماد نکنید. سازمان نظامی شما را به خیابان ها فرا نمی خواند." و در همه جا، با ابرام بیشتر: "هر گاه تهییج گر یا سخن رانی به نام سازمان نظامی از شمت خواست که به خیابان ها بریزند، اوراق هویت او را، که باید به امضای رئیس و دبیر این سازمان رسیده باشد، از او مطالبه کنید."

در میدان مشهور یاکورنی در کرونشتات، همان جا که آنارشویست ها روز به روز با اطمینان بیشتری صدای خود را بلند می کردند، اتمام حجت پشت اتمام حجت صادر می شد. در روز بیست و سوم ژوئن، نمایندگانی چند از میدان یاکورنی، رو دست شورای کرونشتات بلند شدند و از وزارت دادگستری آزادی گروهی از آنارشویست های پتروگراد را درخواست کردند، و تهدید کردند که در صورت برآورده نشدن تقاضایشان، ملوان ها خود به زندان حمله خواهند برد. روز بعد، نمایندگان اورائین بانوم به وزارت دادگستری اطلاع دادند که پادگان آن ها بابت توقیف هانی که در خانه ی تابستانی دورنوو صورت گرفته است، به اندازه ی کرونشتات ناراحت است، و از این رو سربازها "از هم اکنون سرگرم تمیز کردن مسلسل های خود شده اند." مطبوعات بورژوا این تهدیدها را در هوا قاپیدند، و زیر دماغ متحدان سازش کار خود تکانشان دادند. روز بیست و ششم ژوئن، نمایندگان هنگ گارد نارنجک انداز از جبهه به گردان ذخیره ی خود آمدند و اعلام کردند: "این هنگ با حکومت موقت مخالف است و خواستار انتقال قدرت به دست شوراها می باشد، و نیز بر تهاجمی که کرنسکی شروع کرده است دست رد می گذارد، و ابراز نگرانی می کند که مبدا کمیته ی اجرایی و وزرای سوسیالیست به بورژوازی پیوسته باشند." ارگان کمیته ی اجرایی روایت سرزنش آمیزی از این دیدار را به چاپ رساند.

نه فقط کرونشتات، که تمامی ناوگان بالتیک، از جمله پایگاه اصلی این ناوگان در هلزینگفورز، مثل آب در کتری می جوشید. سر کرده ی بلشویک ها در ناوگان نیشک آنتونوف- افسینکو بود، که چندین سال پیش در مقام یک افسر جوان در قیام ۱۹۰۵ سباستوپول شرکت جسته بود. این منشویک

سال‌های ارتجاع، انترناسیونالیست مهاجر در خلال جنگ، همکار تروتسکی در هیئت تحریریه *ی ناش اسلوو* در پاریس، پس از بازگشت از خارج به بلشویک‌ها پیوست. اوفسینکو، مبتلا به تزلزل سیاسی، اما شخصاً با شهامت-عجول و بی‌نظم، اما قادر به ابتکار و ابداع-باری اوفسینکو، هر چند در آن روزها کمتر کسی او را می‌شناخت، در حوادث آتی انقلاب نقش کوچکی ایفاء نکرد. او در خاطرات خود می‌نویسد: "ما در کمیته‌ی حزب در هلزینگفورز ضرورت خویشتن‌داری و لزوم تدارکات جدی را درک می‌کردیم. به علاوه، از کمیته‌ی مرکزی نیز رهنمودهایی در همین معنا به ما رسیده بود. اما اجتناب‌ناپذیری مطلق انفجار را می‌دیدیم و با نگرانی به سوی پترزبورگ می‌نگریستیم." و در پترزبورگ عنصرهای انفجار روز به روز روی هم انبار می‌شدند. هنگ دوم آتشبار، که نسبت به هنگ یکم آتشبار آگاهی کمتری داشت، قطع‌نامه‌ای را به تصویب رساند که در آن انتقال قدرت به دست شورا درخواست شده بود. هنگ سوم پیاده از اعزام چهارده گروهان ذخیره امتناع کرد. جلسات سربازها در خوابگاه‌هایشان دم به دم خصالت توفانی‌تری می‌گرفتند. جلسه‌ی هنگ نارنجک‌انداز در روز یکم ژوئیه، با توقیف رئیس کمیته و با جاروجنگال به منظور ممانعت از سخن‌رانی‌های خطبای منشویک آغاز شد: مرگ بر تهاجم! مرگ بر کرنسکی! در کانون پادگان، افراد هنگ آتشبار ایستاده بودند. هم آن‌ها دریچه‌های سد را برای سیل ژوئیه باز کردند.

پیشتر در ارتباط با حوادث نخستین ماه انقلاب با نام هنگ یکم آتشبار آشنا شدیم. این هنگ که اندکی پس از انقلاب به ابتکار خود "برای دفاع از انقلاب" از اورانین بانوم به پتروگراد آمده بود، بلافاصله با ضدیت کمیته‌ی

اجرائی رو به رو شد؛ به این معنا که کمیته ی اجرائی طی قطع نامه ای مقرر داشت که: این هنگ باید با نهایت تشکر به اورانین بانوم پس فرستاده شود. مسلسل دارها صریحاً از ترک پایتخت سر باز زدند: "ضدانقلابیون ممکن است به شورا حمله کنند و رژیم سابق را بر گردانند." کمیته اجرائی تسلیم شد، و چندین هزار مسلسلچی هم راه با مسلسل هایشان در پتروگراد باقی ماندند. آن ها در خانه ی خلق اتراق کردند، و در فکر شدند که سرنوشت شان چه خواهد بود. اما تعداد زیادی از کارگران پتروگراد عضو این هنگ بودند، و به این دلیل تصادفی نبود که کمیته ی بلشویک وظیفه ی مواظبت از این مسلسل دارها را بر عهده گرفت. با وساطت کمیته ی بلشویک ها، خواروبار هنگ یکم آتشبار از قلعه ی پتروپل تأمین شد. دوستی آن دو نیرو پا گرفت. و طولی نکشید که این دوستی مرگ ناپذیر شد. در روز بیست و یکم ژوئن، مسلسل دارها در یک جلسه ی توده ای، قطع نامه ی زیر را ارائه دادند: "در آینده، واحدهای این هنگ فقط در صورتی به جبهه اعزام خواهند شد که جنگ ماهیت انقلابی داشته باشد." در روز دوم ژوئیه، این هنگ به مناسبت اعزام آخرین "گروهان ذخیره به جبهه، جلسه ی تودיעی در خانه ی خلق برگزار کرد. سخن رانی های این جلسه، لوناچارسکی و تروتسکی بودند. مقامات حکومتی متعاقباً کوشیدند تا اهمیت خارق العاده ای را به این نکته ی تصادفی نسبت دهند. از طرف هنگ هم سربازی به نام ژیلین، و درجه دار پیر بلشویکی به نام لاشویچ، سخن رانی کردند. شور و شعف خاصی بر جلسه حکم فرما بود. جملگی کرنسکی را تخطئه کردند و نسبت به انقلاب سوگند وفاداری خوردند. اما هیچ کس هیچ پیشنهاد عملی ای برای آینده ی نزدیک ارائه نداد. اما در خلال آن واپسین روزها، شهر مصراً انتظار وقوع حادثه ای

را داشت. "روزهای ژوئیه" سایه ی خود را در برابر مردم گسترده بودند. سوخانوف به یاد می آورد که: "همه جا، در گوشه و کنار، در شورا، در کاخ مارینسکی، در آپارتمان های مردم، در میداين عمومی و در بولوارها، در سربازخانه ها، در کارخانه ها، همه در باره ی تظاهراتی صحبت می کردند که می باید امروز یا فردا در بگیرد... هیچ کس دقیقاً نمی دانست چه کس راجع به چه چیز، یا در کجا، دست به تظاهرات خواهد زد، اما شهر احساس می کرد که در آستانه ی انفجار نامعلومی قرار گرفته است." و آن انفجار به واقع رخ داد. چاشنی انفجار از بالا- یعنی از محافل حاکم- فراهم آمد.

در همان روزی که تروتسکی و لوناچارسکی با مسلسل دارها از ورشکستگی ائتلاف سخن می گفتند، چهار وزیر کادت با ترک حکومت، ائتلاف را منفجر کردند. این چهار تن بهانه ی خود را معاهده ای قرار دادند که همکاران سازشکارشان با اوکرائین منعقد ساخته بودند، معاهده ای که با جاه طلبی های امپریالیستی آنان جور در نمی آمد. علت واقعی این استعفای تویخی در این نکته نهفته بود که سازش کاران در مهار توده ها شل آمده بودند. لحظه ی استعفاء مقارن با شکست تهاجم انتخاب شده بود- شکست تهاجم هر چند رسماً اعلام نشده بود، اما افراد آگاه اندک تردیدی در این خصوص نداشتند. این لیبرال ها صلاح را در این دیدند که متحدان چپ خود را رو در رو با شکست، و با بلشویک ها، قال بگذارند. شایعه ی استعفای کادت ها بلافاصله در سراسر پایتخت پخش شد، و همه ی معارضات موجود را از لحاظ سیاسی در یک شعار- یا بهتر بگوئیم یک فریاد آسمان خیز- خلاصه کرد: "بیانید کلک این ائتلاف جفنگ را بکنیم!" سربازها و کارگرها معتقد بودند که همه ی مسائل دیگر- از قبیل دستمزدها، قیمت نان، و این که آیا

مردن در جبهه به خاطر چیزی که هیچ کس نمی داند چیست، ضروری است یا خیر- به این مسأله وابسته است که در آینده چه کس بر کشور حکومت خواهد کرد، بورژوازی یا شورای ایشان. در این توقعات رگه ی خاصی از توهم نیز وجود داشت- دست کم از آن بابت که توده ها امیدوار بودند با تغییر قدرت راه حل فوری همه ی مسائل جانگداز خود را بیابند. اما دست آخر حق با آن ها بود. مسأله ی قدرت مسیر کلی انقلاب را تعیین می کرد، و این بدان معناست که مسأله ی قدرت سرنوشت هر کس را به طور خاص نیز معین می ساخت. اگر تصور کنیم که کادت ها عواقب این خرابکاری آشکار را در شورا، پیش بینی نکرده بودند، مطمئناً میلی یوکوف را دست کم گرفته ایم. بدیهی است که رهبر لیبرالیزم می کوشید تا سازش کاران را به آن چنان مخصصه ای بکشد که ایشان، یعنی سازش کاران، فقط به زور سرنیزه قادر به خلاصی از آن مخصصه باشند. در آن روزها میلی یوکوف جداً معتقد بود که یک خون ریزی بی مهابا اوضاع را درست خواهد کرد.

صبح روز سوم ژوئیه، چندین هزار مسلسل دار، پس از درهم ریختن جلسه ی کمیته های گروهانی و هنگی هنگ خود، رأساً رئیسی برای خود تعیین کردند و خواستار شدند که مسأله ی تظاهرات مسلحانه فوراً مورد بررسی قرار بگیرد. این جلسه از همان لحظه ی نخست با توفان آغاز شد. مسأله ی جبهه با بحران موجود در حکومت تلاقی کرد. رئیس جلسه، بلشویکی به نام گولووین، کوشید تا ترمزها را به کار بیندازد، و پیشنهاد کرد که مسلسل دارها مقدماً با سایر واحدها و با سازمان نظامی بلشویک صحبت کنند. اما هر اشاره ای به تعویق، سربارها را براق می کرد. در این جلسه سر و کله ی بلیشمان آنارشیست هم پیدا شد. بلیشمان در صحنه ی حوادث

۱۹۱۷، پیکره ای کوچک اما رنگارنگ داشت، تجهیزات عقیدتی اش اندک بود اما نسبت به توده ها بی احساس نبود. در شعور محدود و همیشه آتشینش صداقت هم وجود داشت. چاک پیراهنش را همیشه باز می گذاشت، و گیسوان مجعدش از چهار طرف پیوسته در پرواز بودند. مقدم بلیشمان را در این جور جلسات همیشه با همدلی آمیخته به تمسخر خوش آمد می گفتند. ناگفته نماند که کارگران- به ویژه کارگران فلزکار- رفتار سردی با او داشتند و در برابرش اندکی بی حوصلگی نیز نشان می دادند. اما سربازها مشعوفانه به نطق های او لبخند می زدند، با آرنج به پهلوی یکدیگر سقلمه می زدند و با شعارهای موجز خود بلیشمان را شیر می کردند. سربازها ظاهر غریب او را، قاطعیت بی منطقتش را، لهجه ی یهودی- آمریکائی او را به گزندگی سرکه بود، دوست می داشتند. در اواخر ماه ژوئن، بلیشمان مثل ماهی در رودخانه، در این جور جلسه های خلق الساعه شنا می کرد. عقیده ی همیشگی او عبارت از این بود که ضروری است که اسلحه در دست بیرون بیاییم. سازمان؟ "خیابان به ما سازمان خواهد داد." هدف؟ "سرنگون ساختن حکومت موقت درست به همان نحو که حکومت موقت تزار را سرنگون ساخت هر چند که هیچ حزبی خواستار آن سرنگونی نشده بود. این نطق ها با احساسات مسلسل دارها در آن لحظه کاملاً جور در آمد- و نه فقط با احساسات مسلسل دارها، بسیاری از بلشویک ها هنگامی که صفوف فرودست مردم به رغم اخطارهای رسمی ایشان به پیش تاختند، رضایت و شادمانی خود را پنهان نکردند. کارگرهای مترقی به یاد داشتند که در فوریه، درست در آستانه ی پیروزی، رهبرانشان آماده بودند تا کوس عقب نشینی را بنوازند؛ و نیز به یاد می آوردند که در ماه مارس مبارزه برای هشت ساعت کار در روز بر اثر فعالیت طبقات پائین

به ثمر رسیده بود؛ و هم چنین به خاطر می آوردند که در ماه آوریل، میلی یوکوف به وسیله ی هنگ هانی که به ابتکار خود به خیابان ها ریختند، از حکومت بیرون رانده شده بود. یادآوری این واقعات ناشکیبائی و احساسات منقبض توده ها را تشدید می کرد.

سازمان نظامی بلشویک ها، چون به موقع خبردار شد که جلسه ی مسلسل دارها به نقطه ی جوش رسیده است، تهییج گران خود را یکی پس از دیگری روانه ساخت. طولی نکشید که نوبت وساطت به نوسکی رسید، یعنی به رهبر سازمان نظامی که از احترام سربازها هم برخوردار بود. به نظر می رسید که سربازها نصایح نوسکی را قبول کرده اند. اما احساسات آن جلسه ی بی پایان با تغییر اجزاء تشکیل دهنده اش دگرگون می شد. پودویسکی، یکی دیگر از رهبران سازمان نظامی، حکایت می کند که: "هنگامی که در رأس ساعت هفت عصر، اسب سواری چهار نعل به نزد ما آمد تا به ما اصلاح دهد که... مسلسل دارها دوباره تصمیم به تظاهرات گرفته اند، این خبر سخت مایه ی شگفتی ما شد." سربازها به جای کمیته ی قدیم هنگ، یک کمیته ی موقت انقلابی، مرکب از دو فرد از هر گروهان و به ریاست ناوبائی به نام سماشکو، انتخاب کرده بودند. نمایندگان ویژه ی انتخابی دست به کار بازدید از کارخانه ها و هنگ ها شده بودند و از کارگرها و سربازها پشتیبانی می طلبیدند. مسلسل دارها ضمناً فراموش نکرده بودند که افراد خود را به کرونشتات هم بفرستند. بدین طریق، در سطحی پانین تر از سازمان های رسمی، و جزناً زیر حمایت این سازمان ها، روابط موقت تازه ای مابین هنگ های بی تاب و کارخانه ها برقرار شد. توده ها به هیچ وجه قصد قلع رابطه با شورا را نداشتند؛ برعکس، آن ها می خواستند که شورا قدرت را

تصرف کند. میل توده ها به گسستن از حزب بلشویک از میلشان به قطع رابطه با شورا هم کمتر بود. اما توده ها احساس می کردند که حزب مردد است. توده ها می خواستند زیر بال حزب را بگیرند- مشتی برای کمیته ی اجرایی تکان دهند، و نهیبی به بلشویک ها بزنند. بدین سان، نظام های خلق المساعه ی نیابتی پدید آمدند، پیوندهای تازه نضج گرفتند، و مراکز تازه ی فعالیت شکل یافتند- نه به طور دائم، بلکه برای شرایط موجود. شرایط موجود و احساسات مردم آن چنان سریع و آن چنان به حدت دگرگون می شد که حتی سازمان های انعطاف پذیری مانند شورا ناگزیر عقب می ماندند، و توده ها ناچار بودند سر هر پیچ تازه ای سازمان های کمکی جدیدی ایجاد کنند که آن سازمان ها جواب گوی مقتضیات زمان باشند. در جریان این بداعت ها عناصر تصادفی و نامطمئن نیز گاهی اوقات به مقام های مهم می رسیدند. آنارشویست ها، نفت بر آن آتش، می ریختند. اما پاره ای از بلشویک های تازه کار و بی صبر نیز به همین کار سرگرم بودند. در این میان اخلال گران و مفتن ها نیز بی شک خود را با توده ها درمی آمیختند- شاید دست ایادی آلمان هم در کار بود، اما بدون تردید مأمورهای صدسیاه در آن ماجرا دخالت داشتند. هم چنین پلیس مخفی روس. چگونه می توان بافت درهم تنیده ی یک جنبش توده ای را به تارهای مجزایش تجزیه کرد؟ اما دست کم ماهیت کلی رویداد کاملاً بر ملا بود. پتروگراد نیروی خود را می سنجید، و می کوشید تا لجام خود را بگسلد، بدون آن که به شهرستان ها و یا به جبهه نگاهی بیندازد، و حتی حزب بلشویک هم نمی توانست او را از حرکت باز بدارد. فقط تجربه می توانست چیزی به او بیاموزد.

نمایندگان مسلسل چی ها هنگام فراخواندن کارخانه ها و هنگ ها به خیابان، فراموش نکردند اضافه کنند که قرار بر این شده است که تظاهرات به طور مسلحانه صورت بگیرد. البته، مگر طور دیگری هم می توانست باشد؟ نمی شد با دست خالی به زیر ضربات دشمن رفت. به علاوه- و یحتمل که اصل قضیه همین نکته بود- ما باید نیروی خود را نشان دهیم، و سرباز بی اسلحه نیرو به حساب نمی آید. بر سر این نکته همه ی کارخانه ها و همه ی هنگ ها اتفاق نظر داشتند: اگر بیرون بزنیم، باید مقدار زیادی سرب هم با خود ببریم. مسلسل چی ها اتلاف وقت نکردند: حال که کار بزرگی را شروع کرده بودند، قصد داشتند که آن کار را با سرعت هر چه تمام تر به فرجام برسانند. گزارش دادگاه تحقیق بعداً ماهیت فعالیت های ناویان سماشکو، یکی از رهبران اصلی هنگ را با این شرح توصیف کرد: "او از کارخانه ها اتومبیل مطالبه کرد، اتومبیل ها را به مسلسل، مسلح ساخت؛ و آن ها را روانه ی کاخ تورید و نقاط دیگر کرد، سپس در حالی که مسیری را از پیش تعیین کرده بود، هنگ خود را از خوابگاه ها به شهر برد، و بعد به گردان ذخیره ی هنگ مسکو رفت تا آن گردان را تشویق به بیرون آمدن کند، در این کار موفق شد، و به سربازهای هنگ آتشبار اطمینان داد که هنگ های سازمان نظامی از آن ها پشتیبانی خواهند کرد، لحظه ای تماس خود را با سازمان نظامی قطع نکرد، در خانه ی کشینسکایا مستقر شد، و هم راه با رهبر بلشویک ها، یعنی لنین، گروهی نگهبان را به محافظت از سازمان نظامی اعزام داشت... " اشاره به لنین فقط به منظور تکمیل تصویر صورت گرفته است. لنین نه در آن روز و نه در روزهای پیش در پتروگراد نبود. او از روز بیست و نهم ژوئن بیمار شده و در کلبه ای در فنلاند بستری بود. اما از این نکته گذشته، زبان فشرده ی مأمور

دادگاه نظامی تدارکات تب آلود مسلسل دارها را درست توصیف کرده است. در حیاط سربازخانه هم کار تب آلود دیگری جریان داشت. در آن جا بین سربازهای بی تفنگ، تفنگ پخش می کردند، به برخی بمب می دادند، و روی هر کامیونی که از کارخانه ها گرفته بودند، سه مسلسل با خدمه ی لازم کار می گذاشتند. قرار بر این بود که هنگ با آرایش کامل نظامی به خیابان برود.

در کارخانه ها نیز وضع به همین منوال بود. از هنگ آتشبار و یا از یک کارخانه ی مجاور نمایندگی به فلان کارخانه می آمدند و کارگران را به خیابان می خواندند. تو گوی کارگرا از پیش منتظر آن نمایندگان بوده اند. کار آنآ قطع می شد. کارگری از کارخانه ی رنود حکایت می کند که: "پس از شام، گروهی از افراد هنگ آتشبار دوان دوان به نزد ما آمدند و از ما تقاضا کردند که به آن ها چند کامیون بدهیم. علیرغم اعتراض گروه ما (بلشویک ها)، ناچار بودیم کامیون ها را به سربازها تحویل دهیم... آن ها بی درنگ روی کامیون ها ماکسیم (مسلسل) کار گذاشتند و رهسپار نوسکی شدند. در این لحظه ما دیگر نمی توانستیم جلو کارگرانمان را بگیریم... همه ی آن ها، با همان شکل و شمایل، یعنی در لباس کار، از روی نیمکت هایشان بلند شدند و مستقیماً از کارخانه بیرون زدند... " به جرئت می توان گفت که کارگرهای بلشویک هیچ وقت در اعتراض های خود پافشاری نکردند. طولانی ترین کشمکش در کارخانه ی پوتیلوف درگرفت. در ساعت دو بعدازظهر شایعه ای در کارخانه پراکنده شد داور بر این که چند تن از افراد واحد آتشبار به کارخانه آمده اند و کارگرا را دعوت به تشکیل جلسه می کنند. در حدود ده هزار مرد گرد آمدند. مسلسل دارها در میان فریادهای تشویق آمیز شرح دادند که چگونه

به آن‌ها دستور داده شده است که در روز چهارم ژوئیه به جبهه بروند، اما آن‌ها تصمیم گرفتند که "نه بر علیه طبقه ی کارگر آلمان، بلکه بر ضد وزرای سرمایه دار روس وارد جنگ شوند." احساسات کارگرها بالا گرفت. کارگرها فریاد کشیدند: "بجنید، راه بیفتیم!" بلشویکی که سمت دبیری کمیته ی کارخانه را بر عهده داشت، زبان به اعتراض گشود و پیشنهاد کرد که از حزب دستورالعمل بگیرند. موج اعتراض از همه سو بر سر او فرود آمد: گور پدر دستورالعمل هم کرده! باز هم می خواهی کار را به تعویق بیندازی. طاقت ما دیگر طاق شده... در حدود ساعت شش، نمایندگان کمیته ی اجرایی از راه رسیدند، اما آن‌ها در برابر سربازها از سایرین هم کار کمتری از پیش بردند جلسه ادامه یافت، جلسه ی بی انتها و عصبی و لجوجانه ی توده های بی شماری که به دنبال مفر می گشتند و هیچ میل نداشتند کسی به آن‌ها بگوید مفری نیست. پیشنهاد شد که هینتی را به کمیته ی اجرایی بفرستند. باز هم یک تعویق دیگر، اما جلسه کماکان متفرق نشد. در همین اثناء گروهی از کارگرها و سربازها خبر آوردند که اهالی ناحیه ی وایبورگ به سمت کاخ تورید به راه افتاده اند. اینک جلوگیری از حرکت آنان محال بود. همه تصمیم به رفتن گرفتند. افیموف، یکی از کارگران کارخانه ی پوتیلوف، به کمیته ی ناحیه ای حزب شتافت تا بپرسد: "حالا چکار کنیم؟" پاسخی که او دریافت داشت چنین بود: "ما به تظاهرات ملحق نخواهیم شد، اما نمی توانیم کارگرها را به دست سرنوشت بسپاریم. باید هم راه آنان برویم." در همین لحظه چودین، عضو کمیته از راه رسید و خبر داد که کارگران در همه ی ناحیه ها شروع به بیرون آمدن کرده اند، و تذکر داد که بر عهده ی افراد حزب است که "نظم را حفظ کنند." بدین سان جنبش بلشویک ها را غافل گیر کرد و آن‌ها را

به درون خود کشاند. در این میان بلشویک ها به دنبال توجیه عملی می گشتند که صریحاً تصمیم رسمی حزب را نقض کرده بود.

در ساعت هفت عصر حیات صنعتی پایتخت تماماً سکون گرفته بود. کارخانه ها یکی پس از دیگری بیرون می آمدند، صف می کشیدند و واحدهای گارد سرخ خود را مسلح می ساختند. متلف، کارگر و ایبورگی، روایت می کند که: "در میان توده های بی شماری از کارگران، صدها تن از گاردهای سرخ سرگرم پُر کردن تفنگ های خود بودند. دیگران خشاب ها را درون خزانه ی تفنگ می گذاشتند، و کمربندهای خود را سفت می کردند، کوله پشتی ها و یا جعبه فشنگ های خود را بر دوش محکم می کردند و سرنیزه های خود را استوار می ساختند. و کارگران بی تفنگ به گاردهای سرخ مدد می رساندند تا آماده شوند..." سامسونوسکی پراسپکت، شاهراه ناحیه ی وایبورگ، انباشته از جمعیت بود. در سمت راست و سمت چپ این خیابان، ستون های به هم فشرده ای از کارگران جا گرفته بودند. در وسط، هنگ آتشبار، یعنی نخاع تظاهرات، گام می زد پیشاپیش هر گروهان کامیونی مجهز به چند مسلسل حرکت می کرد به دنبال هنگ آتشبار، کارگران روان بودند واحدهائی از هنگ مسکو به عنوان عقب دار، تظاهرات را از پشت محافظت می کردند بر سر هر واحد پارچه ی درازی گسترده بود که بر آن نوشته بودند "تمام قدرت به دست شماها! مراسم تشییع جنازه ی ماه مارس و تظاهرات روز اول ماه مه شاید کثرت تر بودند، اما تظاهرات ژونیه به مراتب پرشورتر، تهدیدآمیزتر، و از حیث ترکیب متجانس تر بود. یکی از شرکت کنندگان در آن تظاهرات، چنین می نویسد: زیر پرچم های سرخ فقط کارگران و سربازان گام می زدند، یراق آلات مقامات دولتی، تکه های براق دانشجویان، و کلاه های بانوان

هواخواه انقلاب را در هیچ جا نمی دیدی. همه ی این زر و زیورها به چهار ماه پیش تعلق داشتند، یعنی به فوریه. در جنبش آن روز نشانی از آن زیورآلات وجود نداشت. در آن روز، فقط بردگان عامی پایتخت به حرکت در آمده بودند. "مثل گذشته، اتومبیل ها، انباشته از کارگران و سربازان مسلح، از چهار طرف در خیابان ها جولان می دادند و به وسیله ی نمایندگان، تهییج گران، مأموران شناسائی، تلفن چی ها، و دسته های نظامی، کارگران و هنگ ها را به خیابان فرامی خواندند. همه ی آنان سرنیزه های خود را رو به جلو نشانه رفته بودند. کامیون های پُرشتاب، روزهای فوریه را به خاطر می آوردند، بعضی ها را برق زده می کردند و بعضی دیگر را وحشت زده. نابوکوف کادت می نویسد: "همان چهره های دیوانه، گول، و حیوان وحشی که روزهای فوریه به خاطر داشتیم" - یعنی روزهای همان انقلابی که لیبرال ها رسماً شکوهمند و بدون خونریزی نامش نهاده بودند. در ساعت نه، هفت هنگ به سمت کاخ تورید در حرکت بودند. در میان راه ستون هائی از کارگران و دسته های تازه ای از سربازان به این هفت هنگ پیوستند. جنبش هنگ آتشبار قدرت واگیر عظیمی به هم زده بود. "روزها ی ژوئیه" آغاز شده بودند.

کارگران و سربازان در حین حرکت با یکدیگر تبادل نظر می کردند. صدای تیر به گوش رسید. بنا بر گفته ی کارگری به نام کوروتکوف، "در خیابان لیتینی، یک افسر و یک مسلسل را از زیرزمینی بیرون کشیدند و افسر را همان جا گشتند." هرگونه شایعه ای که به تصور بگنجد، جلوتر از تظاهرات در شهر پخش می شد. امواج ترس مانند اشعه ی نور از چهار طرف تظاهرات ساطع بود. چه چیزها که با تلفن از ناحیه های وحشت زده ی مرکزی شهر

گزارش داده نشد؟ می گفتند که در حدود ساعت هشت شب، یک اتومبیل مسلح به دنبال کرنسکی، که همان روز به جبهه عزیمت کرده بود، به ایستگاه ورشو شتافته بود تا کرنسکی را دستگیر کند، اما قطار کرنسکی چند ساعت پیش از آن ایستگاه را ترک کرده بود، و به این دلیل دستگیری کرنسکی صورت نگرفته بود. این ماجرا بعداً به عنوان برهانی در اثبات توطئه، بارها و بارها مورد استناد قرار گرفت. و اما این که چه کسانی در آن اتومبیل بودند و چه کسی مقاصد مرموز سرنشینان آن اتومبیل را کشف کرده بود، نامعلوم باقی ماند. آن شب، اتومبیل های مملو از مردهای مسلح در همه ی جهات می گشتند- و شکی نیست که در اطراف ایستگاه ورشو هم اتومبیل ها در گشت و گذار بودند. راجع به کرنسکی هم در بسیاری از نقاط کلمات خشن می شنیدی. شکی نیست که این اوضاع و احوال اساس آن افسانه را فراهم آورده بود- البته اگر یکسره جعلش نکرده باشند.

ایزوستیا تصویر زیر را از حوادث سوم ژوئیه ترسیم کرد: "در ساعت پنج بعدازظهر، هنگ یکم آتشبار، بخشی از هنگ مسکو، بخشی از هنگ نارنجک انداز، و بخشی از هنگ پاولوفسکی، همه مسلح، بیرون آمدند. جماعتی از کارگران نیز به سربازها پیوستند... در ساعت هشت شب، بخش های جداگانه ای از هنگ ها به سمت کاخ کشینسکایا به راه افتادند، اینان همه تا بن دندان مسلح بودند و پرچم ها و پلاکاردهای سرخ رنگی با خود حمل می کردند که در آن ها انتقال قدرت به شوراهای خواسته شده بود. سخن رانی های متعددی از بالکون ها ایراد شد... در ساعت ده و نیم، در میدانی که در برابر کاخ تورید قرار دارد، جلسه ای تشکیل شد... سربازها هینتی را به نمایندگی از جانب خود به کمیته ی اجرایی مرکز فرستادند که این

هیئت به نام سرپازان خواسته های زیر را ارائه داد: بر کناری ده وزیر بورژوا، انتقال تمام قدرت به شوراها، انقطاع تهاجم، ضبط چاپ خانه های مطبوعات بورژوا، مالکیت دولت بر اراضی، نظارت دولت بر تولید. "صرف نظر از برخی دست کاری ها- "بخش هائی از هنگ ها" به جای هنگ ها، "جماعتی از کارگران" به جای تمامی کارخانه ها- می توان گفت که گزارش رسمی تزرتلی و دان تصویر کلی وقایع را مخدوش نکرده است. به ویژه آن که این گزارش دو کانون اصلی تظاهرات را درست دیده است: منزل خصوصی کشسینسکایا و کاخ تورید. جنبش هم از نظر معنوی و هم از لحاظ عینی بر حول این دو مرکز متخاصم می گردید: به کاخ کشسینسکایا می آمد تا دستورالعمل، رهبری، و نطق های الهام بخش بر بگیرد؛ و به کاخ تورید می رفت تا خواسته های خود را ارائه دهد و حتی با قدرت خود اندکی به تهدید بپردازد.

در ساعت سه بعدازظهر، دو تن از نمایندگان مسلسل دارها به کنفرانس سراسری شهری بلشویک ها، که در آن روز در خانه ی کشسینسکایا تشکیل شده بود، آمدند تا اطلاع دهند که هنگشان تصمیم به بیرون آمدن گرفته است. هیچ کس انتظار چنین خبری را نداشت، و هیچ کس خواستار این عمل نبود. تامسکی اعلام کرد: "هنگ هائی که بیرون آمده اند رفیقانه عمل نکرده اند، زیرا صلاح در این بود که قبلاً از کمیته ی مرکزی حزب ما بخواهند که مسأله ی تظاهرات را بررسی کند. کمیته ی مرکزی به کنفرانس پیشنهاد می کند که: در وهله ی اول، برای جلوگیری از حرکت توده ها اعلامیه ای صادر کند؛ در وهله ی دوم، از کمیته ی اجرایی درخواست کند که آن کمیته قدرت را در دست خویش بگیرد. در این لحظه محال است بتوان از تظاهرات

سخن گفت، مگر آن که انقلاب جدیدی خواسته باشیم." تامسکی، این کارگر پیر بلشویک که با چندین سال زندان با اعمال شاقه وفاداری خود را به حزب ثابت کرده بود- و بعداً در مقام رهبر اتحادیه های کارگری شهرتی به هم زد- به طور کلی فطرتاً بیشتر مایل به بازداری توده ها بود تا به فراخواندن آن ها به عمل. اما در این مورد خاص، صرفاً اندیشه ی لنین را بازگو می کند: "در این لحظه محال است بتوان از تظاهرات سخن گفت، مگر آن که انقلاب جدیدی خواسته باشیم." سازش کاران حتی کوشش به تظاهرات مسالمت آمیز دهم ژونن را به عنوان توطئه تخطئه کرده بودند. اکثریت قاطع کنفرانس با تامسکی اتفاق نظر داشت. باید به هر قیمتی که شده مبارزه ی نهانی را به تعویق بیندازیم. تهاجمی که در جبهه جریان دارد، فضای سراسر کشور را سخت منقبض ساخته است. شکست تهاجم اجتناب ناپذیر است- هم چنان که عزم جزم حکومت در انداختن مسئولیت شکست به گردن بلشویک ها، باید به سازش کاران فرصت دهیم تا خود را به کلی خراب کنند. ولودارسکی به نام حزب به مسلسل دارها پاسخ داد که هنگ باید در برابر تصمیم حزب تسلیم شود. مسلسل دارها اعتراض کنان کنفرانس را ترک گفتند. در ساعت چهار بعدازظهر، کمیته ی مرکزی تصمیم کنفرانس را تأیید کرد. اعضای کمیته روانه ی نواحی کارگرنشین و کارخانه ها شدند تا توده ها را از حرکت باز دارند. به همین منظور اعلامیه هانی هم به پراودا فرستاده شدند تا صبح روز بعد در صفحه ی اول آن روزنامه به چاپ برسند. استالین مأمور شد که تصمیم کمیته ی مرکزی را به نظر جلسه ی مشترک کمیته های اجرایی برساند. بدین ترتیب، درمورد نیت بلشویک ها جای هیچ گونه شک و شبهه ای باقی نمی ماند. کمیته ی مرکزی کارگران و سربازان را چنین مخاطب قرار داد:

"اشخاص مجهول الهویه... شما را به تظاهرات مسلحانه دعوت کرده اند"، و این نکته ثابت می کند که دعوت به تظاهرات از طرف هیچ یک از احزاب شورا صادر نشده است... بدین سان، کمیته های مرکزی- هم کمیته ی مرکزی حزب و هم کمیته ی مرکزی شورا، هشدار دادند، اما توده ها پشت گوش انداختند.

در ساعت هشت شب، هنگ آتشبار، و به دنبالش هنگ مسکو، به کاخ کشسینسکایا آمدند. بلشویک ها محبوب، نوسکی، لاشویچ، پودویسکی- از بالکن کاخ با سربازها حرف زدند و کوشیدند تا هنگ ها را به سربازخانه ها باز گردانند. از پائین پاسخ آمد که: بس است! بس است! بالکن بلشویک ها هرگز چنین فریادهائی از سربازها نشنیده بود؛ فریاد که نه، زنگ خطر. به دنبال هنگ ها، کارخانه ها پیش آمدند: "تمام قدرت به دست شوراهای!" "مرگ بر ده وزیر سرمایه دار!" این ها همان شعارهای هجدهم ژوئن بودند، اما اینک در زیرشان سرنیزه برق می زد. تظاهرات به واقعیت انکارناپذیری تبدیل شده بود. چه می باید کرد؟ آیا بلشویک ها می توانستند کنار بایستند؟ اعضای کمیته ی پتروگراد، هم راه با نمایندگانی که در کنفرانس شرکت جسته بودند و نیز به اتفاق نمایندگان هنگ ها و کارخانه ها، قطع نامه ای را به تصویب رساندند که چنین مضمونی داشت: بررسی مجدد مسأله، پایان دادن به همه ی کوشش های بی ثمر در بازسازی توده ها، و هدایت جنبش رو به گسترش به نحوی که بحران حکومت به نفع مردم خاتمه بیابد؛ برای رسیدن به این هدف، قرار بر این شد که از سربازها و کارگرها خواسته شود تا آرام و با نظم و ترتیب به کاخ توریید بروند نمایندگان خود را انتخاب کنند، و از طریق آن نمایندگان خواسته های خود را به کمیته ی اجرایی ارائه دهند. اعضای

کمیته ی مرکزی، که در آن جلسه حضور داشتند، بر آن تغییر تاکتیک صحه گذاشتند. این تصمیم جدید چون از بالکون اعلام شد، با فریادهای خوش آمد و با سرود "مارسیز" رو به رو شد. حزب جنبش را قانونی شناخته بود. مسلسل دارها نفسی به راحت کشیدند. بخشی از هنگ فوراً به قلعه ی پتروپل شتافت تا پادگان آن قلعه را زیر نفوذ خود بگیرد، و در صورت لزوم کاخ کشینسکایا را، که فقط به وسیله ی کانال باریک کرونورسکی از قلعه جدا می شد، از گزند پادگان قلعه محفوظ بدارد.

صوف اصلی تظاهرات خود را به خیابان نوسکی رساند. یعنی به خیابانی که شاهرگ بورژوازی، بوروکراسی و افسرها محسوب می شد. تو گویی تظاهرات از یک کشور بیگانه سر در آورده است: از پیاده روها، پنجره ها و بالکن ها، هزاران جفت چشم با نیت پلید به تظاهرکنندگان زل می زدند. هنگ به کارخانه فشار می آورد، کارخانه به هنگ، توده های تازه متصل از راه می رسیدند. همه ی بیرق ها، با حروف زرین بر زمینه ی سرخ، یک صدا فریاد می کشیدند: "تمام قدرت به دست شوراهای!" جمعیت خیابان نوسکی را لبریز کرد و مثل رودخانه ی سیل زده به سمت کاخ تورید جاری شد. پلاکاردهای "مرگ بر جنگ!" خصومت شدید افسران را بر می انگیزند. در میان افسران بسیاری از معلولین جنگ هم دیده می شوند. دانشجوها، دختر مدرسه ها، و مقامات دولتی مشت تکان می دهند و صدا کلفت می کنند و زور می زنند تا به سربازها بقبولانند که ایادی آلمان در پشت سر آن ها ایستاده اند و هدفشان این است که قشون ویلهلم را به پتروگراد راه دهند تا آزادی را خفه کنند. این خطبا استنتاج های خود را رد ناشدنی می دانند. مقامات دولتی به کارگران اشاره می کنند و می گویند: "این ها فریب

جاسوس ها را خورده اند." و کارگرا در جواب روترش می کنند و زیر لب می غرند، آن ها که تساهل بیشتری دارند، می گویند: "این ها را آدم های قشری گمراه کرده اند!" دیگران به نشان موافقت سرتکان می دهند که: "بیچاره عناصر ناآگاه." اما کارگرا برای سنجش هر چیز طریقتی مخصوص به خود دارند.

آن ها اندیشه هائی را که امروز ایشان را به خیابان ها کشیده است، از جاسوس های آلمانی نیاموختند. تظاهرکنندگان معلم های مزاحم خود را بی ادبانه پس می زنند، و به پیش می تازند. رفتار آنان میهن پرست های نوسکی را دیوانه می کند. گروه های ضربت، عمدتاً به رهبری معلولین جنگ و اسواران ژرژ قدیس، بر سر گروه های مجزائی از تظاهرکنندگان می تازند و می کوشند تا شعارهای پارچه ای را بر بایند. این جا و آن جا درگیری هائی رخ می دهد. جو شهر داغ می شود. طنین گلوله، یکی، و سپس یکی دیگر. از پنجره است؟ یا از کاخ آئیشکین؟ پیاده رو با شلیک رگباری در هوا، و به هیچ جا، پاسخ می دهد. سراسر خیابان در یک چشم بر هم زدن درهم می ریزد. کارگری از کارخانه ی ولکان روایت می کند که: در حدود نیمه شب، هنگامی که هنگ نارنجک انداز در حوالی کتابخانه ی عمومی از نوسکی می گذشت، کسی از جانی به روی آنان آتش گشود، و تیراندازی چندین دقیقه ادامه یافت. وحشت بر فضا مسلط شد. کارگرا به خیابان های فرعی گریختند. سربازها زیر رگبار و گلوله ها خود را به زمین افکندند. آن ها این کار را در مکتب جنگ آموخته بودند. آن صحنه ی شبانه در نوسکی، با آن گاردهای نارنجک انداز بر زمین، منظره ای بس وهم انگیز پدید آورده بود. نه پوشکین و نه گوگول، آن خنیاگران نوسکی، هرگز نوسکی را به آن شکل مجسم نکرده

بودند. به علاوه، این و هم به واقعیت نیز آمیخته بود: انسان های مرده و زخمی بر کف خیابان افتاده بودند.

کاخ تورید در آن روزها برای خود زندگی جداگانه ای داشت. نظر به استعفای کادت ها، هر دو کمیته ی اجرایی، یعنی هم کمیته ی اجرایی کارگران و سربازان و هم کمیته ی اجرایی دهقانان، جلسه ی مشترکی تشکیل داده بودند تا خطابه ی تزارتلی را در باب خالی کردن طشت انتلاف بدون دور انداختن بچه، بررسی کند. اگر حومه های بی قرار مداخله نکرده بودند، رمز این ترفند بی شک در درازمدت کشف می شد. یک خبر تلفنی پیرامون تظاهراتی که به وسیله ی هنگ آتشبار تدارک دیده می شد، بر چهره ی رهبران چین و شکنی از خشم و غیض نشانند. یعنی کارگران و سربازان آن قدر تنگ حوصله شده اند که دیگر صبر نخواهند کرد تا روزنامه های ما رستگاری دنیا و آخرت را به صورت قطع نامه به آنان ارزانی دارند؟ همه از گوشه ی چشم چپ به بلشویک ها نگریستند. اما این بار، تظاهرات مایه ی شگفتی بلشویک ها هم شده بود. کامنف، و سایر نمایندگان حزب که در جلسه حضور داشتند، حتی موافقت کردند که در پایان جلسه به کارخانه ها و سربازخانه ها بروند و بکوشند تا توده ها را از رفتن به خیابان ها باز بدارند. این موافقت بعداً به وسیله ی سازش کاران به یک کلک نظامی تعبیر شد. کمیته ی اجرایی مطابق معمول، شتاب زده بیانیه ای را به تصویب رساند و طی آن هرگونه تظاهراتی را خیانت به انقلاب اعلام کرد. اما خوب، بحران حکومت را چگونه می خواستند حل و فصل کنند؟ راه فرار یافته شد: قرار

بر این شد که کابینه ی لت و پار شده را به همان شکل باقی بگذارند، و تمامی مسأله را تا پیدا شدن فرصتی برای دعوت از اعضای شهرستانی کمیته ی اجرایی یکسر به تعویق بیندازند. کش دادن امور، و دفع الوقت به منظور دو دوزه بازی- آیا این دو کار نبوغ آمیزترین سیاست های سیاسی نیستند؟

سازشکاران فقط در مبارزه ی خود بر علیه توده ها اتلاف وقت را عاقلانه نمی دانستند. تشکیلات رسمی بلافاصله به حرکت درآمد تا در برابر "شورش" چنین بود نامی که سازش کاران از همان آغاز بر تظاهرات ژونیه نهادند- خود را مسلح کند. رهبران در به در به دنبال نیروهای مسلح گشتند تا از حکومت و کمیته ی اجرایی دفاع نمایند. تقاضا پشت تقاضا، با امضای چیدزه و سایر اعضای هیئت رئیسه، به سازمان های مختلف نظامی فرستاده شد تا زره پوش و توپ ها و خمپاره های سه اینچی به کاخ توریید بفرستند. در عین حال به تقریباً همه ی هنگ ها دستور داده شد که برای دفاع از کاخ واحدهای مسلح اعزام دارند. اما به این تدابیر قناعت نکردند. دفتر کمیته ی اجرایی همان روز به جبهه- به ارتش پنجم، نزدیک ترین ارتش به پایتخت- تلگراف زد که "یک لشکر سواره نظام، یک تیپ پیاده؛ و تعدادی زره پوش به پتروگراد بفرستید." ویتینسکی منشویک، که وظیفه ی حفاظت از کمیته ی اجرایی بر عهده اش افتاده بود، در بازبینی بعدی خود همه چیز را لو داده است: "سراسر روز سوم ژوئن به گردآوری نیرو برای تقویت کاخ توریید گذشت... مسأله ما این بود که دست کم چند گروهان را برای این کار جمع کنیم... تا مدتی مطلقاً هیچ نیرویی در اختیار نداشتیم. شش مردی که در کنار درب های کاخ توریید پاس می دادند به هیچ وجه قدرت مقابله با جمعیت را

نداشتند... " و پائین تر: "در نخستین روز تظاهرات ما فقط یک صد نفر در اختیار داشتیم- هیچ نیروی دیگری نداشتیم. به همه ی هنگ ها کمیسر فرستادیم و تقاضا کردیم که به ما سرباز بدهند تا بتوانیم یک نیروی تدافعی تشکیل دهیم... اما هر هنگی به هنگ مجاور نگاه می کرد تا ببیند او چه کار خواهد کرد. ما ناچار بودیم به هر قیمتی که شده این معرکه را خاتمه دهیم، و نیروهائی را که لازم داشتیم از جبهه فراخواندیم." حتی با تأملات دراز و خبیثانه، به دشواری می توان سازش کاران را به نحو گزنده تری هجو کرد. صدها هزار تن تظاهر کننده خواستار انتقال قدرت به شوراها بودند. چیدزه، که در رأس نظام شورائی ایستاده بود و در نتیجه نامزد منطقی مقام نخست وزیری به شمار می رفت، سراسیمه نیروی مسلح می جست تا تظاهرکنندگان را تار و مار کند. رهبران دموکرات منش، این جنبش عظیم را، که به نفع قدرت دموکراسی در گرفته بود، به عنوان حمله ی مشتی اوباش مسلح به دموکراسی، تخطئه می کردند.

در همان زمان در کاخ تورید، بخش کارگری شورا پس از یک فترت طولانی دوباره اجلاس کرده بود. در طول دو ماه گذشته، ترکیب این بخش بر اثر انتخابات میان دوره ای در کارخانه ها به حدی دگرگون شده بود که کمیته ی اجرایی از غلبه ی بلشویک ها بیم ناک شده بود. جلسه ی بخش کارگری شورا، که با تأخیری عمدی تشکیل شده بود- سازش کاران فقط چند روز پیشتر تقاضای تشکیل آن را کرده بودند- تصادفاً با تظاهرات مسلحانه ی ژوئن تقارن زمانی پیدا کرد. روزنامه ها در این تقارن زمانی دست بلشویک ها را دیدند. زینوویف در نطقی که در آن جلسه ایراد کرد، به نحو کوبنده ای استدلال کرد که سازش کاران، از آن جا که متحد با بورژوازی بودند، نمی توانستند و

میل نداشتند بر علیه ضدانقلاب مبارزه کنند، زیرا واژه ی ضدانقلاب در نظر آنان فقط به معنای عملیات پراکنده و خرابکارانه ی صد سیاه بود، و نه به معنای واقعی اش- که عبارت باشد از اتحاد سیاسی طبقات دارا به منظور خفه کردن شوراهای به عنوان مراکز مقاومت توده های زحمت کش. نطق زینوویف به قلب هدف اصابت کرد. منشویک ها، چون برای نخستین بار خود را بر خاک شورا در اقلیت می دیدند، پیشنهاد کردند که هیچ تصمیمی نباید گرفته شود، و افزودند که همه باید به ناحیه های شهر پراکنده شوند تا نظم را حفظ کنند. اما دیگر دیر شده بود! خبر مربوط به نزدیک شدن کارگرها و مسلسل دارهای مسلح به کاخ تورید، هیجان عظیمی در تالار ایجاد کرد. کامنف از تریبون بالا رفت و چنین گفت: "این تظاهرات را ما راه نینداخته ایم، توده های خلق خود به خیابان آمده اند... اما حال که توده ها بیرون آمده اند، جای ما در میان آن هاست... وظیفه ی کنونی ما آن است که جنبش را منضبط کنیم." کامنف در خاتمه ی گفتار خود به نمایندگان پیشنهاد کرد که کمیسیونی مرکب از بیست و پنج نفر برای رهبری جنبش برگزینند. تروتسکی از پیشنهاد کامنف حمایت کرد. چیدزه می ترسید که کمیسیون زیر سلطه ی بلشویک ها قرار بگیرد، و مذبحخانه اصرار می کرد که این مسأله به کمیته ی اجرایی واگذار شود. مناقشه بالا گرفت. سرانجام وقتی منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها متقاعد شدند که مجموعاً فقط یک سوم از آن مجلس را تشکیل می دهند، تالار را ترک گفتند. در آن روزها، دموکرات ها علاقه ی شدیدی به این تاکتیک پیدا کرده بودند؛ آنان به محض از دست دادن اکثریت در شورا، شروع به تحریم شوراهای کردند. قطع نامه ای مبنی بر فراخواندن کمیته ی اجرایی به تصرف قدرت، با ۲۷۶ رأی موافق در غیاب جناح مخالف به

تصویب رسید. سپس انتخابات برای گزینش پانزده عضو از کمیسیون فوق الذکر بلافاصله برگزار شد. ده جای خالی برای اقلیت کنار نهاده شد. و این ده جا هم چنان خالی باقی ماندند. گزینش این کمیسیون بلشویکی در چشم دوست و دشمن به این معنا بود که بخش کارگری شورای پتروگراد از آن پس به مثابه ی یک پایگاه بلشویکی در خواهد آمد. گام بلندی به پیش! در ماه آوریل حیطه ی نفوذ بلشویک ها تقریباً یک سوم از کارگران پتروگراد را دربر می گرفت؛ در شورای آن روزها، بلشویک ها بخش کاملاً بی مقدار را تشکیل می دادند. اینک، در آغاز ماه ژوئیه، دو سوم از اعضای بخش کارگری شورا بلشویک بودند. این تحول به آن معنا بود که نفوذ بلشویک ها در میان توده ها قطعیت یافته بود.

در خیابان هائی که به کاخ تورید ختم می شوند، ستون زنجیروار روانی از مردها و زن های کارگر و سربازها می بینی که بیرق به دست سرود می خوانند و طبل و شیپور می نوازند. توپ خانه ی سبک از راه می رسد، و فرمانده اش در میان هلله ی جمعیت گزارش می دهد که همه ی خمپاره اندازه های لشگر او در خدمت کارگران قرار گرفته اند. ایستگاه های وسائط حمل و نقل و میدان نزدیک به کاخ تورید انباشته از مردمند. همه می کوشند تا بر گرد سکوی خطابه ای که در کنار درب اصلی کاخ قرار گرفته است جمع شوند. چیدزه به نزد تظاهرکنندگان می آید، چهره ی گرفته ی مردی را دارد که کارش را بی جهت قطع کرده باشند. رئیس محبوب شورا با سکوت غیردوستانه ای روبه رو می شود. چیدزه با صدائی خسته و گرفته همان مبتذلای را تکرار می کند که دیری است لب های او را غنچه کرده اند. ویتینسکی چون به کمک چیدزه می شتابد با همان استقبال سرد مواجه

می شود. "اما تروتسکی" - بنا به روایت میلی یوکوف - "چون اعلام می کند که لحظه ی انتقال قدرت به شوراها فرارسیده است، با هلهله ی پر سروصدای جمعیت روبه رو می شود... " این جمله ی میلی یوکوف تعمداً دوپهلوست. هیچ یک از بلشویک ها اعلام نکردند که "لحظه ی... فرا رسیده است." تراشکاری از کارخانه ی کوچک دوفلون در پتروگراد، بعداً درباره ی تجمعی که زیر دیوار کاخ تورید صورت گرفت، چنین گفت: "من به یاد می آورم که تروتسکی در نطق خود گفت که هنوز وقت تصرف قدرت برای ما فرانسیده است." ماشین تراش لب آن سخن رانی را صحیح تر از استاد تاریخ بازگو می کند. تظاهرکنندگان فقط خبر پیروزی تازه به دست آمده ی بلشویک ها را در بخش کارگری، از زبان سخن ران های بلشویک شنیدند، و این واقعیت درست به اندازه ی ورود به دوران قدرت شورائی، رضایتی ملموس به آنان بخشید.

جلسه ی مشترک دو کمیته ی اجرائی بار دیگر اندکی پیش از نیمه شب تشکیل شد. (درست در همان لحظاتی که نارنجک اندازها بر کف خیابان نوسکی پهن شده بودند.) به دنبال ارائه ی کلاجه ای از جانب دان، تصمیم گرفته شد که فقط کسانی می توانند در جلسه باقی مانند که از پیش متعهد شوند از تصمیمات جلسه دفاع کنند و آن تصمیمات را به اجراء در آورند. باز هم نغمه ای تازه! منشویک ها می کوشیدند تا شورا را، که به زعم خودشان پارلمان کارگران و سربازان به شمار می رفت، به کارگزار اداری اکثریت سازش کار تبدیل کنند. سازش کاران پس از آن که در اقلیت قرار گرفتند - فقط دو ماه طول کشید تا در اقلیت قرار بگیرند - برای اصل دموکراسی در شورا چنان سینه ای چاک می دادند که بیا و ببین. اما آن روز - هم چنان که در

همه ی لحظات حساس زندگی اجتماعی-دموکراسی یدک نگاه داشته شد. عده ای از مژرایوننتسی ها* به عنوان اعتراض تالار را ترک گفتند. بلشویک ها در جلسه حضور نداشتند؛ آن ها در کاخ کشسینسکایا خود را برای فردا آماده می کردند. در جریان بعدی جلسه، مژرایوننتسی ها و بلشویک ها در تالار حضور یافتند و اعلام کردند که هیچ کس نمی تواند اختیاری را که رأی دهندگان به ایشان داده اند از آن ها بگیرد. این گفته با سکوت اکثریت روبه رو گردید، و قطع نامه ی دان به آرامی به دست فراموشی سپرده شد. جلسه مانند رنج مرگ به درازا کشید. سازش کاران با صداها ی خسته متصل به یکدیگر اطمینان می دادند که حق با آن هاست. تزلتلی در مقام وزیر پست و تلگراف زیان به شکایت از کارمندان خود گشود: "هم اکنون از اعتصاب کارگران پست و تلگراف مطلع شدم... و اما پیرامون خواست های سیاسی شان باید بگویم که همه ی آن ها یک صدا فریاد می زنند: تمام قدرت به دست شوراها!"

نماینده های تظاهرکنندگان، که اینک کاخ تورید را از چهار طرف در محاصره گرفته بودند، خواستار شرکت در آن جلسه شدند. آن ها را با نگرانی و خصومت به درون راه دادند. اما نمایندگان صادقانه معتقد بودند که این بار، سازش کاران بی اختیار از آنان استقبال خواهند کرد. مگر نه آن که همان روز مطبوعات منشویک و سوسیال رولوسیونر ضمن بحث از استعفای کادت ها، دسائس و خراب کاری های متحدان بورژوا ی خویش را فاش کرده بودند؟ به علاوه، بخش کارگری شورا به حکومت شورائی رأی موافق داده بود. دیگر

* - اعضای سازمان ناحیه ای. نویسنده ی کتاب حاضر نیز در آن ایام عضو این سازمان بود- مترجم فارسی.

صبر برای چه؟ اما استمدادهای پرشور آنان، لبریز از امیدی آمیخته به خشم، ناتوان و بی جا در فضای راکد آن پارلمان سازش کاری گم شد. رهبران همه در یک فکر واحد بودند: چگونه با سرعت هر چه تمام تر خود را از شر مهمان های ناخوانده ی خویش خلاص کنند. پشت کردن به نمایندگان و برگشتن به تالار، و یا پس فرستادن نمایندگان به خیابان به نزد تظاهرکنندگان، از شرط احتیاط به دور بود. در تالار، مسلسل دارها شگفت زده به مباحثه ی رهبران گوش می دادند، مباحثه ای که فقط یک هدف دربر داشت. دفع الوقت. سازش کاران همه در انتظار هنگ های قابل اعتماد بودند. در این میان دان فریاد کشید: "خلفی که در خیابان هاست، انقلابی است، اما این خلق کارهای ضدانقلابی می کند." آبرامویچ هم به پشتیبانی از دان برخاست. آبرامویچ یکی از رهبران بوند یهود و عالم نمای محافظه کاری بود که همه ی غریزش گزند سختی از انقلاب دیده بودند. او بدیهیات را منکر شد و اعلام کرد: "ما شاهد یک توطئه هستیم،" و سپس به بلشویک ها پیشنهاد کرد که رسماً اقرار کنند "این کار آن هاست." تزرتلی عمق بیشتری به مباحثه داد: "به خیابان رفتن و فریاد "تمام قدرت به دست شوراها" زدن- آیا این کار به معنای پشتیبانی از شوراهاست؟ اگر شوراها میلی به این کار داشتند، قدرت به آن ها منتقل می شد. در برابر اراده ی شوراها هیچ مانعی و رادعی وجود ندارد... چنین تظاهراتی نه در راستای انقلاب بلکه در راستای ضدانقلاب است." فرستاده های کارگرا از این ملاحظات مطلقاً سر در نمی آوردند. در نظر آنان رهبرهای عالی جاه اندکی خل وضع می نمودند. سرانجام همه ی اعضای جلسه، به جز یازده تن از آنان، یک بار دیگر طی قطع نامه ای اعلام کردند که تظاهرات مسلحانه به منزله ی خنجری خواهد بود که از پشت به ارتش

انقلابی زده باشند، و غیره و غیره. در ساعت پنج بامداد، جلسه موقتاً تعطیل شد.

توده ها به تدریج از راهی که آمده بودند بازگشتند و در ناحیه های خود تجمع کردند. اتومبیل های مسلح تمام شب در حرکت بودند تا هنگ ها و کارخانه ها و مراکز ناحیه را با هم متحد کنند. درست مثل آخرین روزهای فوریه، توده ها شب را به جمع بندی ماحصل مبارزه ی روز به سر آوردند. اما این بار این کار را به مدد شبکه ی پیچیده ای از سازمان ها- کارگری، حزبی و هنگی- انجام دادند که آن سازمان ها مداوماً با یکدیگر در حال مشورت بودند. در ناحیه ها این امر بدهی تلقی می شد که جنبش نمی تواند در نیمه راه متوقف شود. کمیته ی اجرایی تصمیم گیری درباره ی مسأله ی قدرت را به تعویق انداخته بود. توده ها این کار را به منزله ی دودلی می دانستند. از این رو نتیجه گیری آنان روشن بود: باید فشار بیشتری وارد بیاوریم. بلشویک ها و مژرایونتسی ها نیز در جلسه ی شبانه خود، که هم زمان با جلسه ی مشترک دو کمیته ی اجرایی در کاخ تورید تشکیل شده بود، بیان حوادث آن روز را محاسبه کردند و کوشیدند تا پیش بینی کنند که فردا دل صبح چه خواهد زانید. گزارش هانی که از ناحیه ها می رسید گواهی می دادند که تظاهرات آن روز صرفاً توده ها را به حرکت در آورده و برای نخستین بار مسأله ی قدرت را در اذهانشان صریحاً مطرح ساخته است. بدهی بود که فردا کارخانه ها و هنگ ها به دنبال پاسخ این مسأله خواهند رفت، و هیچ نیرویی در جهان نخواهد توانست آن ها را در حومه ها نگاه دارد. برخلاف آن چه دشمنان بعداً ادعا کردند، بلشویک ها در صدد فراخواندن توده ها به تصرف قدرت نبودند، بلکه مباحثه ی آن شب آن ها بر حول این مسأله دور می زد

که آیا باید صبح روز بعد در لغو تظاهرات بکوشند، یا در رأس تظاهرات بایستند.

در دل شب، یا بهتر بگوئیم در ساعت سه بامداد، کارخانه ی پوتیلوف به کاخ تورید نزدیک شد. توده ای مرکب از هشتاد هزار کارگر که بسیاری از آن ها زن ها و فرزندان خود را نیز به هم راه داشتند. این راه پیمانی از ساعت یازده شب آغاز شده بود، و چند کارخانه ی دیگر نیز دیرتر در میان راه به آن پیوسته بودند. با وجود دیر بودن وقت، چنان توده ای در کنار دروازه ی ناروا جمع آمده بود که تو گویی آن شب در سراسر ناحیه احدی در خانه نمانده است. زن ها همه فریاد برآورده بودند: "همه باید بروند- ما مواظب خانه ها خواهیم بود." به دنبال علامتی از ناقوس خانه ی کلیسای منجی؛ چند تیر پیچی، مانند رگبار مسلسل، در دل شب طنین انداخته بود. از زمین رگبار دیگری به سوی ناقوس خانه شلیک شد. افیموف کارگر، که پیش تر با او آشنا شدیم، می نویسد: "در حوالی گوستینی دور گروهی از دانشجویان دانشکده ی افسری و دانشجویان دانشگاه ها بر سر تظاهرکنندگان ریختند و سعی کردند پلاکاردهای آن ها را برابیند. کارگرها مقاومت نمودند. جمعیت درهم فشرده شد. شخصی نامعلوم تیری شلیک کرد. سر نویسنده ی این سطور در آن هنگامه شکست، و پهلوها و سینه اش زیر دست و پای جمعیت سخت آسیب دید." کارگرهای پوتیلوف، اینک خموش، سراسر شهر را پیمودند و سرانجام به کاخ تورید رسیدند. از برکت تلاش های مجدانه ی ریزانوف، که در آن ایام روابط نزدیکی با اتحادیه های کارگری داشت، گروهی از نمایندگان کارگران به کمیته ی اجرایی پذیرفته شدند. انبوه کارگران، گرسنه و سخت خسته، در خیابان و در باغچه ی کاخ پراکنده شدند، و اکثر آن ها بر زمین

دراز کشیدند و تصمیم گرفتند همان جا منتظر پاسخ بمانند. تمامی کارخانه ی پوتیلوف آن جا در ساعت سه ی صبح در اطراف کاخ تورید بر زمین دراز کشیده است، و رهبران دموکرات منش در کاخ تورید منتظر از راه رسیدن نیروهائی از جبهه هستند. این منظره از حیرت آورترین تصاویری بود که انقلاب در اوج گذار از فوریه تا اکتبر، پدید آورد. دوازده سال پیش از آن، گروه کثیری از همین کارگران، صلیب در دست و علم های مذهبی بر دوش، در ماه ژنویه به سمت کاخ زمستانی راه پیمائی کرده بودند. اما بر آن بعدازظهر یکشنبه دوران های بسیار گذشته بود؛ در خلال چهار ماه بعد نیز دوران های بسیار به سر آمد.

تصویر حزن انگیز کارگرانی که در صحن کاخ بر زمین دراز کشیده بودند، بر کنفرانس رهبران و سازمان دهندگان بلشویک، و بر مباحثه ی گرم ایشان پیرامون نقشه های روز بعد، سایه افکنده بود. فردا پوتیلوفی ها از کار امتناع خواهند کرد. آری، و تازه پس از مراقبه ی شبانه ی امشب به چه کار خواهند خورد؟ زینویف را به پای تلفن خواندند. راسکولنیکوف از کرونشتات تلفن زده بود تا بگوید که فردا در سپیده دم، پادگان دژ کرونشتات به سمت پتروگراد به راه خواهد افتاد و هیچ کس و هیچ چیزی نخواهد توانست آنان را از حرکت باز بدارد. افسر جوان از آن سوی خط مضطربانه می پرسید: آیا کمیته ی مرکزی به او فرمان خواهد داد که از شوراها بگسلد، و خویشتن را در چشم آن ها بی آبرو بسازد؟ بدین سان بر تصویر کارخانه ی پوتیلوف که به شکل اردوی کولیان در آمده بود، تصویر تخیل برانگیز دیگری اضافه شد: اینک جزیره ی ملوان ها را نیز می دیدی که در آن ساعات بی خواب شبانه خود را برای پشتیبانی از پتروگراد کارگران و سربازان مهیا می ساخت. خیر، وضع

از آفتاب هم روشن تر بود. دیگر جانی برای دودلی باقی نمانده بود. تروتسکی برای آخرین بار جویا شد که: معذالک، آیا می توانیم تظاهرات را به طور غیرمسلح برپا کنیم؟ خیر، چنین کاری قطعاً منتفی است. یک دسته دانشجوی دانشکده ی افسری می توانند ده ها هزار کارگر غیرمسلح را مثل گله ی گوسفند متفرق کنند. به علاوه، کارگرها و سربازها در چنین پیشنهادهای فقط تله ی احمقانه ای خواهند دید. پاسخ صریح و قانع کننده بود. همه متفق القول تصمیم گرفتند که به نام حزب از توده ها بخواهند که تظاهرات روز بعد را به درازا بکشانند. زینوویف شتابزده به پای تلفن برگشت تا ذهن راسکولنیکوف را، که در آن سوی خط بیتابانه رنج می کشید، آسوده سازد. اعلامیه ای خطاب به کارگران و سربازان بلافاصله فراهم آمد: به خیابان ها بشتابید! تقاضای بعدازظهر کمیته ی مرکزی، دائر بر موقوف ساختن تظاهرات، از روزنامه ها بیرون کشیده شد. اما دیگر فرصت نبود تا متن دیگری به جای آن تقاضا نشانده شود. صفحه ی سفیدی در *پراودی* صبح روز بعد، به مدرک مرگباری بر علیه بلشویک ها تبدیل شد: واضح است که بلشویک ها در لحظه ی آخر ترسیده اند، و تقاضای خود را برای شورش پس گرفته اند؛ و شاید هم کاملاً برعکس. شاید هم از تقاضای قبلی خود برای تظاهرات آرام منصرف شده اند تا دستور شورش بدهند. اما تصمیم واقعی بلشویک ها بر ورقه ی جداگانه ای به چاپ رسید و منتشر شد. در آن ورقه از کارگران و سربازان خواسته شده بود تا "از راه تظاهرات آرام و منظم، خواست خود را به نظر کمیته ی اجرایی، که هم اکنون اجلاس کرده است، برسانند." خیر، این را نمی شد دعوت به شورش حساب کرد.

فصل دوم

«روزهای ژونیه»: اوج گیری و هزیمت

از آن لحظه به بعد، رهبری مستقیم جنبش قاطعاً به دست کمیته ی حزب در پتروگراد افتاد. ولودارسکی در مقام تهییج گر نیروی اصلی این کمیته محسوب می شد. وظیفه ی بسیج پادگان به سازمان نظامی محول شد. زمام امور این سازمان از ماه مارس به بعد در دست دو بلشویک قدیمی قرار گرفته بود که در رشد بعدی سازمان نیز سهم عمده ای ادا کردند. پودویسکی شخصیت بارز و منحصر به فردی در صفوف بلشویزم به شمار می رفت. خصوصیات انقلابیون قدیم روسیه را داشت. در مدارس علوم دینی درس خوانده بود. دارای نیروئی عظیم اما نامنضبط بود، و درباره ی مخیله ی خلاقش باید اقرار کرد که اغلب تا سرحد خیال پردازی پیش می رفت. واژه ی "پودویسکیزم" بعدها بر لب های لنین صبغه ای پندآمیز و آمیخته به طنزی دوستانه پیدا کرد. اما جنبه های ضعیف طبع خروشنده ی او عمدتاً پس از فتح قدرت آشکار شدند، یعنی هنگامی که فرصت ها و امکانات فراوان محرک های بی شماری برای نیروی مفرط پودویسکی و عشق او به اقدامات پُرطمطراق فراهم آوردند. در شرایط مبارزه ی انقلابی برای کسب قدرت، قاطعیت خوش بینانه ی شخصیتش، از خود گذشتگی و خستگی ناپذیری اش، رهبر

بی همتانی از او برای سربازهای بیدار می ساخت. نوسکی، مربی دانشگاه در گذشته، نسبت به پودویسکی از قالب خشک تری آفریده شده بود، اما در سرسپردگی به حزب دست کمی از پودویسکی نداشت. از هنر سازمان دهی بهره ی چندانی نبرده بود، و یک سال بعد در حکومت شوراها فقط بر اثر تصادف نامیمون به منصب وزارت ارتباطات رسید. او با سادگی و مردم داری و رنوفت بی شانیه اش علاقه ی سربازها را به خود جلب می کرد. بر گرد این دو رهبر گروهی از دستیارها و سربازها و افسرهای جوان قرار داشتند؛ و برخی از آن ها نقش کوچکی در آینده ایفا نکردند. در شب چهارم ژوئیه، سازمان نظامی ناگهان از پس پرده به وسط صحنه آمد. زیر نظر پودویسکی که به سادگی از عهده ی وظایف فرمان دهی بر می آمد، ستاد کل سازمان فی المجلس تشکیل شد. برای همه ی نیروهای پادگان بیاتیه و دستورالعمل صادر شد. برای حفاظت از تظاهرات در برابر حمله های احتمالی، قرار بر این شد که بر همه ی پل های میان حومه ها و پایتخت و در سر همه ی چهارراه های عمده، زره پوش مستقر شود. مسلسل دارها قبلاً، در خلال همان شب، نگهبان هائی از خود در قلعه ی پتروپیل به پاسداری گمارده بودند. پادگان های اورائین بانوم، پترهوف، کراسنوسلو، و سایر نقاط نزدیک به پایتخت، به وسیله ی تلفن و پیک های ویژه از تظاهرات آن روز مطلع شدند. لازم به توضیح نیست که رهبری کلی و سیاسی هم چنان در دست کمیته ی مرکزی حزب باقی بود.

مسلسل دارها، همه خسته، و به رغم هوای ژوئیه همه لرزان از سرما، در پگاه به خوابگاه های خود بازگشتند. باران شبانه کارگرهای پوتیلوف را هم سر تا پا خیس کرده بود. تظاهرکنندگان تا ساعت یازده صبح گرد هم جمع

نشدند. بخش های نظامی حتی از آن هم دیرتر به جمعیت پیوستند. امروز هنگ یکم آتشبار تا نفر آخر به خیابان آمده بود. اما برخلاف دیروز، دیگر ابتکار عمل را در دست نداشت. صف مقدم مبارزه به اشغال کارخانه ها در آمده بود. به علاوه، کارخانه هائی که تا دیروز کنار ایستاده بودند، اینک به درون جنبش کشانده شده بودند. هر جا که رهبران تردید و یا مقاومت به خرج داده بودند، کارگرهای جوان تر کشیک کمیته ی کارخانه را واداشته بودند تا بوق کارخانه را به نشانه ی توقف کار به صدا در آورد. در کارخانه ی بالتیک، که زیر سلطه ی منشیویک ها و سوسیال رولوسیونرها قرار داشت، از پنج هزار کارگر چهار هزار تن بیرون آمدند. در کارخانه ی کفش سازی اسکوروخود، که از دیرباز دژ مستحکم سوسیال رولوسیونرها به شمار می رفت، اوضاع و احوال چنان دگرگون شده بود که یکی از نمایندگان قدیم کارخانه، که به حزب سوسیال رولوسیونر تعلق داشت، تا چندین روز جرئت نکرد آفتابی شود. همه ی کارخانه ها اعتصاب کردند و جلسه تشکیل دادند. آن ها علاوه بر رهبرانی که برای تظاهرات انتخاب کردند، از میان خود نمایندگانی نیز برگزیدند تا از طریق ایشان خواست های خود را به کمیته ی اجرایی ارائه دهند. باز هم صدها هزار تن از گرداگرد شهر به سمت کاخ تورید به راه افتادند، و باز هم ده ها هزار تن در میان راه، مسیر خود را به طرف کاخ کشینسکایا کج کردند. جنبش امروز از جنبش دیروز ابهت و نظم بیشتری داشت: دست هدایت کننده ی حزب در قلب جنبش نمایان بود. اما احساسات جمعیت هم از دیروز داغ تر بود. سربازها و کارگرها آمده بودند تا بحران را حل کنند. حکومت مستاصل بود، و در این دومین روز تظاهرات، ناتوانی اش بیشتر از روز اول به چشم می خورد. کمیته ی اجرایی در انتظار نیروهای

وفادار به سر می برد، و دائماً از چهار طرف گزارش هائی به دستش می رسید که همه از حرکت نیروهای متخاصم به سمت پایتخت حکایت داشتند. از کرونشئات، از پترهوف، از کراسنوسلو، از دژ کراسنیاگورکا، از همه ی مراکز نزدیک، از راه زمین و دریا، سربازها و ملوان ها به آهنگ موسیقی به سمت پایتخت به حرکت در آمده بودند، همه اسلحه داشتند، و بدتر آن که بیرق های بلشویکی حمل می کردند. برخی از هنگ ها افسرهای خود را نیز به هم راه آورده بودند، درست مثل روزهای فوریه، و تظاهر می کردند که به فرمان افسرها عمل می کنند.

میلی یوکوف در این خصوص چنین حکایت می کند: "جلسه ی حکومت هنوز تمام نشده بود که از ستاد خبر آمد در نوسکی تیراندازی رخ داده است. تصمیم گرفته شد که محل جلسه به مقر ستاد منتقل شود. در آن جا شاه زاده لووف، تزرتلی، پرورزف وزیر دادگستری، و هم چنین دو معاون وزارت جنگ هم حضور داشتند. موقعیت حکومت تا چندی کاملاً خالی از امید به نظر می رسید. پرئوبراژنسکی ها*، سمنوفسکی ها، و اسماعیلوفسکی ها، که به بلشویک ها نپیوسته بودند، به حکومت اعلام کردند که "بی طرف" خواهند ماند. در میدان کاخ، برای دفاع از مقر ستاد، فقط معلولین جنگ و چند صد تن قزاق را می دیدی." ژنرال پولوفتسف در صبح چهارم ژوئیه بیانیه ای منتشر کرد دائر بر این که مصمم است پتروگراد را از وجود اوباش مسلح پاک کند. در این بیانیه به اهالی پتروگراد موکداً توصیه شده بود که درب خانه های خود را از پشت قفل کنند و به خیابان ها نروند مگر در موارد مطلقاً ضروری. این فرمان تهدیدآمیز به خرج هیچ کس نرفت. فرمانده ی کل نیروهای ناحیه فقط

* - اعضای هنگ هائی که پرئوبراژنسکی و غیره نام داشتند. مترجم فارسی.

موفق شد واحدهای بی مقداری از قزاق ها و دانشجویان دانشکده ی افسری را بر علیه تظاهرکنندگان بسیج کند. این واحدها در طول آن روز فقط سبب تیراندازی های بی معنی و چند برخورد خونین شدند. ناوبانی از هنگ یکم دن که از کاخ زمستانی مراقبت می کرد، بعداً به یک کمیسیون تحقیق چنین گزارش داد: "به ما دستور داده شده بود که گروه های کوچک رهگذران را، هر که بودند، و هم چنین اتومبیل های مسلح را خلع سلاح کنیم. برای به اجرا رساندن این دستور، ما ناچار بودیم گاه به گاه با پای پیاده از کاخ بیرون برویم و مردم را خلع سلاح کنیم..". قصه ی هوشمندانه ی ناویان قزاق تناسب نیروها را صحیحاً ترسیم می کند، و تصویر درستی از مبارزه به دست می دهد. نیروهای "شورش" گروهان گروهان و گردان گردان از سربازخانه ها بیرون می آمدند، و هم به آن شکل خیابان ها و میدان ها را تصرف می کردند. نیروهای حکومت از خفیه گاه بیرون می جستند، و یا در واحدهای کوچک یورش می آوردند. یعنی دقیقاً مانند دستجات اشراک عمل می کردند. این معاوضه ی نقش ها از آن جا سرچشمه می گرفت که همه ی نیروهای مسلح حکومت با او دشمنی داشتند. و یا دست کم بی طرف بودند. حکومت به اعتبار کمیته ی اجرایی زندگی می کرد، قدرت کمیته ی اجرایی به نوبت خود از امید توده ها سرچشمه می گرفت، به این معنا که توده ها امیدوار بودند کمیته ی اجرایی سرانجام سر عقل بیاید و قدرت را تصرف کند.

با ورود ملوان های کرونشئات به آوردگاه پتروگراد، تظاهرات به اوج خود رسید. نماینده های مسلسل دارها روز پیش در پادگان آن دژ دریائی فعالیت کرده بودند. به ابتکار آنارشویست های پتروگراد، و بدون اطلاع سازمان

محلی، مردم در میدان یاکورنی تجمع کرده بودند. سخن ران ها از ملوان ها خواسته بودند که به کمک پتروگراد بشتابند. روشال، دانشجوی پزشکی، از قهرمان های جوان کرونشتات و برخوردار از محبوبیت فراوان در میدان یاکورنی، کوشیده بود تا در نطق خود مردم را دعوت به اعتدال کند. هزاران هزار صدا نطق او را قطع کردند. روشال که به نوع دیگری از استقبال عادت داشت، به ناچار سکوی خطابه را ترک گفته بود. تا شب هنگام هیچ کس نمی دانست که در پتروگراد بلشویک ها توده ها را به خیابان ها فراخوانده اند. اما با پخش این خبر قضیه فیصله یافت. سوسیال رولوسیونرهای چپ- در کرونشتات برای سوسیال رولوسیونرهای راست جانی وجود نداشت- اعلام کردند که قصد دارند در تظاهرات شرکت بجویند. این جماعت با کرنسکی به یک حزب تعلق داشتند، حال آن که کرنسکی درست در همان لحظه در جبهه نیرو جمع می کرد تا تظاهرات را فروبنداند. احساسات حاکم بر آن جلسه ی شبانه سازمان کرونشتات چنان بود که حتی پارچفسکی، کمیسر ترسوی حکومت موقت، رأی به حرکت به سوی پتروگراد داد. نقشه ی حرکت طرح ریزی شد؛ وسائل حمل و نقل آماده شدند. نظر به مقتضیات این محاصره ی سیاسی، دو نیم تن اسلحه و مهمات بین ملوان ها پخش شد. در حدود ده هزار ملوان و سرباز و کارگر مسلح سوار بر چندین قایق و کشتی بخار در نیمروز به قسمت های کم عرض رودخانه ی نوا رسیدند. مردها پس از پیاده شدن در هر دو سوی رودخانه، تفنگ ها را بر دوش حمایل کردند. و به آهنگ دسته های موسیقی به راه افتادند. در پشت واحدهای ملوان ها و سربازها ستون هایی از کارگران ناحیه های مختلف پتروگراد و جزیره ی واسیلیفسکی روان بودند، در میان آن ها، این جا و آن جا، گروهان هایی از

گارد سرخ می دیدی که از هر دو طرف به وسیله ی چند زره پوش در میان گرفته شده بودند و بر فراز سرشان علائم و شعارهای بی شمار تکان می خورد.

تا کاخ کشینسکایا دو سه قدم بیشتر باقی نمانده بود. مرد لندوکی به سیاهی قیر، همان سوردلوف- یکی از سازمان دهندگان اصلی حزب که در کنفرانس آوریل به عضویت کمیته ی مرکزی انتخاب شده بود- در بالکن کاخ ایستاده بود و مثل همیشه با رفتاری خشک و جدی و با صدای نیرومند و نکره اش از آن بالا دستور صادر می کرد: "صف های مقدم جلو بیایند - صف ها را به هم نزدیک کنید- صف های عقب جلوتر بیایند." مقدم تظاهرکنندگان به وسیله ی لوناچارسکی از بالکن خوش آمد گفته شد. لوناچارسکی همیشه به آسانی تحت تأثیر اطرافیانش قرار می گرفت، ظاهر و صدائی گیرا و پرآبخت داشت، فصیح بود منتها با طمطراق فراوان- قابل اعتماد نبود، اما اغلب جانشینی برایش یافت نمی شد. جمعیت با طوفانی از هلهله لوناچارسکی را ستود. اما بیشتر از هر چیز تظاهرکنندگان می خواستند صدای لنین را بشنوند. لازم به توضیح است که آن روز صبح، لنین از اقامتگاه موقتش در فنلاند به پتروگراد فراخوانده شده بود. و ملوان ها به قدری در خواست خود پافشاری کردند که لنین علیرغم بیماری اش نتوانست آن خواست را اجابت نکند. موج فراگیری از شعف، یک موج اصیل کرونشاتی، مقدم رهبر را در بالکن خوش آمد گفت. لنین بی صبرانه- و مثل همیشه خجولانه- منتظر پایان گرفتن تهنیت ها بود، و پس از خاموش شدن صدای جمعیت شروع به صحبت کرد. نطق او، که تا هفته ها بعد به وسیله ی مطبوعات متخاصم تخطئه و به هر شیوه ی ممکن تکه پاره می گردید، مرکب از چند

عبارت ساده بود: تهنیت به تظاهرکنندگان؛ ابراز اطمینان از این که شعار "تمام قدرت به دست شوراها" سرانجام پیروز خواهد شد، ترغیب توده ها به ایستادگی و خویشتن داری. جمعیت با فریادهای تازه و به آهنگ موسیقی بار دیگر به راه افتاد.

مابین این مقدمه ی شادمانه و مرحله ی بعدی راه پیمائی، یعنی هنگامی که خون بر خیابان ها جاری شد، حادثه ی غریبی رخ داد. رهبرهای سوسیال رولوسیونرهای چپ کرونشئات فقط پس از رسیدن به مارس فیلد متوجه نشان غول پیکر کمیته ی مرکزی بلشویک ها شدند، حال آن که این نشان پس از توقف در برابر کاخ کشسینسکایا در پیشاپیش جمعیت قرار گرفته بود. باری، سوسیال رولوسیونرها، مشتعل از رقابت حزبی، خواستار کنار گذاردن این نشان شدند. بلشویک ها زیر بار نرفتند. آن گاه سوسیال رولوسیونرها اعلام کردند که تماماً از تظاهرات بیرون خواهند رفت. اما هیچ یک از ملوان ها یا سربازها از آن رهبران پیروی نکردند. تمام سیاست سوسیال رولوسیونرهای چپ از همین تزلزل های هوسناکانه تشکیل می شد، تزلزل هائی که گاهی مضحک و گاهی اسف ناک بودند.

در تقاطع نوسکی و لیتینی، ناگهان به روی عقب دارهای تظاهرات آتش گشوده شد، و چندین نفر زخمی شدند. در تقاطع لیتینی و پانتلی مونوف شلیک بی رحمانه تری رخ داد. راسکولنیکوف، رهبر افراد کرونشئات، تعریف می کند که چگونه: "تظاهرکنندگان از این که نمی دانستند دشمن در کجاست و از کجا شلیک می کند، به شدت معذب و دردمند بودند." سربازها تفنگ های خود را به دست گرفتند. تیراندازی های دیمی در همه ی جهات آغاز شد. چندین نفر کشته و زخمی شدند. فقط با دشواری فراوان نظم به صفوف

تظاهرکنندگان بازگشت. جمعیت بار دیگر به آهنگ موسیقی به حرکت در آمد، اما دیگر هیچ نشانی از روحیه ی شادمانه اش به جا نمانده بود. "چنین می نمود که دشمن ناپیدا در همه جا به کمین نشسته است. تفنگ ها دیگر صلح جویانه بر شانه ها قرار نداشتند، بلکه آماده ی عمل بودند."

آن روز در بخش های مختلف شهر درگیری های خونین متعددی رخ داد. برخی از این درگیری ها بی شک از سوءتفاهم، آشفتگی، تیرهای به خطا شلیک شده، و از هول و هراس سرچشمه گرفتند. این گونه سوانح جزئی از هزینه ی گریزناپذیر انقلابند. و انقلاب خود جزئی از هزینه ی کلی پیشرفت تاریخ است. اما تحریکات خونین نیز بی شک در حوادث ژوئیه راه یافته بودند. علائم این گونه تحریکات در همان روزها آشکار بودند و بعداً نیز تأیید شدند. پودویسکی می گوید: "هنگامی که سربازهای تظاهرکننده شروع به عبور از نوسکی و نقاط اطرافش کردند، در آن محله های بورژوازشین نشانه های نامیمونی از یک برخورد خونین ظاهر شد: تیرهای غریبی شلیک می شد، هیچ کس نمی دانست از کجا و به دست چه کس... ستون های سربازها ابتدا دست خوش اغتشاش شد، و سپس بی ثبات ترین و بی اراده ترین افراد به طور دیمی شروع به تیراندازی کردند." در روزنامه ی رسمی *ایزوستیا*، منشویکی به نام کانتورویچ چند و چون تیراندازی به روی یکی از ستون های کارگران را با کلمات زیر توصیف کرد: "جمعیتی متشکل از شصت هزار کارگر از کارخانه های مختلف در امتداد خیابان سادووا یا پیش می رفت. هنگامی که این کارگران از مقابل کلیسایی می گذشتند، ناقوسی در مناره ی کلیسا به صدا در آمد، و ناگهان، گویی آن ناقوس علامتی داده باشد، آتش تفنگ و مسلسل از بام منازل گشوده شد. وقتی کارگرها دسته جمعی به

آن طرف خیابان هجوم بردند، از بام های مقابل هم تیراندازی شروع شد. در آن اتاق های زیر شیروانی و بر آن بام ها، همان جا که در ماه فوریه "فرعون های" پروتوپوپوف مسلسل به دست موضع گرفته بودند، اینک اعضای سازمان افسران سرگرم کار بودند. آن ها می کوشیدند و موفق هم می شدند- تا از راه شلیک به روی تظاهرکنندگان، تخم وحشت بپراکنند. و واحدهای مختلف نظامی سهمیم در تظاهرات را به جان هم اندازند. در بازرسی از آن خانه ها، مسلسل های جاسازی شده ی بسیار کشف شد، و گاهی اوقات حتی تیراندازها هم دستگیر شدند.

اما عاملان عمده ی خونریزی نیروهای حکومتی بودند- نیروهایی که توان فرونشاندن جنبش را نداشتند، اما برای فتنه انگیزی کفایت می کردند. در حدود ساعت هشت شب، هنگامی که تظاهرات کاملاً اوج گرفته بود، دو دسته ی قزاق هم راه با توپ خانه ی سبک به عنوان پاسدار به سمت کاخ توریید به راه افتادند. آن ها در میان راه از مکالمه با تظاهرکنندگان سرسختانه امتناع کردند- و این امتناع نشانه ی بدیمنی به شمار می رفت. این قزاق ها هر کجا که دستشان می رسید اتومبیل های مسلح را تصرف و گروه های کوچک مجزا را خلع سلاح می کردند. اسلحه ی قزاق در خیابان های اشغال شده به وسیله ی کارگران و سربازان، مبارزه طلبی تحمل ناپذیری، به نظر می رسید. همه چیز از درگیری قریب الوقوع خبر می داد. در نزدیکی پل لیتینی، قزاق ها به سوی توده ی درهم فشرده ای از دشمن آمدند. در این جا، تظاهرکنندگان موفق شده بودند بر سر راه خود به کاخ توریید نوعی سنگر سرهم بندی کنند. یک لحظه سکوتی بدشگون برقرار شد که فقط صدای تیراندازی از خانه های مجاور آن را می شکست. آن گاه جنگ در گرفت. متلف کارگر می نویسد:

"قزاق‌ها خشاب‌های خود را جعبه جعبه خالی می‌کردند. کارگرها و سربازها، یا از درون پناهگاه‌ها و یا همان‌طور درازکش بر کف پیاده‌رو، به همان شیوه پاسخ می‌دادند. "آتش سربازها قزاق‌ها را وادار به عقب‌نشینی کرد. قزاق‌ها پس از آن که نبردکنان خود را به کنار رودخانه‌ی نوا رساندند، سه بار از توپ‌هایشان شلیک کردند. روزنامه‌ی *ایزوستیا* هم به شلیک توپ‌ها اشاره کرده است. اما زیر آتش تفنگ‌های دورزن پس‌نشستند و حرکت خود را به سمت کاخ توریید ادامه دادند. قزاق‌ها باز هم به ستون دیگری از کارگران برخوردند و این بار ضربه‌ی مهلکی دریافت کردند. آن‌گاه توپ‌ها و اسب‌ها و تفنگ‌های خود را جا گذاشتند و در درگاه خانه‌های بورژوا پناه جستند، و یا به کلی متفرق شدند.

این برخورد در خیابان لیتینی، که در واقع نبرد کوچکی بود و بس، بزرگ‌ترین ماجرای نظامی روزهای ژوئیه بود، و در خاطرات بسیاری از تظاهرکنندگان، داستان‌های بسیار می‌توان پیرامون آن ماجرا یافت. بورسین، کارگر کارخانه‌ی اریکسون که هم‌راه با مسلسل‌دارها بیرون آمده بود، شرح می‌دهد که چگونه به محض رویت آن‌ها "قزاق‌ها بلافاصله با تفنگ‌هایشان شروع به شلیک کردند." "چندین تن از کارگران در دم جان سپردند، و در همین جا بود که من تیر خوردم، و گلوله از یک پایم رد شد و در پای دیگرم گیر کرد... چوبدست و پای بی‌فایده‌ام از همان روزهای ژوئیه به یادگار مانده اند..." در منازعه‌ی خیابان لیتینی هفت قزاق کشته، و نوزده قزاق از انفجار خمپاره مدهوش یا مجروح شدند. از میان تظاهرکنندگان شش نفر کشته، و در حدود بیست نفر زخمی شدند. فاصله به فاصله اجساد مرده‌ی اسب‌ها افتاده بود.

از اردوی مخالف هم گواه جالبی در دست داریم. همان ناوبان، یعنی آورین، که پیش از ظهر به نیروهای شورشی ارتش حمله های چریکی کرده بود، چنین می نویسد: "در ساعت هشت شب از ژنرال پولوفتسف به ما دستور رسید که در دو گروهان و با دو توپ صحرانی به کاخ تورید برویم... به پل لیتینی که رسیدیم، من گروهی از کارگرا و سربازها و ملوان های مسلح را دیدم... با پیش قراول های گروهان به آن ها نزدیک شدم و از آن ها خواستم که سلاح های خود را به ما تحویل دهند، اما آن ها به تقاضای من ترتیب اثر ندادند، و همگی پشت به ما کردند و از روی پل به سمت ناحیه ی وایبورگ دویدند. من هنوز شروع به تعقیب آنان نکرده بودم که سرباز کوچک اندامی رو به من کرد و به طرفم تیر انداخت، اما تیرش به خطا رفت. سپس، گونی تیر او علامتی بوده است، آتش نامنظم تفنگ از همه سو به روی ما گشوده شد. جمعیت فریاد کشید: قزاق ها دارند به ما تیراندازی می کنند. و این نکته راست بود: قزاق ها از اسب های خود به زیر آمدند و شروع به تیراندازی کردند. آن ها حتی کوشیدند با توپ هم شلیک کنند، اما سربازها چنان طوفانی از آتش تفنگ باز کردند که قزاق ها ناچار شدند عقب بنشینند و در سراسر شهر پراکنده شوند. به هیچ وجه ناممکن نیست که سربازی به آن ناوبان تیراندازی کرده باشد؛ افسرهای قزاق باید هم از آن جمعیت ژونیه به جای درود گلوله انتظار می داشتند. اما نظر به شهادت های فراوان، آسان تر آن است که باور کنیم نخستین گلوله ها نه از خیابان ها که از خفیه گاه ها شلیک شدند. یک قزاق عادی از همان دسته ی ناوبان شهادت داده است که از سمت دادگاه ناحیه و سپس از خانه های کوچی سامورسکی و خیابان لیتینی به قزاق ها تیرانداز شد. در ارگان رسمی شورا گزارش داده شد که پیش از آن که قزاق ها

به پل لیتینی برسند، از یک خانه ی سنگی با مسلسل به آن ها شلیک شد. متلف کارگر می گوید که وقتی سربازها به تفتیش آن خانه پرداختند، از آپارتمان ژنرالی که در آن جا زندگی می کرد یک انبار اسلحه ی گرم، از جمله دو مسلسل و چند قطار فشنگ، پیدا شد. در این روایت هیچ نکته ی نامحتملی وجود ندارد. فرماندهان ارتش در خلال جنگ به رنگ و نیرنگ مقادیر زیادی اسلحه ی گوناگون نزد خود جمع کرده بودند. و لابد در آن روز سخت و سوسه شدند که با رگباری از سرب آن "اوباش" را شستشو دهند. ناگفته نماند که حقیقتاً به روی قزاق ها هم تیراندازی شد، اما توده های ژونیه سخت معتقد بودند که ضدانقلابیون آگاهانه به نیروهای حکومتی شلیک می کنند تا آن ها را تحریک کنند و به اعمال بی رحمانه وادارند. افسرهائی که تا دیروز قدرت های نامحدودی داشتند، در جنگ داخلی هیچ حدودی برای دغلبازی و سفاکی نمی شناختند. پتروگراد مملو از سازمان های مخفی و نیمه مخفی افسران بود که همه از حمایت و کمک های سخاوتمندانه ی حکومت برخوردار بودند. در گزارش محرمانه ای که لیبر منشویک تقریباً یک ماه پیش از حوادث ژونیه تهیه کرده بود، تصریح شده بود که افسرهای توطئه گر با بوکانن در تماس هستند. آری، مگر دیپلمات های دول متفق می توانستند استقرار سریع یک حکومت قدرتمند را در روسیه تشویق نکنند؟

لیبرال ها و سازشکارها در همه ی افراط گری ها دست "آناشویست های بلشویک" و مأمورهای آلمان را می دیدند. از سوی دیگر، کارگرا و سربازها مسئولیت درگیری ها و تلفات ژونیه را صریحاً به گردن مفتن های میهن پرست انداختند. حق با کدام طرف بود؟ بدیهی است که تشخیص توده ها همیشه مصون از خطا نیست. اما اشتباه بزرگی است اگر توده ها را کوربین و

خوش باور بینداریم. توده هنگامی که کارد به استخوانش می رسد، با هزاران چشم و گوش به جمع آوری واقعیات و به حدس و گمان می پردازد، شایعات را با محک تجربه ی خویش می آزماید، برخی از شایعات را برمی چیند و بر برخی دیگر دست رد می گذارد. هنگامی که روایات مربوط به یک جنبش توده ای ضد و نقیض از آب درمی آیند، آن دسته از روایات که در نظر توده مقبول افتاده اند، به حقیقت نزدیک ترند. به همین دلیل است که چاپلوس های بین المللی، از قبیل هیپولیت تن، که به هنگام تحقیق در جنبش های بزرگ خلقی، صدای خیابان را نشنیده می گیرند، و وقت خود را به دقت صرف جمع آوری و غربال وراجی های پوچی می کنند که از انزوا و ترس در سالن های مجلل زائیده می شوند، آری به همین دلیل است که این گونه چاپلوس ها به کار علم نمی آیند.

تظاهرکنندگان بار دیگر کاخ تورید را محاصره کردند و خواستار جواب شدند. به محض آن که مردهای کرونشتات از راه رسیدند، گروهی از مردم چرنوف را به نزد آنان، یعنی به نزد کرونشتاتی ها بردند. وزیر حراف چون احساسات جمعیت را دریافته بود، این بار نطق بسیار کوتاهی ایراد کرد. او مسأله ی بحران قدرت را ماستمالی کرد و با لحنی عتاب آمیز به کادت هانی اشاره نمود که از حکومت بیرون رفته بودند. چرنوف به بانگ بلند اعلام کرد: "از دستشان راحت شدیم!" آن گاه مردم فریادکشان به میان حرفش دویدند: "پس چرا قبلاً نمی گفتی؟" میلی یوکوف حتی شرح می دهد که چگونه "کارگر نکره ای در حالی که مشقت خود را در برابر صورت وزیر تکان می داد، خشماگین فریاد کشید: مردکه ی حرام زاده، وقتی قدرت را به تو می دهند قبولش کن". حتی اگر این واقعه لطیفه ای بیش نباشد، باز با دقت

شسته رفته ای جوهر اوضاع ژونیه را بازگو می کند. پاسخ های چرنوف قابل بازگویی نیستند؛ در هر حال، آن پاسخ ها دوستی کرونشاتی ها را برای او نخریدند... درست دو سه دقیقه ی بعد، یک نفر به درون مجلس کمیته ی اجرائی دوید و فریادگشان اعلام کرد که ملوان ها چرنوف را دستگیر کرده اند و می خواهند کلکش را بکنند. کمیته ی اجرائی با سراسیمگی توصیف ناپذیری چند تن از برجسته ترین اعضاء خود را، که همه بلااستثناء انترناسیونالیست و بلشویک بودند، به نجات آقای وزیر فرستاد. چرنوف بعداً در برابر کمیسیون حکومت گواهی داد که به هنگام پانین آمدن از سکوی خطابه، حرکت خصمانه ی چند فرد در مدخل کاخ و پشت ستون ها توجه او را جلب کرده بود. "آن ها مرا محاصره کردند و نگذاشتند تا از در تو روم... شخص مشکوکی که فرمان دهی ملوان هائی را که مرا نگاه داشته بودند به عهده داشت، دائم به اتومبیلی که در آن نزدیکی ایستاده بود اشاره می کرد... در همین اثناء تروتسکی از کاخ تورید بیرون آمد و از کاپوت اتومبیلی که اکنون دیگر من در تویش بودم بالا رفت و نطق کوتاهی ایراد کرد. "تروتسکی پیشنهاد کرد که چرنوف آزاد شود، و آن گاه از همه ی کسانی که با این پیشنهاد مخالف بودند خواست تا دست خود را بلند کنند. "حتی یک دست هم بلند نشد. آن گاه افرادی که مرا به درون اتومبیل رانده بودند ابرو درهم کشیدند و کنار رفتند. به خاطر می آورم که تروتسکی گفت: هم شهری چرنوف، هیچ کس مانع از بازگشت شما نیست. "... تصویر کلی این ماجرا شکی در ذهن من باقی نمی گذارد که پاره ای عناصر مشنوم از پیش نقشه کشیده بودند که از فراز سر توده های کارگر و سرباز وارد عمل شوند، مرا به بیرون بخوانند و دستگیر کنند."

تروتسکی یک هفته پیش از دستگیری خودش، در جلسه ی مشترک دو کمیته ی اجرایی اظهار داشت: "این حقایق در تاریخ ثبت خواهند شد و ما خواهیم کوشید آن ها را هم چنان که بودند بازگو کنیم... من متوجه شدم که گروهی جانی در حول و حوش درب ورودی ایستاده اند. به لوناچارسکی و ریازانوف گفتم که آن ها/او/خرنیکی* هستند و می کوشند به درون کاخ تورید راه یابند (لوناچارسکی از روی صندلی: 'صحیح است')...گفتم من آن ها را بین ده هزار نفر هم می توانم تشخیص دهم." تروتسکی در شهادت خود در روز بیست و چهارم ژوئیه، یعنی هنگامی که در زندان کرسی در حبس انفرادی به سر می برد، چنین نوشت: "ابتدا قصد داشتم که هم راه با چرنوف و کسانی که قصد توقیف او را داشتند به وسیله ی همان اتومبیل از میان جمعیت بیرون بروم، تا بلکه به این ترتیب از کشمکش و هول و هراس جمعیت جلوگیری کنم. اما نااموز راسکولنیکوف، سراسیمه به نزد من دوید و گفت: 'زنهار!... اگر با چرنوف بروی، فردا خواهند گفت که کرونشتاتی ها او را دستگیر کردند. چرنوف باید فوراً آزاد شود.' به محض آن که شیپورچی جمعیت را به سکوت دعوت کرد و به من فرصت نطق کوتاهی را داد که من در پایانش پرسیدم: 'کسانی که در این جا مایل به شدت عمل هستند دست خود را بالا کنند،' چرنوف توانست بدون آن که به مزاحمتی برخورد کند، به درون کاخ باز گردد. گواهی آن دو شاهد، که در عین حال بازیگران اصلی ماجرا بودند، دیگر جانی برای تردید باقی نمی گذارد. اما هیچ کدام از این حقایق مانع از آن نشد که مطبوعات ضدبلشویک قضیه ی چرنوف را هم راه با "نقشه ی" دستگیری کرنسکی به عنوان قاطع ترین ادله برای اثبات آن که بلشویک ها

* - اعضای پلیس مخفی تزاری.

قیام مسلحانه ای را سازمان دهی کرده بودند، به کار گیرند. از حیث اشاره و کنایه به این که تروتسکی دستگیری چرنوف را رهبری کرده بود، باز هم هیچ گونه کمبودی وجود نداشت، به ویژه در تهییج گری های شفاهی. این روایت اخیر حتی از کاخ تورید هم سر برآورد. چرنوف خود با این که شرایط دستگیری نیم ساعته ی خود را با صحت کافی در سند محرمانه ای برای کمیسیون تحقیق توصیف کرده بود، معذک از ابراز هرگونه بیانیه ی عمومی خودداری کرد تا برای حزب خود در راه ایجاد خشم بر علیه بلشویک ها مزاحمتی ایجاد نکرده باشد. به علاوه، چرنوف عضو همان حکومتی بود که تروتسکی را به زندان افکند. ناگفته نماند که سازش کاران می توانستند بگویند که مشتی توطئه گر بدنهاد محال بود جرئت کنند دست به چنین نقشه ی وقیحانه ای بزنند و در روز روشن در میان جمعیت اقدام به دستگیری یک وزیر بنمایند مگر آن که فرض کنیم توطئه گران امیدوار بودند که خصومت توده به "قربانی"، آن ها را از هرگونه گزندی در امان نگاه دارد. حقیقتاً که این نکته تا اندازه ای درست است. هیچ کس در اطراف آن اتومبیل به میل خود کوچک ترین کوششی برای نجات چرنوف به عمل نیاورد. اگر کرنسکی را هم کسی در جانی دستگیر کرده بود، نه کارگرها و نه سربازها از این بابت ناراحت نمی شدند. به این مفهوم، همدلی اخلاقی توده ها نسبت به سوءقصد های واقعی و خیالی بر علیه وزرای سوسیالیست واقعاً وجود داشت و از این لحاظ اتهاماتی که به کرنشتاتی ها می زدند پربی راه نبود. اما نگرانی سازش کاران پیرامون آبروی دموکراتیک شان به آنان اجازه نمی داد که این نتیجه گیری صریح را به عمل آورند. سازش کاران در عین محصور بودن در

امواج خصومت تظاهرکنندگان، هم چنان در کاخ محاصره شده ی تورید در رأس نظام شوراهای کارگران و سربازان و دهقانان باقی ماندند.

در ساعت هشت شب، ژنرال پولوفتسف به وسیله ی تلفن امید کمیته ی اجرائی را بار دیگر زنده کرد: دو دسته قزاق با توپ خانه ی سبک به سمت کاخ تورید در حرکت اند. خدا را شکر! اما این بار نیز ناامید شدند. مکالمات تلفنی از چهار طرف به هراس آنان دامن می زد: قزاق ها گویی بخار شده باشند، ناپدید شده بودند، و اسب ها و زین و برگ و توپ خانه ی سبک شان هم همین طور. میلی یوکوف می نویسد که اوائل شب "نخستین نتایج استمداد حکومت از نیروهای نظامی" معلوم شد. و سپس اضافه می کند که از قرار معلوم، هنگ صد و هفتاد و ششم شتابان به سمت کاخ تورید در حرکت بود. این شرح و تفصیل، که این چنین صحیح به نظر می رسد، نمونه ی کاملی از آن سوءتفاهماتی است که ناگزیر در نخستین دوره ی جنگ داخلی پدید می آیند، یعنی در دوره ای که دو اردوی متخاصم هنوز در آغاز صف بندی هستند. چنین هنگی واقعاً به کاخ تورید آمد، آن هم در جامه ی نبرد: کوله پشتی و پالتوی تا کرده بر پشت، قمقمه و کتری بر کمر بند. سربازها در میان راه سرتاپا خیس شده و خسته بودند؛ آن ها از کراسنوسلو آمده بودند. و واقعاً هم به هنگ صد و هفتاد و ششم تعلق داشتند. اما آن ها به هیچ عنوان قصد نجات حکومت را نداشتند. این هنگ، که با مژرایونتسی ها وابستگی نزدیکی داشت، به رهبری دو سرباز بلشویک، به اسامی لوینسون و مدودیف، به حرکت در آمده بود تا قدرت را برای شوراها تسخیر کند. بلافاصله به رهبران کمیته ی اجرائی، که به قول معروف روی سیخ و سنجاق نشسته بودند، گزارش رسید که هنگی در جامه ی نبرد و هم راه با افسرهایش از راه دور

رسیده است، و اینک چنان که استحقاقش را دارد زیر پنجره های کاخ به استراحت نشسته است. دان در لباس پزشکی های ارتش به نزد فرماندهی هنگ رفت و از او تقاضا کرد که چند نگهبان را به دفاع از کاخ بگمارد. طولی نکشید که نگهبان ها واقعاً به کار گمارده شدند. می توان چنین پنداشت که دان با رضایت تام و تمام این خبر را به گوش هیئت رئیسه ی کمیته رساند، و آن خبر از طریق آن منبع از روزنامه ها سر درآورد. سوخانوف در "یادداشت ها"ی خود فرمان برداری آن هنگ بلشویک را در اجرای دستورهای یک رهبر منشویک به باد طعنه می گیرد. و می پندارد که همین نکته برهان دیگری است بر "مهمل بودن" تظاهرات ژوئیه. در حقیقت امر، قضیه هم ساده تر از آن بود و هم غامض تر از آن. فرماندهی هنگ به محض دریافت تقاضای دان مبنی بر به کار گماردن نگهبان ها به نزد افسر نگهبان کاخ رفت که ستوان جوانی بود به نام پریگوروفسکی. خوشبختانه یا بدبختانه، پریگوروفسکی بلشویک بود، و به سازمان مژرایونی تعلق داشت. او بلافاصله به منظور مشورت به نزد تروتسکی رفت. تروتسکی در آن لحظه هم راه با تنی چند از بلشویک ها در یکی از اتاق های جانبی کاخ سرگرم نظاره ی حوادث بود. لازم به توضیح نیست که تروتسکی به پریگوروفسکی توصیه کرد که نگهبان ها را بلافاصله به کار بگمارد: چه بهتر که در کنار درب های ورودی و خروجی به جای دشمنان دوستانمان ایستاده باشند! بدین سان هنگ صد و هفتاد و ششم که برای تظاهرات بر علیه حکومت بیرون آمده بود، از قضای روزگار سرگرم دفاع از حکومت در برابر تظاهرکنندگان شد. اگر واقعاً قیامی در کار بود، ستوان پریگوروفسکی به کمک چهار سرباز می توانست به آسانی تمام کمیته ی اجرایی را توقیف کند. اما هیچ کس در

فکر توقیف کسی نبود. سربازهای آن هنگ بلشویک وظایف نگهبانی خود را وجداناً به جا آوردند.

پس از تار و مار شدن دسته های قزاق، که یگانه مانع موجود بر سر راه کاخ تورید بودند، به نظر بسیاری از تظاهرکنندگان چنین می رسید که پیروزی شان تضمین شده است. در حقیقت امر، مانع اصلی در کاخ نشسته بود. در جلسه ی مشترک دو کمیته ی اجرائی، که از ساعت شش عصر آغاز شده بود، نود نماینده ی از پنجاه و چهار کارگاه و کارخانه حضور داشتند. پنج ناطقی که با موافقت اکثریت اجازه ی سخن رانی یافته بودند، نطق خود را با اعتراض به بیانیه های کمیته ی اجرائی، دایر بر تخطئه ی تظاهرکنندگان به عنوان ضدانقلابی، شروع کردند. یکی از سخن ران ها چنین گفت: "شما که خود می بینید بر بیرق های ما چه نوشته است، چنین است تصمیماتی که کارگران اتخاذ کرده اند... ما خواستار استعفای ده وزیر سرمایه دار هستیم. ما به شورا اعتماد داریم، اما نه به کسانی که مورد اعتماد شورا هستند... ما می خواهیم که زمین ها فوراً ضبط شوند، و امر نظارت بر صنایع فوراً به اجرا در آید. ما خواستار مبارزه با قحط و غلانی هستیم که همه ی ما را تهدید می کند... " سخن ران دیگری اضافه کرد: "این یک گرد هم آبی ساده نیست، بلکه تظاهرات سازمان دهی شده ی کاملی است. ما خواستار انتقال اراضی به دهقان ها هستیم. ما می خواهیم فرمان هانی که بر ضد ارتش انقلابی صادر شده اند، فوراً لغو گردند... اکنون که کادت ها از هم کاری با شما سر بر تافته اند، ما از شما می پرسیم که از این پس با چه کس زدوبند خواهید کرد. ما می گوئیم که قدرت باید به شوراها منتقل شود." شعارهای تبلیغاتی تظاهرات هجدهم ژوئن اینک به اتمام حجت های مسلحانه ی توده ها تبدیل

شده بودند. اما سازش کاران هنوز با زنجیرهای سنگین به ارابه ی طبقات دارا وابسته بودند. قدرت به دست شوراها؟ اما این کار پیش از هر چیز به معنای اتخاذ یک سیاست صریح صلح طلبانه است، و مستلزم قطع رابطه با دول منفق، و هم چنین متضمن جدائی از بورژوازی خودمان است و انزوای کامل، ظرف چند هفته، نابودی. خیر! این دموکراسی مسئول در راه ماجراجویی گام نخواهد گذاشت! تزلتلی در این باره اعلام کرد: "در شرایط کنونی، محال است بتوان هیچ گونه تصمیم جدیدی را در فضای پتروگراد به مرحله ی اجراء درآورد." از این رو، بر ماست که "حکومت را با همان اعضای که برایش باقی مانده اند به رسمیت شناسیم... جلسه ی فوق العاده ی شوراها را ظرف دو هفته تشکیل دهیم... آن هم در مکانی که آن جلسه بتواند بدون مداخله ی دیگران کار خود را انجام دهد، بهترین مکان برای این مهم شهر مسکوست."

اما بدیهی است که آن جلسه مداوماً قطع می شد. کارگران پوتیلوف به درب کاخ می کوفتند: آن ها در حوالی غروب از راه رسیدند، همه خسته و عصبی، و سخت هیجان زده. "تزلتلی- تزلتلی را می خواهیم!" این توده ی سی هزار نفره نمایندگان خود را به درون کاخ می فرستد، کسی از پس نمایندگان فریاد می کشد که اگر تزلتلی به میل خود بیرون نیامد، به زور بیرونش بیاورید. از تهدید تا عمل فاصله بسیار است، اما با این حال قضیه دارد صورت خشنی به خود می گیرد، و بلشویک ها شتاب زده در صدد مداخله بر می آیند. زینوویف متعاقباً چنین گزارش داد: "رفقای ما پیشنهاد کردند که من به نزد کارگرهای پوتیلوف بروم... دریائی از کله چنان که نظیرش را قبلاً ندیده بودم. ده ها هزار تن مرد تنگاتنگ هم گرد آمده بودند. فریادهای "تزلتلی، تزلتلی" دمی

بند نمی آمد... من گفتم: "به جای تزلزلی، من به نزد شما آمده ام." خنده. این خنده احوال حاکم بر جمعیت را تغییر داد. من توانستم نطق مفصلی ایراد کنم... و در خاتمه ی نطقم از آن جمعیت درخواست کردم که فوراً به آرامی متفرق شوند، و رعایت نظم را کاملاً بنمایند، و تحت هیچ شرایطی به هیچ کس اجازه ندهند که آن ها را به عمل خشونت آمیزی تحریک کند. کارگرها جملگی با هیاهوی بسیار کف زدند، به طور منظم صف کشیدند، و شروع به بازگشت کردند." این ماجرا بهترین تصویر ممکن از نارضائی عمیق توده ها، فقدان قصد آن ها به حمله، و نقش واقعی حزب بلشویک را در حوادث ژونیه به دست می دهد.

در خلال لحظاتی که زینوویف در بیرون کاخ سرگرم تبادل نظر با کارگرهای پوتیلوف بود، گروه نسبتاً کثیری از نمایندگان همان کارگرها، برخی تفنگ به دست، ناگهان با سروصدای فراوان به درون مجلس دو کمیته ی اجرائی ریختند. اعضای کمیته های اجرائی از جا جهیدند. سوخانوف که توصیف زنده ای از این لحظه ی دراماتیک به جا نهاده است، می گوید: "برخی از اعضاء شجاعت و خویشتن داری لازم را از خود نشان ندادند." یکی از کارگرها، "از آن پابرنه های تمام عیار، با کلاهی بر سر و پیراهن کش آبی رنگ و شلوار بی کمربندی بر تن، و تفنگی در دست" بر سکوی خطابه پرید و در حالی که از فرط خشم و هیجان به لرزه درآمده بود، فریاد کشید: "رفقا! ما کارگران تا کی می خواهیم این خیانت را تحمل کنیم؟ شما دارید با بورژوازی و ملاک ها ساخت و پاخت می کنید... ما، سی هزار کارگر کارخانه ی پوتیلوف... آمده ایم تا حرف خود را به کرسی بنشانیم!" چیدزه، در حالی که نک تفنگ آن کارگر در برابر دماغش به رقص در آمده بود، حضور ذهن

عجیبی از خود نشان داد. او از جایگاه خود خونسردانه به پائین خم شد، متن چاپ شده ی بیانیه ای را در دست لرزان کارگر چپاند و گفت: "بیا رفیق"، لطفاً این را بگیر، و از تو خواهش می کنم که آن را بخوانی. در این جا نوشته شده که رفقای پوتیلوف چه کار باید بکنند... در آن بیانیه هیچ چیز نوشته نشده بود مگر آن که تظاهرکنندگان باید به خانه بروند، و گر نه خانن به انقلاب محسوب خواهند شد. و واقعاً هم منشویک ها چه حرف دیگری برای گفتن داشتند؟

در تهییج گری هائی که در زیر دیوارهای کاخ تورید صورت گرفت. هم چنان که در گردباد تهییج گری های آن دوره در همه جا. مقام مهمی به زینوویف اختصاص داشت. او در فن خطابه از قدرت خارق العاده ای برخوردار بود. صدای بمش در وهله ی اول شگفت زده ات می کرد، اما پس از چند لحظه با موسیقی منحصر به فردش مسحورت می کرد. زینوویف یک تهییج گر مادرزاد بود. او بلد بود که چگونه خود را به احوال توده ها مبتلا کند، با عواطف آن ها خویشتن را به هیجان بیاورد، و برای اندیشه ها و احساساتشان بیانی هر چند پرآب و تاب اما بسیار گیرا، بیابد. دشمنان عادتاً زینوویف را بزرگ ترین عوام فریب در میان بلشویک ها می خواندند. این بود شیوه ی آنان برای ستایش از بارزترین خصوصیت او- که عبارت بود از توانائی اش به نفوذ در قلب توده های تظاهرکننده و مرتعش ساختن تارهای حسی آن ها. معذالک، محال است بتوان انکار کرد که زینوویف، این تهییج گر محض، که نه در عالم نظر وارد بود و نه استراتژی های انقلابی را می دانست، هرگاه یک انضباط خارجی جلودارش نمی شد، به سهولت در راه عوام فریبی می افتاد. البته، عوام فریبی به معنای علمی آن و نه به مفهوم مبتدلش. بدین معنا که او تمایل

داشت به این که منافع دیرپا را فدای پیروزی های لحظه ای کند. شامه ی قوی زینوویف در امر تهییج گری، هنگامی که کار به سنجش بزنگاه های سیاسی می کشید، مشاور فوق العاده ارزشمندی از او می ساخت. اما ارزش او از این حد فراتر نمی رفت. در جلسات حزب، هرگاه که زینوویف با اندیشه ی سیاسی حاضر و آماده ای، که خود قبلاً آن را در تجمعات توده ای آزموده و با امیدها و نفرت های کارگران و سربازان اشباعش کرده بود، باری هرگاه با چنین اندیشه ای به جلسات حزب می آمد، قادر بود حضار را جملگی تسخیر و متقاعد و مسحور کند. از سوی دیگر، زینوویف می توانست در جلسات خصمانه- حتی در کمیته ی اجرائی آن روزها- به افراطی ترین و انفجاری ترین افکار شکلی فراگیرنده و تلقین کننده بدهد، و از این راه به درون ذهن کسانی که بی اعتمادی تعصب آمیزی به او داشتند رسوخ کند. او برای این که بتواند به این نتایج ارزشمند دست بیابد، به چیزی بیش از آگاهی به حقایق خود احتیاج داشت؛ باید به او اطمینان خاطر می دادی که دستی نیرومند و قابل اعتماد مسئولیت های سیاسی را از دوش او بر خواهد داشت. لنین این اطمینان را به او می داد. هنگامی که زینوویف به فرمول استراتژیکی مسلح می شد که آن فرمول جوهر مسأله ای خاص را دربر داشت، تردستانه و هوشمندانه همان فرمول را با فریادها و اعتراض ها و خواست های تازه ای که چند لحظه پیش از خیابان و کارخانه و سربازخانه برچیده بود، تکمیل می کرد. در آن لحظات، زینوویف به کامل ترین رابط ممکن مابین لنین و توده ها- گاهی اوقات مابین توده ها و لنین- تبدیل می شد. زینوویف پیوسته از استاد خویش پیروی می کرد، مگر در موارد بسیار نادر. اما لحظه ی اختلاف درست لحظه ای بود که سرنوشت حزب، یا طبقه ی

کارگر، و یا کشور می باید تعیین گردد. تهییج گر انقلاب از خصلت انقلابی بهره نداشت. هنگامی که مسأله بر سر فتح اذهان و قلوب دور می زد. زینوویف رزمنده ای خستگی ناپذیر بود، اما وقتی با ضرورت عمل رو در رو قرار می گرفت، اعتماد به نفس و روحیه ی رزمندگی خویشتن را ناکهان می باخت. آن گاه از برابر توده ها پس می نشست. از برابر لنین هم همین طور. ثبات رأی خود را از دست می داد، دستخوش همه نوع تردید می شد، هیچ چیزی را نمی دید مگر موانع را. آن گاه صدای تلقین آمیز، و کمابیش زنانه اش، یقین خود را از دست می داد و ضعف های درونی او را برملا می کرد. زیر دیوراهای کاخ تورید در روزهای ژوئیه، زینوویف به طرز خارق العاده ای فعال، پرنبوغ و نیرومند بود. او هیجان توده ها را به اوج می رساند. نه برای آن که آنان را به عمل قاطع فرا بخواند، بلکه برعکس، برای آن که آنان را از عمل باز بدارد. این امر با مقتضیات آن لحظات و با سیاست حزب سازگار بود. زینوویف بر عرش اعلی سیر می کرد.

نبرد لیتینی گسیختگی حادی در گسترش تظاهرات ایجاد کرد. اینک هیچ کس از پنجره و بالکن راهپیمائی را تماشا نمی کرد. توانگران شهر به ایستگاه های راه آهن هجوم بردند و پتروگراد را ترک کردند. مبارزه در خیابان ها به یورش های پراکنده ای تبدیل شد که هیچ یک هدف معینی نداشتند. در خلال شب، مابین تظاهرکنندگان و میهن پرستان منازعات رو در رو رخ می داد، خلع سلاح های نامنظم صورت می گرفت، و تفنگ ها دست به دست می شدند. سربازهای هنگ های متفرق شده گروه گروه در هرج و مرج محض جولان می دادند. پودویسکی می نویسد: "عناصر مشکوک و آشوب گران به سربازها می پیوستند و آن ها را به فعالیت های آنارشیستی

تحریک می کردند. "گروهی از ملوان ها و سربازها در تعقیب اشخاصی که از بام ها تیراندازی کرده بودند، در زیرزمین ها به جستجو پرداختند. این جا و آن جا، خانه ها به بهانه ی تفتیش غارت می شدند. در آن سوی شهر هم اعمالی شبیه به قتل عام یهودیان صورت گرفت. در هر نقطه از شهر که تجار احساس قدرت می کردند، خشمگین به کارگرا حمله ور می شدند و آنان را بی رحمانه به باد کتک می گرفتند. آفاناسیف، کارگری از کارخانه ی نیولسنر، می گوید: "جمعیت در حالی که فریاد می کشید: بزنید این بدجهودها و بلشویک ها را! غرقشان کنید! به ما حمله ور شد و تا جا داشتیم کتکمان زد." یکی از مضروبین در بیمارستان جان سپرد. خود آفاناسیف را ملوان ها خونین و مالین از ترعه ی اکاترینینسکی گرفتند.

درگیری های پراکنده، قربانیان متعدد، بی ثمر بودن مبارزه، و نامعلوم بودن هدف- چنین بود خصوصیات جنبش. کمیته ی مرکزی بلشویک ها قطع نامه ی زیر را به تصویب رساند: درخواست از کارگران و سربازان برای خاتمه دادن به تظاهرات. این بار، آن قطع نامه، که بلافاصله به نظر کمیته ی اجرایی هم رسید، تقریباً با هیچ گونه مخالفتی از جانب صفوف فرودست مواجه نشد. توده ها به درون حومه ها پس نشستند، بدون آن که قصد احیاء مبارزه را برای روز بعد داشته باشند. آنان احساس می کردند که مسأله ی "قدرت به دست شوراها" به مراتب خامض تر از آن است که می نمود.

سرانجام محاصره ی کاخ تورید در هم شکسته شد. خیابان های مجاور از جمعیت خالی شد. اما مراقبت شبانه ی کمیته ی اجرایی ادامه یافت، با وقفه هائی چند، و با نطق های کشدار و طولانی، همه بی معنی و بی ثمر. فقط بعداً معلوم شد که سازش کاران انتظار چیز خاصی را می کشیدند. در اتاق های

مجاور، نمایندگان کارخانه ها و هنگ ها هنوز خسته و بی توان در انتظار بودند. متلف حکایت می کند: "مدت درازی از نیمه شب گذشته بود، و ما هنوز منتظر `تصمیم` بودیم... همه کلافه از خستگی و گرسنگی در تالار آلکساندروفسکی قدم می زدیم... در ساعت چهار صبح پنجم ژوئیه انتظار ما به آخر رسید... از میان درب های گشوده ی دروازه ی اصلی کاخ جمعیت پرهیاهویی از افسرها و سربازها به درون آمد. "تمامی ساختمان از اصوات مسین سرود `مارسيز` انباشته شد. صدای سنگین پاهای سربازان و غرش دسته ی موسیقی در آن پگاه، هیجان فوق العاده ای را در تالار جلسه پدید آورد. نمایندگان از جا جهیدند. باز هم یک خطر تازه؟ اما دان از روی سکوی خطابه فریاد کشید: "رفقا، آرام باشید. هیچ خطری در کار نیست. این ها هنگ های وفادار به انقلابند که از راه رسیده اند. "بله، نیروهای قابل اعتماد سرانجام از راه رسیده بودند. آن ها راهروها را اشغال کردند، با غیظ فراوان بر سر چند کارگر باقیمانده در کاخ ریختند، اسلحه ی کارگران مسلح را گرفتند، توقیفشان کردند و آنان را با خود بردند. ستوان کوچین، از منشیویک های به نام، در جامه ی صحرائی خود از سکوی خطابه بالا رفت. دان، رئیس جلسه، با آغوش گشاده و هم راه با آهنگ ظفرمندانه ی دسته ی موسیقی، از کوچین استقبال کرد. سازش کاران، شوق زده، و در حالی که با نگاه های چپ چپ خود چپی ها را ملامت می کردند، دست های یکدیگر را فشردند، دهان هایشان را چون گاله باز کردند، و شور و شعف خود را در قالب نت های "مارسيز" بیرون ریختند. مارتوف، که از راه و رسم دیدن و فهمیدن بسیاری از چیزها را خوب می دانست، خشماگین زیر لب گفت: "چه تصویر کلاسیکی است از آغاز یک ضدانقلاب." معنای سیاسی این صحنه که به دست سوخاتوف به ثبت

رسیده است. هنگامی روشن تر خواهد شد که به یاد بیاورید مارتوف و دان هر دو به یک حزب تعلق داشتند، حال آن که همین صحنه در نظر دان مظهر بزرگ ترین پیروزی انقلاب می نمود.

جناح چپ شورا فقط اینک، یعنی ضمن مشاهده ی شغف اکثریت که مثل فواره به جوشش افتاده بود، صریحاً دریافت که این عالی ترین ارگان دموکراسی رسمی هنگامی که دموکراسی اصیل به خیابان ها می آید تا چه حد منزوی و تک افتاده است. این جماعت سی و شش ساعت تمام متناوباً در پس پرده پنهان شده بودند، به سوی اتاقک تلفن دویده بودند تا با ستاد فرمان دهی و یا با کرنسکی در جبهه تماس بگیرند، تا نیرو بخواهند، تا استمداد بطلبند، تا تمنا و التماس کنند، تا تهییج گر و باز هم تهییج گر اعزام بدارند، و دگر بار باز گردند و منتظر شوند، خطر رفع شده بود، اما ترس از گلوی شان چنگ بر نمی داشت. از این رو، گام های سنگین "وفاداران" در ساعت پنج صبح مانند سمفونی آزادی به گوش آنان رسید. سرانجام از سکوی خطابه نطق های صریحی شنیده شد که همه از سرکوب فرخنده ی شورش مسلحانه حکایت داشتند، و همه از ضرورت تسویه حساب نهانی با بلشویک ها دم می زدند. اما برخلاف آن چه که بسیاری از افراد در آن گرماگرم معرکه پنداشتند، واحدی که به کاخ توریید وارد شده بود، از جبهه نیامده بود. آن واحد را از پادگان پتروگراد دست چین کرده بودند. عمدتاً از سه گردان عقب مانده ی گارد: پرنویراژنسکی، سموفسکی، و اسماعیلوفسکی. در روز سوم ژوئیه، این هنگ ها خود را بی طرف اعلام کرده بودند، و سپس حکومت و کمیته ی اجرایی کوشش های عبثی به عمل آورده بودند تا بلکه آن هنگ ها را مقهور اقتدار خود کنند. از آن پس، سربازهای این هنگ ها غمناک و افسرده در

سربازخانه ها در انتظار به سر می بردند. مقامات فقط در بعدازظهر چهارم ژوئیه عاقبت وسیله ی قاطعی برای نفوذ بر این سربازها کشف کردند. بدین معنی که به پرنوبراژنسکی ها مدارکی نشان دادند که به روشنی $۲+۲=۴$ ثابت می کردند که لنین جاسوس آلمان هاست. این تدبیر مؤثر افتاد. خبر تازه دهان به دهان در هنگ ها پخش شد. افسرها، اعضای کمیته ی هنگی، و تهییج گران کمیته ی اجرایی در همه جا به تکاپو افتادند. احساسات گردان های بی طرف دگرگون شد. در سپیده دم، هنگامی که دیگر نیازی به وجود آنان نبود، حکومت امکان یافت که آن گردان ها را جمع کند و از میان خیابان های خالی به کاخ تورید بکشانند. آن شب سرود "مارسیز" به وسیله ی هنگ اسماعیلوفسکی نواخته شد. همان هنگ مرتجعی که در روز سوم دسامبر ۱۹۰۵ مأمور شده بود تا شورای نمایندگان کارگران پتروگراد را، که به ریاست تروتسکی اجلاس کرده بود، دستگیر کند. صحنه گردان کور نمایش نامه ی تاریخ گام به گام به ترفندهای نمایش خیره کننده ای دست می یابد، آن هم بدون آن که در این راه کوششی نموده باشد؛ این صحنه گردان صرفاً افسار منطق حوادث را رها می کند و بس.

*

*

*

پس از پاک شدن خیابان ها از توده ها، حکومت جوان انقلاب اندام نقرسی خود را دراز کرد. نمایندگان کارگران توقیف شدند، سلاح ها ضبط گردیدند، یک ناحیه از شهر از ناحیه های دیگر منفصل شد. در حدود ساعت شش صبح، اتومبیلی در جلوی اداره ی هیئت تحریریه ی *پراودا** توقف کرد. آن اتومبیل انباشته از دانشجویان دانشکده ی افسری و سربازهایی بود که

* - ارگان رسمی حزب بلشویک.

مسلسلی هم به هم راه داشتند. لوله ی مسلسل بلافاصله از پنجره ی اتومبیل بیرون آمد. پس از رفتن این مهمان های ناخوانده، اداره ی *پراودا* به صورت تصویر کاملی از ویرانی درآمد: میزها و کتوها همه داغان، زمین پوشیده از کومه های دست نوشت های پاره پاره، سیم های تلفن گسیخته از هم، نگهبان ها و کارکنان اداره هم کتک خورده و توقیف شده بودند. حمله ای خشونت بارتر نیز بر چاپ خانه صورت گرفته بود، چاپ خانه ای که برای خریدش کارگران در خلال سه ماه پیش پول جمع کرده بودند. ماشین های چاپ روتاری منهدم، مونو تایپ ها داغان، و ماشین های لاینو تایپ قطعه قطعه شده بودند. گویا بلشویک ها اشتباه می کردند که حکومت کرنسکی را به بی حالی متهم می ساختند!

سوخانوف می نویسد: "به طور کلی، خیابان ها به وضع عادی بازگشته بودند. تقریباً هیچ نشانی از جمعیت و یا تجمعات خیابانی دیده نمی شد؛ کم و بیش همه ی دکان ها باز بودند. "صبح دم، قطع نامه ی بلشویک ها دایر بر لزوم اختتام تظاهرات- آخرین محصول چاپ خانه ی منهدم- در شهر توزیع گردید. قزاق ها و دانشجویان دانشکده ی افسری، ملوان ها و کارگرها و سربازها را در خیابان ها دستگیر می کردند و آن ها را یا به زندان می فرستادند و یا به پاسدارخانه ها. در دکان ها و در پیاده روها سخن از پول آلمان در میان بود. هر کس در دفاع از بلشویک ها جیک می کشید فوراً توقیف می شد. سوخانوف مثل همیشه در قالب تماشاجی تیزبینی ظاهر می شود که همه چیز را در خیابان های بورژوازی و روشن فکرها و شهرنشینان آبرومند، به وضوح می بیند: "دیگر امکان نداشت بتوان لنین را فردی صدیق اعلام کرد- اگر چنین حرفی می زد فوراً از کلانتری سر در

می آوردی." اما اوضاع در نواحی کارگرنشین شکل دیگری داشت. کارخانه ها و کارگاه ها هنوز تعطیل بودند. کارگران همه گوش به زنگ. شایعاتی در افواه بود داور بر این که نیروهانی از جبهه رسیده اند. در خیابان های وایبورگ گروه های متراکم کارگران با یکدیگر صحبت می کردند که در صورت حمله چه باید بکنند. متلف می گوید: "گاردهای سرخ، و جوان های کارگر به طور کلی، آماده می شدند تا به درون قلعه ی پتروپل رخنه کنند و واحدی را که در آن جا در محاصره افتاده بود نجات دهند؛ آن ها همه در جیب ها، در کفش ها، و زیر پوشاک خود نارنجک مخفی کرده بودند. برخی از آن ها با قایق های پارویی و برخی دیگر از روی پل ها، به آن سوی رودخانه رفتند." اسمیرنوف حروفچین، از اهالی ناحیه ی کولومنسکی، چنین به یاد می آورد: "قایق یدک کشی را دیدم که انباشته از دانشجویان نیروی دریایی از سوی دودر هوف و اورانین بانوم در مسیر رودخانه پانین می آمد. در حدود ساعت دو بعدازظهر، اوضاع به مفهوم بد کلمه آرام شد... من دیدم که چگونه ملوان ها یک به یک از خیابان های فرعی به کرونشتات برمی گشتند... شایعه ای بر سر زبان ها افتاده بود مبنی بر این که همه ی بلشویک ها جاسوس آلمانند. های و هوی غربی به پا شده بود..." میلی یوکوف مورخ با رضایت خاطر قضیه را چنین خلاصه می کند: "احوال و افراد مردم در خیابان ها کاملاً تغییر یافته بودند. در حوالی عصر، پتروگراد دیگر آرام بود.

مادام که نیروهای جبهه هنوز از راه نرسیده بودند، ستاد فرمان دهی پتروگراد، با هم کاری سیاسی سازش کاران، نیات خود را آشکار نمی کرد. در بعدازظهر، برخی از اعضای کمیته ی اجرایی، به رهبری لیبر، به کاخ

کشسینسکایا آمدند تا با سران بلشویک کنفرانسی تشکیل دهند. همین دیدار به تنهائی گواهی بود بر وجود احساسات مسالمت آمیز. بنا بر توافقی که در آن کنفرانس به دست آمد، قرار بر این شد که بلشویک ها ملوان ها را به بازگشت به کرونشتات تشویق کنند، گروهان مسلسل دار را از قلعه ی پتروپل بیرون بکشند، و گشتی ها و زره پوش ها را از مواضع خود دور کنند. حکومت به سهم خود قول داد که از کشتار و اختناق بر علیه بلشویک ها جلوگیری کند و همه ی اشخاص توقیف شده را به استثنای کسانی که دست به جنایت آلوده بودند، آزاد کند.

اما این توافق دوام چندانی نیاورد. هم راه با رواج گرفتن شایعات درباره ی پول آلمانی و نزدیک شدن نیروهای جبهه، دم به دم گروه های کوچک و واحدهائی در پادگان کشف می شدند که همه به یاد سوگند وفاداری خود به حکومت و به کرنسکی افتاده بودند. این دستجات نمایندگان خود را به کاخ تورید و به ستاد ناحیه می فرستادند. سرانجام نیروهای جبهه واقعاً از راه رسیدند. احساسات محافل سازش کار ساعت به ساعت خشن تر و خشن تر می شد. نیروهای جبهه از راه در رسیده بودند تا پایتخت را با دست های خونین خود از چنگ ایادی قیصر نجات دهند. اینک که معلوم شده بود احتیاجی به نیروهای جبهه نیست، لازم بود که تقاضای اعزام آنان توجیه گردد. سازش کاران برای آن که در مظان اتهام نیفتند، با تمام قوا می کوشیدند تا به فرماندهان ارتش نشان دهند که منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها به اردوی ایشان تعلق دارند، و بلشویک ها دشمن مشترک آنان هستند. وقتی کامنف کوشید تا توافقی را که چند ساعت پیش به آن رسیده بودند به اعضای هیئت رئیسه کمیته ی اجرایی گوشزد کند، لیبر با لحن یک سیاستمدار

سنگ دل چنین پاسخ داد: "تناسب نیروها اینک تغییر کرده است." لیبر از نطق های مردمی لاسال یاد گرفته بود که توپ جزء مهمی از قانون اساسی است. هینتی از نمایندگان کرونشتاتی ها، به ریاست راسکولنیکوف، چندین بار به نزد کمیسیون نظامی کمیته ی اجرائی فراخوانده شد، و در آن کمیسیون، مطالبات حکومت که ساعت به ساعت افزایش می یافتند، سرانجام در اتمام حجت لیبر تبلور یافت: باید با خلع سلاح افراد کرونشتات فوراً موافقت بشود. راسکولنیکوف بعداً گزارش داد که: "پس از ترک جلسه ی کمیسیون نظامی، ما کنفرانس های خود را با تروتسکی و کامنف از سر گرفتیم. لیودا ویدیچ (تروتسکی) فوراً و محرمانه به ما توصیه کرد که کرونشتاتی ها را به خانه بفرستیم. آن وقت تصمیم گرفتیم که رفقا را به سربازخانه ها بفرستیم تا به کرونشتاتی ها هشدار دهند که فرار است آن ها را به زور خلع سلاح کنند. "بیشتر کرونشتاتی ها به موقع گریختند. فقط چند معدود در خانه ی کشینسکایا و در قلعه ی پتروپل باقی ماندند.

در روز چهارم ژوئیه، شاه زاده لووف با اطلاع و رضایت وزرای سوسیالیست به ژنرال پولوفتسف کتباً دستور داده بود که "بلشویک های مستقر در خانه ی کشینسکایا را دستگیر کنید، آن خانه را کاملاً تخلیه نمایید و با نیروهای نظامی اشغالش کنید." در آن هنگام، پس از انهدام اداره ی هیئت تحریریه و چاپ خانه ی پروادا، مسأله ی سرنوشت ستاد مرکزی بلشویک ها جنبه ی حیاتی یافته بود. لازم بود که ساکنان آن ستاد حالت تدافعی بگیرند. سازمان نظامی راسکولنیکوف را به فرمان دهی آن ساختمان منصوب کرد. راسکولنیکوف وظایف خود را به شیوه ای جدی- به شیوه ای کرونشتاتی- بر عهده گرفت؛ رسماً تقاضا کرد که چند توپ در اختیار او قرار

دهند و حتی به یک رزمنوا کوچک فرمان داد که وارد دهانه ی رودخانه ی نوا شود. راسکولنیکوف متعاقباً دلیل این اقدام را به نحو زیر توضیح داد: "بدیهی است که منظور من از این تدارکات نظامی محدود به ملاحظات تدافعی نبود، زیرا در فضا نه فقط بوی باروت بلکه بوی خون نیز می شنیدم... ضمناً تصور می کردم- و معتقدم تصور من چندان هم بی اساس نبود- که یک رزمنوا قوی در دهانه ی نوا کافی خواهد بود تا اراده ی حکومت موقت را سخت به لرزه در آورد." همه ی این توضیحات مبهم اند و چندان هم جدی به نظر نمی رسند. در عوض می توان به جرئت گفت که در ساعت پنج بعدازظهر روز پنجم ژوئیه، سران سازمان نظامی، از جمله راسکولنیکوف، هنوز دامنه ی دگرگونی های موقعیت را برآورد نکرده بودند، و از این رو در آن لحظه، یعنی هنگامی که تظاهرات مسلحانه ناچار شده بود شتاب زده عقب نشینی کند تا دشمن نتواند آن را به یک قیام مسلحانه ی تحمیلی تبدیل کند، برخی از رهبران سازمان نظامی دست به پاره ای اقدامات تصادفی، و نه چندان سنجیده زدند. رهبران جوان کروئشتات در این نخستین عمل از حد خود فراتر رفتند. اما آیا می توان بدون کمک مردمی که از حد خود فراتر می روند، انقلاب کرد؟ در حقیقت آیا در همه ی کارهای عظیم بشری مقداری سبک مغزی نهفته نیست؟ این بار، کار از حد چند دستور فراتر نرفت، و تازه طولی نکشید که همین دستورها هم به وسیله ی خود راسکولنیکوف فسخ شدند. در خلال این مدت، دم به دم اخبار هشداردهنده ای به درون کاخ سرازیر می شد. مردی در پنجره های خانه ای در آن سوی رودخانه ی نوا مسلسل هائی را دیده بود که به سمت کاخ کشینسکایا نشانه رفته بودند؛ مرد دیگری ستونی از اتومبیل های مسلح دیده بود که در همان جهت پیش می آمدند؛ مرد سوم خبر

از نزدیک شدن واحدهای قزاق می داد. دو تن از اعضای سازمان نظامی به نزد فرماندهی ناحیه رفتند تا با او مذاکره کنند. پولوفتسوف به آن دو تن اطمینان داد که یورش به پراود/ بدون اطلاع او صورت گرفته است، و آن ها را مطمئن ساخت که هیچ کس خیال ندارد برای سازمان نظامی مزاحمتی ایجاد کند. در حقیقت امر، او فقط منتظر بود تا نیروهای اعزامی از جبهه در برسند.

در خلال این مدت، در همان حال که کرونشتات شروع به عقب نشینی کرده بود، تمامی ناوگان بالتیک تازه داشت خود را برای پیشروی آماده می کرد. بخش اصلی ناوگان، که در آب های فنلاند مستقر بود، هفتاد هزار ملوان را دربر می گرفت. ضمناً یک سپاه ارتشی نیز در فنلاند قرار داشت، و ده هزار کارگر روسی هم در کارخانه های بندری هلزینگفورز کار می کردند. آن نیروها به روی هم از مشت های بزرگ انقلاب به شمار می رفتند. فشار ملوان ها و سربازها آن چنان مقاومت ناپذیر بود که حتی کمیته ی سوسیال رولوسیونرها در هلزینگفورز بر علیه ائتلاف به مخالفت برخاسته بودند. و نتیجتاً همه ی دستگاه های شورانی ناوگان و ارتش در فنلاند یک صدا از کمیته ی اجرائی خواسته بودند که قدرت را در دست بگیرد. نیروهای بالتیک در پیگیری خواست خود آماده بودند تا هر آینه وارد دهانه ی نوا شوند. اما ترس از تضعیف خط دفاع دریائی، و تسهیل حمله ی ناوگان آلمان به کرونشتات و پتروگراد، آنان را از حرکت بازداشته بود.

اما در این گیرودار، حادثه ای نامنتظر اتفاق افتاد. کمیته ی مرکزی ناوگان بالتیک- یعنی همان سنتروبالت- در روز چهارم ژوئیه جلسه ی فوق العاده ی کمیته های کشتی ها را تشکیل داد، و در این جلسه، رئیس کمیته ی مرکزی

ناوگان دبینکو، دو فرمان محرمانه را قرانت کرد که هر دو چند لحظه ی پیش به دست فرمانده ی ناوگان رسیده بودند و هر دو امضای دودارف، معاون وزیر نیروی دریانی، را در زیر داشتند. فرمان اول آدمیرال وردروسکی را موظف ساخته بود که چهار ناوشکن به پتروگراد بفرستد تا قهراً از پیاده شدن ملوان های کرونشئات جلوگیری به عمل آید؛ در فرمان دوم از فرمانده ی ناوگان خواسته شده بود که به هیچ عنوانی به کشتی ها اجازه ی حرکت از هلزینگفورز به پتروگراد ندهد، و در غرق ساختن کشتی های متمرّد به وسیله ی زیردریانی، تردید ننماید. جناب آدمیرال چون خود را در میان دو آتش می دید و بیش از هر چیز نگران سر خویش بود، دوراندیشی به خرج داد و هم راه با تسلیم آن تلگراف به سنتروبالت، اعلام کرد که آن فرامین را اجرا نخواهد کرد، ولو آن که به تأیید سنتروبالت هم برسند. قرانت آن تلگراف ملوان ها را سخت شگفت زده کرد. ناگفته نماند که ملوان ها آماده بودند تا به هر بهانه ی ممکن کرنسکی و سازش کاران را سنگ دلانه تقبیح کنند. اما این امر تا آن دم در نظر آنان مبارزه ای در درون شورا محسوب می شد. اکثریت کمیته ی منطقه ای فنلاند، که به دفاع از حکومت شورائی برخاسته بود، هم راه با اکثریت کمیته ی اجرایی به احزاب واحدی تعلق داشتند. از این رو روشن بود که نه منشویک ها و نه سوسیال رولوسیونرها به هیچ وجه نمی توانستند بر غرق ساختن کشتی هائی که به پشتیبانی از قدرت کمیته ی اجرایی برخاسته بودند، مهر تأیید بزنند. افسر دریانی پیری چون دودارف چگونه می توانست خود را در یک دعوای خانوادگی مابین شوراها آلوده کند، و آن دعوای را به یک نبرد دریانی تبدیل سازد؟ همین دیروز بود که رزمناوهای بزرگ رسماً دژهای محکم انقلاب تلقی می شدند- آن هم در تضاد

با ناوشکن ها و زیر دریایی های عقب مانده که از تبلیغات انقلابی تقریباً هیچ تأثیری نگرفته بودند. یعنی حکومت اکنون جداً قصد داشت که رزمناوها را به کمک زیردریایی ها غرق کند؟

این حقایق به کله ی ملوان ها فرو نمی رفتند که نمی رفتند. آن فرمان که حقاً به نظر آنان متعلق به قلمرو کابوس می رسید، به واقع درو مشروع ژوئیه از کشت ماه مارس بود. از همان ماه آوریل، منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها استمدادهای خود را از ایالات برعلیه پتروگراد، از سربازها برعلیه کارگرها، و از سوار نظام برعلیه مسلسل دارها، آغاز کرده بودند. در شوراها برای نیروهای نظامی امتیازهای نیابتی بیشتری قائل شده بودند تا برای کارگران؛ بین صنایع کوچک و پراکنده و صنایع عظیم فلزکاری، جانب دسته ی اول را گرفته بودند. آن ها که خود مظهر گذشته بودند، در انواع عقب ماندگی ها تکیه گاه بسته بودند. اینک که زمین در زیر پایشان به لغزش در آمده بود، عقب دارها را برعلیه پیش قراولان تحریک می کردند. سیاست منطقی خاص خود دارد، به ویژه به وقت انقلاب. سازش کاران چون از همه سو در فشار بودند، خود را ناگزیر یافته بودند که آدمیرال وردروسکی را موظف به غرق رزمناوهای آگاه کنند. از شوربختی سازش کاران، کشتی های عقب مانده، که قرار بود تکیه گاهی برای سازش کاران باشند، روز به روز برای رسیدن به کشتی های آگاه تلاش بیشتری می کردند. فرمان دهی زیردریایی ها به همان اندازه از فرمان های دودارف خشمگین بود که فرماندهان رزمناوها.

مردهائی که بر تارک سنتروبالت نشسته بودند، به هیچ وجه از سنخ هاملت نبودند. آنان بدون اتلاف وقت، و هم راه با اعضای کمیته های کشتی ها،

تصمیم گرفتند که ناوشکن اورفئوس را، که برای غرق ساختن کرونشتاتی ها احضار شده بود، بلافاصله به پتروگراد بفرستند تا اولاً راجع به رویدادهای آن جا اطلاعاتی کسب کند، و دوماً دودارف، معاون وزیر نیروی دریائی را دستگیر سازد. این تصمیم هر چند نامترقبه به نظر آید، باز به روشنی نشان می دهد که ملوان های بالتیک هنوز تا چه حد سازش کاران را در تضاد با دودارف، که دشمن مردمش می دانستند، صرفاً مخالفان خصوصی خود می دانستند. اورفئوس بیست و چهار ساعت پس از لنگر انداختن ده هزار کرونشتاتی مسلح در دهانه ی نوا، وارد آن دهانه شد. اما "تناسب نیروها دگرگون شده بود." سرنشینان ناوشکن بیست و چهار ساعت تمام اجازه ی پیاده شدن نیافتند. فقط در حوالی عصر هیئتی مرکب از هفتاد و شش ملوان از سنتروبالت و خدمه ی کشتی به جلسه ی مشترک کمیته های اجرائی، که در آن لحظه به جمع بندی ماحصل روزهای ژوئیه نشسته بود، پذیرفته شد. فاتحان در پیروزی تازه ی خود لمیده بودند. سخن ران جلسه، ویتینسکی، با لحنی حاکی از خودرضائی سرگرم توصیف ساعات ضعف و حقارت بود تا بتواند پیروزی بعدی را به نحوی کوبنده تر ترسیم کند. او می گفت: "نخستین واحدی که به کمک ما آمد زره پوش ها بودند. ما جداً مصمم بودیم که در صورت بروز خشونت از جانب دستجات مسلح، آتش بگشاییم... چون دامنه ی خطری را که انقلاب را تهدید می کرد می دیدیم، به برخی از واحدهای (جبهه) دستور دادیم که به وسیله ی قطار به پایتخت بیایند..." اکثریت آن مجلس عالی نسبت به بلشویک ها، و به ویژه نسبت به ملوان ها، ابراز نفرت می کردند. در چنین فضائی بود که فرستادگان ناوگان بالتیک با فرمان دستگیری دودارف از راه رسیدند. فاتحان قرانت قطع نامه ی ناوگان بالتیک را با هوارهای

وحشیانه، با مشت کوبی بر میزها، و با پایکوبی های جنون آسا پاسخ گفتند. توقیف دودارف؟ به چه مناسبت؟ این سلحشور رشید بی همتا فقط وظیفه ی مقدس خود را نسبت به انقلاب انجام داده است، همان انقلابی که آن ها، همان ملوان ها، طاغی ها، ضدانقلابی ها، از پشت به آن حنجر زده اند! جلسه ی مشترک در یک قطع نامه ی ویژه همبستگی خود را با دودارف صریحاً اعلام کرد. ملوان ها با چشم های حیرت زده به سخن ران ها و به یکدیگر نگریستند. فقط در این لحظه دریافتند که در برابر چشم هایشان چه گذشته است. روز بعد هیئت مذکور تماماً دستگیر شد، و آموزش سیاسی خود را در زندان تکمیل کرد! بلافاصله پس از آن، رئیس سنتروبالت، یعنی دینکو درجه دار نیروی دریائی، که به دنبال فرستادگان آمده بود، توقیف گردید و سپس نوبت رسید به آد میرال وردروسکی که به پایتخت فراخوانده شده بود تا برخی از مسائل را توضیح دهد.

صبح روز ششم ژوئیه، کارگران به سر کار بازگشتند.

اینک فقط نیروهائی که از جبهه فراخوانده شده بودند در خیابان ها دست به تظاهرات می زدند. مأمورهای آگاهی پاسپورت ها را واری می کردند و چپ و راست دستگیر می ساختند. کارگر جوانی به نام وینوف هنگام پخش "اعلامیه های پرودا" که به جای روزنامه ی نابود شده ی بلشویک ها منتشر شده بود، به دست گروه ناشناسی- احتمالاً متشکل از همین نیروهای آگاهی- در خیابان به قتل رسید. عناصر صدسیاه اینک اشتهایشان برای فرونشاندن طغیان های تیز شده بود. در بخش های مختلف شهر، چپاول و خشونت، و گاهی تیراندازی، هم چنان ادامه داشت. در طول روز، واحدهای مختلف نظامی پشت سر هم از جبهه به پایتخت آمدند- لشکر سواره نظام،

هنگ قزاق های دن، لشگر اوهران، هنگ های ایزبورسکی و مالوروسیسیکی و دراگون و چند هنگ دیگر. روزنامه ی گورکی نوشت: "لشگرهای قزاق، که در گروه های کثیر از راه می رسیدند، حالت بسیار خصمانه ای داشتند". در دو نقطه از شهر به روی هنگ تازه از راه رسیده ی ایزبورسکی آتش مسلسل گشوده شد. در هر دو مورد، مسلسل ها در اتاق های زیر شیروانی کشف شدند؛ اما مسببان این کار پیدا نشدند. در جاهای دیگر هم به نیروهای از راه رسیده تیراندازی شد. دیوانگی تعمدی این تیراندازی ها کارگران را عمیقاً آشفته خاطر ساخت. بدیهی بود که آشوب گران ورزیده ی حرفه ای مقدم سربازها را با سرب تهنیت می گفتند تا زمینه را برای تزریقات ضدبشویکی هموار کنند. کارگرها مشتاقانه میل داشتند این نکته را به سربازهای از راه رسیده توضیح دهند، اما به سربازها دسترسی نداشتند. برای نخستین بار پس از روزهای فوریه، دانشجویان دانشکده ی افسری و یا افسرها مابین کارگر و سرباز ایستاده بودند.

سازش کاران مقدم هنگ های از راه رسیده را شادمانه خوشامد گفتند. در جلسه ی نمایندگان نیروها، و در حضور گروه کثیری از افسران و دانشجویان دانشکده ی افسری، دوستان ویتنیسکی با لحنی مدهانه آمیز توضیح داد که: "در حال حاضر در امتداد خیابان `میلیونی` نیروها و زره پوش ها به سمت میدان کاخ می روند تا خود را در اختیار ژنرال پولوفتسف بگذارند. این است نیروی واقعی ما و اتکای ما بر همین نیروست." در این میان برای فراهم آوردن یک پوشش سیاسی، چهار تن سوسیالیست به دستگیری فرمانده ی ناحیه منصوب شدند: آوکسنتیف و گوتز از کمیته ی اجرایی، اسکوبلف و چرنوف از حکومت موقت. اما این انتصاب مایه ی نجات فرمانده نشد. چندی

بعد کرنسکی در برابر گاردهای سفید ادعا کرد که پس از مراجعت از جبهه در روزهای ژوئیه، ژنرال پولوفتسف را به علت "تزلزل" مرخص کرده بود.

اکنون سرانجام حل و فصل آن مسأله ی معوقه امکان پذیر شده بود: پاکسازی لانه ی زنبور بلشویک ها در خانه ی کشینسکایا. در زندگی اجتماعی به طور عام، و به وقت انقلاب به طور خاص، آن دسته از واقعیات فرعی که بر مخیله تأثیر می گذارند، به سبب معنای سمبولیکشان گاهی اوقات اهمیت عظیمی می یابند. بدین سان در مبارزه بر علیه بلشویک ها سهم بزرگ و نابه جانی به مسأله ی "تصرف" کاخ کشینسکایا توسط لنین، داده شد. همان طور که پیشتر دیدیم، کشینسکایا یکی از رقاصه های دربار بود که شهرت خود را بیشتر به روابطش با اعضای مذکر سلسله ی رومانوف مدیون بود تا به هنرش. کاخ خصوصی او میوه ی همین روابط بود. و ظاهراً بنای آن ساختمان را نیکلای دوم در زمان ولیعهدی خود آغاز کرده بود. پیش از جنگ، مردم با لحنی غبطه آمیز و آمیخته به احترام درباره ی این خلوت گاه مجلل و دهلیزها و الماس هایش، که رو به روی کاخ زمستانی قرار داشت، حرف می زدند. اما در زمان جنگ، مردم در حین اشاره به کاخ کشینسکایا اغلب می گفتند: "اموال مسروقه." سربازها هم افکار خود را در این باره به نحوی صریح تر بیان می کردند. کشینسکایای رقاصه چون به سنین بحرانی پا نهاد، شغل میهن پرستی را برای خود برگزید. رودزیانکوی رک گو در این خصوص چنین می گوید: "فرمانده ی کل قوا (گراند دوک نیکلا نیکلایویچ) به من گفت که از مشارکت و اعمال نفوذ کشینسکایای رقاصه در امور توپخانه آگاه است و می داند که از طریق او چند کارخانه سفارش دریافت کرده اند." جای شگفتی نیست که پس از انقلاب، کاخ متروک کشینسکایا

احساسات خیرخواهانه ی مردم را برنینگخت. در آن ایام، هنگامی که انقلاب تقاضای سیری ناپذیر برای مقر و مسکن داشت، حکومت هرگز جرئت نکرد به هیچ یک از اقامت گاه های خصوصی دست بیازد. ضبط اسب های دهقانان برای جنگ- امری است خاص خود؛ ضبط کاخ های خالی برای انقلاب- امری است کاملاً متفاوت. اما توده های خلق قضیه را طور دیگری می دیدند.

در نخستین روزهای مارس، یک لشگر ذخیره ی زرهی هنگام جستجوی مقری مناسب، به اقامتگاه کشسینسکایا رسیده و آن را اشغال کرده بود: بانوی رقااصه گاراژ وسیعی داشت. لشگر مذکور با طبیب خاطر طبقه ی دوم آن ساختمان را در اختیار کمیته ی بلشویک ها در پتروگراد گذاشت. دوستی بلشویک ها با این لشگر زرهی، مکمل دوستی آن ها با مسلسل دارها بود. اشغال آن کاخ، که چند هفته پیش از بازگشت لنین صورت گرفت، در بدو امر توجه کسی را برنینگخت. اما احساسات خصمانه نسبت به غاصبان، هم راه با بسط نفوذ بلشویک ها افزایش یافت. افسانه های پرآب و تاب روزنامه ها پیرامون چون و چند اقامت لنین در خلوت گاه کشسینسکایای رقااصه، و چگونگی تکه پاره شدن تزئینات آن کاخ، همه دروغ محض بودند. لنین در آپارتمان بی پیرایه ی خواهرش زندگی می کرد. اثاثیه ی رقااصه به وسیله ی فرمانده ی ساختمان جمع آوری و در اتاقی در بسته مهروموم شده بود. سوخاتوف که مقارن با مراجعت لنین به دیدن آن کاخ رفت، توصیف جالبی از آن ساختمان به جا نهاده است. "اتاق های آن رقااصه ی معروف شکل غریب و نامتناسبی داشتند؛ مابین سقف ها و دیوارهای نفیس و اثاثیه ی ساده ی اتاق ها، میز و صندلی های بدوی، و نیمکت هایی که به مقتضای ضروریات کار روی زمین چیده بودند، ناهماهنگی مطلق به چشم می خورد. به طور

کلی، اثاث اتاق ها سخت اندک بود. اموال منقول کشسینسکایا را جمع کرده بودند... " روزنامه ها لشگر ذخیره ی زرهی را محتاطانه نادیده گرفته بودند و نین را به اتهام غضب مسلحانه ی آن خانه از دست یک هنرپرور بی دفاع، مجرم وانمود می کردند. روزنامه ها در سر مقاله ها و داستان های دنباله دار به این موضوع شاخ و برگ می دادند. کارگرا و سربازهای ژنده پوش در میان آن قالیچه های زیبای مخملی و ابریشمی! همه ی سالن های مجلل پایتخت از فرط غیظ به خود می لرزیدند. همان طور که یک بار ژیروندیست ها مسئولیت خونریزی های سپتامبر، ناپدید شدن تشک ها در سربازخانه ها، و مبارزه برای قوانین ارضی را به گردن ژاکوبین ها انداخته بودند، اینک نیز کادت ها و دموکرات ها، بلشویک ها را به تخریب ارکان اخلاق بشری و اخ و تف بر زمین های صیقل خورده ی کاخ کشسینسکایا متهم می کردند. رفته رفته، آن رقاصه ی سلطنتی به مظهر لگدمال شده ی فرهنگ در زیر نعل های بربریت تبدیل شده بود. بانوی رقاصه از این ستایش های آسمانی بال گرفت و شکایت به دادگاه برد. دادگاه مقرر داشت که بلشویک ها باید از آن خانه بیرون رانده شوند. اما این کار به سادگی امکان نداشت. ژالزسکی، عضو کمیته ی پتروگراد در آن ایام، به یاد می آورد که: "زرهپوش هانی که در صحن کاخ متسفر بودند، سخت رعب انگیز به نظر می رسیدند." به علاوه، هنگ آتشبار، و هم چنین چند واحد دیگر، آماده بودند تا در صورت لزوم به کمک زره پوش ها بشتابند. در روز بیست و پنجم ماه مه، دفتر کمیته ی اجرائی در پاسخ شکایتی که از وکیل رقاصه دریافت کرده بود، اعلام کرد: "مصالح انقلاب حکم می کند که تصمیم دادگاه به موقع اجراء گذارده شود." اما سازش کاران جرئت نکردند از این مجامله ی افلاطونی فراتر روند.

و در نتیجه، بانوی رقاصه که فطرتاً هیچ گونه تمایلی به عشق افلاطونی نداشت، سخت آزاده خاطر شد.

کمیته ی مرکزی، کمیته ی پتروگراد، و سازمان نظامی دوشادوش یکدیگر هم چنان به کار خود در کاخ ادامه دادند. راسکولنیکوف می نویسد: "توده ی لاینقطعی از مردم به درون خانه ی کشسینسکایا می ریخت. برخی برای فلان کار به نزد این یا آن دبیر می رفتند، برخی دیگر به بخش نشریات می شتافتند، پاره ای به دفاتر هیئت تحریریه ی پرآودای سربازان، و پاره ای دیگر به جلسات مختلف می رفتند. جلسات مختلف کراراً، و گاهی اوقات مداوماً، تشکیل می شدند. یا در تالار وسیع طبقه ی پانین، و یا در اتاق طبقه ی بالا که میز بلندی در آن قرار داشت و یقیناً سالن غذاخوری سابق کشسینسکایا بود." از بالکن کاخ، همان جا که پرچم پُر ابهت کمیته ی مرکزی در هوا موج می زد، سخن ران ها دائماً برای تجمعات توده ای نطق می کردند، آن هم نه فقط در روز که نیز شب هنگام. اغلب از میان تاریکی یک واحد نظامی و یا جماعتی از کارگران به ساختمان نزدیک می شدند و سخن ران می خواستند. گروه های مختلفی از شهروندان هم، که قیل و قال روزنامه ها کنجکاوی شان را برانگیخته بود، در برابر بالکن کاخ توقف می کردند. در خلال روزهای بحرانی، گروه های متخاصمی از تظاهرکنندگان به نزدیکی ساختمان می آمدند و خواستار توقیف لنین و بیرون راندن بلشویک ها می شدند. در پس آن سیل های انسانی که در برابر کاخ جاری بودند، ژرفنای خروشان انقلاب را می دیدی. در روزهای ژونیه، خانه ی کشسینسکایا به اوج شهرت رسید. میلی یوکوف می گوید: "ستاد اصلی جنبش کاخ تورید نبود، بلکه دژ لنین بود، یعنی همان خانه ی کشسینسکایا با بالکن کذانی اش."

سرکوب تظاهرات سرانجام به درهم شکستن این ستاد فرمان دهی بلشویک ها انجامید.

در ساعت سه ی بعد از نیمه شب، گردان ذخیره ی هنگ پتروگراد، یک واحد آتشبار، گروهانی از هنگ سموفسکی، گروهانی از هنگ پرئوبراژنسکی، دسته ی آموزشی هنگ ولینسکی، هم راه با دو توپ و هشت زره پوش برعلیه خانه ی کشسینسکایا و قلعه ی پتروپل، که به وسیله ی باریکه ای از آب از یکدیگر جدا می شدند، وارد میدان شد. در ساعت هفت صبح، معاون فرمانده ی ناحیه، یعنی کوزمین سوسیال رولوسیونر، خواستار تخلیه ی خانه ی کشسینسکایا شد. کرونشتاتی ها که نمی خواستند اسلحه ی خود را تسلیم کنند، و فقط صد و بیست تن از آنان در کاخ باقی مانده بودند، به قلعه ی پتروپل گریختند. نیروهای دولتی هنگام ورود به آن خانه فقط چند تن کارمند را یافتند. از آن پس فقط مسأله ی قلعه ی پتروپل باقی مانده بود. چنان که به خاطر داریم، جوان های گارد سرخ از ناحیه ی وایبورگ به قلعه ی پتروپل رفته بودند تا در صورت لزوم به کمک ملوان ها بشتابند. یکی از آنان حکایت می کند که: "روی دیوارهای قلعه چند قبضه توپ به چشم می خوردند که یقیناً محض احتیاط به وسیله ی ملوان ها کار گذاشته شده بودند... بوی خون به مشام می رسید." اما قضیه از طریق مذاکرات دیپلماتیک به نحو مسالمت آمیزی خاتمه یافت. استالین، به دستور کمیته ی مرکزی، به رهبران سازش کاران پیشنهاد کرد که برای خاتمه دادن بدون خونریزی به عملیات افراد کرونشتات، اقدامات مشترکی به عمل آورند. استالین، هم راه با بوگدانوف منشویک، به آسانی موفق شد ملوان ها را به قبول اتمام حجت روز قبل لیبیر ترغیب کند. هنگامی که زره پوش های حکومت به قلعه نزدیک شدند،

گروهی از نمایندگان ملوان ها از دروازه ی قلعه بیرون آمدند و اعلام کردند که پادگان تسلیم نظر کمیته ی اجرائی خواهد شد. اسلحه ی ملوان ها و سربازها به وسیله ی کامیون به نقطه ی دیگری حمل شد. ملوان های خلع سلاح شده به کشتی های بارکش فرستاده شدند تا به کرونشتات بازگشت داده شوند. تسلیم قلعه را می توان اختتام جنبش ژونیه به شمار آورد. بعد از آن، یک سپاه دوچرخه سوار، که از جبهه آمده بود، خانه ی کشسینسکایا و قلعه ی پتروپل را اشغال کرد. این سپاه به نوبت خود در آستانه ی انقلاب اکتبر به بلشویک ها پیوست.

فصل سوم

آیا بلشویک‌ها می‌توانستند در ماه ژوئیه قدرت را تصرف کنند؟

تظاهراتی که حکومت و کمیته ی اجرایی قدغنش کردند، تظاهراتی عظیم بود. در روز دوم، در حدود پانصد هزار تن در آن تظاهرات شرکت جستند. سوخانوف هر چند نمی‌تواند برای "خون و کثافت" روزهای ژوئیه کلماتی به حد کافی رسا بیابد، معذک می‌نویسد: "صرف نظر از نتایج سیاسی، امکان نداشت بتوان به آن جنبش شگفت‌انگیز توده‌های خلق به دیده ی تحسین ننگریست. آدمی در عین حال که مهلک بودن آن تظاهرات را قطعی می‌دانست، باز نمی‌توانست از دامنه ی غول آسا و خودانگیخته‌اش به وجد نیاید." بنا بر برآوردهای کمیسیون تحقیق، در جریان آن حوادث بیست و نه تن کشته و صد و چهارده تن زخمی شدند. هر دو طرف تقریباً به یک اندازه تلفات دادند.

در بدو امر حتی سازش‌کاران تصدیق کردند که جنبش از پائین و مستقل از بلشویک‌ها- و تا اندازه ای به رغم اراده ی بلشویک‌ها- در گرفته است. اما در شب سوم ژوئیه، و از آن بیشتر در روز بعد، افکار رسمی شروع به تغییر کرد. جنبش قیام، و بلشویک‌ها سازمانده قیام خوانده شدند. استاکویچ، از

نزدیکان کرنسکی، چنین می نویسد: "در لوای شعار ` تمام قدرت به دست شوراهای، بلشویک ها بر علیه اکثریت شوراهای، که در آن زمان متشکل از احزاب دفاع طلب بود، دست به قیام مسلحانه زدند." اتهام سازمان دهی قیام چیزی بیش از یک روش مبارزه ی سیاسی بود. در خلال ماه ژوئن، آن جماعت خود را از نفوذ توانمند بلشویک ها بر توده ها کاملاً متقاعد ساخته بودند، و اینک باورشان نمی شد که جنبش کارگران و سربازان ممکن است از فراز سر بلشویک ها برخاسته باشد. تروتسکی در یکی از جلسات کمیته ی اجرایی کوشید تا اوضاع را تشریح کند: "آن ها ما را به برانگیختن احساسات توده ها متهم می کنند؛ این خطاست، ما فقط کوشیدیم تا آن احساسات را به ضابطه در آوریم." در کتاب هائی که دشمنان بلشویزم پس از انقلاب منتشر کردند، به ویژه در کتاب سوخانوف، همه جا ادعا شده است که بلشویک ها غرض واقعی خود را فقط بر اثر شکست قیام ژوئیه پنهان کردند، و هم به این علت سعی کردند در پشت جنبش خودانگیخته ی توده ها مخفی شوند. اما آیا انسان می تواند نقشه ی قیام مسلحانه را مانند یک دفینه پنهان نگاه بدارد؟ آن هم قیام مسلحانه ای که صدها هزار تن را به گرداب خود کشاند. آیا بلشویک ها در ماه اکتبر ناچار نشدند که تودها را علناً به قیام فراخوانند، و آن قیام را در پیش چشم همگان تدارک ببینند؟ اگر در ماه ژوئیه هیچ کس چنین نقشه ای را کشف نکرد، صرفاً به این دلیل بود که چنین نقشه ای وجود نداشت. دخول مسلسل دارها و کروشتاتی ها به قلعه ی پتروپل، که با رضایت پادگان دانمی آن قلعه صورت گرفت. و سازش کاران به ویژه بر این "تصرف" انگشت تأکید گذاردند. به هیچ وجه یک قیام مسلحانه نبود. آن ساختمان، که در یک جزیره قرار دارد. و بیشتر یک زندان است تا یک

قرارگاه نظامی- شاید به عنوان پناهگاه به هنگام عقب نشینی به کار بیاید، اما هیچ فایده ای برای نیروهای مهاجم ندارد. تظاهرکنندگان بر سر راه خود به کاخ توریید، از کنار مهم ترین ساختمان های دولتی عبور کردند- ساختمان هایی که برای اشغالشان واحد گارد سرخ پوتیلوف کاملاً کفایت می کرد. آنان قلعه ی پتروپول را دقیقاً همان طور تصرف کردند که خیابان ها، برج های دیده بانی، و میدان های عمومی را تصرف کردند. انگیزه ی دیگر همانا نزدیکی قلعه به کاخ کشینسکایا بود، بدین معنی که در صورت لزوم می توانستند به کمک آن کاخ پشتابند.

بلشویک ها برای کاهش دادن جنبش ژوئیه به سطح تظاهرات، از هیچ کوششی فروگذار نکردند. اما آیا با همه ی این اوصاف، جنبش ژوئیه به حکم منطق امور از حدود تظاهرات فراتر نرفت؟ پاسخ به این سؤال سیاسی دشوارتر از پاسخ به آن اعلام جرم جنائی است. لنین در ارزیابی روزهای ژوئیه بلافاصله پس از وقوعشان، چنین نوشت: "تظاهرات ضدحکومتی- این دقیق ترین توصیفی است که می توان از آن حوادث ارائه داد. اما نکته این جاست که آن حوادث یک تظاهرات معمولی نبودند. آن چه اتفاق افتاد چیزی بود به مراتب بیش از تظاهرات و کمتر از انقلاب." وقتی توده ها به اندیشه ای دست می یابند، به فکر می افتند تا به آن اندیشه جامه ی عمل بپوشانند. کارگران، و بیشتر از آن ها سربازان، هر چند به حزب بلشویک اعتماد داشتند، هنوز کاملاً اعتقاد نیافته بودند که باید فقط به دعوت و به رهبری حزب بیرون بیایند. تجارب فوریه و آوریل خلاف این نکته را به آنان آموخته بود. هنگامی که لنین در ماه مه اظهار داشت که کارگرها و دهقان ها صدبار انقلابی تر از حزب هستند، یقیناً به همین تجربه ی فوریه و آوریل

عمومیت داد. اما توده ها هم به شیوه ی خود به آن تجربه عمومیت داده بودند. آن ها با خود می گفتند: "حتی بلشویک ها هم اتلاف وقت می کنند و سد راه ما شده اند." تظاهرکنندگان در روزهای ژونیه تماماً آماده بودند تا هرآینه که انحلال حکومت رسمی در جریان کار ضروری به نظر رسد، حکومت رسمی را منحل کنند. و نیز مهیا بودند تا در صورت رو به رو شدن با مقاومت بورژوازی، اسلحه به کار ببرند. از این لحاظ، رگه ای از قیام مسلحانه در کار بود. اگر، علیرغم این شرایط، قیام مسلحانه تا نیمه راه هم به اجراء در نیامد- تا به آخر که به کنار- فقط به این علت بود که وجود سازش کاران تصویر کلی شرایط را معشوش کرده بود.

در جلد اول این کتاب معمای رژیم فوریه را به تفصیل شرح دادیم. دموکرات های خرده بورژوا، یعنی منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها، قدرت را از دست خلق انقلابی دریافت داشتند. آنان در صدد کسب قدرت نبودند. و قدرت را آنان تصرف نکرده بودند. قدرت به رغم خواست آنان به مالکیت شان درآمد. آن گاه ایشان کوشیدند تا علیرغم خواست توده ها قدرت را به بورژوازی امپریالیست تحویل دهند. مردم به لیبرال ها اعتماد نداشتند، اما به سازش کاران اعتماد داشتند. منتها سازش کاران به خود اعتماد نداشتند. و بی اعتمادی آنان به خود از یک حیث به جا بود. دموکرات ها حتی پس از تحویل قدرت به بورژوازی، بار هیچ کاره حساب نمی شدند. اما اگر قدرت را در دست خویش می گرفتند، به صفر مطلق تبدیل می شدند. زیرا در آن صورت، قدرت یقیناً و تقریباً خود به خود از دست دموکرات ها فرو می لغزید و به چنگ بلشویک ها می افتاد. این امر اجتناب ناپذیر بود، زیرا از ضعف ذاتی دموکراسی روس سرچشمه می گرفت.

تظاهر کنندگان ژونیه می خواستند قدرت را به شوراها منتقل کنند، اما برای این کار شوراها باید به قبول قدرت رضایت می دادند. اما حتی در پایتخت، یعنی در شهری که اکثریت کارگرا و عناصر فعال پادگان از بلشویک ها طرف داری می کردند، اکثریت شورا- به علت رخوتی که دامن گیر همه ی نظام های نیابتی می شود- هنوز متعلق به آن حزب های خرده بورژوائی بود که حمله به قدرت بورژوازی را حمله به خود می دانستند. کارگرا و سربازها تضاد موجود مابین احساسات خود و سیاست شورا را- یعنی مابین حال و گذشته ی خود را- به وضوح حس می کردند. آن ها با تظاهرات خود به نفع حکومت شوراها، به هیچ عنوان به اکثریت سازش کار شوراها ی آن روز رأی اعتماد ندادند. اما نمی دانستند چگونه باید حساب خود را با این اکثریت تصفیه کنند. برانداختن آن اکثریت به زور، به معنای انحلال شوراها می بود نه به مفهوم تقویت آن ها، کارگرا و سربازها پیش از آن که راه تغییر ترکیب انسانی شوراها را بیابند، کوشیدند تا با عمل مستقیم خود شوراها را مطیع اراده ی خود کنند.

سازشکاران در بیانیه ی مشترک دو کمیته ی اجرایی در خصوص روزهای ژونیه، با خشم فراوان از کارگرا و سربازها بر علیه تظاهر کنندگان استمداد طلبیدند، زیرا به ادعای آنان تظاهر کنندگان "کوشیده بودند تا به زور اسلحه اراده ی خود را بر نمایندگان منتخب شما تحمیل کنند." گویی تظاهر کنندگان و انتخاب کنندگان صرفاً دو نام متفاوت برای همان کارگرا و سربازها نبودند! گویی انتخاب کنندگان حق ندارند اراده ی خود را بر نمایندگان منتخب خود تحمیل کنند! و گویی این اراده جز آن بود که سربازها و کارگرا از نمایندگان خود انتظار انجام وظیفه داشتند- وظیفه ای که عبارت بود از تصرف قدرت به

نفع مردم! توده هائی که در اطراف کاخ تورید گرد آمده بودند، همان عبارتی را در گوش های کمیته ی اجرایی فریاد می زدند که آن کارگر بی نام با مشیت های پینه بسته ی خود حواله ی چرنوف داده بود: "وقتی قدرت را به تو می دهند، قبولش کن!" سازش کاران در پاسخ به دنبال قزاق ها فرستادند. این آقایان دموکرات منش جنگ داخلی بر علیه مردم را به انتقال بی خونریزی قدرت به دست خویش، ترجیح می دادند. درست است که نخستین گلوله ها را گاردهای سفید شلیک کردند، اما جو سیاسی جنگ داخلی را منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها پدید آوردند.

کارگرها و سربازها چون از همان نهادهائی که خود خواستار تفویض قدرت به آن ها بودند، مقاومت مسلحانه دیدند در شناخت هدف خویش سردرگم شدند. محور سیاسی جنبش توانمند توده ای آنان از دل جنبش بیرون کشیده شده بود. بدین سان مبارزه ی ژوئیه به سطح تظاهراتی کاهش داده شد که جزئاً به کمک وسائل، قیام مسلحانه به اجراء درآمد. و یا درست تر آن است که بگوئیم: آن چه در ژوئیه اتفاق افتاد نیمه قیامی بود که اهدافش اجازه ی استفاده از هیچ روشی را به کارگران و سربازان نمی داد مگر روش هائی که مختص تظاهرات هستند.

سازشکاران هر چند از قبول قدرت امتناع ورزیدند، تمام قدرت را به لیبرال ها ندادند. هم به این علت که از آن ها می ترسیدند- خرده بورژوازی همیشه بورژوازی بزرگ می ترسد- و هم به این دلیل که به حال آن ها بیمناک بودند. یک دولت تماماً کادتی یقیناً به وسیله ی توده ها به فوریت واژگون می شد. به علاوه، همان طور که میلی یوکوف به درستی خاطر نشان می سازد: "کمیته ی اجرایی شورا در مبارزه بر علیه عملیات مستقل مسلحانه،

در واقع حقوق خویش را تثبیت می کرد، همان حقوقی که در روزهای پرتلاطم بیستم و بیست و یکم آوریل به رسمیت شناخته شده بودند و شورا به موجب شان می توانست به صلاحدید خود از نیروهای پادگان پتروگراد استفاده کند." سازش کاران هم چنان به سرقت قدرت از زیر نایزالش های خود ادامه دادند. شورا برای آن که بتواند در برابر کسانی که بر بیرق های خود نوشته بودند: "تمام قدرت به دست شوراها" مقاومت مسلحانه به خرج دهد، به واقع ناچار بود قدرت را در دست خویش متمرکز کند.

کمیته ی اجرائی در روزهای ژوئیه حتی از این حد هم فراتر رفت: او حاکمیت خویش را رسماً اعلام کرد. در قطع نامه ی مورخ چهارم ژوئیه ی آنان می خوانیم: "اگر دموکراسی انقلابی انتقال تمام قدرت را به دست شوراها ضروری تشخیص دهد، حل و فصل آن مسأله فقط برعهده ی جلسه ی عمومی کمیته های اجرائی خواهد بود." بدین شکل کمیته ی اجرائی در عین حال که تظاهرات به نفع قدرت شوراها را قیام ضدانقلابی نامید، خود را عالی ترین مرجع قدرت شناخت و سرنوشت حکومت را هم تعیین کرد.

هنگامی که در سپیده دم روز پنجم ژوئیه "نیروهای وفادار" به کاخ تورید وارد شدند، فرمانده ی آن ها گزارش داد که واحد او تماماً و بدون قید و شرط تابع کمیته ی اجرائی است. در گزارش او هیچ اسمی از حکومت برده نشده بود! اما طاعی ها هم میل داشتند از کمیته ی اجرائی تبعیت کنند به شرط آن که کمیته ی اجرائی قدرت حاکم باشد. پادگان هنگام تسلیم قلعه ی پتروپل، اعلام تبعیت خود را از کمیته ی اجرائی کافی دانست. هیچ کس از آن ها نخواست که تابع حکومت رسمی هم باشند. نیروهای فراخوانده شده از جبهه نیز خود را

تماماً در اختیار کمیته ی اجرایی نهادند. پس در آن صورت چرا خونریزی صورت گرفت؟

اگر این معارضه در اواخر قرون وسطی رخ داده بود، هر دو طرف هنگام کشتار یکدیگر قطعاً به متن واحدی از انجیل استناد می کردند. آن گاه مورخ های فرمالیست به این نتیجه می رسیدند که نزاع آن دو دسته بر سر تعبیر صحیح متون بوده است. چنان که همه می دانند، صنعت گران و دهقانان بی سواد قرون وسطی به جان دادن در راه دقایق لغوی مکاشفات یوحنا عشق غریبی داشتند، درست به همان نحو که اعتزالیون روس به نابودی خود گردن می نهادند تا بلکه این مسأله که آیا انسان باید با دو انگشت بر سینه ی خود صلیب بکشد یا با سه انگشت، حل و فصل گردد. در حقیقت امر، در پس چنین تعابیر سمبولیکی- چه در قرون وسطی و چه اکنون- معارضه ای از مافع حیاتی نهفته است که باید نحوه ی عیان ساختنش را فرا بگیریم. عبارات واحدی از انجیل برای برخی به معنای بردگی بود، و برای برخی دیگر به معنای آزادی.

اما قیاس بسیار تازه تر و نوین تری هم موجود است. در روزهای ژوئن ۱۸۴۸ در فرانسه، از هر دو سوی سنگرها فریاد واحدی برمی خاست: "زنده باد جمهوری!" از این رو، منازعه ی ژوئن به نظر ایده آلیست های خرده بورژوا سوءتفاهمی رسیده که زانیده ی بی توجهی یک طرف و کله شقی طرف دیگر بوده است. در حقیقت امر، بورژوازی جمهوری را برای خود می خواست، کارگران جمهوری را برای همه می خواستند. شعارهای سیاسی اغلب اوقات به جای آن که به منافع مختلف صراحت ببخشند، سبب استتار آن منافع می شوند.

علیرغم ماهیت معمانی رژیم فوریه- که ضمناً به وسیله ی سازش کاران با هیروگلیف های مارکسیستی و نارودنیکی پوشانده شده بود- دیدن روابط متقابل واقعی طبقات با یکدیگر کار نسبتاً آسانی است. فقط لازم است که ماهیت دوگانه ی احزاب سازش کار را در مد نظر داشته باشیم. خرده بورژوازی تحصیل کرده در جهت کارگران و دهقانان سمت گیری می کردند، اما در عین حال با ملاک های معنون و با صاحبان کارخانه های شکر هم لاس می زدند. کمیته ی اجرائی در همان حال که بخشی از نظام شورا را تشکیل می داد و از طریق مجاری خود خواست های طبقات فرودست را به گوش دولت رسمی می رساند، در عین حال حجاب سیاسی بورژوازی را هم تشکیل می داد. طبقات دارا مادام که کمیته ی اجرائی قدرت را به سمت آنان می راند، از کمیته ی اجرائی "تبعیت" می کردند. توده ها به این دلیل از کمیته ی اجرائی تبعیت می کردند که امیدوار بودند آن کمیته، به وسیله ای برای حکومت کارگران و دهقانان تبدیل شود. گرایشات متناقض طبقاتی در کاخ تورید تلاقی می کردند و هر دو با نام کمیته ی اجرائی چهره ی خویشان را می پوشاندند- یکی به علت اعتماد ناآگاهانه، دیگری از روی حساب گری های سنگ دلانه. محتوای مبارزه چیزی نبود جز این مسأله که چه کسی باید بر کشور فرمان براند، بورژوازی یا طبقه ی کارگر؟

اما حال که سازش کاران قدرت را نمی خواستند، و بورژوازی نیروی لازم برای تصرف قدرت را در اختیار نداشت، شاید بلشویک ها می توانستند سکان را در ماه ژوئیه به دست بگیرند؟ در جریان آن دو روز بحرانی، قدرت در پتروگراد تماماً از دست های سازمان های حکومتی فرو لغزید. آن گاه کمیته ی اجرائی برای نخستین بار ناتوانی کامل خود را احساس کرد. در چنین

شرایطی، بلشویک ها به آسانی می توانستند قدرت را متصرف شوند. آن ها در نقاط خاصی از ایالات هم می توانستند قدرت را تصرف کنند. حال با توجه به این نکات آیا حزب بلشویک حق داشت که از قیام اجتناب کند؟ آیا آن ها با تقویت خود در پایتخت و در برخی از نواحی صنعتی نمی توانستند متعاقباً حکومت خود را به سراسر کشور گسترش دهند؟ این سؤال مهمی است. هیچ چیز به اندازه ی آن چند ماه کرنسکیزم به پیروزی امپریالیزم و ارتجاع در پایان جنگ کمک نکرد. همان چند ماه کرنسکیزم روسیه ی انقلابی را فرسوده ساخت و به حرمت اخلاقی اش در چشم ارتش های متخاصم و توده های زحمت کش اروپا؛ که با امید بسیار در انتظار پیام تازه ای از انقلاب به سر می بردند، لطمه ای سنگین وارد کرد. کوتاه کردن دردهای زایمان انقلاب کارگری به میزان چهار ماه، قطعاً مزیتی عظیم دربر داشت. بلشویک ها کشور را در وضع سالم تری تحویل می گرفتند؛ به اقتدار انقلاب در اروپا آسیب کمتری وارد می شد. این امر نه فقط در جریان مذاکرات صلح با آلمان به شوراها تفوق بزرگی می بخشید، که بر سرنوشت جنگ و صلح در اروپا نیز تأثیر نیرومندی می گذارد. کوتاه سخن آن که چشم انداز موجود سخت اغواکننده بود!

اما با همه ی این اوصاف، رهبری حزب کاملاً حق داشت که گام در راه قیام مسلحانه نگذارد. تصرف قدرت به تنهایی کافی نیست. باید بتوان قدرت را نگاه داشت. هنگامی که در ماه اکتبر بلشویک ها دریافتند که وقت عمل فرارسیده است، دشوارترین روزها پس از تصرف قدرت پدید آمدند. برای تاب آوردن در برابر حملات بی شمار دشمن، نیروهای طبقه ی کارگر باید در حد اعلای قوت و آمادگی باشد. در ماه ژوئیه، حتی کارگران پتروگراد برای مبارزه ی نامحدود

آمادگی نداشتند. آن‌ها هر چند قادر به تصرف قدرت بودند، معذک قدرت را به کمیته‌ی اجرایی پیش کش کردند. طبقه‌ی کارگر پایتخت، هر چند با اکثریت قاطع خود به بلشویک‌ها تمایل داشت، هنوز بند ناف فوریه‌را، که سبب اتصال او به سازش کاران بود، نگسیخته بود. هنوز بسیاری از کارگران دچار این توهم بودند که همه چیز را می‌توان با حرف و تظاهرات به دست آورد. و تصور می‌کردند که با ترساندن منشویک‌ها و سوسیال رولوسیونرها می‌توان آن‌ها را وارد ساخت تا هم راه با بلشویک‌ها سیاست مشترکی را به اجراء درآورند. حتی بخش‌های پیش‌رفته‌ی طبقه‌ی کارگر به روشنی نمی‌دانستند که از کدام راه می‌توان به قدرت رسید. چند روز بعد لنین چنین نوشت: "همان‌گونه که حوادث اکنون نشان می‌دهند، خطای واقعی حزب ما در روزهای سوم و چهارم ژوئیه آن بود... که حزب تحقق مسالمت‌آمیز دگرگونی‌های سیاسی را از راه تغییر سیاست شوراها هنوز ممکن می‌دانست. در حقیقت امر، منشویک‌ها و سوسیال رولوسیونرها بر اثر سازش با بورژوازی چنان خود را اسیر و پای بند کرده بودند، و بورژوازی آن چنان ضدانقلابی شده بود، که دیگر سخن از تحولات مسالمت‌آمیز هیچ فایده‌ای دربر نداشت."

ارتش دهقانی از طبقه‌ی کارگر هم تجانس سیاسی کمتر و عزم متزلزل‌تری داشت. پادگان پتروگراد با رفتار خود در روزهای سوم و چهارم ژوئیه تصرف قدرت را برای بلشویک‌ها ممکن ساخت، با این حال در همان پادگان هنوز واحدهای بی‌طرفی وجود داشتند که در شامگاه چهارم ژوئیه به سمت حزب میهن پرست متمایل شده بودند. در روز پنجم ژوئیه، هنگ‌های بی‌طرف در کنار کمیته‌ی اجرایی موضع گرفته بودند، و هنگ‌های متمایل به بلشویزم

می کوشیدند تا رنگی از بی طرفی به خود زنند. این نکته به مراتب بیشتر از ورود دیر هنگام نیروهای جبهه دست مقامات را در عمل باز گذاشت. اگر بلشویک ها در گرماگرم اوضاع، قدرت را در غروب چهارم ژوئیه تصرف کرده بودند، پادگان پتروگراد خود آن قدرت را نگاه نمی داشت، و تازه مانع از آن می شد که کارگران در برابر ضربات محتوم خارجی حفظ اش کنند.

در ارتش رزمی وضع از این هم نامساعدتر بود. مبارزه برای صلح و زمین ارتش را، به ویژه از تهاجم ژونن به بعد، سخت پذیرای شعارهای بلشویکی کرده بود، اما بلشویزم به اصطلاح "خود به خودی" سرباز در ذهن او به هیچ وجه با حزب معین، کمیته ی مرکزی اش، و یا رهبرانش مساوی نبود. نامه هائی که از سربازهای آن زمان به جا مانده اند، اوضاع و احوال سربازها را در آن ایام به وضوح نشان می دهند. سربازی با دست خط کج و کوله ی خود از جبهه چنین نوشته است: "آقایان وزرا، و رهبران بزرگ، به یاد داشته باشید که ما خوب از کار احزاب سر در نمی آوریم، فقط می دانیم که آینده و گذشته زیاد دور نیستند. تزار شما را در سیبری در زندان نشانند، ما شما را بر نک سرنیزه هایمان خواهیم نشانند." در این سطور انزجاری شدید از بلند پایگانی که به فریب سربازها سرگرم اند، با آگاهی سرباز از بیچارگی خود درآمیخته است. "ما خوب از کار احزاب سر در نمی آوریم." ارتش با استفاده از شعارهای مندرج در لغت نامه ی بلشویک ها، دائماً بر علیه جنگ و بر ضدافسرها شورش می کرد. اما هنوز به هیچ عنوان برای قیام به منظور انتقال قدرت به حزب بلشویک آمادگی نداشت. حکومت برای آرام کردن پتروگراد واحدهای قابل اعتمادی را از نزدیک ترین نیروها به پایتخت دست چین کرد بدون آن که با مقاومت فعال واحدهای دیگر رو به رو شود، و

آن دسته جات دست چین شده را بدون آن که به مقاومت کارگران راه آهن بر بخورد، به پایتخت آورد. ارتش ناراضی، طاغی، و هیجان زده هنوز از لحاظ سیاسی بی شکل بود. هنوز هسته های فشرده ی بلشویک، که می توانستند به فکر و فعالیت توده ی شکننده ی سرباز جهت واحدی ببخشند، در ارتش اندک بودند.

از سوی دیگر سازش کاران، به منظور شوراندن جبهه بر علیه پتروگراد و دهقانان پشت جبهه، سلاح زهر آگینی را که در ماه مارس ارتجاع مودیانه کوشیده بود بر علیه شورا به کارش اندازد، با موفقیت تمام به کار گرفتند. سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها به سربازهای جبهه می گفتند: پادگان پتروگراد، تحت تأثیر بلشویک ها، از فرستادن واحدهای جانشین به جبهه امتناع می کند؛ کارگران نمی خواهند برای ضروریات جبهه کار کنند؛ اگر دهقان ها به بلشویک ها گوش دهند و اراضی را تصرف نکنند، دیگر چیزی برای افراد جبهه باقی نخواهد ماند. سربازها برای آن که دریابند که حکومت زمین را برای چه کس در نظر گرفته است، برای دهقان های مستقر در جبهه یا برای ملاک ها، نیاز به تجادب بیشتری داشتند.

ما بین پتروگراد و ارتش رزمی، ایالات ایستاده بودند. واکنش آن ها در برابر حوادث ژوئیه می تواند به عنوان ملاک موخر بر تجربه ی مهمی به کار آید و به ما نشان دهد که آیا بلشویک ها در اجتناب از مبارزه ی مستقیم برای کسب قدرت محق بودند یا خیر. حتی در مسکو نبض انقلاب به نحو قیاس ناپذیری ضعیف تر از پتروگراد بود. در جلسه ی کمیته ی بلشویک ها در مسکو مناقشات توفانی در گرفت. برخی از اعضاء که به جناح چپ افراطی حزب تعلق داشتند- مثلاً از قبیل بوبنوف- پیشنهاد کردند که بلشویک ها

پست خانه و تلگراف خانه و تلفن خانه و دفاتر هیئت تحریریه ی روکواسلوو را اشغال کنند- یعنی راه قیام را برگزینند. کمیته، که کلاً روحیه ی معتدلی داشت، این پیشنهادها را قاطعاً رد کرد و اظهار داشت که توده های مسکو به هیچ وجه آماده ی چنین عملیاتی نیستند. با این حال قرار بر این شد که به رغم مخالفت شورا تظاهراتی بر پا گردد. جمع کثیری از کارگران با همان شعارهای پتروگراد، اما با شور و شوقی بسیار کمتر، به سمت میدان اسکوبلفسکی به راه افتادند. واکنش پادگان ابداً یک دست نبود؛ واحدهای منفرد به تظاهرکنندگان پیوستند، اما فقط یکی از آن ها مسلحانه به میدان آمد. داویدوفسکی، سرباز توپ خانه، که متعاقباً نقش مهمی در مبارزات اکتبر ایفاء کرد، در خاطرات خود گواهی می دهد که مسکو برای روزهای ژونیه آماده ی نداشت، و رهبران تظاهرات از عدم موفقیت تظاهرات تلخ کام شدند.

در ایوانوو- وژنسک، مرکز کارخانه جات بافندگی همان جا که شورا تحت رهبری بلشویک ها در آمده بود، اخبار حوادث پتروگراد توأم با شایعه ی سقوط حکومت موقت دهان به دهان پخش شد. کمیته ی اجرایی در جلسه ی شبانه ی خود به عنوان یک اقدام مقدماتی تصمیم گرفت که شبکه های تلفن و تلگراف را زیر نظارت خود بگیرد. در روز ششم ژونیه، کار در کارخانه ها متوقف شد. چهل هزار تن در تظاهرات شرکت کردند، بسیاری از آن ها اسلحه به دست. هنگامی که خبر رسید که تظاهرات پتروگراد به پیروزی نرسیده است، شورای ایوانوو- وژنسک شتاب زده عقب نشست.

در شب ششم ژونیه در ریگا، بر اثر اخبار پتروگراد مابین تیراندازان لتونی، که بلشویزم گرایش داشتند، و "گردان مرگ" برخورداری رخ داد، و گردان میهن پرستان مجبور به عقب نشینی شد. شورای ریگا در همان شب قطع

نامه ای را در دفاع از حکومت شوراهای به تصویب رساند. دو روز بعد قطع نامه ی مشابیهی در اکاترینبورگ، پایتخت اورال، به تصویب رسید. همین واقعیت که شعار قدرت شورانی، که در نخستین ماه های انقلاب و فقط به نام حزب ابراز می شد، از آن پس به برنامه ی شوراهای منفرد محلی تبدیل شده بود، قطعاً به معنای گامی بلند به پیش بود. اما از قطع نامه به نفع قدرت شوراهای تا قیام در زیر پرچم بلشویک ها هنوز راه درازی باقی مانده بود.

در بخش های خاصی از کشور حوادث پتروگراد هم چون محرکی نیرومند سبب بروز معارضات حادی شدند که همه جنبه ی خصوصی داشتند. در نیژنی نوگورود، همان جا که سربازهای به مرخصی آمده از دیرباز در برابر اعزام مجدد به جبهه مقاومت می کردند، دانشجویانی که از دانشکده ی افسری مسکو آمده بودند تا فرامین نظامی را به اجراء در آورند، با شدت عملی که به خرج دادند خشم دو هنگ محلی را برانگیختند تیراندازی در گرفت و چند تن کشته و زخمی شدند. دانشجویان تسلیم و خلع سلاح شدند. مقامات دولتی غیب شان زد. هینتی که به منظور گوشمالی سربازان از مسکو اعزام شد، مرکب از سه نوع نیرو بود. در رأس آن نیروها فرمانده ی نظامی ناحیه ی مسکو، یعنی سرهنگ تندخو ورخوفسکی- وزیر جنگ آتی کرنسکی- هم راه با رئیس شورای مسکو، خینچوک منشویک پیر، مردی بی بهره از خلق و خوی نظامی و رئیس آتی تعاونی ها و متعاقباً سفیر شوروی در برلین، قرار داشتند. اما آنان هیچ کس را برای سرکوب نیافتند، زیرا پیش از آن که آن ها از راه برسند کمیته ای که به وسیله ی سربازهای شورشی انتخاب شده بود، نظم را کاملاً اعاده کرده بود.

در کیف، در همان شب و تقریباً در همان ساعت، و به همان دلیل- امتناع از رفتن به جبهه- سربازهای هنگی که به نام هتمان پولویوتکو خوانده می شد، به کثرت پنج هزار نفر سر به شورش برداشتند، انبار اسلحه را تصرف کردند، قلعه و ستاد ناحیه را به اشغال خود درآوردند، و فرمانده و رئیس قشون خلق را دستگیر ساختند. وحشت در شهر چندین ساعت به درازا کشید، تا این که بر اثر تلاش های مشترک مقامات نظامی، کمیته ی نهادهای اجتماعی، و دستگاه های رادای مرکزی اوکراین، دستگیر شدگان آزاد شدند و بیشتر نیروهای شورشی خلع سلاح گردیدند.

در کراسنویارسک از شهرهای دور دست، بلشویک ها از برکت احساسات پادگان چنان احساس قدرت کردند که علیرغم موج فزاینده ی ارتجاع در کشور، تظاهراتی در روز نهم ژوئیه بر پا کردند که در آن تظاهرات بین هشت تا ده هزار تن، که بیشتر آن ها را سرباز تشکیل می دادند، شرکت جستند. واحدی مرکب از چهارصد سرباز هم راه با توپ خانه از ایرکوتسک به کراسنویارسک اعزام شد. رهبری این واحد را کراکوتسکی سوسیال رولوسیونر، فرمانده ی نظامی ناحیه، برعهده داشت. در خلال دو روز از کنفرانس ها و مذاکراتی که رژیم دو قدرتی ایجابشان می کرد، واحد گوشمالی دهنده بر اثر تهییج گری های سربازها چنان روحیه ی خود را باخت که کمیسر دولت آنان را شتاب زده به ایرکوتسک پس فرستاد. اما روی هم رفته کراسنویارسک از موارد استثنائی بود.

در بیشتر ایالات و مراکز استان ها، اوضاع سخت نامساعدتر بود. مثلاً در سامارا، سازمان محلی بلشویک ها پس از دریافت اخبار مربوط به درگیری های پایتخت، "برای شروع عمل در انتظار علامت نشست، هر چند

تقریباً هیچ پشت و پناهی در دسترس نداشت." به روایت یکی از اعضای محلی حزب: "کارگرها با بلشویک ها شروع به همدلی کرده بودند،" اما امکان نداشت بتوان امیدوار بود که کارگرها وارد نبرد شوند؛ روی سربازها از این هم کمتر می شد حساب کرد. و اما راجع به سازمان های بلشویک: "آن ها روی هم رفته ضعیف بودند؛ عده ی ما اندک بود. در شورای نمایندگان کارگران تنی چند بلشویک عضویت داشتند، اما در شورای سربازان ظاهراً یک نفر بلشویک هم وجود نداشت؛ به علاوه، آن شورا تماماً متشکل از افسرها بود." علت اصلی این واکنش ضعیف و نامطلوب از جانب کشور آن بود که ایالات چون انقلاب فوریه را بدون مبارزه از دست پتروگراد دریافت کرده بودند، واقعیات و اندیشه های تازه را به مراتب کندتر هضم می کردند. پیش از آن که پیش قراولان انقلاب بتوانند ذخیره های سنگین کشور را به مواضع خود بکشانند، باید باز هم دوران دیگری سپری می شد.

بدین ترتیب چون و چند آگاهی مردم که در سیاست انقلابی عامل قاطعی محسوب می شود- تصرف قدرت را به وسیله ی بلشویک ها در ماه ژوئیه ناممکن می ساخت. در همان حال تهاجم در جبهه، حزب را وادار به مخالفت با تظاهرات می کرد. شکست تهاجم یقیناً اجتناب ناپذیر بود. این شکست از همان روزها واقعاً شروع شده بود، اما کشور این نکته را نمی دانست. خطر از آن جا بود که اگر حزب بی احتیاطی به خرج می داد، حکومت یحتمل گناه عواقب دیوانگی خود را به گردن بلشویک ها می انداخت. باید به تهاجم فرصت داده می شد تا خود را از پا درآورد. بلشویک ها شکی نداشتند که دگرگونی احوال و احساسات توده ها به وقت خود به شدت سریع و ناگهان خواهد بود. از این رو روشن بود که چه مسیری باید انتخاب شود. تحلیل آنان

تماماً درست بود. اما حوادث منطقی خاص خود دارند که آن منطق تحلیل های سیاسی را به حساب نمی گیرد، و این بار حوادث بی رحمانه بر سر بلشویک ها فرود آمدند.

در روز ششم ژوئیه، هنگامی که آلمان ها نیروهای روس را در جبهه ای به طول دوازده کیلومتر و عمق ده کیلومتر درهم شکستند، شکست تهاجم شکل فاجعه آمیزی به خود گرفت. اخبار این شکست در روز هفتم ژوئیه در پایتخت پخش شد، یعنی درست در اوج فعالیت های تنبیهی و سرکوب گرانه. چندین ماه بعد، هنگامی که احساسات آتشین افراد قاعدتاً می باید اندکی فروکش کرده باشند، و یا دست کم جنبه ی معقول تری یافته باشند، استانکویچ- که تازه به هیچ عنوان از دشمنان خونی بلشویزم به شمار نمی رفت- هنوز درباره ی "توالی مرموز حوادث" چیز می نوشت، و به شکست تارنوپول اشاره می کرد که درست به دنبال روزهای ژوئیه پتروگراد رخ داده بود. آن جماعت توالی واقعی حوادث را نمی دیدند، و یا نمی خواستند ببینند- آنان نمی دیدند که تهاجم عبثی که به ضرب تازیانه ی دول متفق آغاز شده بود سرنوشتی نمی توانست داشته باشد جز آن که به یک فاجعه ی نظامی ختم شود، و هم از این رو در عین حال به طغیان خشم توده هانی بینجامد که در امیدهای خود از انقلاب فریب خورده بودند. اما چه فرقی می کرد که تسلسل واقعی حوادث چه بود؟ برای مربوط کردن تظاهرات پتروگراد با شوربختی های جبهه وسوسه ی زورمندی پدید آمده بود. مطبوعات میهن پرست نه تنها شکست ها را پنهان نمی ساختند بلکه درباره ی شکست ها غلو هم می کردند، و در این راه حتی از افشای اسرار نظامی هم ابا نداشتند- اسامی لشگرها و هنگ ها را به چاپ می رساندند، مواضع آن ها را فاش می کردند. میلی یوکوف اقرار می کند که:

"از روز هشتم ژوئیه، روزنامه‌ها تماماً شروع کردند به چاپ تلگراف‌های افشاگرانه‌ای از جبهه که مانند رعد و برق جامعه‌ی روسیه را تکان دادند." مقصودشان هم همین بود- تکان دهند، بترسانند، کر کنند، تا بتوانند با سهولت بیشتری بلشویک‌ها را به آلمان‌ها مربوط بسازند.

شکی نیست که تحریکات گوناگون نقش خاصی در حوادث جبهه و هم‌چنین در خیابان‌های پتروگراد ایفاء کردند. پس از انقلاب فوریه، حکومت گروه کثیری از ژاندارم‌ها و پاسبان‌های سابق را به ارتش رزمی منتقل کرده بود. لازم به توضیح نیست که هیچ‌یک از آن‌ها میل به جنگ نداشتند. آن‌ها از سربازهای روس بیشتر می‌ترسیدند تا از آلمان‌ها. ایشان برای آن‌که گذشته‌ی خود را به دست فراموشی بسپارند، از افراطی‌ترین احساسات ارتش تقلید می‌کردند، سربازها را بر علیه افسرها تحریک می‌کردند، بر ضد انضباط از همه بلندتر هوار می‌کشیدند، و اغلب علناً خود را بلشویک‌جا می‌زدند. آن‌ها که در مقام هم‌دست طبیعتاً پیوند نزدیکی با یکدیگر داشتند، اخوت مخصوصی از بزدلی و شرارت ایجاد کرده بودند. از طریق آن‌ها موهوم‌ترین شایعات ممکن، که همه آمیخته به ترکیبی از صد سیاه‌بازی و انقلابی‌گری مفرط بودند، به درون سربازها رخنه می‌کرد و به سرعت در سراسر ارتش پخش می‌شد. در لحظات بحرانی، نخستین علامات را برای ایجاد دهشت همین موجودات صادر می‌کردند. مطبوعات بارها و بارها به این‌گونه فعالیت‌های دل‌سردکننده‌ی پاسبان‌ها و ژاندارم‌ها اشاره کردند. در اسناد محرمانه‌ی ارتش هم این‌گونه اشارات کم نبودند. اما فرمان‌دهی عالی ارتش در این باره خاموش بود، زیرا ترجیح می‌داد که مفتن‌های صدسیاه بلشویک قلمداد شوند. و اکنون، پس از شکست تهاجم، این روش جنبه‌ی قانونی یافت، و

روزنامه های منشویک به دست و پا افتادند تا مبادا از کثیف ترین اوراق میهن پرستان عقب بمانند. این روزنامه ها با فریادهای خود پیرامون "بلشویک های آنارشویست" و ایادی آلمان، و درباره ی ژاندارم های سابق، موفق شدند که مسأله ی وضع کلی ارتش و سیاست صلح را چند صباحی ماستمالی کنند. شاه زاده لووف علناً اعلام کرد که: "به عقیده ی راسخ من، رخنه ی ما در جبهه ی لنین اهمیت بسیار بزرگ تری برای روسیه دربر دارد تا رخنه ای که آلمان ها در جبهه ی جنوب غربی کرده اند....." رئیس محترم حکومت از این حیث که نمی دانست در کجا باید آرام بگیرد، شباهت تام و تمامی به رودزیانکو، وزیر دربار داشت.

حتی اگر بازداري توده ها از تظاهرات در روز سوم و چهارم ژوئیه تحقق یافته بود، شکی نیست که تظاهرات در نتیجه ی شکست تارنوپول باز درمی گرفت. با این حال، حتی یک تأخیر چند روزه قطعاً دگرگونی های مهمی در اوضاع سیاسی پدید می آورد. جنبش دامنه ی وسیع تری می گرفت، و نه تنها ایالات، بلکه تا حد قابل توجهی جبهه را هم به درون خود جذب می کرد. آن گاه حکومت از نظر سیاسی آسیب پذیر می شد، و افکندن گناه شکست را به گردن "خانان" پشت جبهه به مراتب دشوارتر می یافت. و در آن صورت موقعیت حزب بلشویک از همه جهت مستحکم تر می شد. اما حتی در آن صورت هم باز حزب نمی توانست کار را تا حد تصرف فوری قدرت پیش ببرد. قدر مسلم آن که به جرئت می توان گفت: اگر جنبش ژوئیه یک هفته دیرتر صورت می گرفت، ارتجاع نمی توانست تا آن حد پیروز از کار در آید. همان "توالی مرموز حوادث" مابین زمان تظاهرات و زمان شکست، سخت به ضرر بلشویک ها شد. آن توالی سبب شد تا موج خشم و نومیدی، که از جبهه به

پشت می غلتید، با موج امیدهای بربادرفته، که از پتروگراد می آمد، درهم می آمیزد. درسی که توده ها در پایتخت گرفتند چنان گران بود که دیگر هیچ کس جرئت نداشت به تجدید فوری مبارزه ببیند. به علاوه، احساسات تلخی که از آن شکست بی معنی پدید آمده بود باید به نحوی ابراز می شد، و میهن پرستان تا حدی موفق شدند که آن احساسات را متوجه بلشویک ها کنند.

در ماه های آوریل و ژوئن و ژوئیه، بازیگران اصلی همان هائی که بودند باقی ماندند: لیبرال ها، سازش کاران و بلشویک ها. در همه ی این مراحل توده ها می کوشیدند تا بورژوازی را از حکومت بیرون برانند. اما عواقب سیاسی مداخله ی توده ها در موارد مختلف سخت با یکدیگر متفاوت بودند. در "روزهای آوریل"، بیش از همه بورژوازی صدمه دید. سیاست جهان خواری بر اثر آن روزها محکوم شد. دست کم به حرف؛ حزب کادت خوار و حقیر شد؛ وزارت امور خارجه از آن حزب گرفته شد. در ماه ژوئن، جنبش راه به جایی نبرد. بلشویک ها مورد تهدید قرار گرفتند، اما ضربه ای به آن ها وارد نیامد. در ماه ژوئیه حزب بلشویک به خیانت متهم شد، و قلع و قمع گردید. در حالی که در ماه آوریل میلی یوکوف به زور از حکومت بیرون رانده شده بود، در ماه ژوئیه لنین مجبور به اختفاء شد.

چه عاملی سبب شد تا ظرف ده هفته چنین دگرگونی حادی رخ بدهد؟ بدیهی است که در محافل حاکمه چرخش مهمی به سمت بورژوازی لیبرال صورت گرفته بود. اما در همان دوره- از آوریل تا ژوئیه- احساسات توده ها عمیقاً به نفع بلشویک ها دگرگون شده بود. این دو جریان متضاد در وابستگی نزدیک به یکدیگر گسترش یافتند. هر چه کارگران و سربازها بیشتر بر گرد

بلشویک ها جمع می آمدند، سازش کاران به همان نسبت با عزم جزم تری از بورژوازی حمایت می کردند. در ماه آوریل، رهبران کمیته ی اجرایی، نگران از نفوذ خود، هنوز می توانستند در جهت خواست های توده ها یک گام به پیش بردارند و میلی یوکوف را از عرشه ی کشتی حکومت به دریا بیندازند. هر چند کمر بند نجات مطمئنی هم به او می دادند. در ماه ژوئیه، سازش کاران در یورش به بلشویک ها به بورژوازی و افسرها پیوستند. بدین سان دگرگونی در تناسب نیروها این بار هم از چرخش بی ثبات ترین نیروی سیاسی، یعنی دموکراسی خرده بورژوائی، به وجود آمد. چرخشی که عبارت بود از حرکت ناگهانی اش به سمت ضدانقلاب بورژوائی.

اما با توجه به این نکات، آیا بلشویک ها در پیوستن به تظاهرات و قبول مسئولیتش برحق بودند؟ در روز سوم ژوئیه، تامسکی اندیشه ی لنین را چنین بازگو کرد: "در این لحظه محال است بتوان از تظاهرات سخن گفت مگر آن که انقلاب جدیدی خواسته باشیم." پس در این صورت حزب چگونه می توانست چند ساعت بعد در رأس تظاهرات مسلحانه بایستد بدون آن که توده ها را به انقلابی تازه فراخوانده باشد؟ خشک اندیشان در این امر تناقض خواهند دید- و یا بدتر از آن، سبک مغزی سیاسی. مثلاً سوخانوف قضیه را به این شکل می بیند و در "یادداشت هایش" بارها و بارها به دودلی های رهبری بلشویک اشاره های طعنه آمیزی می کند. اما مشارکت توده ها در حوادث نه به اشاره ی خشک اندیشان، بلکه هنگامی صورت می گیرد که تکامل سیاسی خود آن ها چنین مشارکتی را ایجاب می کند. رهبری بلشویک درک می کرد که فقط یک انقلاب تازه می تواند اوضاع سیاسی را دگرگون کند، اما کارگران و سربازان هنوز این نکته را درک نمی کردند. رهبری بلشویک

به وضوح می دید که ذخیره های سنگین انقلاب- جبهه و ایالات- برای آن که برداشت های خود را از ماجراجویی تهاجم به عمل آورند، نیاز به زمان دارند. اما صفوف پیش رفته ی انقلابیون زیر تأثیر همان ماجراجویی به خیابان ها می ریختند. آن ها رادیکال ترین درک ممکن را از وظایف موجود داشتند، اما در انتخاب روش های لازم برای تحقق آن وظایف دچار توهم می شدند. هشدارهای بلشویک ها همه بی اثر بود. کارگرها و سربازهای پتروگراد ناچار بودند شرایط موجود را با محک تجربه ی خویش بیازمایند. و تظاهرات مسلحانه ی آن ها چنین آزمونی بود. اما ممکن بود آن آزمون علیرغم خواست توده ها به جنگ مغلوبه ای تبدیل شود و باز هم علیرغم خواست توده ها به شکستی قطعی بینجامد. در چنین شرایطی حزب جرئت نداشت کنار بایستد. برای حزب تطیهر خویشتن در چشمه ی اخلاقیات استراتژیک صرفاً به معنای خیانت به کارگرها و سربازها در قبال دشمنانشان می بود. حزب توده ها ناچار بود بر همان زمینی بایستد که توده ها بر آن ایستاده بودند، تا، در عین حال که به هیچ وجه شریک توهماتشان نبود، بتواند آن ها را یاری دهد که با حداقل تلفات استنتاج های لازم را به عمل آورند. تروتسکی در مطبوعات به منتقدان بی شمار آن روزها چنین پاسخ داد: "ما لازم نمی بینیم که کنار نایستادن خود را در آن حال که ژنرال پولوفتسف به "گفت و گو" با تظاهرکنندگان سرگرم بود، برای کسی توجیه کنیم. در هر حال مشارکت ما نمی توانست سبب افزایش تعداد قربانیان شود، و یا آن که تظاهرات مسلحانه ی پرآشوبی را به قیام سیاسی تبدیل سازد."

نمونه ای از روزهای ژوئیه را- با نتایج مختلف، اما به طور کلی نامطلوب و اغلب فاجعه آمیز- در همه ی انقلاب های کهن می توان یافت این مرحله در

مکانیزم درونی هر انقلاب بورژوازی نهفته است، و دلیلش هم آن است که طبقه ای که بیش از همه برای موفقیت انقلاب فداکاری می کند و بیش از همه از انقلاب متوقع است، کمتر از همه از ثمرات انقلاب بهره مند می شود. قانون طبیعی این جریان کاملاً روشن است. طبقه ی توانگری که بر اثر انقلاب به قدرت می رسد، میل دارد بپندارد که با به قدرت رسیدن او انقلاب رسالت خود را انجام داده است، و از این رو پیش از هر چیز می کوشد تا قابل اعتماد بودن خویشتن را به نیروهای ارتجاع ثابت کند. این بورژوازی "انقلابی" با همان اقداماتی که برای جلب دوستی طبقات وژگون شده به عمل می آورد، خشم توده های خلق را برمی انگیزد. آن گاه سرخوردگی توده ها به دنبال می آید؛ حتی پیش از آن که پیش قراولان توده ها پس از مبارزه ی انقلابی سرد شده باشند. مردم تصور می کنند که می توانند چیزی را که قبلاً به طور قاطع به ثمر نرساندند، با یک ضربه ی تازه به انجام رسانند، و یا اصلاحش کنند. از این روست شوق عجولانه ی آنان به انقلاب جدید، انقلابی بدون آمادگی، بدون برنامه، بدون برآورد ذخایر، بدون محاسبه ی پیامدها. از سوی دیگر، آن قشرهای بورژوا که به قدرت رسیده اند از یک حیث فقط در انتظار طغیان توفانی طبقات پائین هستند، تا بتوانند تلاش خود را برای تصیفه حساب با مردم به نحو قاطع تری به عمل آورند. چنین است مبانی روانی و اجتماعی آن نیمه انقلاب زاندی که بارها و بارها در تاریخ نقطه ی حرکتی برای پیروزی ضدانقلاب بوده است.

در روز هفدهم ژوئیه ۱۷۹۱، در شأن دو مارس، لافایت تظاهرات آرام جمهوری خواهان را به گلوله بست. جمهوری خواهان در صدد بودند که عرض حالی را تسلیم مجلس ملی کنند، حال آن که مجلس ملی سرگرم

لاپوشانی خیانت کاری های قدرت سلطنت طلب بود، درست به همان نحو که سازش کاران روس صد و بیست و شش سال بعد سرگرم لاپوشانی خیانت کاری های لیبرال ها بودند. بورژوازی سلطنت طلب امیدوار بود که بتواند با یک حمام خون به موقع، حساب خود را با حزب انقلاب برای همیشه تصفیه کند. رهبران جمهوری خواهان، که حس می کردند برای پیروزی هنوز قدرت لازم را ندارند، از نبرد سر بر تافتند. کار آن ها تا این جا عاقلانه بود. اما علاوه بر آن شتاب زده خود را از ارائه دهندگان عرض حال جدا کردند. و از این جا به بعد، دست کم باید گفت که کارشان ناشایست و سیاستشان خطا بود. رژیم ترور بورژوازی ژاکوبین ها را وادار کرد که تا چندین ماه دم درکشند. روبسپیر خود را در منزل دوپلی نجار پنهان کرد. دزموئین هم ناگزیر از اختفاء شد. دانتون چندین هفته در انگلستان به سر برد. اما با همه ی این اوصاف، تحریکات سلطنت طلبان به شکست انجامید: تصفیه حساب شأن دو مارس، مانع از آن نشد که جنبش جمهوری خواهی به پیروزی برسد بدین ترتیب انقلاب کبیر فرانسه هم "روزهای ژونیه" خود را داشت. هم به مفهوم سیاسی و هم به معنای تقویمی کلمه.

پنجاه و هفت سال بعد در فرانسه، "روزهای ژونیه" در ماه ژوئن در رسیدند و این بار به نحو قیاس ناپذیری عظیم تر و فاجعه آمیزتر بودند. "روزهای ژوئن" در سال ۱۸۴۸، به نحو قهرآمیزی از تحولات فوریه زانیده شدند. بورژوازی فرانسه به محض پیروزی "حق کار" را به رسمیت شناخته بود. درست به همان نهج که در سال ۱۷۸۹ بسیاری چیزهای ستودنی را اعلام کرده، و درست به همان شکل که در سال ۱۹۱۴ سوگند خورده بود که دست به واپسین جنگ خود زده است. از آن "حق کار" پر لاف و گزاف همان

بیگارخانه های رقت بار ملی پدید آمدند که در آن ها صدها هزار کارگر، پس از ربودن قدرت برای کارفرماهای خود، مزدی برابر با بیست و سه سو دریافت می کردند. فقط چند هفته بعد، بورژوازی جمهوری خواه، سخی به حرف و خسی به پول، نمی توانست برای آن "مفت خورها"، که با آن اعانه ی بخورونمیر ملی می زیستند، لغاتی بیابد که به قدر کفایت اهانت آمیز باشند. در همان وعده و وعیدهای فراوان فوریه و در همان تحریکات سنگ دلانه ی پیش از ژوئن، خصائل ملی بورژوازی فرانسه چه بیان گویائی می یابند. اما حتی بدون آن تحریکات، کارگر پارسی، که سلاح های فوریه را هنوز در دست خود داشت، نمی توانست در برابر تضاد موجود مابین برنامه ی دل فریب و واقعیت فلاکت بار واکنش نشان ندهد. آن تضاد تحمل ناپذیری که هر روز به شکم و به وجدان او چنگ می سائید. کاونیاک با چه حساب گری های نه چندان پنهان و خونسردانه ای در برابر چشم های تمامی جامعه ی حاکم به قیام فرصت گسترش داد تا بهتر بتواند در خون غرقش کند! بورژوازی جمهوری خواه دوازده هزار کارگر را قتل عام و بیست هزار کارگر را زندانی کرد تا ایمان مابقی کارگران را به "حق کار"، که بورژوازی خود اعلامش کرده بود، از آنان بگیرد. جنبش روزهای ژوئن ۱۸۴۸، که نه نقشه داشت و نه برنامه و نه رهبری، واکنش زورمند و مهارناپذیری بود که از طبقه ی کارگر سر زد. کارگرهای انقلابی، محروم از ابتدائی ترین ضروریات زندگی و سرخورده از عالی ترین امیدهای خود، نه تنها سرکوب شدند بلکه مورد افتراء نیز قرار گرفتند. فلوکن، دموکرات چپ، از پیروان لدرو- رولن، و از اسلاف تزرتلی، به مجلس ملی اطمینان داد که قیام کنندگان از سلطنت طلب ها و از حکومت های اجنبی رشوه گرفته بودند. سازش کاران

۱۸۴۸ برای کشف طلای انگلیس و روس در جیب های طاغیان، حتی به جو جنگ هم احتیاج نداشتند. بدین ترتیب بود که دموکرات ها راه را برای بناپارتیزم هموار کردند.

طغیان پُر عظمت کمون با دگرگونی سپتامبر ۱۸۷۰ همان نسبتی را داشت که روزهای ژوئن با انقلاب فوریه ی ۱۸۴۸ داشتند. آن قیام پرولتاریای پاریس در ماه مارس، کمتر از هر چیز از حساب گری های استراتژیک بهره داشت. این قیام از ترکیب فاجعه آمیز شرایط و از عملیات تحریک آمیزی نشنت گرفت که بورژوازی فرانسه، هنگامی که ترس به اراده ی کین توزش مهمیز می زند، استاد آن هاست. کارگرا به رغم نقشه های گروه حاکم، که بیش از هر چیز در پی خلع سلاح مردم بود، می خواستند از پاریس دفاع کنند، همان پاریسی که در ابتدا هم کوشیده بودند آن را متعلق به خود بسازند. گارد ملی سازمان مسلحی در اختیار آن ها نهاده بود. سازمانی که به شوراها ی روسیه شباهت زیادی داشت. و در هیئت کمیته ی مرکزی اش رهبری سیاسی هم به ایشان داده بود. در نتیجه ی شرایط نامساعد عینی و خطاهای سیاسی، پاریس رودرروی فرانسه قرار گرفت. ایالات پاریس را درست درک نکردند، به پشتیبانی اش برنخاستند، و تا حدی حتی خیانت هم به او کردند. و به چنگ مردهای خشمگین ورسای، که بیسمارک و مولتک در پشتشان ایستاده بودند، فرو افتاد. افسرهای فاسد و شکست خورده ی ناپلئون سوم در خدمت ماریان رئوف، که فقط لحظه ای پیش به دست پروسی های چکمه پوش از چنگال بناپارت دروغین آزاد شده بود، دژخیم های بی همتانی از آب درآمدند. در کمون پاریس اعتراض انعکاسی طبقه ی کارگر برعلیه فریب کاری های انقلاب

بورژوائی ابتدا به اوج انقلاب کارگری خیزش کرد- اما خیزشی که سقوطی بلافصل به دنبال داشت.

هفته ی اسپارتاکوس در ژانویه ی ۱۹۱۹ در برلین، مانند روزهای ژونیه در پتروگراد، از قماش همان نیمه انقلاب های بینابین بود. از برکت موقعیت برجسته ی طبقه ی کارگر در میان ملت آلمان، به ویژه در صنایع آن کشور، انقلاب نوامبر حاکمیت دولت را خود به خود به شورای کارگران و سربازان انتقال داد. اما طبقه ی کارگر از لحاظ سیاسی همان سوسیال دموکراسی بود، و سوسیال دموکراسی به نوبت خود خویشتن را با رژیم بورژوا یکی می دانست. حزب مستقل در انقلاب آلمان همان مقامی را اشغال کرد که در روسیه به سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها تعلق داشت. فقط جای یک حزب بلشویک خالی بود.

پس از نهم نوامبر، کارگران آلمان روز به روز به وضوح احساس می کردند که چیزی از کفشان می رود، از دستشان ربوده می شود، و از میان انگشت هایشان فرو می لغزد. میل آنان به حفظ دستاوردها، به تقویت خویش، و به مقاومت، روز به روز شدیدتر می شد. و این میل تدافعی همانا اساس منازعات ژانویه ی ۱۹۱۹ را تشکیل داد. هفته ی اسپارتاکوس آغاز شد، نه به شکل استراتژی ای که به وسیله ی حزب محاسبه شده باشد، بلکه به شکل فشار از جانب صفوف خشمگین فرودست. این فشار بر گرد یک مسأله ی درجه سوم پدید آمد، که آن مسأله عبارت بود از حفظ منصب ریاست پلیس، هر چند از حیث گرایش هایش چیزی نبود جز آغاز یک انقلاب تازه. سازمان های سهیم در رهبری، یعنی اتحادیه ی اسپارتاکوس و مستقل های چپ، هر دو غافلگیر شدند؛ هر دو از حدود مقاصد خود فراتر رفتند، و در عین

حال کار را تا به آخر دنبال نکردند. اسپارتاکوسی ها هنوز برای رهبری مستقل ضعیف بودند. مستقل های چپ از یگانه روش های ممکن برای رسیدن به هدف گریزان بودند، و دودلی به خرج می دادند. آنان قیام را به بازی گرفتند، و آن را با مذاکرات دیپلماتیک درآمیختند.

از حیث تعداد قربانیان، شکست ژانویه نسبت به ارقام درشت "روزهای ژونن" در فرانسه، به مراتب در سطح پائین تری قرار داشت. با این حال، اهمیت سیاسی هیچ شکستی تنها با آمار کشته شدگان و اعدام شدگان سنجیده نمی شود. کافی است خاطر نشان کنیم که حزب جوان کمونیست عملاً تمامی رهبری خود را از دست داد، و حزب مستقل ها نشان داد که به علت ماهیت روش هایش نمی توانست طبقه ی کارگر را به پیروزی برساند. از یک دیدگاه وسیع تر، "روزهای ژونیه" به چندین شکل مختلف در آلمان تکرار شدند: هفته ی اسپارتاکوس در ژانویه ی ۱۹۱۹، روزهای مارس در ۱۹۲۱، عقب نشینی اکتبر در ۱۹۲۳. تمام تاریخ بعدی آلمان از همین حوادث فوق سرچشمه می گیرد. انقلاب ناکام جای خود را به فاشیسم داد.

در لحظه ی حاضر، در همین حال که این سطور بر صفحه ی کاغذ رقم می خورند- اوائل ماه مه ۱۹۳۱- انقلاب بدون خونریزی، آرام، و شکوهمند (فهرست این صفات همیشه یکسان است) در اسپانیا، در برابر چشم های ما خود را برای "روزهای ژونن"- بر حسب تقویم فرانسه، اگر تقویم روسیه را ترجیح می دهید بگویند "روزهای ژونیه"- آماده می کند. حکومت موقت در مادرید، غوطه ور در عبارات- که گویا بخش بزرگی از آن ها از زبان روسی ترجمه شده اند- اقدامات وسیعی را بر علیه بیکاری، و عطش برای زمین، وعده داده است، اما جرئت نمی کند به هیچ یک از زخم های کهن اجتماعی

دست بزند. سوسیالیست های ائتلاف گر جمهوری خواهان را در تخریب وظایف انقلاب یاری می دهند. آیا پیش بینی بالا گرفتن خشمی تب آلود در میان کارگرا و دهقان های اسپانیا دشوار است؟ ناسازگاری موجود مابین جنبش انقلابی توده ها از یک سو، و سیاست طبقات حاکمه ی جدید از سوی دیگر- این است منشاء تضادی آشتی ناپذیر، که در گسترش خود یا انقلاب اول، یعنی انقلاب آوریل را، در زیر خاک دفن خواهد کرد، و یا به انقلاب دوم خواهد انجامید.

* * *

هر چند توده ی عظیمی از بلشویک های روس در ژوئیه ۱۹۱۷ حس می کردند که هنوز نمی توان از حدود معینی فراتر رفت، باز هم احوال حاکم بر حزب از تجانس کامل برخوردار نبود. بسیاری از کارگرا و سربازها گاهی اوقات جنبش رشدیابنده را در ردیف یک ضربه ی قطعی می پنداشتند. متلف، در خاطراتی که پنج سال بعد به رشته ی تحریر درآورد، نظر خود را درباره ی حوادث مورد بحث در قالب کلمات زیر چنین بیان می کند: "در آن قیام خطای اصلی ما آن بود که به کمیته ی سازش کار اجرایی پیشنهاد کردیم که قدرت را تصرف کند... ما نباید چنین پیشنهادی می کردیم، بلکه باید خودمان قدرت را تصرف می کردیم. خطای دوم مان شاید این بود که تقریباً دو روز تمام را به راهپیمائی در خیابان ها گذراندیم، حال آن که باید فوراً همه ی سازمان ها، کاخ ها، بانک ها، ایستگاه های راه آهن و تلگراف خانه ها را اشغال می کردیم و حکومت موقت را یک جا دستگیر می ساختیم،" و غیره و غیره. در متن یک قیام مو لای درز این کلمات نمی رفت، اما تبدیل جنبش ژوئیه به یک قیام یقیناً به معنای تدفین انقلاب می بود.

آنارشویست ها هنگام تشویق توده ها به نبرد، به این نکته اشاره می کردند که "انقلاب فوریه هم بدون رهبری هیچ حزبی رخ داد." اما انقلاب فوریه وظایف حاضر و آماده ای داشت که همه از طریق مبارزه ی نسل های متوالی تعیین شده بودند، و در ورای انقلاب فوریه جامعه ی لیبرال مخالف و دموکراسی میهن پرستانه ای ایستاده بودند که هر دو مهیای دریافت قدرت بودند. جنبش ژونیه برعکس ناچار بود بستر تاریخی کاملاً تازه ای برای خود بسازد. تمامی جامعه ی بورژوا، از جمله دموکراسی شورا، دشمن خونی آن جنبش بودند. این تفاوت اساسی مابین شرایط انقلاب بورژوائی و انقلاب کارگری را آنارشویست ها یا نمی دیدند و یا آن را درک نمی کردند.

اگر حزب بلشویک، که سرسختانه و مطابق با ارزیابی خشک خود جنبش ژونیه را "بی موقع" می دانست، به توده ها پشت کرده بود، آن نیمه قیام ناگزیر به زیر رهبری آشفته و ناهماهنگ آنارشویست ها، ماجراجوها، و بیان کنندگان تصادفی خشم توده ها می افتاد و در تشنجات خونین و توان فرسا جان می سپرد. از سوی دیگر، اگر حزب، پس از مقام گرفتن در رأس مسلسل دارها و کارگرهای پوتیلوف، ارزیابی خود را از کل موقعیت زیر پا نهاده و در سرایشیب یک جنگ قطعی افتاده بود، آن گاه آن نیمه قیام بی شک دامنه ی تهورآمیزی می یافت. کارگرا و سربازها تحت رهبری بلشویک ها قدرت را درمی ربودند- منتها فقط راه را برای نابودی بعدی انقلاب هموار می کردند و بس. مسأله ی قدرت در مقیاس ملی، برخلاف آن چه در فوریه رخ داد، با پیروزی در پتروگراد حل و فصل نمی شد. ایالات نمی توانستند خود را به پای پایتخت برسانند. جبهه یا آن انقلاب را درک نمی کرد و یا آن را نمی پذیرفت. راه آهن ها و تلگراف خانه ها بر علیه بلشویک ها به خدمت

سازش کاران کمر می بستند. کرنسکی و ستاد ارتش برای جبهه و ایالات اقدام به تشکیل حکومت می کردند. پتروگراد در محاصره قرار می گرفت. در محدوده ی دیوارهای پایتخت فروپاشی آغاز می شد. حکومت می توانست توده های قابل توجهی از سربازان را بر علیه پتروگراد گسیل بدارد. آن وقت در آن شرایط، قیام به سرنوشت اسف ناک کمون پتروگراد دچار می شد.

در ماه ژوئیه، در آن هنگام که راه های تاریخی دو شاخه شده بودند، مداخله ی حزب بلشویک هر دو شق خطرناک و مرگبار را از میان برداشت. هم آن شقی را که به روزهای ژوئن ۱۸۴۸ می ماند، و هم آن شقی را که به کمون پاریس در سال ۱۸۷۱ شباهت داشت. حزب از برکت تهوری که در استقرار خویش در رأس جنبش، از خود به خرج داد، توانست درست در لحظه ای که تظاهرات می رفت تا به یک زورآزمایی مسلحانه تبدیل شود، توده ها را از حرکت باز بدارد. ضربه ای که به توده ها و به حزب در ماه ژوئیه وارد آمد، سخت سنگین بود، اما قاطع نبود. تعداد قربانیان با ده گان شمرده شد نه با ده هزارگان. طبقه ی کارگر در آن آزمون نه سر خود را بر باد داد و نه مشرف به موت از کار درآمد. طبقه ی کارگر صفوف رزمنده ی خود را حفظ کرد، به خصوص آن که این صفوف نکات بسیار آموخته بودند.

در خلال انقلاب فوریه زحمات بلشویک ها در سال های پیشین همه به ثمر رسید، و کارگران مترقی که در مکتب حزب آموزش دیده بودند، مقام خود را در مبارزه پیدا کردند، اما هنوز هیچ گونه رهبری مستقیم از جانب حزب در میان نبود. در حوادث آوریل، شعارهای حزب نیروی پویای خود را به نمایش گذاردند، اما جنبش در آن ماه خود به طور مستقل گسترش یافت. در ماه ژوئن، نفوذ عظیم حزب آشکار شد، اما توده ها هنوز در محدوده ی تظاهراتی

عمل می کردند که رسماً به وسیله ی دشمن فراخوانده شده بود. فقط در ماه ژوئیه حزب بلشویک، که فشار توده ها را احساس کرده بود، بر ضد همه ی احزاب دیگر به خیابان آمد، و این بار نه فقط شعارها بلکه رهبری سازمان یافته ی خود را نیز هم راه خویشتن به میدان آورد تا ماهیت بنیادی جنبش را تعیین کند. ارزش یک پیشاهنگ منسجم نخستین بار در روزهای ژوئیه نمایان شد، یعنی هنگامی که حزب- به بهائی گران- طبقه ی کارگر را از گزند شکست در امان نگاه داشت، و انقلاب بعدی خویشتن را تضمین کرد.

میلی یوکوف در خصوص اهمیتی که روزهای ژوئیه برای بلشویک ها دربر داشت، چنین نوشت: "آن تجربه به عنوان یک آزمون فنی بی شک ارزش فوق العاده ای برای آنان دربر داشت. این تجربه به آنان نشان داد که با چه عناصری سروکار دارند، آن عناصر را چگونه باید سازمان بدهند، و بالاخره به آن ها نشان داد که حکومت و شورا و واحدهای نظامی چه نوع مقاومتی می توانند به خرج دهند... بدیهی بود که چون وقت تکرار آن تجربه در برسد، بلشویک ها به نحو منظم تر و آگاهانه تری به انجامش خواهند رساند." این کلمات اهمیت تجربه ی ژوئیه را برای تحولات آتی سیاست بلشویک ها به درستی ارزیابی می کنند. اما حزب بلشویک؛ پیش از استفاده از درس های ژوئیه، ناچار بود هفته های سنگینی را به سر آورد، هفته هائی که در خلال شان، به نظر دشمن کوتاه بین چنین می رسید که قدرت بلشویزم قطعاً در هم شکسته شده است.

فصل چهارم

ماه افترای بزرگ

در خلال شب چهارم ژوئیه، در همان حال که دویست عضو در کمیته ی اجرایی، یعنی کمیته ی اجرایی کارگران و سربازان و کمیته ی اجرایی دهقانان، مابین دو جلسه ی بی ثمر خستگی در می کردند، شایعه ی مرموزی به گوششان رسید: مدارکی کشف شده بود که حاکی از رابطه ی لنین با ستاد عالی ارتش آلمان بودند؛ و قرار بر این بود که روز بعد روزنامه ها آن مدارک را منتشر کنند. در این میان عضوهای عبوس هیئت رئیسه، در حالی که از تالار به سوی یکی از آن جلسه های بی پایان پشت پرده می شتافتند، به پرسش ها، حتی پرسش های نزدیک ترین دوستانشان، با اکراه و با لحنی طفره آمیز پاسخ می دادند. کاخ تورید، اینک کم و بیش خالی از جمعیت خارج، حیرت کرده بود. "لنین در خدمت ستاد ارتش آلمان؟" تحیر و ترس و لذتی کین توزانه نمایندگان را در گروه های هیجان زده گرد آورده بود. سوخانوف، که در روزهای ژوئیه خصومت شدیدی نسبت به بلشویک ها به خرج می داد، در این خصوص می گوید: "لازم به توضیح نیست که در میان همه ی کسانی که با انقلاب رابطه ای راستین داشتند، حتی یک تن شک نداشت که این شایعات سرتاپا بی اساس اند." اما انقلابی های سابقه دار اقلیت ناچیزی را در میان اعضای کمیته ی اجرایی تشکیل می دادند. حتی در سازمان های

فرمان دهی شورا اکثریت با انقلابی‌های ماه مارس، یعنی با عناصری بود که تصادفاً به موج اول انقلاب پیوسته بودند. در میان آن جماعت کوتاه بین کارمندان شهرداری، کسبه، کدخداها- نمایندگان یافت می‌شدند که بوی مشخص صدسیاه از وجودشان بلند بود. این افراد بلافاصله نفسی به راحت کشیدند: این همان چیزی است که انتظارش را داشتیم! از اولش هم این را می‌دانستیم!

رهبران، وحشت زده از این چرخش نامنتظر و بسیار ناگهانی حوادث، به دست و پا افتادند. چیدزه و تزرتلی با تلفن به روزنامه‌ها توصیه کردند که از انتشار این اکتشاف "تأیید نشده‌ی" جنجال برانگیز پرهیزند. سردبیرها جرئت نکردند این "تقاضا" را از جانب کاخ تورید نادیده بگیرند- مگر فقط یک سردبیر. صبح روز بعد، نشریه‌ی بی اعتبار و مبتدلی که به وسیله‌ی یکی از پسرهای سوورین، ناشر قدرتمند "نووی وره میا"، منتشر می‌شد، سند رسمی نمائی را به لحاظ خوانندگان خود رساند که از مزدوری و فرمانبری لنین از حکومت آلمان خبر می‌داد. بدین ترتیب سانسور شکسته شد، و تمام مطبوعات ظرف روز بعد از این جنجال انباشته شدند. بدین سان شگفت‌انگیزترین ماجرای آن سال پرحادثه آغاز شد. رهبران یک حزب انقلابی، که زندگی خود را ده‌ها سال وقف مبارزه بر علیه فرمان روایان، چه با تاج و چه بی تاج، کرده بودند، ناگهان دیدند که در برابر کشور و در برابر تمام جهان به صورت مأموران مزدور هوهنزولرن ترسیم شده‌اند. این افترا در مقیاسی که تا آن دم نظیرش دیده نمی‌شد در میان توده‌های مردم منتشر گردید، آن هم مردمی که بیشترشان نام رهبران بلشویک را نخستین بار فقط پس از انقلاب فوریه شنیده بودند. بدین شکل لجن پراکنی به یک حربه‌ی

بسیار مهم سیاسی تبدیل شد. از این رو لازم است که مکانیزم آن را به دقت معاینه کنیم.

منبع اولیه ی این سند جنجالی گواهی شخصی بود به نام ارمولنکو. برای پیدا کردن تصویر درستی از این قهرمان، کافی است به مدارک رسمی نظر بیفکنیم: او از زمان جنگ روس و ژاپن تا سال ۱۹۱۳، مأمور اداره ی ضدجاسوسی بود؛ در سال ۱۹۱۳، به دلایل نامعلوم با عنوان ستوان سوم از خدمت مرخص شد؛ در سال ۱۹۱۴ به خدمت ارتش فراخوانده شد، شجاعانه خود را به اسارت دشمن درآورد و در میان اسرای جنگ به نفع پلیس به جاسوسی پرداخت. اما رژیم بازداشتگاه مذاق این جاسوس را خوش نیامد، و چنان که خود ادعا می کرد "به اصرار دوستان" به خدمت آلمان ها در آمد- و صد البته که از این کار مقاصد میهن پرستانه داشت. در این نقطه، فصل نوینی در زندگی اش گشوده شد. در روز بیست و پنجم آوریل، جناب ستوان سوم به وسیله ی مقامات نظامی آلمان و به منظور منفجر کردن پل ها، ارسال اسرار نظامی، مبارزه برای استقلال اوکراین، و تهییج گری برای صلح جداگانه، "به این سوی جبهه ی روسیه افکنده شد." دو افسر آلمانی، یعنی سروان شیدیتسکی و سروان لیبرز، که ارمولنکو را برای این خدمات اجیر کرده بودند، به طور ضمنی و بی آن که در عمل ضرورتی وجود داشته باشد، و یقیناً فقط برای آن که به ارمولنکو دل گرمی، داده باشند، به سرکار ستوان سوم اطلاع دادند که به جز او، نئین هم در روسیه در همان جهت کار خواهد کرد. این بود بنیاد کل قضیه.

چه کس- و یا چه عاملی- به ارمولنکو توصیه کرد که درباره ی نئین شهادت بدهد؟ در هر حال، افسرهای آلمانی در این کار دست نداشتند. مقابله ی

ساده ی تاریخ ها و واقعیات ما را به درون کارگاه ذهنی این ستوان سوم می برد. در روز چهارم آوریل، لنین تزه‌های مشهور خود را منتشر کرد و عملاً بر علیه رژیم فوریه اعلان جنگ داد. در روزهای بیستم و بیست و یکم آوریل، بر علیه ادامه ی جنگ تظاهرات مسلحانه صورت گرفت. حمله به لنین در آن ایام به توفانی سهمگین تبدیل شد. در روز بیست و پنجم، ارمولنکو به این سوی جبهه "افکنده شد" و در پانزده روز اول ماه مه در ستاد فرمان دهی با اداره ی ضدجاسوسی در تماس بود. در همان روزها مقالات دو پهلوی روزنامه ها، که سیاست لنین را به نفع قیصر وانمود می ساختند، سبب شد تا لنین به عنوان مأمور آلمان ها در مظان اتهام قرار گیرد. افسرها و کمیسرها در جبهه، در مبارزه ی خود با "بلشویزم" سرکوب ناشدنی سربازها، هنگام صحبت از لنین رودروایی را به کلی کنار گذاشته بودند. ارمولنکو فرصت را مغتنم شمرد و به درون این آب های گل آلود شیرجه رفت. حال آن شایعه ی کذابی درباره ی لنین ساخته ی ذهن ارمولنکو بود، یا تلقین شخص دیگر، و یا پرداخته ی مشترک ارمولنکو و مقامات اداره ی ضدجاسوسی، اهمیت چندانی ندارد. تقاضا برای افترا بر علیه بلشویک ها چنان شدتی داشت که عرضه ی این گونه افتراها محتوم بود. ژنرال دنیکین، رئیس ستاد فرمان دهی و بعداً ژنرال اعظم گاردهای سفید در جنگ داخلی- و از لحاظ بینش و بصیرت هم پایه ی مأمورهای اداره ی ضدجاسوسی تزاریزم- اهمیت عظیمی برای شهادت ارمولنکو قائل شد. و یا دست کم تظاهر کرد که چنین اهمیتی برای آن قائل است، و در روز شانزدهم ماه مه شهادت ارمولنکو را هم راه با نامه ای در همین خصوص به وزیر جنگ تسلیم کرد. می توان چنین انگاشت که کرنسکی با تزلتلی و یا با چیدزه تبادل نظر کرد و آن دو هم خشم نجیبانه ی کرنسکی را

به آسانی مهار کردند. این نکته یقیناً توضیح می دهد که چرا قضیه از این حد فراتر نرفت، کرنسکی بعداً در نوشته های خود اذعان کرد که، گرچه ارمولنکو درباره ی تماس لنین با ستاد ارتش آلمان گواهی داده بود، گواهی او "اعتبار کافی نداشت." بدین ترتیب گزارش ارمولنکو - دنیکن یک ماه و نیم مسکوت ماند. اداره ی ضدجاسوسی ارمولنکو را به عنوان عضو زائد از کار برکنار کرد، و سرکار ستوان سوم به شرق دور گریخت تا پولی را که از دو منبع مختلف گرفته بود به صورت الکل به کام خود سرازیر کند.

اما حوادث روزهای ژوئیه دامنه ی وسیع خطر بلشویزم را عیان ساخت و افشاگری های ارمولنکو را بار دیگر در خاطره ی برخی از افراد زنده کرد. ارمولنکو را شتاب زده از بلاگوشچنسک به پتروگراد فراخواندند، اما سرکار ستوان سوم به علت ضعف شدید مخیله اش به رغم همه ی سیخونک ها و سقلمه هائی که به او زدند، نتوانست حتی یک کلمه به شهادت اولیه ی خود بیفزاید. ولی در آن روزها وزارت دادگستری و اداره ی ضدجاسوسی با تمام قوا به تکاپو افتاده بودند و پیرامون روابط جنائی بلشویک ها از سیاستمدارها و ژنرال ها و ژنرال ها و بازرگان ها و افراد بی شمار دیگر از هر حرفه و پیشه بازپرسی می کردند. کارآگاه های محتاط پلیس مخفی تزاری در این تحقیقات متانت بیشتری از خود نشان دادند تا نمایندگان نوظهور عدالت دموکراتیک. گلوباچف، ژنرال پرهیمنه و رئیس پیشین پلیس مخفی پتروگراد، در این خصوص چنین نوشته است: "پیرامون فعالیت لنین در داخل روسیه بر علیه مصالح این کشور و به پشتوانه ی پول آلمان، پلیس مخفی دست کم در دوره ی خدمت من هیچ گونه مدرکی در اختیار نداشت." یکی دیگر از افسرهای پلیس مخفی به نام یاکوبوف که ریاست اداره ی ضداطلاعات

حوزه ی نظامی پتروگراد را برعهده داشت، چنین گواهی داده است: "من درباره ی ارتباط های لنین و پیروانش با ستاد ارتش آلمان هیچ چیز نمی دانم، اما ضمناً نمی دانم که مخارج فعالیت های لنین از کجا تأمین می شد." بدین ترتیب از سازمان های دستگاه جاسوسی تزاری، که بلشویزم را از همان بدو تولدش زیر نظر داشتند، چیز دندان گیری به دست نیامد.

با این حال، اگر افراد در کاوش خود اصرار بورزند، به خصوص اگر آن افراد صاحب قدرت باشند، عاقبت چیزی برای منظور خود پیدا می کنند. شخصی به نام ز. برشتاین، که رسماً به تجارت اشتغال داشت، توجه حکومت موقت را به یک "سازمان جاسوسی آلمانی مستقر در استکهلم به ریاست پارووس،" - از سوسیال دموکرات های مشهور و روسی الاصل آلمان- جلب کرد. بنا بر گواهی برشتاین، لنین به واسطه ی دو تن از انقلابیون لهستان به نام های گانتسکی و کوزلوفسکی با این سازمان در تماس بود. کرنسکی بعداً در این باره نوشت: "قرار بود که با ورود گانتسکی به روسیه، اطلاعات فوق العاده مهمی - که متأسفانه جنبه ی قانونی نداشتند، و صرفاً به وسیله ی پلیس مخفی جمع آوری شده بودند- به طور مطلق و بی چون و چرا تأیید بشوند. گانتسکی در مرز دستگیر شده بود و قرار بود که به سند قضائی موثقی بر علیه ستاد حزب بلشویک تبدیل بشود." کرنسکی از پیش می دانست که آن شخص باید به چه چیزی تبدیل بشود!

گواهی برشتاین بازرگان به فعالیت های تجاری گانتسکی و کوزلوفسکی مابین پتروگراد و استکهلم مربوط می شد. این تجارت زمان جنگ، که یقیناً گاهی اوقات با مکاتبات رمزی توأم بود، هیچ ارتباطی با سیاست نداشت. حزب بلشویک هم هیچ ارتباطی با این تجارت نداشت. لنین و تروتسکی پارووس را

که تجارت های خوب را با سیاست های بد درهم می آمیخت علناً محکوم کرده و در مطبوعات از انقلابی های روس خواسته بودند که همه ی روابط خود را با او قطع کنند. اما در گرداب آن حوادث چه کسی فرصت یافته بود سر از همه ی این امور در بیاورد؟ جوابش صاف و ساده است: یک سازمان جاسوسی در استکهلم. بدین ترتیب شعله ای که به دست ستوان سوم ارمولنکو ناشیانه برافروخته شده بود، از سوی دیگر زبانه کشید. ناگفته نماند که در این مورد هم مشکلاتی پیش آمد. رئیس اداره ی ضداطلاعات ستاد عالی ارتش، یعنی شاه زاده تورکستانوف، در مقابل تحقیقات یک بازپرس درباره ی قضیه ی بسیار مهم آکساندروف، پاسخ داده بود: "ز. برشتاین آدمی است که شایسته ی اندک اعتمادی نیست. برشتاین از آن بازرگان های بی وجدانی است که از هیچ کاری روگردان نیستند." اما آیا بدنامی برشتاین می توانست مانع از لکه دار شدن شهرت لنین شود؟ خیر، کرنسکی بی آن که تردید به خود راه دهد، گواهی برشتاین را " فوق العاده مهم" تشخیص داد. از آن پس، تحقیقات فوق در مسیر استکهلم ادامه پیدا کرد. افشاگری های جاسوسی که به دو ستاد مختلف خدمت می کرد، و هم چنین اظهارات بازرگان بی وجدان که "شایسته ی اندک اعتمادی" نبود، اساس موهم ترین تهمت ممکن را تشکیل می دادند، آن هم بر ضد حزبی انقلابی که آماده می شد تا به دست ملتی صد و شصت میلیونی به عالی ترین مواضع قدرت صعود کند.

اما چه شد که مطالب یک تحقیق مقدماتی به چاپ رسیدند، آن هم درست در لحظه ای که تهاجم درهم شکسته ی کرنسکی رفته رفته شکل فاجعه به خود می گرفت، و تظاهرات ژونیه در پتروگراد از رشد مقاومت ناپذیر بلشویک ها خبر می داد؟ یکی از مبتکران این نقشه، یعنی باسارابوف دادستان کل، بعداً به

صراحت در روزنامه‌ها شرح داد که چگونه، چون روشن شد که حکومت موقت در پتروگراد از حمایت نیروهای قابل اعتماد برخوردار نیست، ستاد فرمان دهی ناحیه تصمیم گرفت که با یک داروی قوی حالت روانی هنگ‌ها را دگرگون کند. "چکیده‌ی اسناد را به نمایندگان هنگ پرنوپراژنسکی، نزدیک‌ترین هنگ به ستاد فرماندهی، اطلاع دادیم؛ همه‌ی حضار به تأثیر فوق‌العاده‌ی این افشاگری به رای‌العین پی بردند. از آن لحظه به بعد، معلوم شد که حکومت چه حربه‌ی نیرومندی در دست دارد." پس از این آزمون موفقیت‌آمیز، توطئه‌گرهای وزارت دادگستری، اداره‌ی ضدجاسوسی و ستاد ارتش شتاب زده به نزد وزیر دادگستری رفتند تا اکتشافات خود را برای او بازگو کنند. پرورزف پاسخ داد که در این خصوص نمی‌تواند اعلامیه‌ی رسمی صادر کند، اما ضمناً قول داد که هیچ‌یک از اعضای کنونی حکومت موقت "مانعی در راه ابتکارهای خصوصی ایجاد نکنند." نام همه‌ی مقامات قضائی و ارتش برای پیشبرد چنین ابتکارهایی نامناسب تشخیص داده شد. تشخیص درستی هم بود. برای اشاعه‌ی آن افترا به یک "شخصیت سیاسی" احتیاج داشتند. توطئه‌گرها در راستای ابتکارهای خصوصی شخصی را که لازم داشتند به آسانی پیدا کردند. آکسینسکی، انقلابی پیشین، عضو دوما‌ی دوم، خطیب هوچی و عاشق دل‌خسته‌ی انواع دسایس، زمانی به جناح چپ افراطی بلشویک‌ها تعلق داشت. و لنین را یک فرصت‌طلب سلاح‌ناپذیر می‌دانست و بس. در طی سال‌های ارتجاع، آکسینسکی یک گروه چپ افراطی برای خود درست کرده بود، و تا بروز جنگ این گروه را از خارج رهبری می‌کرد. در آغاز جنگ به میهن پرستی دو آتشه تغییر یافت و متخصص آن شد که همه و همه را متهم به خدمت به قیصر آلمان کند. در این

زمینه آکسینسکی با تباری میهن پرست های روسی و فرانسوی هم قماش خود فعالیت جاسوسی وسیعی را در پاریس آغاز کرد. در این میان انجمن روزنامه نگارهای خارجی در پاریس- یعنی خبرنگارهای کشورهای متفق و بی طرف، همه برخوردار از روحیه ی میهن پرستی، اما فارغ از اصول اخلاقی- در یک قطع نامه ی ویژه لازم دید که آکسینسکی را "مفتری دغل باز" اعلام کند و او را از میان خود طرد کند. پس از انقلاب فوریه، آکسینسکی با مَهری که بر پیشانی‌ش خورده بود به پتروگراد آمد و کوشید تا در مقام یک چپ‌گرای پیشین خود را در کمیته ی اجرایی جا کند. منشویک‌ها و سوسیال رولوسیونرها، با وجود همه ی تساهلشان، طی قطع نامه ی یازدهم آوریل درها را به روی آکسینسکی بستند، و به او پیشنهاد کردند که ابتدا در اعاده ی حیثیت خویشتن بکوشد. این پیشنهاد فقط به حرف آسان بود! آکسینسکی چون دریافته بود که بیشتر به درد لکه دار ساختن حیثیت دیگران می خورد تا اعاده ی حیثیت خویشتن، با اداره ی ضدجاسوسی تماس گرفت و برای غریزه ی دسیسه چینی خود میدان عملیاتی وسیعی در سح کشور تأمین ساخت. او در نیمه ی دوم ماه ژوئیه حلقه ی وسیع شونده ی افتراهای خود را شامل منشویک‌ها هم کرده بود. دان، یکی از رهبرهای حزب منشویک، سرانجام از سیاست انتظار و نظاره دست برداشت و در *ایروستیا*، روزنامه ی رسمی شورا (بیست و دوم ژوئن)، نامه ی اعتراض آمیز خود را به چاپ رساند: "دیگر وقت آن رسیده که به اعمال مردی که رسماً به عنوان مفتری دغل باز تخطئه شده است، پایان دهیم." آیا چون روز روشن نیست که تمیس* چون از اعمال ارمولنکو و برشتاین به هوش آمده بود، کوشید تا

*- تمیس، الهه ی عدالت و قانون در اساطیر یونان باستان- مترجم فارسی.

شخصی چون آکسینسکی را میان خود و افکار عمومی میانجی کند؟ اسناد افشاگری ها آراسته به امضای همین آکسینسکی بودند.

وزرای سوسیالیست، و هم چنین دو تن از وزرای بورژوا یعنی نکراسوف و ترشچنکو، در پشت پرده نسبت به تحویل این اسناد به مطبوعات اعتراض کردند. در روز انتشار این اسناد، یعنی در پنجم ژوئیه، پرورزف، وزیری که حکومت قبلاً هم میل به طرد او داشت، خود را ناگزیر از استعفاء دید. منشویک ها ندا در افکندند که این واقعه را باید به حساب پیروزی آن ها گذاشت. کرنسکی بعداً اعلام کرد که جناب وزیر به علت شتاب زدگی در افشای اسناد و ممانعت از ادامه ی تحقیقات از کار برکنار شده بود. به هر تقدیر، پرورزف اگر نتوانست با حضور خود در حکومت رضایت خاطر همگان را فراهم بیاورد، با رفتن خود از حکومت این رضایت خاطر را فراهم ساخت.

در همان روز، زینویف در جلسه ی دفتر کمیته ی اجرایی ظاهر شد و به نام کمیته ی مرکزی بلشویک ها درخواست کرد که برای اعاده ی حیثیت از لنین و به منظور پیشگیری از پیامدهای احتمالی آن افترا، اقدام های فوری به عمل آید. دفتر کمیته ی اجرایی نمی توانست از انتصاب یک کمیسیون تحقیق سر بتابد. سوخانوف در این خصوص چنین می نویسد: "کمیسیون خود می دانست که آن چه نیازمند بررسی است، نه مسأله ی وطن فروشی لنین که مسأله ی منشاء آن افتراست." اما کمیسیون با رقابت حسودانه ی سازمان های دادگستری و اداره ی ضدجاسوسی مواجه شد. این سازمان ها به دلایل بی شمار میل نداشتند که کسی از خارج در کار آن ها مداخله کند. درست است که سازمان های شورا تا به آن دم توانسته بودند در صورت لزوم در

یکایک موارد به آسانی به سازمان های حکومتی چیره شوند. اما روزهای ژونیه قدرت را به نحو محسوسی به راست منتقل کرده بود، و علاوه بر این، کمیسیون تحقیق اندک شتابی نداشت که وظیفه ای را ادا کند که آشکارا با منافع سیاسی بانیان آن کمیسیون در تضاد بود. در میان رهبران سازشکار، آن ها که جدی تر بودند- یعنی به طور اخص فقط منشویک ها- میل داشتند که همه ی مناسبات خود را با آن افترا رسماً قطع کنند، و فراتر از آن دیگر هیچ. آن ها در همه ی مواردی که احتراز از پاسخ مستقیم ناممکن می شد، با چند کلمه ی محدود بار گناه را از دوش خود برمی داشتند. اما برای دفع شمشیر زهرآگینی که سر بلشویک ها را تهدید می کرد، حتی انگشت بلند نکردند. پیلات، فرماندار رومی نیز در محاکمه ی مسیح شکل مردم پسندی از همین سیاست را به اجرا درآورده بود. آری، و آیا اگر طور دیگری رفتار می نمودند به خود خیانت نکرده بودند؟ فقط همین افترا به نین بود که در روزهای ژونیه بخشی از پادگان را از بلشویک ها روگردان ساخت. اما سازش کاران با آن افترا مبارزه کرده بودند، افراد گردان اسماعیلوفسکی به احتمال قوی از خواندن سرود "مارسیز" به افتخار کمیته ی اجرایی منصرف می شدند و اگر هم راه خود را به سمت کاخ کشسینسکایا کج نمی کردند، دست کم به سربازخانه های خود برمی گشتند.

تزرنتلی، وزیر کشور، که چند روز بعد مسئولیت دستگیری بلشویک ها را برعهده گرفت، به پیروی از سیاست کلی منشویک ها و بر اثر فشار نمایندگان بلشویک، در یکی از جلسات کمیته ی اجرایی اعلام کرد که شخصاً گمان نمی کند سران بلشویک جاسوس باشند، اما آنان را به توطئه و قیام مسلحانه متهم کرد. در روز سیزدهم ژونیه، لیبر، ضمن تسلیم قطع نامه ای که در

اساس فقط ناظر بر غیرقانونی شدن حزب بلشویک بود، لازم دید که چنین اظهار نظر کند: "من شخصاً معتقدم که اتهاماتی که به لنین و زینوویف وارد شده اند، بنیاد درستی ندارند." این گونه نظرها فقط با سکوت عمیق نمایندگان مواجه می شدند؛ زیرا به چشم بلشویک ها به نحوی مزورانه طفره آمیز می آمدند، و به چشم میهن پرست ها، زائد و بی فایده.

در روز هفدهم ژوئیه، تروتسکی در یکی از جلسه های مشترک در کمیته ی اجرایی چنین سخن گفت: "در این جو طاقت فرسایی که پدید آمده است هم ما در حال خفقان هستیم و هم شما. تهمت های کثیفی به لنین و زینوویف می زنند. (یکی از نمایندگان: "درست است." هیاهو، تروتسکی ادامه می دهد.) ظاهراً در این تالار افرادی وجود دارند که با این گونه تهمت ها همدلی می کنند. در این جا افرادی وجود دارند که دزدانه به درون انقلاب آمده اند. (هیاهو. رئیس جلسه مدت ها می کوشد تا با صدای زنگ خود نظم را اعاده کند.) ... لنین سی سال برای انقلاب جنگیده است. من بیست سال بر علیه ظلم و ستم بر مردم جنگیده ام. ما با تمام وجودمان از نظامی گری آلمان ها متنفریم... چنین سوءظن هائی نسبت به ما فقط از جانب کسانی ابراز می شوند که معنای انقلابی بودن را نمی دانند. من به جرم مبارزه با ارتش سالاری آلمان به حکم یک دادگاه آلمانی به هشت ماه زندان محکوم شدم... این نکته را همه می دانند. هیچ کس در این تالار نمی تواند ما را مزدور آلمان ها معرفی کند، زیرا چنین بانگی، بانگ انقلابی های با ایمان نیست، بلکه بانگ شیادهاست. (نمایندگان کف می زنند.)" شرح ماوقع درست به همین شکل در نشریات ضدبلشویک آن روز به چاپ رسید. نشریات بلشویک قبلاً تعطیل شده بودند. اما لازم به توضیح است که فقط گروه کوچک نمایندگان چپ در

پایان سخن رانی تروتسکی کف زدند. بخشی از نمایندگان از فرط نفرت فقط می‌گریزند. اکثر نمایندگان خاموش بودند. با این حال، هیچ کس، حتی هیچ یک از ایادی مستقیم شخص کرنسکی، از سکوی خطابه بالا نرفت تا از روایت رسمی افترا پشتیبانی، و یا حتی به طور غیرمستقیم از آن دفاع کند.

در مسکو، یعنی در شهری که مبارزه مابین بلشویک‌ها و سازش‌کاران خصلت ملایم‌تری به خود گرفته بود- البته فقط برای آن که در اکتبر بی‌رحمانه‌تر شود- جلسه‌ی مشترک دو شورا، یعنی شورای کارگران و شورای سربازان، قطع‌نامه‌ای به چاپ رساندند دانه‌بر "چاپ و انتشار اعلامیه‌ای به منظور اعلام این نکته که تهمت جاسوسی به نمایندگان بلشویک افترا بی‌بیش نیست و صرفاً از طرح‌های ضدانقلاب است." شورای پتروگراد، که وابستگی مستقیم بیشتری به اختلاط‌های حکومتی داشت، هیچ‌گونه اقدامی به عمل نیاورد، و منتظر معلوم شدن تحقیقات کمیسیونی شد که هنوز اولین نشست خود را هم برگزار نکرده بود.

روز پنجم ژوئیه، لنین ضمن گفت و گو با تروتسکی این سؤال را مطرح کرد که: "آیا آن‌ها مهبای قتل ما نشده‌اند؟" فقط وجود چنین قصدی می‌توانست مهر رسمی حکومت را بر آن افترای شیطان‌صفتانه توجیه کند. لنین دشمن را در پیشبرد کامل نقشه‌ای که طرح ریخته بود توانا می‌دید، و از این رو تصمیم گرفت که به چنگ دشمن نیفتد. در عصر روز ششم، کرنسکی انباشته از پیشنهادهای ژنرال‌ها از جبهه به پایتخت آمد، و تقاضا کرد که برعلیه بلشویک‌ها اقدامات قاطع به عمل آید. در حدود دو ساعت پس از نیمه شب، حکومت تصمیم گرفت که همه سران "قیام مسلحانه" را به پای میز محاکمه بکشاند، و هنگ‌هایی را که در شورش شرکت جسته بودند، منحل کند. واحد

نظامی کوچکی که به منظور جستجو و دستگیری به آپارتمان لنین رفته بود، ناچار شد به جستجو قناعت کند، زیرا ساکن آن آپارتمان قبلاً آن جا را ترک کرده بود. لنین هنوز در پتروگراد بود، اما در آپارتمان یک کارگر پنهان شده و از کمیسیون تحقیق شورا درخواست کرده بود که در شرایط امن و با تأمین جان او در برابر حملات ضدانقلاب، به اظهارات او و زینوویف گوش فرا دهد. لنین و زینوویف در اظهارنامه ای که به کمیسیون فرستادند، چنین نوشتند: "امروز صبح (جمعه، هفتم ژوئیه) از طریق دوما به کامنف اطلاع داده شده بود که کمیسیون در نیمروز به آپارتمانی خواهد رفت که قبلاً بر سرش توافق شده بود. ما این سطور را در ساعت شش و نیم عصر روز هفتم ژوئیه می نویسیم، و اعلام می کنیم که تا این لحظه کمیسیون حضور پیدا نکرده و یا کوچک ترین نشانی از موجودیت خود ارائه نداده است... مسئولیت تأخیر در این تحقیق بر عهده ی ما نیست." بی میلی کمیسیون شورا به شروع تحقیقات موعود، سرانجام لنین را متقاعد کرد که سازش کاران در این قضیه از خود سلب مسئولیت کرده اند، و همه چیز را به مراحم گاردهای سفید وا گذاشته اند. افسرها و دانشجویان دانشکده ی افسری؛ که قبلاً چاپ خانه ی حزب را ویران کرده بودند، اینک هر کس را که در اعتراض به تهمت جاسوسی بر علیه بلشویک ها سخنی بر زبان می آورد، در خیابان ها کتک می زدند و دستگیر می ساختند. از این رو لنین سرانجام تصمیم گرفت که مخفی بشود. البته نه از تحقیقات، بلکه از سوءقصد های احتمالی.

در روز پانزدهم، لنین و زینوویف در صفحات روزنامه ی بلشویکی کرونشتات، که مقامات جرئت تعطیلش را نداشتند، توضیح دادند که چرا تسلیم خود را به مقامات ناممکن تشخیص داده اند: "از نامه ای که پرورزف، وزیر

پیشین دادگستری، روز یکشنبه در روزنامه ی نووی وره میا به چاپ رسانده است، کاملاً روشن شده است که قضیه ی فعالیت ها ی جاسوسی لنین و دیگران تماماً ساخته و پرداخته ی حزب ضدانقلاب بوده است. پرورزف علناً تصدیق کرده است که به منظور برانگیختن خشم (کلمه به کلمه بیان خود اوست) سربازها بر علیه حزب ما، اتهامات ناموثقی را اشاعه داده است. این اعتراف متعلق به شخصی است که تا همین دیروز وزیر دادگستری بوده!... در این لحظه، عدالت در روسیه از هیچ ضمانتی برخوردار نیست. تسلیم شدن به مقامات به معنای تسلیم شدن به چنگال میلی یوکوف ها، آکسینسکی ها، پرورزف ها، و به چنگال ضدانقلابی های خشمگینی است که برایشان تمامی این اتهام بر علیه ما صرفاً مرحله ی ساده ای است در یک جنگ داخلی،" امروز برای فهم معنای جمله ی "مرحله ی ساده در یک جنگ داخلی،" کافی است که سرنوشت کارل لیب کنخت و روزا لوکزامبورگ را به یاد بیاوریم. لنین راه و رسم دوراندیشی را می دانست.

در همان حال که تهییج گران اردوی خصم هزارها داستان می ساختند- لنین سوار ناوشکن شده است، لنین با زیردریائی به آلمان گریخته، و غیره و غیره- اکثریت کمیته ی اجرایی شتاب زده لنین را به جرم طفره رفتن از تحقیقات محکوم کردند. سازش کاران، با نادیده گرفتن اساسی سیاسی این اتهام، و اوضاع متشنج و خونینی که این اتهام در آن و برای ایجاد آن، اشاعه داده شده بود، جملگی به پاسداری از عدالت ناب برخاستند. از میان همه ی مواضع نامناسبی که برایشان باقی مانده بود، این موضع کمتر از همه نامناسب بود. قطع نامه ی کمیته ی اجرایی در روز سیزدهم ژوئیه نه تنها رفتار لنین و زینوویف را "مطلقاً ناشایست" اعلام کرد، بلکه از نمایندگان

بلشویک خواستار "تخطئه ی فوری، صریح و روشن" رهبران‌شان شد. نمایندگان بلشویک خواسته های کمیته ی اجرایی را یک صدا رد کردند. با این حال، در صفوف بلشویک ها- دست کم در رده های بالای آن صفوف- پیرامون امتناع لنین از تحقیقات شک و تردید وجود داشت. از سوی دیگر، ناپدید شدن لنین حتی برخی از چپ ترین سازش کاران را هم سخت خشمگین کرده بود- خشمی که همواره ناشی از دورویی نبود، چنان که در مورد سوخانوف می بینیم. چنان که می دانیم، سوخانوف از همان ابتدا در خصلت افتراآمیز اسنادی که پلیس مخفی فراهم آورده بود، کوچک ترین تردیدی در ذهن خود نداشت. او می نویسد: "آن اتهام باطل مثل دود به آسمان رفت. چون هیچ چیز تأییدش نکرد؛ و مردم صرفاً دیگر باورش نکردند." اما علت احتراز لنین از تحقیقات هم چون رازی بزرگ هنوز بر سوخانوف نامکشوف مانده بود. "کار او خصلت غریبی داشت، بی سابقه بود، به فهم در نمی آمد. هر موجود فانی دیگری به جای او می بود، قطع نظر از میزان نامساعد بودن شرایط، قطعاً خواستار دادگاه و تحقیقات می شد." آری، هر موجود فانی دیگری. اما هیچ موجود فانی دیگری نمی توانست این چنین مورد نفرت جنون آسای طبقات حاکم قرار بگیرد. لنین هر موجود فانی دیگری نبود، و مسنولیتی را که بر عهده داشت حتی یک لحظه از یاد نمی برد. او می دانست که از هر موقعیتی چگونه به طور کامل نتیجه گیری کند، و نیز می دانست که چگونه به نام وظایفی که زندگی خویش را وقفشان کرده بود، نوسانات "افکار عمومی" را نادیده بگیرد. او با دن کیشوت بازی به همان اندازه بیگانه بود که با خودنمایی.

لنین هم راه با زینوویف چند هفته ای را در حول و حوش پتروگراد در جنگلی نزدیک سسترورتسک به سر آورد. آن ها ناچار بودند شب ها را در زیر خرمنی کاه سپری کنند، و به هنگام بارندگی هم به زیر همان خرمن پناه می بردند. سپس لنین خود را به شکل مأمورهای آتش نشانی درآورد و به وسیله ی لوکوموتیو از مرز فنلاند گذشت. در آن جا خود را در آپارتمان رئیس پلیس هلزینگفورز، از کارگرهای پیشین پتروگراد، پنهان کرد. چندی بعد به نزدیکی مرز روسیه نقل مکان کرد، یعنی به وایبورگ. و از اواخر ماه سپتامبر به بعد مخفیانه در پتروگراد سکونت گزید. و در روز قیام، پس از یک غیبت تقریباً چهار ماهه، در میدان نبرد آفتابی شد.

ژونیه به ماه افتراهای بی شرمانه، لجام گسیخته و پیرومند تبدیل شد. در ماه اوت، حنای افترا دیگر رنگی نداشت. فقط یک ماه پس از حمله، تزرتلی، همواره وفادار به اصول خود، لازم دید که در یکی از جلسات کمیته ی اجرایی تکرار کند: "روز پس از دستگیری ها، من در پاسخ به پرسش های بلشویک ها شفاهاً گفتم: من گمان نمی کنم که رهبران بلشویک، که به تحریک مردم به قیام مسلحانه در روزهای سوم تا پنجم ژونیه متهم شده اند، با ستاد ارتش آلمان تماس داشته اند." سختی از این کمتر امکان نداشت؛ و از این بیشتر به صلاح نمی بود. مطبوعات احزاب سازش کار هم از سخنان تزرتلی فراتر نرفتند، و از آن جا که این مطبوعات در عین حال بلشویک ها را به عنوان نیروهای کمکی نظامی گری آلمان با غیظ فراوان تخطئه می کردند، بانگ روزنامه های سازش کار در قلمرو سیاست با فریاد مابقی مطبوعات، که از بلشویک ها نه به عنوان "نیروهای کمکی" لودندورف بلکه به عنوان مزدورهای او سخن می گفتند، درهم می آمیخت. رساترین آواها را در این

سرود، کادت ها از سینه بر می کشیدند. روسکی و دومیوستی، روزنامه ی پروفیسورهای لیبرال مسکو، گزارشی به چاپ رساند دائر بر این که در بازرسی از دفاتر پرودا یک نامه ی آلمانی پیدا شده بود که در آن بارونی از گاپاراندا "از فعالیت های بلشویک ها با آغوش باز استقبال می کند و از پیش می داند که این فعالیت ها چه شادمانی مشروعی در برلین ایجاد خواهند کرد." آن بارون آلمانی در مرز فنلاند به خوبی می دانست که میهن پرست های روس به چه نوع نامه هائی احتیاج دارند. مطبوعات جامعه ی با فرهنگ، که ناچار بود در برابر توحش بلشویک ها از خود دفاع نماید، انباشته از این گونه اطلاعاتیه ها بودند.

آیا پروفیسورها و حقوق دان ها سخنان خویشتن را باور می کردند؟ پذیرفتن این نکته، لاقلاً در مورد رهبرهای سیاسی در پایتخت، به مثابه ی آن است که به شعور سیاسی آنان بهای بسیار کمی بدهیم. صرف نظر از ملاحظات اصولی و یا امکانات روانی، فقط ملاحظات عملی- و پیش از هر چیز ملاحظات مالی- باید پوچی این اتهامات را بر آنان آشکار می کرد. بدیهی است که حکومت آلمان نه با اندیشه که فقط با پول می توانست به بلشویک ها کمک کند. اما پول درست همان چیزی بود که بلشویک ها نداشتند. مرکز حزب در خارج در طی سال های جنگ سخت فقیر و نیازمند بود؛ مبالغ صد فرانکی موجودی بزرگی برایش محسوب می شد؛ ارگان مرکزی حزب یک بار در ماه و یا هر دو ماه یک بار منتشر می شد، و لنین تعداد سطور را به دقت می شمرد تا از بودجه ی خود تجاوز نکند. مخارج سازمان پتروگراد در طی سال های جنگ از چند هزار روبل تجاوز نمی کرد، و این مبلغ عمدتاً صرف چاپ اعلامیه های غیرقانونی می شد. در طول دو سال و نیم فقط سی صد هزار نسخه از این

اعلامیه ها در پتروگراد توزیع شدند. البته پس از انقلاب، میزان عضویت و منابع مالی به نحو قابل ملاحظه ای افزایش یافت. کارگران با جان و دل آماده بودند تا به نفع شورا سختی های زیادی را تحمل کنند. برامسون، وکیل ترو دوویک، در نخستین کنگره ی شوراها چنین گزارش داد: "از همان نخستین روز انقلاب ما، انواع و اقسام کمک ها و اعانه ها و کسور به نفع شورا جمع آوری شدند... آدمی می توانست تصویر فوق العاده دل انگیزی از زنجیر پیوسته ی زواری ببیند که از صبحدم تا شبانگاه کمک های خود را به کاخ تورید می آوردند تا به ما بدهند." با گذشت زمان، کارگران در ایشار این کمک ها به بلشویک ها رغبتی بیشتر و بیشتر از خود نشان دادند. با این حال، با وجود رشد سریع حزب و افزایش کمک های مالی، *پراودا* از لحاظ قطع و تعداد صفحات کوچک ترین روزنامه ی حزبی موجود بود. لنین اندکی پس از بازگشتش به روسیه، به رادک در استکهلم چنین نوشت: "درباره ی سیاست کشورهای خارجی مقالاتی برای *پراودا* بنویس- سعی کن مقالات کوتاه و مطابق با روح *پراودا* باشند (صفحات روزنامه بسیار اندک است- برای بزرگ تر کردنش دائماً تلاش می کنیم)." به رغم رژیم اقتصادی سختی که لنین پایه گذاری کرده بود، حزب همواره نیازمند بود. حواله ی دو یا سه هزار روبل زمان جنگ به یکی از سازمان های محلی حزب، همیشه برای کمیته ی مرکزی مشکلات جدی ایجاد می کرد. برای ارسال روزنامه ها به جبهه ، بارها و بارها لازم می شد که از کارگران کمک های ویژه دریافت شود. و با این حال، روزنامه های بلشویک نسبت به روزنامه های سازش کاران و لیبرال ها در تعداد بسیار کمتری به سنگرها می رسیدند. همه از این بابت مداوماً شکایت داشتند. سربازها می نوشتند: "ما فقط با شایعه ی روزنامه های شما زندگی

می‌کنیم." در ماه آوریل، کنفرانس شهری حزب از کارگران پتروگراد درخواست کرد که ظرف سه روز هفتاد و پنج هزار روبلی را که حزب برای خرید چاپ خانه لازم داشت، جمع آوری کنند. مبلغی بیش از حد لازم جمع آوری شد، و حزب سرانجام صاحب چاپ خانه ی خود شد. همان چاپ خانه ای که از دانشجویان دانشکده ی افسری در ماه ژوئیه متلاشی اش کردند. نفوذ شعارهای بلشویک ها مثل آتش در گندمزار دامن می‌گرفت، اما وسائل مادی تکثیر آن شعارها هم چنان به طرز مفرطی اندک بودند. زندگی خصوصی بلشویک ها هم هیچ بهانه ای برای تهمت به دست کسی نمی‌داد. پس چه چیز باقی می‌ماند؟ دست آخر هیچ چیز، جز مسافرت لنین از طریق آلمان. اما همین واقعیت، که بیش از هر واقعیت دیگری به عنوان برهانی بر دوستی لنین با حکومت آلمان در برابر شنوندگان بی تجربه اقامه شد، در حقیقت امر نکته ی خلافتش را به اثبات می‌رساند. مأمورهای مزدور مخفیانه و بدون رویارویی با مخاطرات در کشور خود سفر می‌کنند. قوانین میهن پرستی را در زمان جنگ فقط انقلابی هائی بی پروا و آشکارا زیر پا می‌گذارند که سرتاپا از وجود خویشان مطمئن هستند.

با این اوصاف، وزارت دادگستری در اجرای وظایف ناخوشایند خود تردید به خرج نداد. فراموش نکنیم که وزارت دادگستری وارث کارکنانی بود که در آخرین دوره ی استبداد آموزش دیده بودند، یعنی در دوره ای که قتل نمایندگان لیبرال به دست مأمورهای صدسیاهی که کشور آن ها را به اسم می‌شناخت همواره در پرده ی ابهام باقی می‌ماند، و در همان دوره ای که فروشنده ی یهودی در شهر کیف متهم به نوشیدن خون یک پسر مسیحی می‌شد. در روز بیست و یکم ژوئیه، به پشتوانه ی امضای بازپرس قضیه ی پُراهمیت

آلکساندروف، و نیز امضای کارینسکی دادستان کل، فرمانی منتشر شد که لنین، زینوویف، کولنتای، و چند فرد دیگر، از جمله هلفاند پارووس سوسیال دموکرات آلمانی را متهم به خیانت بر علیه کشور می کرد. همین ماده های قانون جزا، یعنی مواد ۵۱، ۱۰۰ و ۱۰۱، بعداً نیز برای محاکمه ی تروتسکی و لوناچارسکی، که در روز بیست و سوم ژوئیه به وسیله ی واحدهای نظامی دستگیر شده بودند، مورد استناد قرار گرفتند. بر طبق متن آن اعلامیه، سران بلشویک ها "جملگی از اتباع روسیه، بنا بر یک توافق مقدماتی مابین خود و طرف دیگر، به منظور کمک به حکومت های دیگری که در داخل مرزهای روسیه به عملیات خصمانه سرگرمند، با ایادی کشورهای مزبور موافقت کردند که به قصد تضعیف نیروی رزمندگی ارتش در تخریب ارتش روسیه و صفوف پشت جبهه ی این ارتش هم کاری کنند. و به این قصد، با پول هائی که از این حکومت ها گرفته بودند، تبلیغات وسیعی را در میان مردم و در میان نیروهای ارتش سازمان دادند، و در این تبلیغات سربازها را به امتناع فوری از عملیات نظامی بر علیه دشمن دعوت کردند، و باز هم با همین مقاصد، در خلال روزهای سوم تا پنجم ژوئیه ۱۹۱۷، قیام مسلحانه ای را در پتروگراد سازمان دادند." گرچه همه ی مردم تحصیل کرده در آن روزها، دست کم در پایتخت، می دانستند که تروتسکی در چه شرایطی از نیویورک و از طریق کریستیانیا و استکهلم به پتروگراد آمده بود، دادگاه تحقیق او را نیز متهم به مسافرت از طریق آلمان کرد. شکی نیست که وزارت دادگستری میل داشت درباره ی انسجام اسنادی که به وسیله ی اداره ی ضدجاسوسی در اختیار او گذاشته شده بود، کوچک ترین جای تردیدی باقی نگذارد.

اداره ی ضدجاسوسی در هیچ کجا هرگز مروج اخلاق نیک نبوده است. اما در روسیه اداره ی ضدجاسوسی در حقیقت فاضلاب رژیم راسپوتین بود. کثیف ترین افسرهای ارتش و پلیس و ژاندارمری، هم راه با مأمورهای پیشین پلیس مخفی، کادرهای این نهاد متعفن، ابله و قدرتمند را تشکیل می دادند. سرهنگ ها و سروان ها و ستوان سوم هائی که به درد عملیات نظامی نمی خوردند، همه ی شاخه های زندگی اجتماعی و حکومتی را زیر نظارت خود داشتند، و در سراسر کشور نوعی نظام فئودالیزم جاسوسی برقرار کرده بودند. کورلوف، یکی از رؤسای اسبق پلیس، شکایت می کند که: "از وقتی که اداره ی بدنام ضدجاسوسی شروع به مشارکت در امور اداری کشور کرد، اوضاع به شدت فاجعه آمیز شد." سابقه ی شخصی کورلوف هم به هیچ عنوان از اعمال کثیف خالی نیست. از جمله مشارکت غیرمستقیم در قتل استولپین نخست وزیر اسبق. با این حال، عملیات اداره ی ضدجاسوسی حتی مخیله ی مجرب او را به وحشت می انداخت. او می نویسد، در همان زمانی که "مبارزه با جاسوسی های دشمن... به نحو بسیار ضعیفی پیگیری می شد،" اتهامات آشکارا جعلی صرفاً به منظور باج گیری های علنی اغلب بر سر افراد کاملاً بی گناه فرود می آمدند. کورلوف خود به یکی از این اتهامات برخورد کرده بود. او در این خصوص چنین می نویسد: "نام مستعار یک پلیس مخفی، که در زمان خدمت در اداره ی پلیس او را می شناختم، به چشم خورد که از قرار معلوم به جرم باج گیری اخراج شده بود. این نکته مرا سخت وحشت زده کرد." شخصی به نام اوستینوف، از رؤسای اداره ی ضدجاسوسی در ایالات، که پیش از جنگ محضردار بوده است، در خاطرات خود اخلاقیات این اداره را

عملاً با همان لحن کورلوف توصیف می کند: "مأمورها از فرط بیکاری جعلیاتی را سرهم می کردند."

آموزنده تر آن است که سطح شعور اداره ی ضدجاسوسی را از روی نمونه ای که همین مفتری به دستمان داده است تعیین کنیم. اوستینوف درباره ی انقلاب فوریه می نویسد: "روسیه قربانی انقلابی شد که به وسیله ی ایادی آلمان و با پول آلمان راه افتاد." داوری این محضردار میهن پرست درباره ی بلشویک ها احتیاج به توضیح بیشتری ندارد. "گزارش های اداره ی ضدجاسوسی درباره ی فعالیت های پیشین لندن، درباره ی ارتباط او با ستاد ارتش آلمان، و درباره ی سیم و زری که او از آلمان گرفته است، چنان محکم و کوبنده اند که باید لندن را فوراً به دار آویخت." به نظر اوستینوف، کرنسکی فقط به این دلیل اقدام به این کار نمی کرد که خود خائن بود. "نکته ی شگفت انگیز، و حتی خشم آور، همانا رهبری ساشا کرنسکی آن وکیل بی عرضه ی بدجهود بود." اوستینوف گواهی می دهد که کرنسکی "به عنوان مفتنی که عادتاً به رفقای خود خیانت می کرد، زبان زدِ خاص و عام بود." به زعم اوستینوف، آنسلم، ژنرال فرانسوی، اودسا را در مارس ۱۹۱۹ نه بر اثر فشار بلشویک ها، بلکه به پاس رشوه ی کلانی که گرفته بود تخلیه کرد. از بلشویک ها رشوه گرفته بود؟ خیر. اوستینوف می نویسد: "بلشویک ها هیچ دخالتی در آن کار نداشتند، بلکه دست فراماسون ها در کار بود." چنین بود دنیای اوستینوف.

اندکی پس از انقلاب فوریه، اداره ی ضدجاسوسی، متشکل از مشتکی شیاد و جاعل و باج گیر، به دست سوسیال رولوسیونر میهن پرستی سپرده شد به نام میرونوف که از خارج آمده بود. دمیانوف، معاون وزیر، و "سوسیالیست

مردمی"، میرونوف را در قالب چنین کلماتی توصیف کرده است: "میرونوف ظاهر غلط اندازی دارد... اما اگر دریابم که او آدمی کاملاً عادی نیست، ابداً تعجب نخواهم کرد. به آسانی می توان باور کرد که او آدمی عادی نیست. آدم عادی نمی توانست رضایت دهد که در رأس سازمانی قرار بگیرد که صرفاً سزاوار انحلال است و دیوارهایش را باید با مواد ضد عفونی کننده شستشو داد." در نتیجه ی درهم ریختگی اداری ناشی از انقلاب، اداره ی ضدجاسوسی زیر نظارت پرورزف، وزیر دادگستری، قرار گرفت. پرورزف مردی به غایت سبک مغز و برای رسیدن به اهداف خود از هیچ وسیله ای روگردان نبود. همان دمیونوف در خاطرات خود می نویسد که وزیرش "هیچ حیثیتی در شورا نداشت." افراد اداره ی ضدجاسوسی، که در بدو امر از انقلاب وحشت کرده بودند، زیر سایه ی میرونوف و پرورزف به سرعت جان گرفتند و فعالیت های پیشین خود را با اوضاع تازه ی سیاسی وفق دادند. در ماه ژوئن حتی جناح چپ مطبوعات حکومتی شروع کردند به انتشار اطلاعاتی پیرامون باج گیری و جنایات دیگری که بالاترین رده های اداره ی ضدجاسوسی، از جمله دو تن از رؤسای آن سازمان، یعنی شوکین و بروی، معاونان میرونوف نگونبخت، مرتکب شده بودند. یک هفته پیش از بحران ژوئیه، کمیته ی اجرائی، بر اثر فشار بلشویک ها، از حکومت خواسته بود که هم راه با نمایندگان شورا فوراً از اداره ی ضدجاسوسی بازرسی کند. از این رو افراد اداره ی ضدجاسوسی برای حمله ی سریع و کوبنده به بلشویک ها دلایل صنفی- یا بهتر بگوییم، دلایل معیشتی- نیز داشتند. شاه زاده لووف هم با به تصویب رساندن یک قانون به موقع، به اداره ی ضدجاسوسی اختیار داده بود که هر فرد بازداشتی را تا سه ماه در زندان نگاه بدارد.

خصلت افترا، و هم چنین خصلت مفتریان، ناگزیر این سؤال را مطرح می‌کند که مردم عادی چگونه می‌توانستند این دروغ شاخدار سرپا پوچ را باور کنند، و یا حتی تظاهر کنند که باورش می‌کنند. اگر آن جو عمومی، که از جنگ و شکست و ویرانی و انقلاب و از شدت مبارزه‌ی اجتماعی ناشی شده بود، وجود نمی‌داشت، توفیق اداره‌ی ضدجاسوسی قطعاً محال می‌بود. از پائیز ۱۹۱۴ به بعد، طبقات حاکم روسیه دائماً بد آورده بودند. زمین زیر پایشان در حال فرو ریختن بود. همه چیز از دستشان فرو می‌لغزید. شوربختی‌های گوناگون از همه سو به آن‌ها رو آورده بود. آیا جز این که سپر بلانی برای خود بجویند، چاره‌ی دیگری هم داشتند؟ زوادسکی، دادستان پیشین، به یاد می‌آورد که: "افراد کاملاً عاقل در سال‌های ترسناک جنگ به اشخاصی ظن خیانت می‌بردند که ظاهراً، و حتی قطعاً، از خیانت مبری بودند. بیشتر مواردی از این نوع، که در زمان دادستانی من دادرسی شدند، از اوهام سرچشمه می‌گرفتند." بیشتر این موارد را نه فقط مأمورهای مغرض، که نیز افراد نادانی ابداع می‌کردند که کلافه شده بودند. اما اغلب نیز عوارض روانی جنگ با تب سیاسی پیش از انقلاب درهم می‌آمیخت تا میوه‌های غریب‌تری به بار آورد. لیبرال‌ها، مانند ژنرال‌های نگوئخت، در همه جا و در وجود همه کس به دنبال دست‌آلمان‌ها می‌گشتند. خلوت‌خانه‌ی دربار آلمان زده شمرده شده بود. لیبرال‌ها معتقد بودند، و یا دست‌کم اعلام کرده بودند، که دارودسته‌ی راسپوتین از پتسدام دستور می‌گیرند. تزارینا وسیعاً و علناً به جاسوسی متهم شده بود. حتی در محافل دربار شایع بود که تزارینا به آلمان‌ها کمک کرده است تا کشتی‌ای را که لرد کیچز را به روسیه می‌آورد غرق کنند. بدیهی است که راست‌گراها هم در وارد آوردن ضربات متقابل درنگ

نمی کردند. زاوادسکی روایت می کند که چگونه بلتسکی، معاون وزیر کشور، در اوایل سال ۱۹۱۶ کوشید تا گوچگوف، کارخانه دار ملی گرای لیبرال را در مظان اتهام قرار دهد و او را به "فعالیت هائی نزدیک به خیانت به کشور در زمان جنگ" متهم کند. کورلوف، خود یکی از معاونان اسبق وزارت کشور، ضمن افشای عملیات بلتسکی، به نوبه ی خود از میلی یوکوف پرسیده بود: "آقای میلی یوکوف بابت چه کار شرافتمندانه ای برای میهن، دویست هزار رول پول "فنلاندی" به صورت حواله ی بانکی و به نام پیش خدمت خانه اش، دریافت کرده است؟" گیومه ی دور واژه ی "فنلاندی" ظاهراً نشان می دهد که در حقیقت امر مسأله بر سر پول آلمان بوده است. با همه ی این اوصاف، میلی یوکوف به مناسبت هراسش از آلمان شهرتی به سزا داشت! در محافل حکومتی عموماً مسلم انگاشته می شد که همه ی احزاب مخالف با پول آلمان کار می کنند. در اوت ۱۹۱۵، هنگامی که انتظار می رفت در رابطه با انحلال دوما اغتشاشاتی در بگیرد، گریگورویچ، وزیر نیروی دریائی، که یک پالیبرال شمرده می شد، در یکی از جلسات حکومت چنین گفت: "آلمان ها تبلیغات خود را تشدید کرده اند و سیل پول را به جیب سازمان های ضدحکومتی سرازیر ساخته اند." اکتبريست ها و کادت ها هر چند از این پاپوش دوزی ها خشمگین بودند، در منحرف ساختن سیل پاپوش دوزی ها به سمت چپ تردید به خرج ندادند. رودزیانکو، رئیس دوما، پیرامون موضوع سخن رانی نیمه میهن پرستانه ی چیدزه ی منشویک در اوائل جنگ، چنین نوشت: "حوادث بعدی نزدیکی چیدزه را به محافل آلمانی به اثبات رساندند." اما اگر تا روز قیامت هم صبر کنید اثری از آثار این اثبات نخواهید دید!

میلی یوکوف در تاریخ انقلاب دوم روسیه می نویسد: "نقش منابع تاریک در انقلاب بیست و هفتم فوریه ابدأ روشن نبود، اما اگر بر اساس حوادث بعدی قضاوت کنیم، مشکل بتوان وجود چنین منابعی را انکار کرد. پیتراستروو، مارکسیست پیشین و اسلاوپرست آلمانی الاصل مرتجع کنونی، نظر خود را با قطعیت بیشتری بیان می کند: "هنگامی که انقلاب روسیه، که به وسیله ی آلمان طرح ریزی و ایجاد شده بود، به موفقیت رسید، کشور روسیه علناً از جنگ کناره گرفته بود." استروو نیز مانند میلی یوکوف در این جا از انقلاب فوریه سخن می گوید و نه از انقلاب اکتبر. در خصوص "فرمان شماره یک"، منشور آزادی های سربازها، که به وسیله ی نمایندگان پادگان پتروگراد نوشته شد، رودزیانکو می گوید: "من درباره ی منشاء آلمانی فرمان شماره یک کوچک ترین شکی ندارم." ژنرال بارکوفسکی، فرمانده ی یکی از لشکرها، به رودزیانکو گفته بود که: "فرمان شماره یک در مقادیر عظیم از سنگرهای آلمان به دست سربازهای او رسید." گوچکوف، که در زمان تزار کوشیده بودند به خیانت بر علیه کشور متهمش بکنند، پس از آن که وزارت جنگ منصوب شد، شتاب زده سعی کرد تا وصله ی این اتهام را به چپی ها بچساند. در فرمان هائی که گوچکوف در ماه آوریل برای ارتش صادر کرده است چنین می خوانیم: "اشخاصی که از روسیه نفرت دارند، و بی شک در خدمت دشمنان ما هستند، با سماجتی که خاص دشمنان ماست به درون ارتش رزمی رسوخ کرده اند، و، یقیناً برای رسیدن به خواسته هایشان، پیرامون لزوم اختتام هر چه سریع تر جنگ موعظه می کنند." میلی یوکوف درباره ی تظاهرات ماه آوریل، که بر علیه سیاست های امپریالیستی برپا شده بود، چنین می نویسد: "اندیشه ی برکنار کردن هر دو وزیر (میلی یوکوف و گوچکوف)

مستقیماً به وسیله ی آلمان ها تحمیل شده بود،" و کارگران روزی پانزده روپل از بلشویک ها می گرفتند تا در آن تظاهرات شرکت بجویند. این مورخ لیبرال با کلید طلای آلمان همه ی معماهایی را که سر او را در مقام سیاستمدار به دوار انداخته بودند، یک به یک می گشاید.

سوسیالیست های میهن پرست، که اگر هم بلشویک ها را مأمورهای آلمان نمی دانستند، آن ها را به عنوان متحدان طبیعی محافل حاکمه ی آلمان بدنام می کردند، خود از جانب راست در مظان همان اتهام ها قرار داشتند. پیشتر دیدیم که رودزیانکو درباره ی چیدزه چه می گفت. او حتی به کرنسکی هم ارفاق نمی کرد: "شکی نیست که خود او (کرنسکی) به سبب هم دلی پنهانش با بلشویک ها، و شاید هم به دلیل برخی ملاحظات دیگر، حکومت موقت را وادار ساخت "که بلشویک ها را به روسیه راه دهد." برخی ملاحظات دیگر "هیچ معنایی نمی تواند داشته باشد جز علاقه به طلای آلمان. اسپیریودیچ، ژنرال ژاندارمری، در خاطرات عجیب خود، که به زبان های خارجی هم ترجمه شده اند، ضمن اشاره به کثرت یهودی ها در محافل رهبری سوسیال رولوسیونرها، اضافه می کند که: "در میان آن ها نام های روسی هم سوسو می زدند، نظیر نام وزیر آتی روستاها، همان جاسوس آلمان ها، یعنی ویکتور چرنوف." این ژندارم به هیچ وجه تنها کسی نبود که به رهبر حزب سوسیال رولوسیونر مظنون شده بود. پس از قلع و قمع بلشویک ها در ماه ژوئیه، کادت ها بدون ائتلاف وقت برعلیه چرنوف، وزیر کشاورزی، که ظن تماس با برلین به او می رفت، هیاهوی مفصلی به راه انداختند، و وزیر سیاه بخت ناچار شد برای فارغ شدن از بار سنین اتهام ها موقتاً استعفاء دهد. در پائیز ۱۹۱۷، میلی یوکوف از تربیون پیش- پارلمان به سخن رانی پرداخت و ضمن

صحبت از دستورالعملی که کمیته ی میهن پرست اجرائی به مناسبت شرکت اسکوبلف منشیویک در یکی از کنفرانس های بین المللی سوسیالیست ها به اسکوبلف داده بود، با تجزیه و تحلیل موشکافانه ی صرف و نحو متن آن دستورالعمل، "منشاء آلمانی" آشکار آن را برملا کرد. سبک تحریر آن دستورالعمل، مانند همه ی نوشتجات سازش کاران، به واقع بد بود. دموکراسی دیر به میدان آمده ی روس، محروم از اندیشه و اراده، و بیم ناک از چپ و راست، در نوشته های خود آن قدر قید و باز هم قید پشت هم ردیف می کرد که آن نوشته ها به ترجمه ی بدی از یک زبان خارجی شباهت می یافتند. درست به همان شکل که دموکراسی روس خود سایه ای از گذشته ی بیگانگان بود. اما گناه این عیب را به هیچ عنوان نباید به گردن لوندورف انداخت.

مسافرت لنین از طریق آلمان امکانات لایزالی برای عوام فریبی های وطن پرستانه فراهم آورد. اما مطبوعات بورژوا، گویی برای اثبات آلت بودن میهن پرستی در سیاست هایشان، پس از حسن نیت ریاکارانه ای که در بدو امر نسبت به لنین نشان داده بودند، حمله ی لجام گسیخته ی خود را به "آلمان پرستی" لنین فقط پس از روشن شدن برنامه ی اجتماعی لنین آغاز کردند. "زمین، نان، و صلح" - لنین چنین شعارهایی را فقط از آلمان می توانست آورده باشد. در آن ایام هنوز از افشاگری های ارمولنکو خبری نشده بود.

پس از آن که مقامات نظامی جرج؛ پادشاه انگلستان، تروتسکی و چند مهاجر دیگر را که همه از آمریکا باز می گشتند، در بندر هالیفکس توقیف کردند، سفیر انگلیس در پتروگراد اعلامیه ی رسمی زیر را به زبان تقلید

ناپذیر آنگلو- روس نوشته شده بود، به مطبوعات داد: "سرنشینان روسی کشتی کریستیا نیافیورد به این دلیل در هالیفکس توقیف شده اند که، طبق اطلاعاتی که حکومت انگلستان دریافت داشته است، جملگی با نقشه ای ارتباط داشتند که با کمک مالی حکومت آلمان برای واژگون ساختن حکومت موقت طرح ریزی شده بود..." اعلامیه ی بوکانن مورخ چهاردهم آوریل بود: در آن زمان نه برشتاین و نه ارمولنکو هنوز بر صحنه ی حوادث ظاهر نشده بودند. معدنک، میلی یوکوف، در مقام وزیر امور خارجه، خود را ناچار دید که از طریق نابوکوف، سفیر روسیه، از حکومت انگلستان خواستار آزادی تروتسکی و اجازه ی عزیمت او به روسیه بشود. نابوکوف در این خصوص می نویسد: "حکومت انگلستان که از فعالیت های تروتسکی در آمریکا به خوبی اطلاع داشت، گیج و مبهوت شده بود، و از خود می پرسید: آیا این تقاضا از سوء نیت آب می خورد، یا از نابینائی؟ انگلیسی ها شانه بالا انداختند، خطر را درک کردند، و به ما هشدار دادند." اما لوید جرج ناچار شد به این تقاضا گردن بدهد. بوکانن در پاسخ سوآلی که تروتسکی در مطبوعات پتروگراد از او کرده بود، اندکی شرم زده توضیح اول خود را پس گرفت و این بار اعلام کرد: "حکومت کشور من گروه مهاجران را فقط به منظور روشن شدن هویت آنان به وسیله ی حکومت روس، در هالیفکس توقیف کرده بود... داستان توقیف مهاجران روس جز این محتوای دیگری ندارد." بوکانن نه فقط جنتلمن که سیاست پیشه هم بود.

در یکی از کنفرانس های اعضای دوما ی دولتی در اوائل ماه ژونن، میلی یوکوف، که بر اثر تظاهرات آوریل از حکومت بیرون رانده شده بود، ضمن اشارات صریح به روابط لنین و تروتسکی با آلمان، خواستار دستگیری آن

دو شد. روز بعد، تروتسکی در کنگره ی شوراهای اعلام کرد: "مادام که میلی یوکوف این ادعا را ثابت نکند و یا آن را پس نگیرد، داغ یک مفتری ریاکار بر پیشانی اوست." میلی یوکوف در روزنامه ی رخ پاسخ داد که "حقیقتاً از آزادی آقای لنین و آقای تروتسکی ناراضی" است، اما دستگیری آن ها را "نه به علت هم کاری ایشان با آلمان، بلکه به دلیل تخلف آنان از قانون جزا" خواستار شده است. میلی یوکوف سیاست پیشه بود بی آن که جنتمن باشد. ضرورت دستگیری لنین و تروتسکی پیش از افشاگری های ارمولنکو هم برای میلی یوکوف کاملاً روشن بود؛ پوشش قضائی آن دستگیری صرفاً یک مسأله ی فنی بود و بس. مدت ها پیش از آن که این اتهام در شکل "قضائی" به جریان بیفتد، رهبر لیبرال ها با لبه ی تیز این اتهام سرگرم بازی بود.

نقش افسانه ی طلای آلمان در ماجرای جالبی که مدیر کل حکومت موقت، یعنی نابوکوف کادت (با سفیر روسیه در لندن که در فوق ذکرش گذشت اشتباه نشود) شرح داده است، به نحو احسن آشکار می شود. در یکی از جلسات حکومت، میلی یوکوف ضمن صحبت پیرامون یک مسأله ی دیگر، گفته بود: "همه می دانند که در میان عواملی که سبب بروز انقلاب شدند، پول آلمان هم برای خود نقشی داشت... حقا که این سخن متعلق به میلی یوکوف است، هر چند به جمله بندی اش آشکارا لحن ملایمی داده بود. بنا به گزارش نابوکوف، "کرنسکی خشمگین از جا دررفت. کیف دستی خود را برداشت و آن را محکم به روی میز کوبید و فریاد کشید: "چون میلی یوکوف در حضور من جرئت کرده است که به آرمان مقدس انقلاب کبیر روسیه تهمت بزند، من دیگر میل ندارم حتی یک دقیقه در این جا بمانم" حقا که این سخن متعلق به کرنسکی

است، هر چند در ادا و اطوار خود احتمالاً اندکی به راه اغراق رفته بود. یک ضرب المثل روسی به ما اندرز می دهد که در چاهی که ممکن است ناچار به نوشیدن آبش شویم، تف نکنیم. هنگامی که کرنسکی از انقلاب اکتبر دل آزرده گردید، جز همین افسانه ی طلای آلمان حربه ی بهتری بر علیه آن انقلاب نجست. همان چیزی که در دهان میلی یوکوف "تهمت به آرمانی مقدس" محسوب می شد، برای کرنسکی در دهان برنشتاین به دلیل مقدس تهمت به بلشویک ها تبدیل شد.

زنجیره ی به هم پیوسته ی سوءظن ها و بدگمانی ها پیرامون آلمان پرستی و جاسوسی، که از تزارینا و راسپوتین و محافل دربار گرفته تا هیئت دولت و ستادها و دوما و روزنامه های لیبرال، و سرانجام کرنسکی و چند تن از رهبران شورا، همه را دربر می گرفت، پیش از هر چیز از حیث یکنواختی اش بر انسان تأثیر می گذارد. گویی دشمن های سیاسی جداً تصمیم گرفته بودند که به مخیله ی خود فشار نیاورند: آن ها صرفاً همان اتهام های کهنه را از یک نقطه به نقطه ی دیگر منتقل می کردند، و به جهت انتقال روی هم رفته از راست به چپ بود. افترای ماه ژوئیه بر علیه بلشویک ها به هیچ عنوان از آسمان به زمین نازل نشد. این افترا ثمره ی طبیعی وحشت و نفرت بود، و حلقه ی آخر یک زنجیر ننگین؛ متوجه ساختن آن فرمول افتراآمیز به هدف تازه و نهانی اش، به تهمت زندگان و تهمت خورندگان دیروز مجال آشتی می داد. همه ی اهانت های گروه حاکم؛ همه ی بیم هایشان، و همه ی تلخ کامی شان اینک متوجه حزبی شده بود که در منتهی الیه سمت چپ قرار داشت و به طور تمام و کمال مظهر مجسم نیروی تسخیرناپذیر انقلاب به شمار می رفت. آیا برای طبقات دارا واقعاً امکان داشت که بدون به عمل آوردن

واپسین تلاش مذبحخانه ی خود برای لگدمال کردن بلشویک ها در خون و کثافت، مقام خود را به آنان تسلیم کنند؟ آن کلاف افترا، که از فرط استعمال سردرگم شده بود، ناگزیر باید روزی بر سر بلشویک ها فرود می آمد. افشاگری های آن ستوان سوم بازنشسته ی اداره ی ضدجاسوسی صرفاً تبلور هذیان های طبقات پولداری بود که در بن بست افتاده بودند. هم به این دلیل آن افترا چنان ترکش هولناکی پیدا کرد.

ناگفته نماند که موضوع جاسوسی برای آلمان فی نفسه هذیان محض نبود. شبکه ی جاسوسی آلمان در روسیه از شبکه ی جاسوسی روسیه در آلمان به مراتب وسیع تر و سازمان یافته تر بود. کافی است به یاد بیاوریم که حتی در رژیم پیشین هم سوخوملینوف، وزیر جنگ، به عنوان معتمد برلین دستگیر شده بود. هم چنین شکی نیست که ایادی آلمان نه تنها به درون دربار و محافل صدسیاه، که به میان چپی ها نیز رخنه کرده بودند. حکومت های اتریش و آلمان از همان نخستین روزهای جنگ با گرایش های تجزیه طلبانه، که از سوی مهاجرهای اوکرائینی و قفقازی آغاز شده بود، لاس می زدند. جالب آن که ارمولنکو در آوریل ۱۹۱۷ اجیر شده و به این سوی مرز فرستاده شده بود تا برای جدائی اوکرائین مبارزه کند. هم لنین و هم تروتسکی از همان سال ۱۹۱۴ در سویس کتباً خواستار قطع رابطه با انقلابی هائی شده بودند که به تله ی نظامی گری اتریش- آلمان می افتادند. در اوائل سال ۱۹۱۷، تروتسکی این هشدار کتبی را برای سوسیال دموکرات های چپ آلمان، یعنی برای پیروان لیب کنخت، که مأمورهای سفارت بریتانیا می کوشیدند با آن ها رابطه برقرار کنند، تکرار کرد. اما حکومت آلمان در عین لاس زدن با تجزیه طلب ها به منظور تضعیف روسیه و ترساندن تزار، به هیچ وجه قصد واژگون کردن

تزاریزم را در سر نداشت. بهترین سند برای اثبات این نکته اعلامیه ای است که پس از انقلاب فوریه در سنگرهای روسی پخش گردید، و در روز یازدهم مارس در یکی از جلسات شورای پتروگراد قرانت شد: "در بدو امر انگلیسی ها دست در دست تزار شما گذاشتند؛ اینک بر ضد تزار بر گشته اند زیرا او با خواسته های خودخواهانه ی آن ها موافقت نکرده است. آن ها تزاری را که خدا به شما ارزانی داشته است، سرنگون ساخته اند. این امر چرا رخ داده است؟ زیرا او نقشه های خبیث و خطاهای انگلیس را درک می کرد و آن ها را فاش می ساخت." هم شکل و هم محتوای این سند اصالت آن را تضمین می کند. زیرا درست به همان شکل که نمی توان تقلید ستوان های پروس را درآورد، از فلسفه ی تاریخ آنان هم نمی توان تقلید کرد. هوفمان، یک ستوان پروس با درجه ی ژنرالی، تصور می کرد که شالوده ی انقلاب روسیه در انگلستان طرح و پی ریزی شده است. با این حال، در این تصور سخافت کمتری وجود دارد تا در نظریه ی میلی یوکوف و استروو، چون پتسدام تا دم آخر به صلح جداگانه با تزارسکوسلو امیدوار بود، حال آن که لندن بیش از هر چیز دیگری از همین صلح جداگانه می ترسید. فقط پس از آشکار شدن عدم امکان بازگرداندن تزار بود که ستاد ارتش آلمان امیدهای خود را به خاصیت متلاشی کننده ی انقلاب بست. حتی در مورد مسافرت نین از طریق آلمان، مبدع آن مسافرت محافل آلمانی نبودند، بلکه خود نین بود. در حقیقت امر، طرح اولیه اش را مارتوف منشویک ارائه داده بود. ستاد ارتش آلمان صرفاً به آن مسافرت رضایت داد، آن هم احتمالاً نه بی شک و تردید. لابد لودندورف به خود گفته بود: شاید راه نجات از آن سو پیدا شود.

در طی حوادث ژونیه، بلشویک ها خود در افراط‌گری هائی که آشکار با نقشه‌های خبیثانه‌ی قبلی رخ می‌دادند، به دنبال دستی بیگانه و جانی می‌گشتند. تروتسکی در آن روزها چنین نوشت: "ایادی آلمان و تحریکات ضدانقلابی در این میان چه نقشی بازی کرده اند؟ در حال حاضر مشکل بتوان پاسخی قاطع به این سؤال داد... باید منتظر نتایج یک تحقیق معتبر بمانیم... اما حتی از هم اکنون می‌توان با اطمینان تمام اعلام کرد که چنین تحقیقی پرتو روشنی بر فعالیت‌های دستجات صدسیاه خواهد افکند و هم چنین نقش مخفیانه‌ی او را که طلا، از آلمانی و انگلیس اش گرفته تا روسی تمام عیارش و یا هر سه‌ی این‌ها روی هم، در این میان بازی کرده است، معلوم خواهد ساخت. اما هیچ تحقیقی نمی‌تواند معنای سیاسی این رویدادها را تغییر دهد. توده‌های کارگر و سرباز پتروگراد نه خریداری شده بودند و نه اصولاً قابل خرید بودند. آنان نه در استخدام ویلهلم هستند، و نه در استخدام بوکانن، و نه در استخدام میلی یوکوف... مقدمات جنبش را همانا جنگ فراهم آورد و گرسنگی قریب الوقوع، و ارتجاع که رفته رفته سربلند می‌کند، و عدم رهبری در حکومت، و تهاجم ماجراجویانه، و بی‌اعتمادی سیاسی و تشویش انقلابی کارگران و سربازان... " همه‌ی مطالب موجود در پرونده‌ها، و همه‌ی اسناد و خاطرات که پس از جنگ و دو انقلاب برملا شده‌اند، بی‌آن که جای کمترین شکی باقی بماند ثابت می‌کنند که علاقه‌ی ایادی آلمان به جریان‌های انقلابی روسیه حتی یک لحظه از قلمرو نظامی- پلیسی به قلمرو سیاست‌های بزرگ کشانده نشد. آیا پس از انقلاب آلمان باز هم ضروری است که بر این نکته تأکید کنیم؟ کافی است به یاد آوریم که مأموران به اصطلاح قدرتمند هوهنزولون در پانیز ۱۹۱۸، در برابر کارگران و سربازان آلمانی چه رقت بار

از آب در آمدند! میلی یوکوف می گوید: "محاسبه ی دشمن ما در فرستادن لنین به روسیه تماماً درست بود." اما لودندورف نتایج آن مسافرت را به نحو کاملاً متفاوتی ارزیابی می کند. او ضمن صحبت از انقلاب روسیه، برای توجیه تصمیم خود می نویسد: "من گمان نمی بردم که آن تدبیر گور قدرت خود ما را هم بکند." این اعتراف صرفاً بدان معناست که از آن دو استراتژیست، یعنی لودندورف که به لنین اجازه ی رفتن داد و لنین که آن اجازه را پذیرفت، لنین دورتر و بهتر می دید.

لودندورف در خاطرات خود شکایت می کند که: "تبلیغات دشمن و بلشویزم هدف واحدی را در محدوده ی کشور آلمان دنبال می کردند. به همان سان که انگلستان به چین تریاک می داد، دشمنان ما انقلاب به ما دادند...." لودندورف همان چیزی را به دول متفق نسبت می دهد که میلی یوکوف و کرنسکی آلمان را به آن متهم می کردند. بدین سان منطق اهانت دیده ی تاریخ کین خود را این چنین بی رحمانه باز می ستاند! اما لودندورف به همین جا اکتفاء نکرد. او در فوریه ی ۱۹۳۱، به جهان اطلاع داد که بلشویک ها سرمایه های مالی جهانی، و به ویژه سرمایه های مالی یهود را پشت سر داشتند، و این سرمایه ها همه در مبارزه بر علیه روسیه ی تزاری و آلمان امپریالیستی با یکدیگر متحد شده بودند. "تروتسکی با پول کلانی که از سرمایه دارهای بین المللی گرفته بود، از طریق سوئد از آمریکا به پتروگراد بازگشت. سولمزن یهود هم از آلمان پول های دیگری در اختیار بلشویک ها گذاشته بود." (خاطرات لودندورف، پانزدهم فوریه ی ۱۹۳۱). گواهی های لودندورف و ارمولنکو هر چقدر هم که ناقص یکدیگر باشند، در یک نقطه با هم مشترک اند: بخشی از پول مورد بحث از آلمان آمده بود. البته نه از جانب

لودندورف، بلکه از جانب دشمن خونی او، یعنی سولمزن. با ظاهر شدن این گواهی، تمامی مسأله پرداخت هنرمندان ی لازم را پیدا کرد.

اما نه لودندورف، نه میلی یوک، و نه کرنسکی هیچ کدام مخترع آن تدبیر نبودند. هر چند آنان نخستین کسانی بودند که استفاده ی وسیعی از آن کردند. "سولمزن" هم در مقام یهود و هم در مقام مأمور آلمان، اسلاف بی شماری در تاریخ دارد. کنت فرزن، سفیر سوئد در فرانسه در زمان انقلاب کبیر، عاشق دل خسته ی قدرت استبدادی پادشاه، و مخصوصاً قدرت استبدادی ملکه، بارها و بارها نامه هائی نظیر این نامه به حکومت کشور خود در استکهلم ارسال داشت: "افرانیم یهود، از عوامل هرزبرگ (وزیر امور خارجه ی پروس)، دائماً به آن ها (ژاکوبن ها) پول می داد؛ همین چند وقت پیش باز هم شش صد هزار لیور دیگر دریافت کرد. "انقلاب های پاریس، روزنامه ی میانه رو، فرضیه ای عنوان کرده بود دائر بر این که در طی انقلاب جمهوری خواه "عوامل دیپلمات های اروپا، از جمله مثلاً افرانیم یهود، از ایادی پادشاه پروس، به درون توده ی بی ثبات و متلون المزاج رخنه کرده بودند..." همین فرزن گزارش داده بود که: "اگر یاری عوام، که از ژاکوبن ها رشوه گرفته بودند، در میان نمی بود، ژاکوبن ها یقیناً معدوم می شدند." اگر بلشویک ها به تظاهرکنندگان روزانه دستمزد می دادند، در این کار صرفاً از سرمشق ژاکوبن ها پیروی می کردند، و مهم تر آن که وجوه رشوه به "عوام" در هر دو مورد از منبعی در آلمان سرچشمه می گرفت. شباهت موجود مابین عملیات انقلابی های قرن بیستم و قرن هجدهم چشم گیر می بود مشروط بر آن که تحت الشعاع شباهت چشم گیرتری، که در افتراهای دشمنان این انقلابی ها دیده می شود، قرار نمی گرفت. اما لازم نیست که ما توجه خود

را به ژاکوبین ها منحصر کنیم. تاریخ همه ی انقلاب ها و جنگ های داخلی بلااستثناء نشان می دهند که هر طبقه ی مشرف به سقوط و یا واژگون شده، می کوشد تا علت شوربختی های خود را نه در خویشتن که در وجود ایادی و عوامل بیگانه باز بجوید. نه فقط میلی یوکوف در مقام مورخی فاضل، بلکه حتی کرنسکی در مقام خواننده ی ظاهربین تاریخ، قاعدتاً باید از این نکته آگاه باشند. منتها آنان در مقام سیاستمدار قربانی وظایف ضدانقلابی خود شدند.

این نظریه ها پیرامون نقش انقلابی ایادی بیگانه، مانند همه ی سوءتفاهمات توده ای، به طور غیرمستقیم مبتنی بر یک بنیاد تاریخی بود. هر ملتی در دوره های حساس موجودیت خود به طور خودآگاه یا ناخودآگاه گنجینه ی مردمان دیگر را وسیعاً به وام می گیرد. علاوه بر این، مردم مرزنشین و مهاجرانی که به میهن باز می گردند اغلب نقش برجسته ای در جنبش های مترقی ایفاء می کنند. بدین ترتیب، اندیشه ها و نهادهای نو در بدو امر به چشم قشرهای محافظه کار بیگانه و از اختراعات اجنبیان می نمایند. روستا بر علیه شهر، شهرهای دورافتاده بر علیه پایتخت و خرده بورژوا بر علیه کارگر موضع می گیرند و جملگی تحت عنوان مقاومت ملی در برابر نفوذ اجنبی، در واقع از خویشتن دفاع می کنند. درست به همان دلیل که دهقان روسی صد سال تمام هر کسی را که جامه ی شهری بر تن داشته آلمانی شمرده است، میلی یوکوف هم جنبش بلشویزم را "آلمانی" قلمداد می کرد. با این تفاوت که دهقان روسی صدیقانه برخطا بود.

در سال ۱۹۱۸- یعنی پس از انقلاب اکتبر- دفتر مطبوعاتی حکومت آمریکا مجموعه ای از اسناد را پیرامون ارتباط بلشویک ها با آلمان ها با بوق و کرنا

انتشار داد. این جعلیات ناشیانه را، که در برابر کمترین انتقاد هم یقیناً تاب نمی آوردند، بسیاری از مردم تحصیل کرده و هوشمند باور کردند، تا آن که کاشف به عمل آمد که نسخه های اصلی آن اسناد، که وانمود می شد در کشورهای مختلف تهیه شده اند، همه با یک ماشین تحریر واحد نوشته شده اند. جاعلان برای مشتری های خود حتی حفظ ظاهر را هم نکرده بودند: آن ها یقیناً مطمئن بودند که تقاضای سیاسی موجود برای افشاگری بر علیه بلشویک ها هرگونه صدای انتقادآمیزی را خفه خواهد کرد. اشتباه هم نمی کردند، چون بابت آن جعلیات پاداش کلانی گرفتند. با این حال، حکومت آمریکا، که اقیانوسی بزرگ آن را از صحنه ی مبارزه جدا می کرد، فقط منافع درجه دومی در این قضیه داشت.

اما آخر چرا افترای سیاسی فی نفسه این چنین بی مایه و یک نواخت است؟ زیرا ذهن اجتماع مقتصد و محافظه کار است؛ و بیش از آن چه برای هدفش لازم است تلاش به خرج نمی دهد. ذهن اجتماع ترجیح می دهد کهنه را به وام بگیرد، مگر آن که ناگزیر به آفریدن نو شود. اما حتی وقتی ناگزیر به چنین آفرینشی می شود، عناصر کهنه را با آن در می آمیزد. مذاهب جدید هرگز اسطوره های نو نیافریده اند، بلکه صرفاً خرافات کهن را به شکل تازه درآورده اند. دستگاه های فلسفی و آئین های حقوقی و اخلاقی هم به همین شیوه ساخته می شوند. افراد به تنهایی، حتی نوابغ، به همان شیوه ی ناهماهنگ جامعه ای که پرورش شان می دهد رشد می کنند. مخیله های جسور در همان جمجمه هائی می زیند که انباشته از اسارت های برده وار به الگوهای مبتذلند. جهش های بی پروا با تعصبات خام دم خورند. شکسپیر نبوغ خلاق خود را با موضوعاتی پرورش می داد که از اعصار عتیق به او رسیده

بودند. پاسکال نظریه‌ی احتمالات را برای اثبات وجود خدا به کار می‌برد. نیوتون، کاشف قانون جاذبه، به مکاشفات یوحنا اعتقاد داشت. پس از نصب دستگاه بیسیم در اقامتگاه پاپ به وسیله‌ی مارکونی، نماینده‌ی مسیح کرامات آسمانی خود را به وسیله‌ی رادیو پخش می‌کرد. در مواقع عادی، این تناقضات از حد رخوت و سستی فراتر نمی‌روند، اما به وقت فاجعه نیروی انفجار آمیزی می‌یابند. طبقات تحصیل کرده، هنگامی که منافع مادی شان به مخاطره می‌افتد، همه‌ی تعصبات و آشفته فکری هائی را که بشریت در قطار درازی به دنبال می‌کشد، به حرکت در می‌آورند. آیا چون اربابان روسیه‌ی کهن اسطوره‌ی سقوط خود را به نحوی ابلهانه از طبقاتی به وام گرفتند که پیش از آنان سرنگون شده بودند، می‌توان ایشان را سرزنش کرد؟ فقط ناگفته نماند که نقل دوباره‌ی قصه‌ی ارمولنکو به وسیله‌ی کرنسکی در خاطراتش، دست کم کاری زائد بوده است.

گفتم که افتراهای آن سال‌های جنگ و انقلاب از حیث یک نواختی شگفت انگیز بود. با این حال، آن افتراها از نوعی تنوع نیز برخوردار بودند. از انباشتن کمیّت‌ها به روی یکدیگر، کیفیتی تازه به دست می‌آید. کشمکش سایر احزاب با یکدیگر در مقایسه با خصومت مشترکشان به بلشویک‌ها، تقریباً به یک دعوای خانوادگی می‌ماند، می‌توان گفت که آنان در معارضه با یکدیگر فقط برای معارضه‌ی قطعی دیگری آموزش می‌دیدند. حتی در متهم کردن شدید یکدیگر به داشتن ارتباط با آلمان‌ها، همیشه اندازه‌ی کار را نگاه می‌داشتند. ماه ژوئیه تصویر دیگری ارائه داد. در هجوم به بلشویک‌ها، همه‌ی نیروهای حاکم، حکومت، دادگاه‌ها، اداره‌ی ضدجاسوسی، ستادهای نیروهای مسلح، ادارات، شهرداری‌ها، حزب‌های صاحب اکثریت در شوراهای

مطبوعاتشان، خطبایشان، همه و همه تشکیل یک واحد عظیم را دادند. همان اختلافات موجود مابین شان، مثل زیر و بم های آلات مختلف یک ارکستر، فقط تأثیر کلی آن ها را تقویت می کرد. اختراع مهمل دو موجود حقیر به سطح عامل تعیین کننده ی تاریخ ارتقاء داده شد. تهمت ها مثل آبخار نیاگارا سرازیر شدند. اگر شرایط موجود آن ایام را در نظر بگیرید- جنگ و انقلاب- و ماهیت متهمان- همان رهبران انقلابی میلیون ها انسانی که آماده می شدند تا حزب خود را به عالی ترین موضع قدرت برسانند- می توان بی اغراق گفت که ژونیه ی ۱۹۱۷، ماه بزرگ ترین افترای تاریخ جهان بود.

فصل پنجم

ضدانقلاب سر بلند می کند

در طی دو ماه اول، وقتی قدرت رسماً به حکومت گوجکوف و میلی یوکوف تعلق داشت، قدرت در واقع تماماً در دست شورا بود. در طی دو ماه بعد، شورا به تدریج ضعیف و ضعیف تر شد. بخشی از نفوذ شورا بر توده ها به دست بلشویک ها افتاد؛ بخشی از قدرتش را هم وزرای سوسیالیست در کیف دستی های خود به حکومت ائتلافی بردند. از همان ابتدای تدارکات برای تهاجم، نفوذ ستاد فرمان دهی و ارگان های سرمایه ی مالی و حزب کادت هم خود به خود رو به افزایش گذاشت. کمیته ی اجرایی پیش از ریختن خود سربازان، مقادیر زیادی از خون خود را به شاهرگ های بورژوازی تزریق کرد. در پشت صحنه سر نخ همه ی این امور در دست های سفارت خانه ها و حکومت های دول متفق قرار داشت.

در کنفرانسی که متفقین مابین خود در لندن تشکیل دادند، دوستان غربی "فراموش" کردند که سفیر روسیه را هم دعوت کنند. البته سفیر روس موجودیت خود را به دوستان غربی اعلام کرد، و ایشان هم سرانجام دعوت نامه ای برای او فرستادند، منتها فقط ده دقیقه پیش از شروع جلسه، و تازه سر میز کنفرانس جانی برای سفیر روس در نظر گرفته نشده بود، و

او ناچار شد خود را مابین فرانسوی ها جا کند. تحقیر سفیر حکومت موقت و خروج تنبیه گرانه ی کادت ها از حکومت- هر دو رویداد در روز دوم ژوئیه رخ دادند- هر دو یک هدف داشتند، و آن هدف عبارت بود از وادار ساختن سازش کاران به عبودیت محض. تظاهرات مسلحانه، که درست پس از این دو رویداد صورت گرفت، تأثیری به ویژه خردکننده بر رهبران شورا داشت، زیرا پس از نوش جان کردن آن دو مشت محکم، تمامی توجه خود را در آن روزها درست به سمت دیگر معطوف ساخته بودند. حال که بر عهده گرفتن وظیفه ای خونین در اتحاد با متفقین ضرورت یافته بود، به دشواری می توانستی میانجی هائی بهتر از کادت ها بیابی. چیکوفسکی، یکی از قدیمی ترین انقلابی ها، که پس از سال ها اقامت در خارج مسخ شده و به یک لیبرال میانه رو انگلیسی تبدیل گشته بود، چنین موعظه می کرد: "پول برای جنگ ضروری است، و متفقین به سوسیالیست ها پول نخواهند داد." سازش کاران از این استدلال شرم زده بودند، اما استحکامش را تماماً درک می کردند.

تناسب نیروها آشکارا به ضرر مردم تغییر یافته بود، اما هیچ کس نمی توانست بگوید که دقیقاً تا چه حد تغییر یافته بود: اشتهای دست کم بورژوازی نسبت به امکاناتش به مراتب رشد بیشتری کرده بود. تضاد موجود در همین نامعلومی ریشه داشت، زیرا قوت نیروهای طبقاتی در عمل سنجیده می شود، و همه ی وقایع هر انقلاب در اساس چیزی نیستند جز آزمون مکرر نیروها. انتقال قدرت از چپ به راست، قطع نظر از دامنه ی این انتقال، تأثیر بسیار اندکی بر حکومت موقت گذاشت، زیرا حکومت موقت فضائی توخالی بود و بس. تعداد افرادی که در آن روزهای بحرانی ژوئیه به کابینه ی

شاه زاده لووف علاقه ای داشتند، از حدود تعداد انگشتان یک دست تجاوز نمی کرد. ژنرال کریموف، همان شخصی که یک بار با گوچگوف گفت و گوئی پیرامون برانداختن نیکلای دوم داشت- به زودی این ژنرال را برای آخرین بار خواهیم دید- برای شاه زاده تلگرافی فرستاد که با چنین تقاضای مبرمی ختم می شد: "وقت آن رسیده است که از حرف به عمل بپردازیم." این اندرز مضحک به نظر می رسید، و صرفاً بر ناتوانی حکومت تأکید بیشتری می نهاد.

نابوکوف لیبرال بعداً در این خصوص نوشت: "در آغاز ماه ژوئیه، لحظاتی چند به نظر رسید که اقتدار حکومت سر بلند کرده است؛ این امر درست پس از سرکوب نخستین قیام بلشویک ها رخ داد. اما حکومت موقت نتوانست از این فرصت استفاده کند، و اجازه داد تا شرایط مساعد آن لحظات از دستش فرو بلغزد. این فرصت هرگز تکرار نشد." نمایندگان اردوی راست هم در همین معنا سخن گفته اند. در حقیقت امر، در روزهای ژوئیه مثل همه ی لحظات حساس دیگر، اجزاء تشکیل دهنده ی ائتلاف اهداف متفاوتی را دنبال می کردند. اگر بر سازش کاران مبرهن نبود که پس از تصفیه حساب با بلشویک ها، افسرها و قزاق ها و اسواران ژرژقدیس و گردان های ضربت، خود ایشان را هم قلع و قمع می کردند، کاملاً مهیا بودند تا بر نابودی نهایی بلشویک ها صحنه بگذارند. کادت ها بر آن بودند که نه تنها بلشویک ها که شورا را هم جارو کنند. با این حال، تصادفی نبود که کادت ها در همه ی لحظات حاد خود را خارج از حکومت می یافتند. آن چه ایشان را به خارج هل می داد نهایتاً فشار توده ها بود، که به رغم ضربه گیری که سازش کاران از وجود خود ساخته بودند مقاومت بر نمی تافت. لیبرال ها حتی اگر موفق به

تصرف قدرت شده بودند، قدرت را نمی توانستند نگاه دارند. رویدادهای بعدی این نکته را قاطعاً ثابت کردند. تصور فرصتی از دست رفته در ماه ژوئیه توهم واپس نگرانه ای بیش نیست. در هر حال، پیروزی ژوئیه حکومت را تقویت نکرد، سهل است، سرآغاز دوره ی بحرانی ممتدی شد که رسماً در بیست و چهارم ژوئیه حل و فصل گردید، و اساساً مقدمه ای بود بر جان کندن چهار ماهه ی رژیم فوریه.

سازش کاران مابین ضرورت احیاء دوستی نیم بندشان با بورژوازی، و لزوم ملایم کردن خصومت توده ها گیر کرده بودند. جنگ و گریز برای آنان به شکلی از هستی تبدیل شده بود. زیگزاگ های آن ها به نوسان های جنون آسا بدل گشته بود، اما خط بنیادی حرکتشان به سرعت به سوی راست می جهید. در روز هفتم ژوئیه، حکومت یک رشته اقدامات سرکوب گرانه را به تصویب رساند. اما در همان جلسه، وزرای سوسیالیست با بهره گیری از غیاب، "پیرمردها" - یعنی کادت ها - در لفافه به حکومت پیشنهاد کردند که وظیفه ی اجرای برنامه ی ژونن کنگره ی شوراها را برعهده بگیرد. معذک این امر باز هم به فروپاشی بیشتر حکومت منجر شد. شاه زاده لووف، ملاک بزرگ و رئیس پیشین اتحادیه ی زمین، حکومت را متهم ساخت که با سیاست ارضی خود، "مفهوم مردمی حق" را "مخدوش" کرده است. ملاک ها نه تنها نگران از دست دادن املاک موروثی خود بودند، بلکه می ترسیدند که مبادا سازش کاران "بکوشند که مجلس مؤسسان را در برابر یک عمل انجام شده قرار دهند." همه ی ستون های ارتجاع سلطنت طلب، اینک به هواداران دو آتشی ی دموکراسی ناب تبدیل شدند! حکومت تصمیم گرفت که مقام رئیس الوزرا را به کرنسکی تفویض کند و در عین حال او را در مناصب

وزارت جنگ و وزارت نیروی دریائی نگاه بدارد. تزرنتلی هم در مقام وزیر جدید کشور مأمور شد که در کمیته ی اجرائی به پرسش های مربوط به توقیف بلشویک ها پاسخ دهد. مارتوف سؤال اعتراض آمیزی را مطرح کرد، و تزرنتلی بی رودربایستی به رفیق حزبی دیرین خود جواب داد که ترجیح می دهد به جای در افتادن با مارتوف، با لنین دربیفتد: با لنین می دانست چکار کند، اما در مورد مارتوف دستش باز نبود... باری، جناب وزیر در فضای منقبض و سراپاگوش تالار شاخ و شانه کشید که: "من مسئولیت این توقیف ها را برعهده می گیرم."

سازشکاران برای توجیه ضرباتی که به چپ می زدند، به خطر راست اشاره می کردند. دان در جلسه ی نهم ژوئیه اعلام کرد که: "دیکتاتوری نظامی روسیه را تهدید می کند، ما موظفیم که سرنیزه را از دست دیکتاتور نظامی به ربانیم. و این کار فقط به شرطی برای ما مسیر است که حکومت موقت را کمیته ی امنیت عمومی بنامیم. باید به حکومت موقت قدرت نامحدود بدهیم تا بتواند هرج و مرج چپ و ضدانقلاب راست را ریشه کن کند..." گونی حکومتی که بر ضد کارگران و سربازان و دهقانان می جنگد، می تواند سرنیزه ای جز سرنیزه ی ضدانقلاب در دست داشته باشد! جلسه ی مشترک با ۲۵۳ رأی موفق و ۴۷ رأی ممتنع قطع نامه های زیر را به تصویب رساند: "۱- کشور و انقلاب در خطرند. ۲- حکومت موقت حکومتی است برای نجات انقلاب. ۳- حکومت موقت دارای قدرت نامحدود است." قطع نامه ها مانند طبل توخالی طنین افکن شدند. بلشویک های حاضر در جلسه از رأی دادن امتناع کردند، و این امر گواهی است بر آشفتگی مسلمی که در آن ایام بر سران حزب، حاکم بود.

جنبش های توده ای، حتی وقتی درهم شکسته می شوند، همواره نشان خود را برجا می گذارند. مقام نجیب زاده ی نامدار را در رأس حکومت، اینک یک وکیل رادیکال اشغال کرده بود. وزرات کشور به دست یک محکوم به اعمال شاقه ی پیشین افتاده بود. دگرگونی مردمی حکومت فرجام گرفته بود. کرنسکی، تزرتلی، چرنوف، اسکولف، یعنی رهبران کمیته ی اجرائی، اینک سیمای حکومت را ترسیم می کردند. آیا این امر به منزله ی تحقق شعار روزهای ژوئیه، "مرگ بر ده وزیر سرمایه دار"، نبود؟ خیر، این امر فقط به منزله ی برملا شدن نارسائی آن شعار بود. وزرای دموکرات فقط به این منظور قدرت را به دست گرفتند که وزرای سرمایه دار را بر سر کار بازگردانند. ائتلاف مرده است، زنده باد ائتلاف!

اکنون کمدی بر پرده می آید. همان کمدی شرم آور و مخوف خلع سلاح مسلسل دارها در میدان کاخ، یک سلسله از هنگ ها منحل می شوند، سربازها در واحدهای کوچک به جبهه فرستاده می شوند تا صفوف خالی شده ی جبهه را پر کنند. مردهای چهل ساله مقهور، و به درون سنگرها رانده می شوند. آنان جملگی تهییج گرانی بر علیه رژیم کرنسکیزم اند. تعدادشان به ده ها هزار تن می رسد، و در پانیز کار عظیمی را در سنگرها به فرجام می رسانند. در همان حال، کارگرا خلع سلاح می شوند، هر چند خلع سلاح آنان با توفیق کمتری توأم است. زیر فشار ژنرال ها- هم اکنون خواهیم دید که این فشار چه اشکالی می گرفت- مجازات مرگ در جبهه اعاده می شود. اما در همان روز، یعنی در روز دوازدهم ژوئیه، فرمانی ناظر بر محدودیت فروش اراضی انتشار می یابد. این اقدام نیم بند دیر هنگام، که به ضرب تیرزین دهقان به عمل آمده است، چپ را به استهزاء و راست را به دندان قروچه وامی دارد. تزرتلی

ضمن ممنوع کردن تظاهرات خیابانی- که تهدیدی است به چپ- پیرامون وفور بازداشت های غیرقانونی هشدار می دهد- تا بلکه راست را مهار کند. کرنسکی در خصوص انفصال فرمانده ی کل نیروهای حوزه ی پتروگراد، به چپ توضیح می دهد که بر کناری ژنرال به این علت صورت گرفته که ژنرال سازمان های کارگری را درهم کوبیده است، و به راست می گوید که دلیل این انفصال عدم قاطعیت ژنرال بوده است.

قزاق ها به قهرمان های راستین پتروگراد بورژوا تبدیل شدند. گرکوف، افسر قزاق، روایت می کند که: "گاهی اوقات به محض ورود هرکس در جامعه ی قزاقی به یکی از اماکن عمومی، مثلاً رستوران ها، همه از جا بلند می شدند و مقدم تازه وارد را با کف زدن های ممتد تهنیت می گفتند. "شب ها در تماشاخانه ها و سینماها و پارک ها، برای قزاق های معلول و خانواده های کشته شدگان برنامه های مخصوص برای جمع آوری اعانه برگزار می شد. دفتر کمیته ی اجرایی ناگزیر شد برای معاونت در سازمان دهی مراسم تشییع جنازه ی "سلحشورانی که در حین انجام وظایف انقلابی خود در روزهای سوم تا پنجم ژوئیه جان باخته" بودند، کمیسیون ویژه ای به ریاست چیدزه تشکیل دهد. سازش کاران ناچار بودند که جام خفت را تا قطره ی آخر بنوشند. مراسم با قرائت زبور در کلیسای جامع ایساکیفسکی شروع شد. تابوت ها به روی شانه های رودزیانکو، میلی یوکوف، شاه زاده لووف و کرنسکی حمل می شد، و ایشان هم راه با جمعیت تا محلی که برای دفن جنازه ها در رهبان خانه ی الکساندرو- نوسکی در نظر گرفته شده بود، راه پیمانی کردند. در مسیر راهپیمانی نشانی از قشون خلقی به چشم نمی خورد؛ وظیفه ی حفظ نظم را قزاق ها به عهده گرفته بودند. روز مراسم تشییع جنازه، روز سلطه ی مطلق

قزاق‌ها بر پتروگراد بود. جنازه‌های کارگرها و سربازهایی که به دست سربازها کشته شده بودند، یعنی جنازه‌های برادران راستین شهدای فوریه، مانند شهدای نهم ژانویه ۱۹۰۵، مخفیانه دفن شدند.

حکومت به کمیته‌ی اجرایی کرونشتات دستور داد که راسکولنیکوف، روشال و ناوبان رمنف را در اختیار دادگاه تحقیق بگذارد، و تهدید کرد که در صورت نافرمانی جزیره را محاصره خواهد کرد. در هلزینگفورز، سوسیال رولوسیونرهای چپ برای نخستین بار هم راه با بلشویک‌ها دستگیر شدند. شاه زاده لووف مستعفی در روزنامه‌ها شکوه سر داد که "شوراها از سطح اخلاقیات دولت فروترند و هنوز خود را از لوث وجود لنینیست‌ها- این ایادی آلمان- پاک نکرده‌اند..." اینک سازش‌کاران به دست و پا افتادند تا برای حفظ شرف و حیثیت خود اخلاقیات دولتی خود را نشان دهند. در روز سیزدهم ژوئیه، دو کمیته‌ی اجرایی در جلسه‌ی مشترکی قطع‌نامه‌ی پیشنهادی دان را تصویب کردند. آن قطع‌نامه چنین بود: "هر شخصی که به وسیله‌ی دادگاه‌ها مورد اتهام قرار بگیرد تا صدور حکم دادگاه از عضویت در کمیته‌ی اجرایی محروم خواهد بود." به موجب این قطع‌نامه، بلشویک‌ها از قلمرو قانون عملاً اخراج شدند. کرنسکی تمام مطبوعات بلشویکی را تعطیل کرد. اعضای کمیته‌های زمین در ایالات توقیف شدند. *ایزوستیا* عاجزانه به گریه افتاد: "همین چند روز پیش، همه شاهد طغیان هرج و مرج در خیابان‌های پتروگراد بودیم. امروز در همان خیابان‌ها سیل لجام‌گسیخته‌ای از نطق‌های صدسیاهی جاری است."

پس از انحلال هنگ‌های انقلابی و خلع سلاح کارگرها، برآیند مجموعه‌ی نیروها باز هم به سمت راست نزدیک‌تر شد. بخش بزرگی از قدرت اینک

آشکارا به دست سرکردگان ارتش و گروه های صنعتی و بانکی و کادت ها افتاده بود. مابقی قدرت کماکان در دست شوراها قرار داشت. قدرت دوگانه هنوز برقرار بود، اما نه آن قدرت قانونی شده، تماسی و یا انتلافی دو ماه پیش، بلکه قدرت دوگانه ی انفجاری دارودسته ای خاص- دو دارودسته ی خاص، یکی بورژوا- نظامی و دیگری سازشکار، که در عین ترس از یکدیگر به یکدیگر احتیاج داشتند. حال چه کاری باقی مانده بود؟ دمیدن روحی تازه در کالبد انتلاف. میلی یوکوف به حق می گوید: "پس از قیام سوم تا پنجم ژوئیه، اندیشه ی انتلاف ناپدید نشد سهل است، بلکه موقتاً قوت و اهمیت بیشتری از سابق پیدا کرد."

در آن ایام کمیته ی موقت دوما ی دولتی به نحوی نامنتظر جانی دوباره گرفت و بر علیه حکومت نجات قطع نامه ی غلاظ و شدادی به تصویب رساند. کاسه ی صبر وزرا لبریز شد. جملگی مناصب خود را به کرنسکی تحویل دادند و بدین ترتیب او را در کانون حاکمیت ملی گذاشتند. در گسترش بعدی انقلاب فوریه، و نیز در سرنوشت شخصی کرنسکی، این لحظه مفهوم پراهمیتی پیدا کرد. در هرج و مرج گروه بندی ها و استعفاها و انتصاب ها، چیزی به مثابه ی یک نقطه ی ثابت تعیین شده بود تا همه ی چیزهای دیگر به گردش بچرخند. استعفای وزرا صرفاً مقدمه ای بود برای مذاکره با کادت ها و کارخانه دارها. کادت ها شرایط خود را چنین تعیین کردند: مسئولیت اعضای حکومت "فقط و تماماً در برابر وجدان خویشان"؛ اتحاد کامل با متفقین؛ اعاده ی انضباط در ارتش؛ تعلیق اصلاحات اجتماعی تا تشکیل مجلس مؤسسان. نکته ای که به روی کاغذ نیامد عبارت بود از به تعویق انداختن انتخابات مجلس مؤسسان. مجموعه ی این شرایط را "برنامه ی ملی و

غیرحزبی" خواندند. برنامه ی مشابهی نیز به وسیله ی نمایندگان بازرگانی و صنعت ارائه داده شد، یعنی به وسیله ی همان کسانی که سازش کاران به عبث کوشیده بودند آنان را به جان کادت ها بیندازند. کمیته ی اجرائی بار دیگر قطع نامه ای را که به حکومت نجات "قدرت نامحدود" تفویض می کرد، مورد تأیید قرار داد. این امر به معنای موافقت با استقلال حکومت از شوراهای بود. در همان روز، تزرنتلی در مقام وزیر کشور دستوراتی برای اتخاذ "تدابیر سریع و قاطع به منظور پایان دادن به همه ی فعالیت های غیرقانونی در امور روابط ارضی" صادر کرد. پشخونوف، وزیر مواد غذایی نیز به همین سان خاتمه ی "همه ی تظاهرات خشن و جنائی بر علیه ملاک ها" را خواستار شد. بدین شکل حکومت نجات انقلاب بیش از هر چیز خود را حکومت نجات اموال ملاک نشان می داد. اما وظایف دیگری هم برای خود تعیین کرده بود. مهندس پالچینسکی، کارخانه دار ثروتمند، در مشاغل سه گانه ی خود به عنوان سرپرست وزرات خانه ی بازرگانی و صنعت، مدیر تام الاختیار سوخت و فلز، و رئیس کمیسیون دفاع، برای سرمایه ی سندیکائی شده دست به مبارزه ای جانانه زده بود. چروانین، اقتصاددان منشویک، در بخش اقتصادی شورا شکایت می کرد که اقدامات شریف دموکراسی در برابر خرابکاری های پالچینسکی به هدر خواهند رفت. چرنوف، وزیر کشاورزی، که کادت ها اتهام ارتباط با آلمان را به دوش او منتقل کرده بودند، "به منظور اعاده ی حیثیت" خود را ناگزیر از استعفاء یافت. در روز هجدهم ژوئیه، حکومتی که اکثریتش را سوسیالیست ها تشکیل می دادند، فرمانی دائر بر انحلال پارلمان نافرمان فنلاند، که اکثریت آن را هم سوسیالیست ها تشکیل می دادند، صادر کرد. حکومت در یادداشتی خطاب به متفقین به مناسبت سومین سالگرد جنگ

جهانی، علاوه بر تکرار سوگند وفاداری، با خوش وقتی تمام گزارش داد که شورشی را که ایادی دشمن به راه انداخته بودند سرکوب کرده است. به راستی که این یادداشت سند ارزشمندی از تاریخچه ی چاپلوسی در جهان است! در همان احوال قانون وحشیانه ای بر علیه تخلف از انضباط در مؤسسات راه آهن، به تصویب رسید! پس از آن که حکومت بدین شکل پختگی سیاسی خود را نشان داده بود، کرنسکی سرانجام تصمیم گرفت که به اتمام حجت حزب کادت پاسخ دهد. مضمون پاسخ کرنسکی آن بود که خواسته های حزب کادت "نمی تواند مانع از مشارکت این حزب در حکومت موقت باشد." اما این تسلیم استتار شده برای کادت ها کافی نبود. آن ها بر آن بودند که سازش کاران را به زانو در آورند. کمیته ی مرکزی حزب کادت اعلام کرد که بیانیه ای که حکومت پس از گسیختگی ائتلاف در روز هشتم ژوئیه منتشر کرده است - بیانیه ای که انباشته از خزعبلات دموکراتیک بود و بس- برای آنان قابل قبول نیست، و آن گاه مذاکرات را قطع کرد.

حمله همه جانبه و متمرکز بود. کادت ها نه تنها با کارخانه دارها و دیپلمات های دول متفق، که نیز با ژنرال های ارتش هم هم کاری نزدیک داشتند. کمیته ی اصلی اتحادیه ی افسران در ستاد فرمان دهی کل عملاً زیر رهبری حزب کادت عمل می کرد. کادت ها از طریق فرماندهان عالی رتبه ی ارتش به حساس ترین نقطه ی سازش کاران فشار می آوردند. در روز هشتم ژوئیه، ژنرال کورنیلوف، فرمانده ی کل جبهه ی جنوب غرب، فرمان داد که با مسلسل و توپ خانه به روی سربازهای عقب نشین آتش گشوده شود. کورنیلوف قبلاً به پشتیبانی کمیسر جبهه، ساوینکوف - رئیس پیشین یکی از سازمان های تروریستی سوسیال رولوسیونرها- اعاده ی مجازات اعدام را

در جبهه خواستار شده و تهدید کرده بود که در غیر این صورت از مقام فرمان دهی خود استعفاء خواهد داد. تلگراف محرمانه ی کورنیلوف فوراً در مطبوعات به چاپ رسیده بود. کورنیلوف از تبلیغ برای خود غافل نبود. بروسیلوف، فرمانده ی کل قوا، که از احتیاط و قریحه ی ظفره روی بهره ی بیشتری داشت، با لحن اندرزآمیزی به کرنسکی چنین نوشت: "درس های انقلاب کبیر فرانسه، که جزناً از یاد ما رفته اند، با همه ی این اوصاف بار دیگر قهراً به یاد می آیند..." این درس ها در این واقعیت نهفته بود که انقلابیون فرانسه، پس از کوشش عبث خود برای تجدید سازمان ارتش "بر اساس اصول بشردوستانه" بعداً بار دیگر مجازات مرگ را اعمال کردند و آن گاه "پرچم های پیروزمندشان نیمی از جهان را پُر کرد." یگانه نکته ای که جناب ژنرال از کتاب انقلاب آموخته بود، همین بود و بس. در روز دوازدهم ژوئیه، حکومت مجازات مرگ را "در زمان جنگ برای جنایت های بزرگی که افراد در حین انجام وظایف نظامی مرتکب می شوند"، اعاده کرد. با این حال، ژنرال کلمبوفسکی، فرمانده ی کل جبهه ی شمال، سه روز بعد چنین نوشت: "تجربه نشان داده است واحدهائی که در میانشان تعویض های بسیار صورت گرفته، از جنگیدن مطلقاً عاجز شده اند. اگر منبع پشتیبانی ارتشی گنبدیده باشد، آن ارتش نمی تواند سالم بماند." این منبع گنبدیده ی پشتیبانی همان خلق روسیه بود.

در روز شانزدهم ژوئیه، کرنسکی کنفرانس بزرگان ارتش را با مشارکت ترشچنکو و ساوینکوف در ستاد عالی فرمان دهی تشکیل داد. کورنیلوف غایب بود. عقب نشینی در جبهه ی او به وسیع ترین دامنه ی خود رسیده بود. این عقب نشینی چند روز بعد فقط هنگامی متوقف شد که آلمان ها خود در

مرزهای قدیم کشور روسیه از حرکت باز ایستادند. اسامی شرکت کنندگان در آن کنفرانس، یعنی بروسیلوف، آکسیف، روژکی، کلمبوفسکی، دنیکین و رومانوفسکی، هم چون واپسین پژواک دورانی که در ورطه ی نیستی افتاده بود در گوش ظنین می انداخت. چهار ماه بود که این ژنرال های عالی جاه خود را نیم مرده تلقی می کردند. اینک آن ها جان گرفته بودند، و چون جناب رئیس الوزرا را مظهر مجسم انقلابی می دانستند که سخت آزرده خاطرشان ساخته بود، کینه توزانه و با احساس مصونیت کامل به او نیش و سیلی می زدند.

بر طبق آمار ستاد فرماندهی، نیروهای مستقر در جبهه ی جنوب غرب بین روزهای هجدهم ژوئن تا ششم ژوئیه ۵۶/۰۰۰ تن تلفات داده بود. رقم قربانیان در مقایسه با دامنه ی جنگ ناچیز بود! اما دو انقلاب، یعنی انقلاب فوریه و انقلاب اکتبر، روی هم به درجات تلفات کمتری دادند. لیبرال ها و سازش کاران به جز مرگ و ویرانی و فاجعه از تهاجم چه سودی بردند؟ زمین لرزه های اجتماعی ۱۹۱۷ سیمای یک ششم از سطح زمین را دگرگون ساختند و امکانات تازه ای به روی بشریت باز کردند. سفاکی ها و دهشت های انقلاب- که نه به خفیف کردن و نه به انکارشان اندک میلی نداریم- از آسمان نازل نمی شوند. این سفاکی ها و دهشت ها از کل جریان تکامل تاریخی تفکیک ناپذیرند.

بروسیلوف پیرامون نتایج تهاجمی که یک ماه پیش آغاز شده بود، چنین گزارش داد: "شکست کامل." علت این شکست آن بود که "افسرها، از فرمانده ی گروهان گرفته تا فرمانده ی کل قوا، فاقد قدرتند." درباره ی این که چرا و چگونه قدرت خود را از کف دادند، بروسیلوف کلمه ای بر زبان نیاورد.

و اما راجع به عملیات آتی: "پیش از بهار نمی توانیم برای چنین عملیاتی آماده شویم." کلمبوفسکی در عین حال که مانند دیگران بر لزوم مجازات های شدید اصرار می ورزید، در موثر بودن این گونه مجازات ها ابراز تردید کرد. "مجازات مرگ؟ اما آیا می توان لشگرها را در بست به جوخه ی اعدام سپرد؟ دادگاه های نظامی؟ اما در آن صورت نیمی از ارتش باید به سیبری برود..." رئیس ستاد کل هم چنین گزارش داد: "پنج هنگ از هنگ های پادگان پتروگراد منحل شدند؛ سلسله جنبان های شورش به دادگاه های نظامی سپرده شده اند... روی هم رفته در حدود نود هزار تن از پتروگراد به نقاط دیگر منتقل خواهند شد." این خبر مایه ی مسرت خاطر حصار شد. هیچ کس به فکر نیفتاد که عواقب تخلیه ی پادگان پتروگراد را هم در نظر بگیرد.

و اما در خصوص کمیته ها آکسیف گفت: "باید لغو شوند... تاریخ فن نظام که هزاران سال را دربر می گیرد خود قوانین خویش را آفریده است. ما کوشیدیم از این قوانین تخطی کنیم، و از این رو با فاجعه مواجه شده ایم." این مرد قوانین تاریخ را با قواعد نظام جمع خلط می کرد. روزکی لاف زد که: "مردم پرچم های کهن را هم چون مقدسات دنبال می کردند، و به آغوش مرگ می شتافتند. اما پرچم های سرخ ما را به کجا کشانده اند؟ به تسلیم ارتش های دست نخورده." ژنرال فرتوت به یاد نداشت که خود در اوت ۱۹۱۵ به شورای وزیران گزارش داده بود که: "مقتضیات کنونی فن نظام از حد توانایی ما فراترند؛ در هر حال ما قادر به رقابت با آلمان ها نیستیم." کلمبوفسکی با لحنی حاکی از لذتی کین توزانه اصرار کرد که ارتش نه به وسیله ی بلشویک ها، بلکه به وسیله ی "افراد دیگری" به ویرانی کشانده شده که آئین نامه ی نظامی مهملی را وارد ارتش کرده اند، "افرادی که حیات و

شرایط موجودیت ارتش را درک نمی کنند. " این سیلی مستقیمی بود به بناگوش کرنسکی. دنیکین با قاطعیت بیشتری به وزرا حمله ور شد: " شما پرچم های پرافتخار جنگ را در گل و لای لگدکوب کرده اید، و اگر وجدان داشته باشید این پرچم ها را بار دیگر بر خواهید افراشت... " و اما کرنسکی؟ کرنسکی چون در وجود وجدان خویشتن شک می کرد، از آن ارتشی بی فرهنگ بابت " بیان صریح اللحن و برحق عقیده اش " فروتنانه تشکر کرد، و درباره ی اعلامیه ی حقوق سرباز توضیح داد که: " اگر من هنگام تهیه ی آن اعلامیه وزیر بودم، هرگز کارش به صدور و انتشار نمی کشید. تیراندازی های سیبری را نخسیتن بار چه کسی سرکوب کرد؟ برای بازگرداندن فرمانبری به درون صفوف ارتش، اول از همه چه کسی دست به خونریزی زد؟ شخصی که من منصوب کرده بودم! کمیسر شخص من! " ترشچنکو، وزیر امور خارجه، برای تسلی خود چنین نکته بینی کرد: " تهاجم ما هر چند ناموفق بوده است، اعتماد متفقین را به ما افزایش داده است. " اعتماد متفقین! مگر نه این که زمین هم برای جلب اعتماد متفقین به دور خود می چرخید؟

کلمبوفسکی در همان جلسه فریاد کشید: " در حال حاضر افسرها یگانه ستون های آزادی و انقلابند. " بروسیلوف هم توضیح داد: " افسر جماعت بورژوا نیست. کارگر حقیقی همان افسر است. " ژنرال روژکی اضافه کرد که: " ژنرال ها هم کارگرند. " برای لغو کمیته ها، قدرت را به سرکردگان پیشین بازگردانید، و سیاست- بخوانید انقلاب- را از ارتش بیرون برانید: چنین بود برنامه ی کارگرهایی که درجه ژنرالی بر شانه داشتند. کرنسکی هم به خود آن برنامه اعتراض نداشت، و فقط نگران تاریخ اجرای آن بود. او می گفت:

"درباره ی اقدامات پیشنهادی باید بگویم که گمان نمی کنم حتی ژنرال دنیکین بر اجرای فوری آن ها اصرار بورزد..." آن ژنرال ها جملگی اشخاصی کم شعور و ملال آور بودند، اما شکی نیست که بی اختیار در دل با خود می گفتند: "با این آدم ها همین طور باید حرف زد!"

بر اثر این کنفرانس، تغییری در فرمان دهی عالی رخ داد. بروسیلوف حرف شنو و منعطف که به جای آلکسیف، بوروکرات محتاطی که با تهاجم مخالفت کرده بود، بر سر کار آمده بود اینک از کار برکنار شد و ژنرال کورنیلوف به جانشینی او انتخاب گردید. برای این تغییر انگیزه های گوناگونی دست و پا شد: به کادت ها قول داده شد که کورنیلوف انضباطی آهنین در ارتش ایجاد خواهد کرد؛ به سازش کاران اطمینان داده شد که کورنیلوف دوست کميته ها و کمیسرهاست؛ ساوینکوف خود ضامن احساسات جمهوری خواهانه ی کورنیلوف شده بود. جناب ژنرال در پاسخ به این انتصاب اتمام حجت تازه ای به حکومت فرستاد، بدین معنی که اعلام کرد او، یعنی کورنیلوف، آن انتصاب را فقط به شرطی می پذیرد که: "فقط در برابر مردم و در برابر وجدان خود مسئول باشد؛ هیچ کس در انتصاب اعضای ستاد عالی فرمان دهی مداخله نکند؛ مجازات اعدام بار دیگر در پشت جبهه هم برقرار شود." شرط اول مشکلاتی ایجاد می کرد. ترفند "مسئولیت در برابر وجدان خود و در برابر مردم" را نخستین بار کرنسکی به کار برده بود، و این امر خاصی است که رقابت بر نمی تابد. تلگراف کورنیلوف در کثیرالانتشارترین روزنامه های لیبرال به چاپ رسید. سیاستمدارهای محتاط ارتجاع گره به ابرو افکندند. اتمام حجت کورنیلوف صرفاً همان اتمام حجت حزب کادت بود که به زبان صریح ژنرال های قزاق ترجمه شده بود. اما

محاسبات کورنیلوف درست بود: خواست های کلان و لحن گستاخانه ی اتمام حجت او همه ی دشمنان انقلاب را، و به ویژه افسران کادر را، خشنود ساخت. کرنسکی وحشت کرد و بر آن شد که کورنیلوف را فوراً برکنار کند، اما هیچ کس در حکومت از او پشتیبانی نکرد. سرانجام کورنیلوف به توصیه ی حامیان خود موافقت کرد که شفاهاً اذعان کند که مقصود او از مسئولیت در برابر مردم، مسئولیت در برابر حکومت موقت بوده است. اما مابقی اتمام حجت با تعدیلات و قید و شرط های جزئی پذیرفته شد. کورنیلوف فرماده ی کل قوا شد. ضمناً فیلوننکو، مهندس ارتش، به عنوان کمیسر کورنیلوف، و ساوینکوف، کمیسر پیشین جبهه ی جنوب غرب، به عنوان مدیر کل وزرات جنگ به کار گمارده شدند. یکی شخصیتی بود تصادفی و تازه به دوران رسیده، و دیگری مردی با یک پیشینه ی بلند انقلابی- هر دو ماجراجوی محض و برای هر کاری آماده بودند. دست کم فیلوننکو برای هر کاری آماده بود، و ساوینکوف برای بسیاری از کارها آمادگی داشت. تماس نزدیک آن دو با کورنیلوف، به عنوان مشوق های جناب ژنرال در کسب سریع مقام، چنان که خواهیم دید، نقشی خاصی در گسترش بعدی حوادث ایفاء کرد.

سازش کاران جبهه های خود را یکی پس از دیگری تسلیم می کردند. تزرتلی اعلام کرد: "انتلاف اتحادی است برای نجات." به رغم انشعابی که رسماً صورت گرفته بود، مذاکرات با حرارت تمام در پشت پرده ادامه داشتند. کرنسکی در توافق آشکار با کادت ها، به منظور رسیدن به یک راه حل سریع، به یک اقدام صرفاً نمایشی توسل جست- یعنی به اقدامی که در عین سازگاری کامل با روح سیاست کلی اش، او را در رسیدن به هدفش نیز یاری می داد. او استعفاء داد و شهر را ترک کرد، و سازش کاران را به دست فلاکت و

استیصال خودشان سپرد. میلی یوکوف در این خصوص می گوید: "او با خروج هشداردهنده ی خود هم به دشمنان و هم به رقبای و هم به پیروان خویش ثابت کرد که، قطع نظر از قضاوت آن ها درباره ی خصایل شخصی او، صرفاً به مناسبت موقعیت سیاسی اش مابین دو اردوی متخاصم، فعلاً جانشینی برای او نمی توان یافت." او دست را عمداً باخت تا بازی را ببرد. سازش کاران با ناسزاهای فروخورده و ثناگونی های علنی خود را به پای "رفیق کرنسکی" انداختند. هر دو طرف، هم کادت ها و هم سوسیالیست ها، به آسانی توانستند هینت بی سر دولت را متقاعد کنند که خود را ملغی کند، و به کرنسکی اختیار دهد که حکومت را از نو و به صلاحدید شخصی خود تشکیل بدهد.

به منظور مستأصل ساختن اعضای وحشت زده ی کمیته ی اجرائی، تازه ترین اخبار پیرامون خرابی فزاینده ی وضعیت جبهه به آنان ابلاغ شد. آلمان ها نیروهای روس را پس می راندند، لیبرال ها کرنسکی را، و کرنسکی سازش کاران را. در بیست و چهارم ژوئیه، نمایندگان منشویک و سوسیال رولوسیونر سراسر شب را در جلسه گذراندند. سرانجام کمیته ی اجرائی، خسته و درمانده از بیچارگی خود، با ۱۴۷ رأی موافق در برابر ۴۶ رأی مخالف و ۴۲ رأی ممتنع- مخالفتی بی سابقه!- تفویض بی قید و شرط و نامحدود قدرت را به کرنسکی تصویب کرد. در کنگره ی کادت ها، که در همان زمان اجلاس کرده بود، تنی چند از نمایندگان خواستار سرنگونی کرنسکی شدند، اما میلی یوکوف به این بی صبری لگام زد و به نمایندگان توصیه کرد که فعلاً کوشش خود را منحصر به اعمال فشار کنند. این بدان معنا نیست که میلی یوکوف درباره ی کرنسکی دچار توهم شده بود، میلی یوکوف در وجود کرنسکی صرفاً نقطه ی اتکانی برای طبقات دارا می دید. او می دانست که پس

از خلاص کردن حکومت از شر شوراهای، خلاص کردن حکومت از شر کرنسکی کار شاقی نخواهد بود.

در آن روزها خدایان ائتلاف هم چنان تشنه بودند. فرمان بازداشت لنین پیش از تشکیل حکومت انتقالی هفتم ژوئیه صادر شده بود. اینک برای اعلام رستاخیز ائتلاف باید اقدام قاطعی به عمل می آمد. در روز سیزدهم ژوئیه، نامه ی سرگشاده ی تروتسکی به حکومت موقت در روزنامه ی ماکسیم گورکی- مطبوعات بلشویکی دیگر وجود خارجی نداشتند- به چاپ رسید. در آن نامه آمده بود: "شما برای مستثنی کردن من از فرمانی که به موجبش لنین و زینوویف و کامنف سزاوار بازداشت شناخته شده اند، نمی توانید منطقی داشته باشید. تا آن جا که به جنبه ی سیاسی مسأله مربوط می شود، لابد می دانید که من در دشمنی با سیاست کلی حکومت موقت دست کم به اندازه ی رفقای فوق الذکر آشتی ناپذیرم." در شب پیدایش دولت جدید، تروتسکی و لوناچارسکی در پتروگراد، و نوابان کرلینکو، فرمانده ی آتی نیروهای بلشویک، در جبهه، بازداشت شدند.

حکومت جدید، که پس از یک بحران سه روزه متولد شده بود، به گورزادها می ماند. این حکومت مرکب بود از اشخاص طراز دوم و طراز سوم که بر اساس گزینش مابین پلیدی های مختلف، انتخاب شده بودند. معاون رئیس حکومت مهندس نکراسوف از آب درآمد، همان کادت چپی که در بیست و هفتم فوریه پیشنهاد کرده بود که با تحویل قدرت به یکی از ژنرال های تزار انقلاب را سرکوب کنند. پروکوپوویچ، نویسنده ای بی حزب و بی شخصیت که همیشه مابین کادت ها و منشویک ها دست و پا می زد، به وزرات بازرگانی و صنعت منصوب شد. زارودنی، دادستان پیشین، متعاقباً وکیل رادیکال، و پسر یکی از

وزرای "لیبرال" آکساندر دوم، به مسند وزارت دادگستری فراخوانده شد. آوکسننیف، رئیس کمیته ی اجرایی شورای دهقانان، وزارت کشور را دریافت کرد. اسکوبلف منشویک هم چنان بر مسند وزارت کار باقی ماند. و پشخونوف، سوسیالیست خلقی، وزیر مواد غذایی شد. از میان لیبرال ها هم چند شخصیت طراز دوم انتخاب شدند، همه افرادی که نه پیش و نه پس از انتصابشان نقش مهمی بای نکردند. چرنوف به نحوی نامنتظر به مسند وزارت کشاورزی بازگشت. او در چهار روزی که مابین استعفاء و انتصاب جدیدش سپری شده بود، فرصت یافته بود از خویشتن اعاده ی حیثیت کند. میلی یوکوف در تاریخ انقلاب با بی نظری توضیح می دهد که ماهیت رابطه ی چرنوف با مقامات آلمانی "نامعلوم باقی ماند." و اضافه می کند که "ممکن است که گواهی اداره ی ضدجاسوسی روسیه از سوء ظن های کرنسکی و ترشچنکو و دیگران در این خصوص اندکی به راه اغراق رفته باشد." انتصاب مجدد چرنوف به وزارت کشاورزی مفهومی نداشت جز ستایش از حیثیت حزب حاکمه ی سوسیال رولوسیونرها- یعنی همان حزبی که روز به روز از نفوذ چرنوف در آن کاسته می شد. نکته ی دیگر آن که تزلتلی این بار دوراندیشی به خرج داد و وارد حکومت نشد. او در ماه مه گمان برده بود که در میان اعضای هیئت دولت می تواند به حال انقلاب مفید واقع شود؛ اکنون قصد داشت که در میان اعضای شورا به دولت فایده برساند. از آن لحظه به بعد، تزلتلی عملاً در مقام کمیسر بورژوازی در نظام شوراها انجام وظیفه می کرد. او در یکی از جلسات شورای پتروگراذ اظهار داشت: "اگر حکومت ائتلافی منافع کشور را زیر پا بگذارد، بر ماست که رفقایمان را از حکومت بیرون بکشیم." اینک دیگر مسأله بر سر این نبود که- چنان که دان چندی

پیش قول داده بود- لیبرال ها را پس از کشیدن شیره شان از حکومت بیرون برانی، بلکه مسأله بر سر آن بود که به موقع و به محض آن که دریافتی شیره ات را کشیده اند، کناره بگیری. تزلتلی صرفاً دست به کار شده بود تا راه را برای تحویل کامل قدرت به بورژوازی هموار کند.

در ائتلاف اول، که در روز ششم ماه مه تشکیل شد، سوسیالیست ها در اقلیت قرار داشتند، اما در حقیقت امر زمامدار امور بودند. در کابینه ی بیست و چهارم ژوئیه، سوسیالیست ها اکثریت را تشکیل می دادند، اما سایه های محو لیبرال ها بودند. میلی یوکوف می نویسد: "با آن که سوسیالیست ها اسماً اکثریت کابینه را تشکیل می دادند، سلطه ی واقعی در کابینه ی یقیناً به هواداران سرسپرده ی دموکراسی بورژوائی تعلق داشت." دقیق تر آن بود که بگوید: دارائی بورژوائی. در مورد دموکراسی، مسأله به مراتب از وضوح کمتری برخوردار بود. پشخونوف وزیر هم با همین روحیه، هر چند با استدلالی نامنتظر، ائتلاف ژوئیه را با ائتلاف مه مقایسه کرد: او معتقد بود که در ماه مه بورژوازی به پشتیبانی چپ نیاز داشت؛ و حال که ضدانقلاب به تهدید پرداخته بود، بورژوازی حمایت راست را می خواست. "هر چه از سوی راست نیروی بیشتری جمع کنیم، از تعداد کسانی که قصد حمله به حکومت را دارند کاسته خواهد شد." این حکمت بلیغ ضابطه ی بی نظیری برای استراتژی سیاسی در اختیارمان می گذارد: برای درهم شکستن محاصره ی دژ بهترین روش همانا گشودن دروازه های دژ از درون است. چنین بود فرمول ائتلاف جدید.

ارتجاع در حال تهاجم بود، دموکراسی در حال عقب نشینی. طبقات و گروه هائی که در نخستین روزهای انقلاب وحشت زده به سوراخ سمبه ها

گریخته بودند، اینک سربلند می کردند. منافع گوناگونی که تا دیروز در نهانگاه خفته بودند، اکنون آشکارا ابراز وجود می کردند. بازرگان ها و واسطه ها نابودی بلشویک ها و آزادی تجارت را خواستار می شدند. آن ها بر علیه همه ی محدودیت های تجارت، حتی محدودیت هایی که در زمان تزار وضع شده بودند، فریاد بر می کشیدند. کمیسیون های خواروبار که با دلالت بازی مبارزه کرده بودند، مسئول کمبود ضروریات زندگی اعلام شدند. نفرت از این کمیسیون ها به شوراها منتقل شد. گروهمان، اقتصاددان منشویک، گزارش داده است که تبلیغات بازرگان ها "پس از رویدادهای سوم و چهارم ژوئیه شدت خاصی گرفت." شوراها مسئول شکست، هزینه ی گران زندگی، و مسئول دزدی های شبانه شناخته شدند.

حکومت توحش از دسایس سلطنت طلب ها و بیم ناک از پاسخ انفجارآمیز چپ، نیکلارومانوف و خانواده اش را در روز هفتم اوت به توپولسک فرستاد. روز بعد روزنامه ی تازه ی بلشویک ها، کارگر و سرباز، توقیف شد. از همه سو خبر می رسید که اعضای کمیته های سربازان را گروه گروه بازداشت کرده اند. بلشویک ها فقط به طور نیمه قانونی توانستند کنگره ی خود را در پایان ماه ژوئیه تشکیل دهند. کنگره های نظامی ممنوع اعلام شد. اینک نوبت کنگره بازی به کسانی رسیده بود که تا دیروز در کنج خانه می نشستند: ملاک ها، بازرگان ها، کارخانه دارها، سردارهای قزاق، روحانیون، اسواران ژرژقدیس. صداهایشان به یکدیگر شبیه بود، و فقط از حیث شدت و ضعف جسارت از هم متمایز می شدند. رهبری آن سمفونی را مسلماً، هر چند نه همیشه علناً، حزب کادت برعهده داشت.

در یکی از کنگره های تجارت و صنعت، که در اوایل ماه اوت با شرکت تقریباً سی صد نماینده از مهم ترین سازمان های بورسی و صنعتی برگزار شد، نطق افتتاحیه را ریابوشینسکی، سلطان منسوجات، ایراد کرد. ریابوشینسکی تعارفات را یکسر کنار گذاشت و گفت: "حکومت موقت فقط صاحب سایه ی قدرت است... در واقع امر مشتى دغل باز سیاسى زمام امور را در دست دارند... حکومت تمام توجه خود را بر مالیات ها متمرکز کرده است، و این مالیات ها را عمدتاً و سنگ دلانه بر طبقه ی بازرگان و کارخانه دار تحمیل می کند... آیا صلاح است که پول خود را به این مسرف ها بدهیم؟ آیا بهتر نیست که به نام نجات میهن نگرهبانی بر این مسرف ها بگماریم؟" و آن گاه برای حسن ختام تهدید کرد که: "چنگال استخوانی گرسنگی و فلاکت ملی گریبان دوستان مردم را خواهد گرفت!" عبارت ریابوشینسکی پیرامون چنگال استخوانی گرسنگی و فلاکت ملی، که در واقع سیاست تعطیل عمدی کارخانه ها را به ضابطه در می آورد، از آن لحظه به بعد جای خود را در فرهنگ سیاسی انقلاب باز کرد. و برای سرمایه دارها گران تمام شد.

کنگره ی کمیسرهای ایالات هم در پتروگراد برگزار شد. این مأمورهای حکومت موقت، که قرار بود چون دیواری بلند بر گرد حکومت بایستند، عملاً بر علیه حکومت متحد شدند و به رهبری هسته ی کادتی خود، آوکسنتیف وزیر کشور را دست انداختند. "نمی توانی مابین دو صندلی بنشینى: حکومت باید فرمان براند نه آن که خود بازیچه شود." سازشکاران جرئت نکردند با صدای بلند اعتراض و یا از خود با تمام قوا دفاع کنند، از ترس آن که میداد دعواى

آن‌ها با متحدانشان به گوش بلشویک‌ها برسند. آکسنتیف طوری از جلسه بیرون رفت که گویی از آتش کنگره سوخته است.

مطبوعات سوسیال رولوسیونر و منشویک به تدریج زبان لابه و شکوه را به کار گرفتند. رفته رفته افشاگری‌های نامنتظر بر صفحات این مطبوعات پدیدار شدند. در روز ششم اوت، روزنامه‌ی سوسیال رولوسیونر *دایونارودا*، نامه‌ی گروهی از دانشجویان چپ دانشکده‌ی افسری را به چاپ رساند. دانشجویان این نامه را در راه مسافرت به جبهه برای آن روزنامه فرستاده بودند. دانشجویان چپ "از نقشی که دانشجویان دانشکده‌ی افسری بازی می‌کنند شگفت زده اند... چپ و راست به مردم سیلی می‌زنند، در مأموریت‌های تنبیهی شرکت می‌کنند، و در این مأموریت‌ها افراد را بدون محاکمه و تحقیق و صرفاً به دستور فرمانده‌ی گردان اعدام می‌کنند... سربازهای خشمگین از کمین‌گاه‌ها به سوی هر دانشجویی که ببینند، تیر می‌اندازند..." اعاده‌ی سلامت به ارتش چنان کم و کیفی داشت.

ارتجاع در حال تهاجم بود، حکومت در حال عقب‌نشینی، در روز هفتم اوت، شناخته شده‌ترین مأموران صدسیاه، یعنی سرسپردگان دارودسته‌ی راسپوتین و مجریان قتل عام‌های یهودیان، از زندان آزاد شدند. بلشویک‌ها در زندان کمرستی باقی ماندند. در همان زندان، سربازها و ملوان‌های بازداشتی تصمیم گرفته بودند دست به اعتصاب غذا بزنند. در آن روز، بخش کارگری شورای پتروگراد برای تروتسکی و لوناچارسکی و کولنتای و سایر زندانیان نامه‌های تهنیت‌آمیز فرستاد.

کارخانه دارها، کمیسرهای ایالات، کنگره‌ی قزاق‌ها در نووچرکاسک، مطبوعات میهن پرست، ژنرال‌ها، لیبرال‌ها، همه‌ی اینان معتقد بودند که

محال است بتوان انتخابات مجلس مؤسسان را در ماه سپتامبر برگزار کرد. بهتر آن است که این انتخابات را تا پایان جنگ به تعویق بیندازیم. اما حکومت با این کار موافق نبود. مصالحه کردند. تشکیل مجلس مؤسسان به بیست و هشتم نوامبر موکول شد. کادت ها این تعویق را پذیرفتند، هر چند با غرولند. آن ها با اطمینان تمام روی وقایع سرنوشت سازی که قرار بود در این سه ماه باقی مانده رخ بدهد حساب می کردند، و می پنداشتند که آن وقایع تمامی مسأله ی مجلس مؤسسان را به سطح دیگری انتقال خواهد داد. این امیدها روزبه روز به نحو آشکارتری به نام کورنیلوف پیوند می خوردند.

تبلیغات پیرامون شخصیت این "سردار" جدید از آن پس در کانون سیاست بورژوازی قرار گرفت. شرح حال "نخستین فرمانده ی کل خلق" با هم کاری فعالانه ی ستاد فرمان دهی به تعداد کثیر توزیع شد. وقتی ساوینکوف، در مقام مدیر کل وزارت جنگ، به روزنامه نگارها می گفت: "ما گمان می کنیم که... الخ..."، مقصود از این "ما" ساوینکوف و کرنسکی نبود، ساوینکوف و کورنیلوف بود. هیاهونی که پیرامون نام کورنیلوف به پا شده بود، کرنسکی را به تکاپو انداخت. شایعات درباره ی توطئه ای که کانونش در اتحادیه ی افسران در ستاد فرمان دهی قرار داشت، روز به روز به نحوی پیگیرتر گسترش می یافت. ملاقات های سران حکومت با سرداران ارتش در نخستین روزهای ماه اوت فقط آتش نفرت متقابل آن ها را شعله ورتر می کرد. شکی نیست که کورنیلوف به خود می گفت: "یعنی این وراج سبک مغز واقعاً گمان می کند که می تواند به من دستور بدهد؟" لابد کرنسکی هم در دل با خود می گفت: "یعنی این قزاق نادان و کند ذهن واقعاً تصور می کند که می تواند روسیه را نجات بدهد؟" و هر دو به نحوی حق داشتند. برنامه ی کورنیلوف،

که بسیج نظامی کارخانه ها و راه آهن ها، بسط مجازات مرگ به پشت جبهه، و تابعیت حوزه ی نظامی پتروگراد و در نتیجه تابعیت پادگان پایتخت را از ستاد فرماندهی، دربر می گرفت، در آن روزها در محافل سازش کار معلوم شد. در پشت این برنامه ی رسمی دیگری دیده می شد که هر چند صریحاً بر زبان کورنیلوف نیامده بود، در موجودیتش نمی شد شک کرد. مطبوعات چپ زنگ خطر را به صدا در آوردند. کمیته ی اجرائی ژنرال چرمیسوف را به عنوان نامزد تازه ی فرمان دهی کل قوا معرفی کرد. صحبت از استعفای قریب الوقوع کورنیلوف در میان بود. ارتجاع بیم ناک شد.

در روز ششم اوت، شورای "اتحادیه ی دوازده ارتش قزاق" - ارتش دن، ارتش کوبان، ارتش تور، الخ...- به یاری ساوینکوف قطع نامه ای را به تصویب رساند تا بلکه "با صدائی رسا و قهرآمیز" حکومت و مردم را متوجه کند که در صورت برکناری "سردار قهرمان" یعنی ژنرال کورنیلوف، آن اتحادیه مسئول رفتار نیروهای قزاق در جبهه و یا در پشت جبهه نخواهد بود. کنفرانس اتحادیه ی اسواران ژرژ قدیس به نحو آمرانه تری حکومت را به تهدید گرفت. بدین معنا که این کنفرانس اعلام کرد که اگر کورنیلوف برکنار شود، اتحادیه "همه ی سلحشوران ژرژ قدیس را به جنگ فرا خواهد خواند و از آن ها خواهد خواست که دوشادوش قزاق ها وارد عمل شوند." حتی یک تن از ژنرال ها در برابر این تمرد آشکار زبان به اعتراض نگشود، و مطبوعات نظام حاکم این قطع نامه را، که تهدید جنگ داخلی را دربر داشت، با شغف فراوان به چاپ رساندند. کمیته ی مرکزی اتحادیه ی افسران ارتش و نیروی دریائی در تلگراف های پی در پی تمامی امید خود را به وجود "رهبر عزیز، ژنرال کورنیلوف" بست، و از "همه ی مردم درستکار" دعوت کرد که

نسبت به کورنیلوف ابراز اعتماد کنند. کنفرانس "مردان خلق" از اردوی راست، که در آن روزها در مسکو اجلاس کرده بود، طی تلگرافی به کورنیلوف، با افسرها و اسواران گرجستان و قزاق ها هم آواز شد: "تمامی روسیه ی اندیشمند با امید و اعتماد به شما چشم دوخته است." محال بود بتوان صریح تر از این سخن گفت. شرکت کنندگان در آن کنفرانس عبارت بودند از کارخانه دارها و بانک دارهائی از قبیل ریابوشینسکی و ترتیاکوف، ژنرال هائی نظیر آلكسیف و بروسیلوف، نمایندگان روحانیت، پروفیسورها، رهبران حزب کادت به ریاست میلی یوکوف. برای بی حجاب نماندن کنفرانس، نمایندگان "اتحادیه ی" نیمه موهوم "دهقان ها" نیز در آن میان حضور داشتند تا بلکه از جانب رهبران روستاها از میلی یوکوف حمایتی بشود. در کرسی رئیس کنفرانس، پیکر غول آسای رودزیانکو را می دیدی که از نمایندگان یک هنگ قزاق بابت سرکوب بلشویک ها علناً سپاسگزاری می کرد. بدین سان، مقتدرترین نمایندگان طبقات دارا و تحصیل کرده ی روسیه کورنیلوف را برای نقش منجی کشور نامزد کردند.

پس از این مقدمات، فرمانده ی عالی جاه کل قوا برای دومین بار در وزارت جنگ ظاهر شد تا پیرامون برنامه ی خود برای نجات کشور به مذاکره بپردازد. ژنرال لوکومسکی، رئیس ستاد کورنیلوف، دیدار کورنیلوف را از پتروگراد چنین توصیف می کند: "به محض ورود به پتروگراد، در حالی که سواره نظام بومی قفقاز (تکینتسکی) با دو مسلسل اسکورتش می کردند، به کاخ زمستانی رفت. پس از ورود ژنرال کورنیلوف به کاخ زمستانی، مسلسل ها را از روی اتوموبیلش برداشتند، و محافظان قفقازی اش در کنار دروازه ی کاخ به نگرهبانی ایستادند تا در صورت لزوم به کمک فرمانده ی کل

قوا بشتابند." فرض را بر این گذاشته بودند که ممکن است فرماندهی کل قوا در برابر رئیس الوزرا به کمک نظامی احتیاج داشته باشد. مسلسل های سواره نظام قفقاز همانا مسلسل های بورژوازی بودند که به سوی سازش کاران مزاحم نشانه گرفته شده بودند. چنین بود موضع حکومت نجات، این حکومت مستقل از شوراهای!

اندکی پس از بازدید کورنیلوف، کوکوشکین، یکی از اعضای حکومت موقت، به کرنسکی اطلاع داد که "اگر برنامه ی کورنیلوف همین امروز پذیرفته نشود،" کادت ها استعفاء خواهند داد. اکنون کادت ها هم، گرچه مسلسل به دست نداشتند، با همان لحن اتمام حجت های کورنیلوف با حکومت حرف می زدند. و این امر کمک بزرگی به کورنیلوف کرد. حکومت موقت شتاب زده به بررسی گزارش فرماندهی کل مشغول شد، و آن گاه اعلام کرد که اتخاذ تدابیری که کورنیلوف پیشنهاد کرده است، "از جمله اعاده ی مجازات مرگ در پشت جبهه"، علی الاصول ممکن است.

طبیعی است که بسیج نیروهای ارتجاع شورای سراسری کلیساهای روسیه را هم دربر می گرفت. هدف رسمی این شورا عبارت بود از تکمیل رهائی کلیسای ارتودکس از فعالیت های بوروکراتیک، اما هدف واقعی اش آن بود که خود را از گزند انقلاب در امان نگاه دارد. سرنگونی سلطنت، کلیسا را از رئیس رسمی خود محروم ساخته بود. اکنون مناسبات کلیسا با دولت، که از دیرباز مدافع و محافظ او به شمار می رفت، در هوا معلق مانده بود. ناگفته نماند که شورای مقدس کلیسا در بیانیه ی نهم مارس دعای خیر خود را نثار انقلاب پیروز کرده و از مردم دعوت کرده بود که "به حکومت موقت اعتماد داشته باشند." اما آینده تهدیدآمیز می نمود. حکومت پیرامون مسأله ی کلیسا،

هم چنان که پیرامون همه ی مسائل دیگر، سکوت اختیار کرده بود. روحانیون واقعاً بلامتکلیف مانده بودند. گاه به گاه از فلان منطقه ی دوردست- مثلاً از شهر ورنی در نزدیکی مرز چین- فلان کشیش بومی طی تلگرافی به شاه زاده لووف اطمینان می داد که سیاست او با کتاب مقدس پروتستان ها تماماً سازگار است. کلیسا هر چند بدین سان با انقلاب می ساخت، اما جرئت نکرده بود در حوادث مداخله بجوید. این امر بیش از هر جا در جبهه عیان بود. نفوذ روحانیون در جبهه هم راه با انضباط ناشی از ترس بخار شده و به آسمان رفته بود. دنیکین به این نکته اذعان داشت: "افسرها برای حفظ اقتدار نظامی و قدرت فرمان دهی خود مدتی دراز دست از تلاش برنداشتند، حال آن که صدای کشیش ها از همان نخستین روزهای انقلاب خاموش شد و مشارکت آنان در زندگی سربازها یکسر به پایان رسید." کنگره های روحانیون در ستاد عالی فرمان دهی و در ستادهای مختلف ارتش، بی آن که اثری از خود به جا گذارند، به سر می آمدند.

شورای کلیساها هر چند پیش از هر چیز به سلسله مراتب روحانیت، و به ویژه رده های بالای روحانیت، تکیه داشت، با این حال در چارچوب بوروکراسی کلیسا محصور نبود. جامعه ی لیبرال با تمام قوا می کوشید بر این شورا دست بیابد. حزب کادت چون نتوانسته بود ریشه های سیاسی خود را نزد مردم بیابد، تصور می کرد که یک کلیسای اصلاح شده می تواند هم چون تسمه ی رابط مابین او، یعنی حزب کادت، و توده ها واسطه شود. در مقدماتی که برای اجلاس شورا فراهم آمد، سیاستمدارهای دنیوی رنگ و وارنگی از قبیل شاه زاده تروبتسکوی، کنت اولسوویف، رودزیانکو، سامارین، و نیز اساتید و نویسندگان لیبرال، دوشادوش و حتی پیشاپیش امرای کلیسا نقش

فعالی ایفاء کردند. حزب کادت به عبث کوشید تا بلکه بر گرد شورا جوی از اصلاحات کلیسایی ایجاد کند، و تازه در این راه پاورچین پاورچین گام بر می داشت، از ترس آن که مبادا بی احتیاطی اش آن ساخت پوسیده را درهم فرو بریزد. نه روحانیون و نه مصلحان دنیوی حتی یک کلمه درباره ی تفکیک کلیسا از دولت سخن نگفتند. امرای کلیسا طبعاً میل داشتند که از نظارت دولت بر امور داخلی خود بکاهند، اما در عین حال توقع داشتند که در آینده دولت نه تنها موقعیت ممتاز آنان را تضمین بکند و زمین ها و درآمدهایشان را محفوظ نگاه بدارد، بلکه بخش عمده ی مخارج آنان را نیز کماکان بر عهده بگیرد. بورژوازی لیبرال به نوبه ی خود حاضر بود که ادامه ی اقتدار کلیسای ارتودکس را ضمانت بکند، اما به شرط آن که کلیسا راه و رسم خدمت به منافع طبقه ی حاکم را در میان توده ها به سبک جدید فرا بگیرد.

اما مشکلات اصلی درست در همین نقطه آغاز شدند. دیکین خود با تأسف فراوان یادآور می شود که "انقلاب روسیه حتی یک جنبش مذهبی مردمی، که به ذکرش بیازرد، پدید نیامورد." درست تر آن است که بگوئیم هر چه لایه های تازه ای از مردم به درون انقلاب کشیده می شدند، به همان نسبت خود به خود به کلیسا پشت می کردند، حتی در مواردی که سابقاً وابستگی محکمی موجود بود. چه بسا در روستاها برخی از کشیش ها متناسب با رفتارشان در خصوص مسأله ی زمین، هنوز نفوذ خود را حفظ کرده بودند؛ اما در شهرها نه کارگران و نه خرده بورژوازی هیچ یک به فکر نیفتادند که برای حل مسائل ناشی از انقلاب به روحانیت رو کنند. مقدمات اجلاس شورای کلیساها با بی اعتنائی کامل مردم مواجه شد. منافع و احساسات توده ها اینک محمل خود را در

شعارهای سوسیالیستی می یافتند، نه در متون الهی. روسیه ی عقب افتاده، مراحل تاریخ خود را به صورت فشرده پشت سر می گذاشت: زیرا ناچار شده بود نه فقط از روی دوره ی اصلاح دین، بلکه از روس دوره ی پارلمانتاریزم بورژوائی نیز خیز بردارد.

هر چند طرح شورای کلیسا در ماه خیزاب های انقلاب ریخته شده بود، اجلاس آن به هنگام فروکش امواج انقلاب صورت گرفت. این امر سبب شد که رنگ ارتجاعی اش غلیظ تر گردد. ترکیب بندی شورای کلیسا، مسائل مورد بحث اش، حتی مراسم افتتاح اش؛ همه از دگرگونی های ریشه ای در نحوه ی برخورد طبقات مختلف نسبت به کلیسا، خبر می دادند. هنگام برگزاری مراسم مذهبی در کلیسای جامع اوسپنسکی، کرنسکی و آوکسنتیف در کنار رودزیانکو و کادت ها نشسته بودند. رودنر سوسیال رولوسیونر، شهردار مسکو، در نطق افتتاحیه ی خود چنین گفت: "تا خون در رگ خلق روسیه جاری است، ایمان به مسیح در روح او شعله ور خواهد بود." این جماعت تا همین دیروز خود را اخلاف مستقیم چرنیشفسکی، پیامبر عصر روشن گری روسیه می دانستند.

شورای کلیسا با انتشار اطلاعیه های رنگارنگ از همه سو استمداد طلبید، برای به وجود آمدن حکومتی نیرومند دعا کرد، بلشویک ها را تخطئه کرد، و هم زبان با اسکوبلف، وزیر کار، از کارگران تقاضا کرد که: "کارگران، کار خود را انجام دهید، از هیچ تلاشی فروگذار نباشید، و بهزیستی میهن را بر نیازهای خود مقدم شمارید." اما این شورا توجه ویژه ی خود را به مسأله ی زمین مبذول کرد. دامنه ی جنبش دهقانی مطران ها و اسقف ها را هم به اندازه ی ملاک ها وحشت زده و تلخ کام کرده بود. ترس از کف دادن اراضی

کلیساها و رهبان خانه ها روح آنان را محکم تر از مسأله ی برقراری دموکراسی در کلیسا قبضه کرده بود. شورای کلیسا با اشاره به خشم خداوند و تهدید به طرد روحانی، در بیانیه های خود "اعاده ی فوری اراضی، جنگل ها و محصول های چپاول شده را به کلیساها، رهبان خانه ها، نمازخانه ها و ملاکان خصوصی" خواستار می شد. فریاد گم گشته ای در بیابان به ذهن متبادر می شد! شورای کلیسا لنگ لنگان هفته ها را پشت سر گذاشت و فقط پس از انقلاب اکتبر به ذروه ی سخت کوشی های خود- یعنی برقراری مجدد نظام ایلخانی که دو بیست سال پیش به دست پطرکبیر الغاء شده بود- دست یافت.

در اواخر ماه ژوئیه، حکومت تصمیم گرفت که یک کنفرانس دولتی با شرکت همه ی طبقات و نهادهای اجتماعی در مسکو تشکیل دهد، و روز سیزدهم اوت را برای برگزاری آن کنفرانس تعیین کرد. قرار بر این شد که حق مشارکت در کنفرانس را حکومت رأساً تعیین کند. در تضاد آشکار با نتیجه ی همه ی انتخابات دموکراتیکی که در سراسر کشور برگزار شده بودند، حکومت دقت فراوانی به عمل آورد تا از پیش مطمئن شود که این کنفرانس تعداد یکسانی از نمایندگان طبقات دارا و نمایندگان مردم دربر خواهد داشت. حکومت نجات انقلاب فقط از طریق این تعادل ساختگی می توانست به نجات خود امیدوار باشد. این کنگره ی ملی اختیارات معینی در دست نداشت. به قول میلی یوکوف: "این کنفرانس... حداکثر نوعی نقش مشاورتی داشت و بس." طبقات دارا بر آن بودند که سرمشقی از فداکاری به دست مردم بدهند، تا بلکه بعداً بتوانند قدرت را به نحو کامل تری قبضه کنند. هدف رسمی کنفرانس عبارت بود از: "آشتی دادن قدرت دولت با همه ی نیروهای سازمان یافته ی

کشور. "مطبوعات از ضرورت یک پارچگی، مسالمت، دلگرمی و ارتقاء روحیه ی همگان سخن می گفتند. به کلام دیگر برخی نمی خواستند و برخی دیگر نمی توانستند بگویند که کنفرانس دقیقاً به چه منظوری طرح ریزی شده است. در این مورد نیز وظیفه ی نامیدن هر چیز به اسم درسش بر عهده ی بلشویک ها افتاد.

فصل ششم

کرنسکی و کورنیلوف

(عناصر بنیادیتیزم در انقلاب روسیه)

اغلب گفته شده است که اگر به جای کرنسکی مردی روشن بین و قوی النفس سکان حکومت را به دست گرفته بود، شوربختی های بعدی از جمله ظهور بلشویک ها همه اجتناب پذیر بودند. شکی نیست که کرنسکی نه از روشن بینی بهره داشت و نه از قوت نفس. اما مسأله این جاست که، چرا برخی از طبقات مشخص اجتماعی خود را ناگزیر یافتند که درست همین مرد را، یعنی کرنسکی را، بر دوش خود بلند کنند؟

حوادث اسپانیا، گونی برای تازه کردن حافظه ی تاریخی ما، اینک بار دیگر به ما نشان می دهند که چگونه انقلاب با محو کردن مرزهای متداول سیاسی، در نخستین روزهای خود همه کس و همه چیز را در لفافی خوش آب و رنگ می پیچد. در این مرحله، حتی دشمنان انقلاب می کوشند تا خود را به رنگ انقلاب در آورند. این رنگ عوض کنی مبین میل نیمه غریزی طبقات حاکم است به تطبیق خویش بر دگرگونی های قریب الوقوع، به این امید که حتی المقدور آسیب کمتری از انقلاب ببینند. این نوع یک پارچگی در ملت، که بر لفاظی های سست بنیاد استوار است، وظیفه ی سیاسی بی بدلی برعهده ی

سازش کاری می گذارد. ایدئالیست های خرده بورژوا، که تمایزات طبقاتی را نادیده می گیرند، قالبی می اندیشند، نمی دانند چه می جویند، و خیر همگان را می خواهند، در این مرحله برای اکثریت یگانه رهبران ممکن هستند. اگر کرنسکی افکار روشن و اراده ی قوی می داشت، برای نقش تاریخی خود به کلی نامناسب می بود. این ارزیابی چیزی نیست که بعدها به آن رسیده باشیم. بلشویک ها در همان گرمای حوادث هم درباره ی کرنسکی به همین سان داوری می کردند. نویسندگی این سطور در خلال بازداشت خود در زندان کرنسکی پس از روزهای ژوئیه چنین نوشت: "کرنسکی، وکیل مدافع دعاوی سیاسی، سوسیال رولوسیونی که به رهبری ترودوویک ها رسید، رادیکالی که هیچ گونه آموزش اجتماعی ندیده است، این شخص کامل تر از هر شخص دیگری مظهر نخستین دوره ی انقلاب است، و بی شکلی "ملی" انقلاب و ایدئالیزم امیدها و توقعات انقلاب را بهتر از هر فرد دیگری بیان می کند. کرنسکی پیرامون زمین و آزادی، نظم و قانون، صلح در میان ملل، دفاع از میهن، دلاوری لیب کنخت، و درباره ی این که انقلاب روسیه چگونه باید جهان را با بزرگواری خود در بهت فرو برد - در این مورد خاص دستمال ابریشمین سرخ رنگی را هم در هوا تکان می داد - باری درباره ی همه ی این مباحث سخن رانی کرده است. مردم عادی که چشم سیاسی خود را تازه گشوده بودند، با وجد و شغف به این سخن رانی ها گوش فرا دادند، زیرا در نظر آنان چنین می نمود که خود از سکوی خطابه سخن می گویند. ارتش هم مقدم کرنسکی را به عنوان منجی خود از چنگال کوچکوف خوش آمد گفت. دهقان ها شنیده بودند که او ترودوویک است، و نماینده ی آن هاست.

لیبرال‌ها مجذوب اعتدال مفرط اندیشه‌هانی شدند که در پس رادیکالیسم بی‌شکل لفاظی‌های او نهان بود...."

اما دوره‌ی در آغوش کشی‌های بی‌تمیز و همگانی دیر نمی‌پاید. مبارزه‌ی طبقاتی در آغاز انقلاب فروکش می‌کند تا بعداً به شکل جنگ داخلی دگربار جان بگیرد. در صعود پریان آسای سازش‌کاری، تخم سقوط اجتناب‌ناپذیرش نیز نهفته است. کلود آنه، خبرنگار رسمی فرانسه، افول سریع محبوبیت کرنسکی را زائیده‌ی بی‌کیاستی او می‌دانست، و معتقد بود که این بی‌کیاستی سیاستمدار سوسیالیست را به اعمالی واداشت که با نقش او "هماهنگ" نبودند. "در تماشاخانه‌ها در جایگاه‌های سلطنتی می‌نشیند، در کاخ زمستانی و یا در تزارسکوسلو زندگی می‌کند، در تختخواب امپراتوری‌های روس می‌خوابد. اندکی بیش از حد خودبین است، و خودبینی‌اش اندکی بیش از اندازه به چشم می‌خورد. این رفتار در کشوری که ساده‌ترین کشور دنیاست، تکان‌دهنده است." کیاست، هم در نزد بزرگان و هم در نزد کهتران، متضمن درک موقعیت و شناخت پایگاه خویشتن در آن موقعیت است. کرنسکی از این درک و شناخت کمترین بهره‌ای نداشت. او که به دست توده‌های خوش‌باور به جاه و جلال رسیده بود، با این توده‌ها کاملاً بیگانه بود، نه می‌فهمید و نه کوچک‌ترین علاقه‌ای داشت که بداند توده‌ها انقلاب را چگونه می‌بینند و برداشت آنان از انقلاب چیست. توده‌ها انتظار داشتند از او تهور ببینند، اما او از توده‌ها می‌خواست که در بزرگ‌منشی و فصاحت او اخلال نکنند. یک بار هنگامی که کرنسکی سرگرم بازدیدی نمایشی از خانواده‌ی دستگیر شده‌ی تزار بود، سربازهایی که در اطراف کاخ پاس می‌دادند، به فرمانده‌ی خود گفتند: "ما روی چوب می‌خوابیم، غذای بد می‌خوریم، اما نیکلاشکا حتی

حالا که بازداشت هم شده، گوشت های اضافی اش را تو سطل خاکروبه می اندازد." این کلمات "بزرگ منشانه" نبودند، اما احساسات سربازها را بیان می کردند.

مردم زنجیرهای دیرین را از پای خود گسسته بودند و اینک در همه ی مراحل مرزهایی را که رهبران تحصیل کرده برایشان می کشیدند، درهم می شکستند. در اواخر ماه آوریل، کرنسکی در این باب فریاد و فغان سرداد: "آیا ممکن است کشور آزاد روسیه کشور برده های طاغی باشد?... افسوس که همان دو ماه پیش مردم من باید با رویای بزرگ خودم جان می سپردم،" وقس علیهذا. کرنسکی امیدوار بود بتواند با این خطبه ی چندش آور کارگراها و سربازها و ملوان ها و دهقان ها را به زیر نفوذ خود درآورد. دریا سالار کولچاک بعداً در برابر دادگاه شورا روایت کرد که چگونه در ماه مه جناب وزیر جنگ رادیکال از ناوگان دریای سیاه بازدید به عمل آورد تا ملوان ها را با افسرها آشتی دهد. خطیب بزرگ پس از هر سخن رانی تصور می کرد که به هدف خود نائل شده است: "می بینید جناب دریاسالار، همه چیز را سروسامان دادیم..." اما هیچ چیز سروسامان نیافته بود. فروپاشی ناوگان تازه آغاز شده بود.

با گذشت زمان، شلتاق بازی ها، بی حرمتی ها، و لافزنی های کرنسکی روز به روز به نحو عمیق تری احساسات توده را جریحه دار می ساخت. یک بار در خلال مسافرتش در امتداد جبهه، خشماگین در کویه ی قطار بر سر دستیار خود فریاد کشید- چه بسا به عمد، تا یکی از ژنرال های ارتش هم صدای او را بشنود: "همه ی این کمیته های ملعون را با تیپا به جهنم بفرست!" یک بار دیگر کرنسکی هنگام بازدید از ناوگان بالتیک، کمیته ی مرکزی ملوان ها

را به نزد خود در رزمنام دریا سالار احضار کرد. سنتروبالت به سبب وابستگی اش به شورا از سازمان های تابعه ی وزارت جنگ محسوب نمی شد، و از این رو فرمان کرنسکی را اهانت آمیز تلقی کرد. ملوان دبینکو، رئیس کمیته، چنین پاسخ داد: "اگر کرنسکی با سنتروبالت حرفی دارد، می تواند خودش به نزد ما بیاید." آیا این واکنش، عمل گستاخانه ی غیرقابل تحملی نبود! در آن کشتی هائی هم که کرنسکی رأساً با ملوان ها به گفت و گو می پرداخت، باز وزیر جنگ طرفی نمی بست. به ویژه در رزمنام جمهوری که روحیه ی بلشویکی بر آن حکم فرما بود. در این رزمنام، جناب وزیر را پیرامون نکات زیر به پرسش گرفتند: چرا در دومای دولتی به جنگ رأی موفق داده بود؟ چرا در روز بیست و یکم آوریل امضای خود را پای یادداشت امپریالیستی میلی یوکوف نهاده بود؟ چرا برای سناتورهای تزاری شش هزار روبل حقوق سالانه مقرر کرده بود؟ کرنسکی از جواب گویی به پرسش های "موزیان" ای که "دشمنان" مطرح کرده بودند، امتناع کرد. ملوان ها صاف و ساده اعلام کردند که توضیحات آقای وزیر "رضایت بخش نیست." کرنسکی در سکوتی چون سکوت گور از کشتی بیرون رفت. وکیل رادیکال دندان قروچه می کرد و زیر لب می گفت: "برده های طاغی!" اما ملوان ها احساس غرور می کردند: "بله، ما برده بودیم و حالا هم طغیان کرده ایم!"

رفتار متکبرانانه ی کرنسکی با عقاید دموکراتیک جامعه، گام به گام سبب برخورد نیم بند او با رهبران شورا می شد. زیرا گرچه رهبران شورا همان راه را می رفتند اما گاه به گاه نیم نگاهی هم به توده ها می افکندند. از همان روز هشتم مارس، کمیته ی اجرائی، وحشت زده از اعتراض های فرودستان، پیرامون ناممکن بودن آزادی افراد بازداشت شده ی پلیس به کرنسکی هشدار

داده بود. چند روز بعد، سازش کاران ناچار شدند به نقشه ی وزیر دادگستری، دائر بر تبعید خانواده ی تزار به انگلستان، اعتراض کنند. و باز هم دو سه هفته بعد، کمیته ی اجرایی مسأله ی کلی "تنظیم روابط شان" با کرنسکی را مطرح ساخت، اما آن روابط نه هرگز تنظیم شدند، و نه اصولاً قابل تنظیم بودند. همین مشکلات در مورد روابط حزبی او نیز پدید آمدند. در اوائل ماه ژوئن در یکی از کنگره های حزب سوسیال رولوسیونر، کرنسکی با ۱۳۵ رأی موفق و ۲۷۰ رأی مخالف به عضویت کمیته ی مرکزی آن حزب انتخاب نشد. و آن گاه سران سوسیال رولوسیونر مذبحخانه کوشیدند تا هم به چپ و هم به راست توضیح دهند که "بسیاری از اعضاء فقط به این دلیل به رفیق کرنسکی رأی ندادند که او مشغله اش بیش از اندازه زیاد است." حقیقت مطلب آن است که هر چند اعضاء دفتری و ستاد حزب سوسیال رولوسیونر کرنسکی را به عنوان سرچشمه ی همه ی نیکی ها می پرستیدند، سوسیال رولوسیونرهای قدیم تر، که با توده ها پیوند نزدیک تری داشتند، نه به کرنسکی اعتماد داشتند و نه به او احترام می گذاشتند. اما نه کمیته ی اجرایی و نه حزب سوسیال رولوسیونر بدون کرنسکی نمی توانستند امور خود را بگذرانند: وجود او به عنوان حلقه ی رابط ائتلاف برای آنان ضروری بود.

نقش رهبری در شورا به منشویک ها تعلق داشت. تصمیمات را آنان اختراع می کردند. یعنی مبدع شیوه های طفره زنی از عمل بودند. اما در دستگاه دولت، زور نارودنیکیی ها آشکارا بر منشویک ها می چربید. گواه این واقعیت در موقعیت مسلط کرنسکی به روشن ترین وجه ممکن عیان بود. کرنسکی نیمی کادت و نیمی سوسیال رولوسیونر، برخلاف تزرتلی و چرنوف نماینده ی شوراها در حکومت نبود، بلکه گره زنده ای مابین بورژوازی و دموکراسی به

شمار می رفت. تزلزلی و چرنوف یکی از وجوه ائتلاف را تشکیل می دادند. کرنسکی مظهر مجسم تمامی ائتلاف بود. تزلزلی از غلبه ی "انگیزه های شخصی" در وجود کرنسکی شکوه داشت؛ او نمی فهمید که این انگیزه های شخصی از وظیفه ی سیاسی کرنسکی تفکیک ناپذیرند. تزلزل خود در مقام وزیر کشور بخش نامه ای صادر کرد دائر بر این که کمیسرهای ایالات باید متکی بر همه ی "نیروهای زنده ی" منطقه ی خود- یعنی متکی بر بورژوازی و متکی بر شوراها- باشند و سیاست حکومت موقت را بدون تسلیم شدن در برابر "اعمال نفوذهای حزبی" به اجراء درآورند. این کمیسر نمونه، قصدش از ارتقاء خود به سطحی برتر از همه ی طبقات و احزاب متخاصم آن بود که وظیفه ی خویش را در خویشتن و در یک بخش نامه بجوید. این همان کرنسکی است در مقیاس ایالت و استان. چنین نظامی به یک کمیسر مستقل و تمام عیار روسی در کاخ زمستانی احتیاج داشت تا او را مانند تاج بر سر خود بگذارد. بدون وجود کرنسکی، سازش کاری به سان گنبدی می نمود که صلیب نداشته باشد.

تاریخچه ی صعود کرنسکی به قدرت انباشته از نکات آموزنده است. او از برکت انقلاب فوریه، که مایه ی وحشتش بود، به وزارت دادگستری رسید. بر اثر تظاهرات "برده های طاغی" در ماه آوریل، وزیر جنگ و نیروی دریائی شد. مبارزه ی ماه ژوئیه، که بانی اش "ایادی آلمان" بودند، او را در صدر حکومت نشاندد. در آغاز ماه سپتامبر، جنبش توده ها این رئیس حکومت را به فرمان دهی کل قوا نیز رساندد. دیالکتیک رژیم سازش کار، و نیز طنز سیاهش، در این واقعیت نهفته است که توده ها پیش از آن که کرنسکی را واژگون بسازند، ناچار بودند که ابتدا او را به بلندترین بلندی ممکن برسانند.

کرنسکی در همان حال که به نحوی تحقیرآمیز دامن کبریائی خود را از دسترس مردمی که به او قدرت بخشیده بودند کنار می کشید، با عطشی فزاینده هر نشانه‌ی تشویق‌آمیزی را از جانب جامعه‌ی تحصیل کرده می پذیرفت. در همان نخستین روزهای انقلاب، دکتر کیشکین، رهبر کادت‌های مسکو، پس از بازگشت از پتروگراد چنین گفت: "اگر وجود کرنسکی در میان نمی بود، اینک ما آن چه را که داریم نمی داشتیم. نام او با حروف زرین بر الواح تاریخ نوشته خواهد شد." ستایش این لیبرال‌ها برای کرنسکی به یکی از مهم‌ترین ملاک‌های سیاسی تبدیل شده بود، اما او نمی توانست، و میل هم نداشت، که محبوبیت خود را به سادگی نثار خاک پای بورژوازی کند. برعکس، میل او به دیدن همه طبقات در زیر پای خود، روز به روز تیزتر می شد. میلی یوکوف گواهی می دهد که: "اندیشه‌ی تقابل حکومت بورژوازی با دموکراسی و ایجاد تعادل مابین آن دو، از همان اوایل انقلاب از ذهن کرنسکی دور نبود." این سمت‌گیری طبیعتاً از مسیر کلی زندگی او، که مابین وظایف یک وکیل لیبرال و محافل زیرزمینی گذشته بود، ناشی می شد. کرنسکی در عین حال که به بوکاتن محترمانه اطمینان می داد که "شورا به مرگ طبیعی جان خواهد سپرد،" همکاران بورژوازی خود را گام به گام از خشم شورا می هراساند. و در موارد مکرر وقتی رهبران کمیته‌ی اجرایی با کرنسکی مخالفت می کردند، او با ذکر موحش‌ترین فاجعه‌ی ممکن، یعنی استعفای لیبرال‌ها، تهدیدشان می کرد.

وقتی کرنسکی اعلام کرد که مایل نیست مارای انقلاب روسیه باشد، معنای حرفش آن بود که در برابر ارتجاع شدت عمل به خرج نخواهد داد، اما برعلیه "هرج و مرج" با قاطعیت عمل خواهد کرد. به طور کلی مشی مخالفان

خشنونت در سیاست همین است: وقتی پای دگرگون کردن اوضاع موجود در میان است، خشنونت را نفی می کنند، اما در دفاع از اوضاع موجود از هیچ عمل سفاکانه ای فروگذار نیستند.

در دوره ای که حکومت تدارک تهاجم را می دید، کرنسکی محبوبیت خاصی در نزد طبقات دارا یافته بود. ترشچنکو دائماً به همه می گفت که چگونه متحدان ما بر "زحمات کرنسکی" ارج می نهند. رخ، روزنامه ی کادت ها، در همان حال که سازش کاران را به باد عتاب می گرفت، بر نظر مساعد خود نسبت به وزیر جنگ مداوماً تأکید می ورزید. رودزیانکو معترف بود که "این مرد جوان.... هر روز با نیروی مضاعف برای تلاش خلاق و بهزیستی میهن، از نو زاده می شود." بدیهی است که لیبرال ها با این گونه اظهار نظرها تعمداً به کرنسکی تملق می گفتند، اما ضمناً خواه ناخواه می دیدند که کرنسکی در اساس به نفع آنان کار می کند. لنین در این خصوص چنین می گفت: "تصور کنید که اگر گوجکوف کوشیده بود فرمان تهاجم را صادر کند، اقدام به انحلال هنگ ها بنماید، سربازها را بازداشت کند، کنگره ها را ممنوع اعلام بدارد، به سربازها `تو` بگوید؛ سربازها را `بزدل` بنامد، و غیره غیره، چه وضعی پیش می آمد. اما کرنسکی می توانست اجازه ی چنین `تجملی` را به خود بدهد. منتها فقط تا موقعی که آن اعتماد به غایت گریزپایی را که مردم نثارش کرده بودند، بر باد نداده بود...."

تهاجم در عین حال که سبب اعتلای حیثیت کرنسکی در نزد بورژوازی شد، محبوبیت او را در میان مردم به شدت متزلزل ساخت. شکست تهاجم اساساً به مثابه ی شکست کرنسکی در هر دو اردو بود. اما نکته ی شگفت آور آن که همین بی اعتباری دو جانبه اش از آن پس او را "تعویض ناشدنی" ساخت.

میلی یوکوف پیرامون نقش کرنسکی در ایجاد ائتلاف دوم، عقیده ی خود را چنین بیان می کند: "تنها شخص ممکن." اما افسوس که نه "یگانه شخص لازم." ناگفته نماند که این رهبر سیاسی لیبرالیزم هیچ گاه کرنسکی را جدی نگرفت، و محافل وسیعی از بورژوازی نیز گناه ضربات سرنوشت را روز به روز بیشتر به گردن او می انداختند. بنا به گفته ی میلی یوکوف، "بی صبری گروه های میهن پرست" وادارشان کرد که مرد قوی پنجه ای را بجویند. یک بار هم دریا سالار کولچاک برای این نقش در نظر گرفته شد. به علاوه، برای سپردن سکان حکومت به دست مرد قوی پنجه "روشی متفاوت از شیوه ی مذاکره و سازش در نظر گرفته شده بود." این نکته ی اخیر را به آسانی می توان باور کرد. استانکویچ، عضو حزب کادت، می نویسد: "از دموکراسی و اراده ی مردم و مجلس مؤسسان، دیگر سلب امید شده بود. در انتخابات انجمن های شهر در سراسر روسیه، اکثریت قاطع به سوسیالیست ها تعلق گرفته بود... و اینک دست های متشنج به سوی قدرتی دراز می شد که فقط به ترغیب نپردازد بلکه فرمان بدهد." یا دقیق تر بگوئیم، به سوی قدرتی که جنگ به گلوی انقلاب بگذارد.

در شرح حال کورنیلوف، و در صفات شخصی او، به آسانی می توان خصوصیتی را تمیز داد که توجیه کننده ی نامزدی او برای مقام منجی ملی بودند. ژنرال مارتینوف، که در زمان صلح مافوق کورنیلوف به شمار می رفت و در زمان جنگ هم راه با او مدتی را در یک قلعه ی اتریشی در اسارت به

سر آورده بود، کورنیلوف را چنین توصیف می کند: "عشقی مداوم به کار و اعتماد به نفسی لایزال از صفات بارز او بودند. از حیث قوای ذهنی مردی عادی و متوسط الحال بود، و هیچ گونه بینش وسیعی نداشت." مارتینوف دو خصلت ممتاز را به کورنیلوف نسبت می دهد: یکی رشادت شخصی، و دیگری بی غرضی. در محافلی که بیشتر افراد به چپاول سرگرم بودند و هر کس فقط بر جان خود بیم ناک بود، این خصائل بسی شگفت انگیز بودند. کورنیلوف از درایت استراتژیک- به خصوص از قدرت ارزیابی هر موقعیت در تمامیتش، چه برحسب عناصر مادی و چه از لحاظ عناصر معنوی و اخلاقی- کمترین بهره ای نداشت. مارتینوف می نویسد: "به علاوه فاقد قدرت سازمان دهی بود، و به علت خلق و خوی تند و بی تعادلی اش به درد فعالیت های برنامه ریزی شده نمی خورد." بروسیلوف که تمام فعالیت های نظامی زیردست خود را در زمان جنگ جهانی زیر نظر گرفته بود، با انزجار شدیدی از او نام می برد: "سردسته ی یک مشت چریک خیره سر و دیگر هیچ...". افسانه ی رسمی ای که پیرامون لشگر کورنیلوف ساخته شد ناشی از آن بود که افکار میهن پرستانه ی جامعه به نقطه ای روشن بر زمینه ی سیاه حوادث نیاز داشت. مارتینوف می نویسد: "لشگر چهل و هشتم فقط از برکت مدیریت نفرت انگیز... شخص کورنیلوف به انهدام کشیده شد. زیرا کورنیلوف... نمی دانست عقب نشینی را چگونه سازمان بدهد، و بدتر آن که دانماً تغییر عقیده می داد و اتلاف وقت می کرد...". کورنیلوف در لحظه ی آخر لشگری را که به تله رهنمون کرده بود، به امان خدا رها کرد و خود کوشید تا از اسارت بگریزد. اما ژنرال نگون بخت پس از چهار روز و چهار شب سرگردانی، خود را به اتریشی ها تسلیم کرد و فقط بعداً توانست فرار کند. "کورنیلوف پس از

بازگشت به روسیه، ضمن مصاحبه با خبرنگارهای روزنامه های مختلف، داستان فرار خود را به رنگ های درخشان مخیله ی خود آراست. " لزومی نیست که بر اصلاحات خشکی که شاهدان مطلع در افسانه ی کورنیلوف به عمل آورده اند. تأمل کنیم. قدر مسلم آن که از آن لحظه به بعد، کورنیلوف علاقه ی خاصی به تبلیغات روزنامه ای پیدا کرد.

پیش از انقلاب، کورنیلوف از سلطنت طلبان متمایل به صدسیاه بود. در ایام اسارت، وقتی روزنامه ها را می خواند، اغلب اعلام می کرد که "با کمال میل حاضر است همه ی این گوچکوف ها و میلی یوکوف ها را دار بزند." اما همان طور که در مورد افراد هم سنخ او معمول است، اندیشه های سیاسی فقط وقتی ذهنش را به خود مشغول می کردند که مستقیماً به شخص خود او مربوط می شدند. پس از انقلاب فوریه، کورنیلوف به آسانی خود را جمهوری خواه اعلام کرد. بنا بر گزارش مارتینوف: "او با منافع درهم بافته ی قشرهای مختلف جامعه ی روس آشنائی اندکی داشت. و درباره ی گروه های حزبی و یا رهبران سیاسی هیچ چیز نمی دانست." منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها و بلشویک ها در نظر او توده ی متخاصمی را تشکیل می دادند که نمی گذاشتند افسرها فرمان بدهند، ملاک ها از اراضی خود لذت ببرند، بازرگان ها به تجارت بپردازند، و کارخانه دارها کالا تولید کنند.

از همان روز دوم مارس، کمیته ی دوما ی دولتی چنگ به دامان ژنرال کورنیلوف درآویخت، و به پشت گرمی امضای رودزیانکو از ستاد فرمان دهی درخواست کرد که آن "قهرمان دلآور، که همه ی مردم روسیه او را می شناسند،" به فرمان دهی کل نیروهای حوزه ی نظامی پتروگراد منصوب شود. تزار، که دیگر تزار نبود. روی تلگراف رودزیانکو نوشت: "اقدام

شود." و بدین سان، پایتخت انقلابی نخستین ژنرال سرخ خود را پیدا کرد. در گزارشی که کمیته ی اجرائی در روز دهم مارس تهیه کرد، راجع به کورنیلوف چنین عبارتی آمده بود: "ژنرال کهنه اندیشی است که می خواهد کار انقلاب را بسازد." اما در آن روزهای نخست، جناب ژنرال کوشید تا به انقلاب روی خوش نشان دهد، و حتی فرمان بازداشت ملکه را بی غرولند به اجراء درآورد. این کار به حسابش گذاشته شد. اما از خاطرات سرهنگ کوبیلینسکی-فرمانده ی تزار سکوسلو، منصوب کورنیلوف- پیداست که کورنیلوف در این مورد بر آن بوده که با یک تیر دو نشان بزند. کوبیلینسکی محتاطانه روایت می کند که پس از معرفی اش به حضور تزارینا، "کورنیلوف به من گفت: جناب سرهنگ ما را تنها بگذارید. لطفاً پشت در منتظر شوید. من بیرون رفتم. پس از تقریباً پنج دقیقه، کورنیلوف صدایم زد. داخل شدم. ملکه دست خود را به سوی من دراز کرد..." روشن است که کورنیلوف در نزد ملکه از جناب سرهنگ به عنوان یک دوست خوب تعریف کرده بود. بعداً پیرامون مرافقت تزار با "زندان بانس"، یعنی کوبیلینسکی، مطالب بیشتری خواهیم شنید. کورنیلوف در مقام تازه ی خود مدیر بسیار بدی از آب درآمد. استانکوویچ می نویسد: "نزدیک ترین همکارانش در پتروگراد، دائماً از بی کفایتی او در انجام و یا اداره ی امور شکایت داشتند." اما کورنیلوف فقط زمانی کوتاه در پایتخت باقی ماند. در روزهای آوریل، کورنیلوف، چه بسا به تلقین میلی یوکوف، کوشید تا نخستین حمام خون را به راه بیندازد، اما با مخالفت کمیته ی اجرائی روبه رو شد، آن گاه استعفاء داد، بعد فرمان دهی یکی از ارتش ها و متعاقباً فرمان دهی جبهه ی جنوب غرب را به او دادند. کورنیلوف بی آن که منتظر اعاده ی قانونی مجازات مرگ بشود، در جبهه ی جنوب غرب

فرمان تیرباران فراریان را صادر کرد و دستور داد که بر جنازه ی فراریان عبارات عبرت آمیز بنویسند و آن ها را سر راه ها بگذارند. دهقان ها را با تهدید به مجازات های شدید از تجاوز به حقوق مالکیت زمین دارها برحذر داشت. گردان های ضربتی درست کرد، و در هر فرصت مناسبی مشت خود را برای پتروگراد تکان داد. این رفتار بلافاصله نام او را در چشم افسرها و طبقات دارا در هاله ای از تقدس فرو برد. اما بسیاری از کمیسرهای کرنسکی هم در دل با خود می گفتند: هیچ امیدی نیست مگر در وجود کورنیلوف. چند هفته بیشتر طول نکشید که این ژنرال رشید، که به عنوان سرلشگر تجربه ی اسفناکی را پشت سر داشت، به فرمان دهی کل ارتش های میلیونی از هم پاشیده ای منصوب شد که متفقین می کوشیدند به ادامه ی جنگ تا نیل به پیروزی وادارشان سازند.

سر کورنیلوف به دوار افتاده بود. افق تنگ فکر و جهالت سیاسی اش، شکار سهل الوصولی از وجود او برای ماجراجویان می ساخت. این مرد که به قول ژنرال آلكسیف، و بعداً نیز به قول ورخوفسکی، "دل شیر داشت و مغز گوسفند"، در عین حال که با تمام قوا از امتیازهای شخصی خود دفاع می کرد، به آسانی زیر نفوذ اشخاص قرار می گرفت، به شرط آن که باتک آن اشخاص با ندای جاه طلبی او هم نوا می شد. میلی یوکوف، که از دوستان کورنیلوف به شمار می رفت، درباره ی او می گوید: "به افرادی که می دانستند چگونه تملقش را بگویند، اعتمادی کودکانه داشت." منبع الهام فرماندهی کل شخصی بود به نام زاویکو که فروتنانه خود را گماشته ی کورنیلوف می نامید. این شخص مشکوک، زمین دار پیشین، دلال نفت و ماجراجو، به ویژه با قلم خود کورنیلوف را مسحور خویش ساخته بود.

زاویکو سبک تروفرز راهزنانی را داشت که از هیچ کاری ابا ندارند. این گماشته ی فروتن هم سخن گوی مطبوعاتی کورنیلوف بود، و هم شرح حال "مردمی" او را نوشته بود. هم چنین همه ی گزارش ها و اتمام حجت ها و سایر اسنادی را که به قول ژنرال "به یک سبک منسجم هنری" نیاز داشتند، هم او تهیه می کرد. ماجراجوی دیگری به نام آلا دین، نیز دوشادوش زاویکو به کورنیلوف خدمت می کرد. آلا دین، نماینده ی پیشین دوما، که چند سالی را در خارج به سر برده بود، پیپ انگلیسی خود را هرگز از گشوه ی لب بر نمی داشت، و از این رو خود را متخصص امور بین المللی می دانست. این دو مرد، که هر دو در سمت راست کورنیلوف مقام گرفته بودند، جناب ژنرال را با کانون های ضدانقلاب در تماس نگاه می داشتند. وظیفه ی دفاع از جناح چپ ژنرال را ساوینکوف و فیلونکو بر عهده گرفته بودند. این دو شخص اخیر با آن چه در قوه داشتند سعی می کردند که خودبینی مفرط ژنرال را در بالاترین سطح ممکن نگاه بدارند، و در عین حال مواظب بودند که جناب ژنرال گام های بی موقع بر ندارد تا در چشم دموکراسی از درجه ی اعتبار ساقط نشود. ژنرال دنیکن دربارہ ی او می نویسد: "از افراد درستکار گرفته تا نادرست، صدیق و سالوس، رهبران سیاسی، و سران نظامی، و ماجراجویان، همه به نزد او می آمدند و یک صدا فریاد می کشیدند: نجاتمان ده!" مشکل بتوان نسبت دقیق درستکاران را به نادرستان در این میان تعیین کرد. به هر تقدیر، کورنیلوف جداً تصور می کرد که رسالت نجات روسیه بر عهده ی او افتاده است، و به این دلیل رقیب بلافصل کرنسکی به شمار می رفت.

این دو رقیب جداً از یکدیگر نفرت داشتند. بنا به گفته ی مارتینوف، "کرنسکی در روابط خود با ژنرال های پیر لحن آمرانه ای به کار می برد. سخت کوش فروتنی چون آلكسیف، و یا بروسیلوف سیاست پیشه، می توانستند اجازه ی چنین رفتاری را به او بدهند. اما چنین تاکتیک هائی در شخص از خودراضی و زودرنجی چون کورنیلوف کارگر نمی افتاد... به خصوص آن که کورنیلوف به نوبه ی خود در کرنسکی وکیل به دیده ی تحقیر می نگریست." در میان این دو تن، شخص ضعیف تر آماده ی عقب نشینی بود، و واقعاً هم امتیازات بزرگی به رقیب قوی تر پیشنهاد کرد. دست کم، کورنیلوف در اواخر ماه ژوئیه به دنیکین گفته بود که محافل حکومتی به او پیشنهاد کرده اند که وارد هیئت دولت بشود. "نه خیر قربان! این آقایان دم به تله ی شوراها داده اند... من به آن ها گفتم: قدرت را به من بدهید، آن وقت من خودم تکلیف همه را روشن می کنم."

زمین در زیر پای کرنسکی به لرزه درآمده بود. او هم بر طبق معمول در قلمرو بدیهه گونی به دنبال گریزگاه می گشت: جلسه پشت جلسه، اعلامیه پشت اعلامیه! موفقیت شخصی او در روز بیست و یکم ژوئیه، یعنی هنگامی که خود را به مثابه ی شخصیتی تعویض ناپذیر و رای اردوگاه های متخاصم دموکراسی و بورژوازی قرار داده بود، اینک اندیشه ی یک کنفرانس دولتی را در مسکو به ذهنش رساند. آن چه در اتاق های در بسته ی کاخ زمستانی رخ داده بود، حال می باید علنی شود. باشد تا کشور به چشم خود ببیند که اگر کرنسکی افسار و شلاق را به دست خود نگیرد، همه چیز متلاشی خواهد شد.

مطابق با فهرست رسمی، قرار بر این بود که کنفرانس دولتی "نمایندگان سازمان های سیاسی، اجتماعی، دموکراتیک، ملی، تجاری، صنعتی و تعاونی، و نیز رهبران نهادهای دموکراسی، و هم چنین نمایندگان بلند پایه ی ارتش، مؤسسات علمی، دانشگاه ها، و اعضای چهار دوما ی دولتی" را دربر بگیرد. برای شرکت در کنفرانس ۱/۵۰۰ نفر در نظر گرفته شده بودند، اما بیش از ۲/۵۰۰ تن گرد آمدند. تعداد شرکت کنندگان فقط و فقط به نفع جناح راست افزایش یافته بود. مجله ی سوسیال رولوسیونرها چاپ مسکو، با لحنی سرزنش آمیز درباره ی حکومت خود چنین نوشت: "در برابر ۱۵۰ نماینده ی کارگر، ۱۲۰ نماینده ی بازرگانی و صنعت نشسته اند؛ به ازای ۱۰۰ نماینده ی دهقان، از ۱۰۰ نماینده ی ملاک دعوت به عمل آمده است؛ در مقابل ۱۰۰ نماینده ی شورا، ۳۰۰ عضو دوما ی دولتی قرار دارند..." روزنامه ی رسمی حزب کرنسکی سپس ابراز تردید کرده بود که آیا چنین کنفرانسی می تواند "حمایت مطلوب" را به حکومت بدهد یا نه.

سازش کاران با دندان قروچه به کنفرانس رفتند. آن ها به یکدیگر می گفتند: باید صمیمانه بکوشیم که به توافق برسیم. اما بلشویک ها را چکار کنیم؟ باید به هر قیمتی که شده نگذاریم در گفت و گوی دموکراسی با طبقات دارا مداخله کنند. در این میان به موجب قطع نامه ی ویژه ی کمیته ی اجرایی، گروه های حزبی برای استفاده از سکوی خطابه موظف به کسب اجازه ی هیئت رئیسه ی کنفرانس شدند. بلشویک ها تصمیم گرفتند که به نام حزب اعلامیه ی خود را بخوانند و از کنفرانس خارج شوند. هیئت رئیسه که یکایک حرکات بلشویک ها را به مراقبت گرفته بود، آن ها را مکلف کرد که از این نقشه ی جنائی دست بردارند. آن گاه بلشویک ها بی آن که

تردید به خرج دهند، مجوزهای ورودی خود را به هیئت رئیسه پس دادند. آن‌ها پاسخ قاطع تری تدارک دیده بودند: مسکوی کارگری بر آن بود که سخن بگوید.

تقریباً از همان نخستین روزهای انقلاب، هواداران نظم و قانون هر گاه فرصتی به چنگ می‌آوردند "کشور" آرام را با پتروگراد پر آشوب مقایسه می‌کردند تشکیل مجلس مؤسسان در مسکو یکی از شعارهای بورژوازی به شمار می‌رفت. پوترسوف، "مارکسیست" ناسیونال-لیبرال، پتروگراد را لعن و نفرین می‌کرد که چرا خود را "پاریس جدید" می‌پندارد. توگونی ژیروندیست‌ها پاریس قدیم را با رعد و برق تهدید نکرده بودند- و پیشنهاد نکرده بودند که پاریس نقش خود را یک هشتاد و سوم آن چه بود تقلیل دهد! یک منشویک شهرستانی در ماه ژوئن در کنگره ی شوراها گفته بود: "جائی مانند نووچرکاسک به مراتب بهتر از پتروگراد شرایط زندگی در روسیه را منعکس می‌کند." حقیقت مطلب آن بود که سازش کاران نیز مانند بورژوازی تکیه گاه خود را نه در احساسات واقعی "کشور" که در توهمات آرام بخشی می‌جستند که ساخته و پرداخته ی خود آنان بود. حال که معاینه ی نبض سیاسی مسکو لازم شده بود، سرخوردگی موحشی انتظار بانیان کنفرانس را می‌کشید.

آن کنفرانس های ضدانقلابی که از نخستین روزهای ماه اوت یکی پس از دیگری در مسکو برگزار شده بودند- کنگره ی ملاک‌ها نخستین و شورای کلیسا واپسین کنفرانس از این سلسله کنفرانس‌ها بودند- نه تنها محافل ثروتمند را بسیج کرده بودند، بلکه ضمناً کارگران و سربازان را نیز به پا خیزانده بودند. تهدیدهای ریابوشینسکی، استمدادهای رودزیانکو، مرافقت

کادت ها با ژنرال های قزاق- همه ی این امور در پیش چشمان صفوف فرودست مسکو رخ داده بود. تهییج گران بلشویک هم از تفسیر داستان های داغ روزنامه ها لحظه ای غافل نمی شدند. اما خطر ضدانقلاب اینک شکلی ملموس و حتی شخصی به خود گرفته بود. موجی از خشم همه ی کارگاه ها و کارخانه ها را دربر گرفته بود. در آن ایام، روزنامه ی بلشویک ها در مسکو چنین نوشت: "اگر شوراها ناتوان باشند، کارگران باید بر گرد سازمان های زنده ی خود متحد شوند." اتحادیه های کارگری، که بیشترشان از همان اوان به زیر رهبری بلشویک ها درآمده بود، در صف مقدم چنین سازمان هائی قرار داشتند. کارخانه ها نسبت به کنفرانس دولتی چنان احساس خصومت می کردند که طرح اعتصاب عمومی، که به وسیله ی رده های پائین پیشنهاد شده بود، تقریباً بی آن که به مخالفتی بر بخورد، در یکی از جلسات نمایندگان همه ی هسته های بلشویک در مسکو، به تصویب رسید. اتحادیه های کارگری ابتکار عمل را به دست گرفته بودند. شورای مسکو با ۳۶۴ رأی مخالف در برابر ۳۰۴ رأی موفق، اعتصاب عمومی را نپذیرفت. اما چون کارگران منشویک و سوسیال رولوسیونر در جلسات گروهی خود به اعتصاب رأی موافق داده بودند، و اینک صرفاً رعایت انضباط حزبی را می کردند، این تصمیم شورا- شورائی که اعضایش مدت ها قبل انتخاب شده بودند- که به رغم خواست اکثریت واقعی اش گرفته شده بود، نمی توانست کارگران مسکو را از حرکت باز بدارد. متعاقباً، جلسه ی چهل و یک تن از سران اتحادیه های کارگری طی قطع نامه ای کارگران را به یک اعتصاب اعتراضی یک روزه دعوت کرد. شوراها ی بخش ها، دست کم بیشترشان، جانب حزب و اتحادیه های کارگری را گرفتند. در این میان کارخانه ها خواستار تجدید انتخابات شورای مسکو

شدند، زیرا این شورا نه تنها از توده ها عقب افتاده بود بلکه با آن ها وارد تعارض هم می شد. در شورای بخش زاموسکورتسکی، که با کمیته های کارخانه ها مشترکاً اجلاس کرده بود، درخواست شد نمایندگانی که "با اراده ی طبقه ی کارگر به مخالفت برخاسته بودند" از کار برکنار شوند، و این درخواست با ۱۷۵ رأی موافق در برابر ۴ رأی مخالف و ۱۹ رأی ممتنع اجابت شد!

با همه ی این احوال، شب پیش از اعتصاب برای بلشویک های مسکو شب بدی بود. کشور واقعاً به دنبال پتروگراد گام برمی داشت، اما از او عقب تر بود. تظاهرات ژونیه در مسکو ناموفق از آب درآمده بود؛ اکثر افراد پادگان، و هم چنین اکثر کارگران، ترسیده بودند به رغم ندای شورا به خیابان ها بروند، این بار چطور؟ صبح روز بعد پاسخ این سؤال داده شد. با وجود تلاش های سازش کاران، اعتصاب به تظاهرات زورمند خصومت آمیزی بر علیه انتلاف و حکومت تبدیل شد. دو روز پیش، روزنامه ی کارخانه دارهای مسکو با اطمینان تمام اعلام کرده بود: "بگذار حکومت پتروگراد شتابان به مسکو بیاید. بگذار به ندای اماکن مقدس، و به آوای ناقوس ها و برج های مطهر کرمین گویش فرا دهند...." اما آن روز، ندای اماکن مقدس در سکوت پیش از توفان غرق شده بود.

پیاتنیتسکی، یکی از اعضای کمیته ی بلشویک ها در مسکو، بعداً چنین نوشت: "اعتصاب به شکلی پرشکوه برگزار شد. نه از برق خبری بود، و نه از ترامواها؛ کارخانه ها و کارگاه ها، و ایستگاه ها و انبارهای راه آهن همه تعطیل بودند؛ حتی گارسون های رستوران ها اعتصاب کرده بودند." میلی یوکوف پرتو دیگری بر این تصویر تابانده است: "افرادی که برای

شرکت در کنفرانس به مسکو آمده بودند... نمی توانستند از ترامواها استفاده کنند، نهار خود را هم نمی توانستند در رستوران ها بخورند." همان طور که این مورخ لیبرال هم اعتراف کرده است، نمایندگان از روی این اوضاع توانستند نیروی بلشویک ها را، که در کنفرانس پذیرفته نشده بودند، به نحو بهتری ارزیابی کنند. *ایزوستیای* شورای مسکو اهمیت تظاهرات دوازدهم اوت را به درستی چنین شرح داد: "علیرغم قطع نامه های شوراها... توده ها از بلشویک ها پیروی کردند." ۴۰۰/۰۰۰ کارگر به دعوت حزبی که پنج هفته تمام زیر ضربات مداوم به سر برده بود، و رهبران هنوز یا در نهانگاه بودند و یا در زندان، دست به اعتصاب زدند. روزنامه *ی پرولتاریائی*، ارگان جدید حزب در پتروگراد، توانست پیش از تعطیل شدن خود از سازش کاران بپرسد: "از پتروگراد به مسکو رفتید- از آن جا به کجا خواهید رفت؟"

حتی سردمداران وقت هم یقیناً همین سؤال را از خود می پرسیدند. در کیف، کوستروما و تزاریتسین اعتصاب های اعتراضی یک روزه ی مشابهی، برخی عمومی و برخی پراکنده، رخ داد. موجی از تهییج گری سراسر کشور را دربر گرفت. همه جا، حتی در دورافتاده ترین گوشه های کشور، بلشویک ها هشدار دادند که کنفرانس دولتی "مهر مشخص یک توطئه ی ضدانقلابی" را بر پیشانی دارد. در پایان ماه اوت، معنای این هشدار برای همه ی مردم روشن شد.

نمایندگان شرکت کننده در کنفرانس، و هم چنین بورژوازی مسکو، انتظار داشتند که توده ها با اسلحه بیرون بیایند، انتظار داشتند برخورد و نبرد رخ دهد، انتظار داشتند "روزهای اوت" را به چشم ببینند. اما اگر کارگران به خیابان می رفتند، یقیناً در معرض حملات بی رحمانه ی اسواران ژرژقدیس،

افسرها، دانشجویان دانشکده ی افسری و واحدهای منفرد سوار قرار می گرفتند، چون همه ی این نیروها در آتش کین خواهی اعتصاب می سوختند. فراخواندن پادگان هم به خیابان ها، موجب بروز دودستگی می شد و این امر کار ضدانقلاب را که حاضر و آماده و دست به ماشه ایستاده بود، سبک تر می کرد. حزب آنان را به خیابان ها فراخواند، و کارگران نیز، که حس استراتژیکی صحیحی راهبرشان بود، از هر گونه درگیری آشکار پرهیز کردند. اعتصاب یک روزه با شرایط موجود کاملاً تطبیق می کرد. این اعتصاب را نمی شد مثل اعلامیه ی بلشویک ها در کنفرانس، لاپوشانی کرد. وقتی شهر در تاریکی فرو رفت، تمام روسیه دست بلشویک ها را بر مدارشکن های برق به عیان دید. خیر، پتروگراد تنها نبود. سوخانوف اهمیت آن روز را چنین شرح داده است: "در مسکو، شهری که افراد بسیار امید خود را به تواضع پدران اش بسته بودند، نواحی کارگرنشین ناگهان چنگ و دندان نشان دادند." کنفرانس ائتلاف ناچار شد در غیاب بلشویک ها، اما در زیر دندان عریان شده ی انقلاب کارگری، اجلاس کند.

بذله گوهای مسکو می گفتند کرنسکی "برای تاج گذاری" به این شهر آمده است. اما روز بعد، کورنیلوف هم با همان نیت از ستاد فرمان دهی به مسکو آمد. و از طرف نمایندگان بسیار- از جمله نمایندگان شورای کلیسا- مورد استقبال قرار گرفت. قزاق های قفقاز در جامه های بلند سرخ رنگ و با شمشیرهای آخته از قطار حامل کورنیلوف بیرون پریدند و در دو ردیف روی سکوی ایستگاه صف کشیدند. بانوان شوق زده ژنرال قهرمان را در حالی که از گارد محافظ و مستقبلین سان می دید، گل باران کردند. رودیچف کادت نطق تهنیت آمیز خود را فریادزنان چنین تمام کرد: "روسیه را نجات بده، و آن گاه

مردم حق شناس ترا پاداش خواهند داد!" چه اشک های میهن پرستانه ای که فشانده نشد. موروزوا، همسر یک بازرگان میلیونر، در پیش پای ژنرال به زانو افتاد. افسرها کورنیلوف را بر دوش خود به نزد مردم بردند. در همان حال که فرماندهی کل قوا از اسواران ژرژقديس، و از کادت ها و دانشجویان دانشکدهی افسری و دستجات قزاق در میدان مقابل ایستگاه راه آهن سان می دید، کرنسکی هم در مقام رقیب و وزیر جنگ، سرگرم سان دیدن از رژهی نیروهای پادگان مسکو بود. کورنیلوف از ایستگاه راه آهن به تقلید از تزارها یک راست به مقبرهی ایوارسکی شتافت، و در آن جا در حضور قزاق های مسلمان قفقاز که با کلاه های پوستی بزرگشان ژنرال را اسکورت می کردند، در مراسم دعا شرکت کرد. گرکوف، افسر قزاق، می نویسد: "این کار سبب شد که مؤمنان مسکو اعتقاد بیشتر به کورنیلوف بیابند." در همان احوال، ضدانقلاب برای تسخیر خیابان ها به تکاپو افتاده بود. زندگی نامه ی کورنیلوف، هم راه با تصاویری از او، سخاوتمندانه از اتومبیل ها پرتاب می شدند. دیوارها از اعلامیه هائی که مردم را به کمک کورنیلوف قهرمان فرا می خواندند، پوشیده شده بود. کورنیلوف، مثل سلاطین، به سیاستمدارها و کارخانه دارها و بانک دارها در واگون شخصی خود بار داد. نمایندگان بانک ها پیرامون شرایط اقتصادی کشور به او گزارش دادند. شیدلوفسکی اکتبريست با لحن پرمعنائی می نویسد: "تنها شخصی که از میان اعضای دوما به دیدار کورنیلوف در قطار او می رفت، میلی یوکوف بود. میلی یوکوف مدتی با کورنیلوف گفت و گو کرد، اما موضوع آن گفت و گو برای من معلوم نیست. "بعداً خواهیم دید که میلی یوکوف هم فقط تا آن حد موضوع این گفت و گو را معلوم می کند که خود لازم می بیند.

در خلال این مدت، مقدمات یک کودتای نظامی تماماً چیده شده بود. چند روز پیش از کنفرانس، کورنیلوف به بهانه ی کمک به ریگا به چهار لشکر سوار دستور داده بود که خود را برای عزیمت به پتروگراد آماده کنند. ستاد کل فرمان دهی هنگ قزاق ارنبورگ را "برای حفظ نظم" به مسکو فرستاده بود. اما به دستور کرنسکی این هنگ را در نیمه راه متوقف کرده بودند. کرنسکی بعداً در برابر کمیسیونی که برای تحقیق در قضیه ی کورنیلوف تشکیل شده بود، گواهی داد که: "به ما اطلاع داده بودند که در خلال کنفرانس مسکو، اعلام دیکتاتوری خواهد شد." بدین سان در آن روزهای ظفرمندانیه ی وحدت ملی، وزیر جنگ و فرمانده ی کل قوا به مانورها و ضدمانورهای استراتژیک سرگرم بودند. اما قوانین ادب تا حد امکان مراعات می شد. روابط آن دو اردوگاه با یکدیگر مابین اطمینان بخشی های رسمی دوستانه و جنگ داخلی نوسان می کرد.

در پتروگراد، با وجود خویشتن داری توده ها- تجربه ی ژوئیه درس خوبی به آنان آموخته بود- رده های بالا، ستادها و دفاتر روزنامه ها، با پخش بی وقفه ی شایعات پیرامون شورش قریب الوقوع بلشویک ها دیوانه وار هشدار می دادند. سازمان های حزب در پتروگراد در یک بیانییه ی علنی درباره ی تحریکات احتمالی دشمن به توده ها هشدار دادند. ضمناً شورای مسکو هم تدابیر خاصی به خرج داد. یک کمیته ی سری انقلابی مرکب از شش عضو تشکیل شد که از هر یک از احزاب شورا، از جمله بلشویک ها، دو تن در آن شرکت داشتند. هم چنین به موجب یک فرمان محرمانه، صف بندی نیروهای اسواران ژرژقدیس، افسرها و دانشجویان دانشکده ی افسری در مسیر حرکت کورنیلوف ممنوع اعلام شد. بلشویک ها که از روزهای ژوئیه به

بعد حق ورود به سربازخانه ها را نداشتند، اینک می توانستند آزادانه وارد سربازخانه ها بشوند: بدون وجود آنان جلب حمایت سربازها ممکن نبود. در همان حال که منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها برای ایجاد جبهه ای نیرومند بر علیه توده هائی که به وسیله ی بلشویک ها رهبری می شدند، در روی صحنه با بورژوازی مذاکره می کردند، در پشت صحنه همین منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها با هم کاری بلشویک ها، که از کنفرانس طرد شده بودند، توده ها را برای مقابله با توطئه ی بورژوازی آماده می کردند. گرچه آنان همین دیروز با اعتصاب اعتراضی به مخالفت برخاسته بودند، امروز کارگران و سربازان را به تدارک برای مبارزه دعوت می کردند. توده ها با وجود خشم آمیخته به نفرتشان، این دعوت را با چنان اشتیاق رزم جویانه ای اجابت کردند که واکنش آنان بیش از آن که مایه ی خشنودی سازش کاران شود، وحشت ایشان را برانگیخت. اگر سازش کاران هنوز هم آگاهانه سرگرم اجرای سیاست خویشتن بودند، این دو دوزه بازی فصاحت بار، که کم و بیش دست کمی از خیانت دو جانبه نداشت، قابل فهم نمی بود؛ حقیقت مطلب آن است که آنان اکنون گرفتار عواقب سیاست خود شده بودند.

حوادثی بزرگ آشکارا در فضا معلق بودند. اما ظاهراً هیچ کس قصد نداشت در خلال روزهای کنفرانس دست به کودتا بزند. در هر حال، برای شایعاتی که متعاقباً مورد استناد کرنسکی قرار گرفتند، نه در اسناد و نه در نوشته جات سازش کاران، و نه در خاطرات جناح راست هیچ گونه تأییدیه ای پیدا نشده است. در آن روزها قضیه فقط در حد تدارک بود و بس. بنا به گفته ی میلی یوکوف- و شهادت او با سیر بعدی حوادث سازگار است- کورنیلوف خود پیش از کنفرانس تاریخ اقدام خویش را تعیین کرده بود: بیست و هفتم اوت.

البته فقط تنی چند این تاریخ را می دانستند. اما آن ها که فقط بونی از قضیه برده بودند، همان طور که همیشه در چنین شرایطی چنین است، دائماً روز آن حادثه ی بزرگ را پیش می انداختند، و از این رو شایعات گوناگون پیشاپیش بر سر مقامات فرو می ریختند. لحظه به لحظه چنین می نمود که هر آینه ممکن است ضربه فرود بیاید.

به واقع نیز حالت روانی محافل بورژوا و افسرها در مسکو چنان هیجان زده بود که امکان داشت اگر کار به کودتا هم نکشد، دست کم به نوعی تظاهرات ضدانقلابی برای سنجش قدرت بینجامد. از این هم محتمل تر آن بود که سعی شود از میان اعضای کنفرانس، مرکزیتی برای نجات میهن در رقابت با شوراها ایجاد بگردد. مطبوعات دست راستی علناً از این امر سخن گفته بودند. اما قضیه تا همین حد هم پیش نرفت: توده ها مانع اش شدند. حتی اگر هم احتمالاً برخی از افراد به فکر پیش انداختن ساعت سرنوشت افتاده بودند، اعتصاب و ادارشان کرده بود درنگ کنند و به خود بگویند: نمی توانیم انقلاب را غافلگیر کنیم؛ کارگرها و سربازها هشیارند؛ باید کار را به تعویق بیندازیم. حتی آن راه پیمائی عامه پسند به مقبره ی ایوارسکی که به وسیله ی کشیش ها و لیبرال ها و در توافق با کورنیلوف، طرح ریزی شده بود، به موقع لغو شد.

به محض آن که معلوم شد که خطر بلافصلی در کار نیست، سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها شتاب زده وانمود کردند که هیچ امر خاصی رخ نداده است. آنان حتی اجازه ی ورود بلشویک ها را به سربازخانه ها فسخ کردند، هر چند سربازخانه ها مصرانه سخن ران بلشویک می خواستند. لاید تزرتلی و دان، و خینچوک، رئیس شورای مسکو، با لبخند روباه صفتانه ای

به خود می گفتند: "غلام سیاه وظیفه ی خود را انجام داد." اما بلشویک ها به هیچ وجه قصد نداشتند غلام سیاه بشوند. آن ها هنوز مصمم بودند که کار خود را تماماً به فرجام برسانند.

همه ی جوامع طبقاتی نیازمند حکومتی هستند که از وحدت اراده برخوردار باشد. قدرت دوگانه اساساً رژیمی است ناشی از بحران جامعه، و مبین انشقاق مطلق ملت است. قدرت دوگانه جنگ داخلی بالقوه یا بالفعل را در بطن خود نهفته دارد. هیچ کس دیگر قدرت دوگانه را نمی خواست. برعکس، همه به دنبال حکومت "آهنین" و نیرومندی می گشتند که از وحدت نفس نیز بهره مند باشد. به حکومت ژونیه کرنسکی قدرت نامحدود تفویض شده بود. غرض این بود که با موافقت طرفین بر فراز دموکراسی و بورژوازی، که یکدیگر را فلج می کردند، یک قدرت حاکمه ی "واقعی" قرار داده شود. طرح استقرار زمامدار سرنوشت بر فراز همه ی طبقات، چیزی نیست جز بناپارتیزم. اگر دو چنگال را به طور متقارن در چوب پنبه ای فرو کنید، آن چوب پنبه با نوسان های شدید از سوئی به سوی دیگر حتی روی نک سوزن هم تعادل خود را حفظ خواهد کرد: این است الگوی مکانیکی ابر داور بناپارتیست. درجه ی انسجام چنین قدرتی، صرف نظر از شرایط بین المللی، به وسیله ی میزان ثبات تعادلی تعیین می شود که مابین دو طبقه ی متخاصم در کشور موجود است. در اواسط ماه مه در یکی از جلسات شورای پتروگراد، تروتسکی کرنسکی را "کانون ریاضی بناپارتیزم روس" توصیف کرده بود. ماهیت غیرمادی این توصیف نشان می دهد که مسأله نه بر سر شخصیت که

بر عملکرد بود. چنان که به یاد دارید، در آغاز ماه ژوئیه همه ی وزرا استعفاء داده بودند تا کرنسکی بتواند حکومت جدیدی را تشکیل بدهد. در روز بیست و یکم ژوئیه، این آزمون به شکل تهدیدآمیزتری تکرار شد. دو اردوگاه متخصص دست به دامان کرنسکی شدند، و چون هر یک در وجود او بخشی از خویشتن را می دیدند، هر دو نسبت به او سوگند وفاداری یاد کردند. تروتسکی در آن ایام از زندان چنین نوشت: "شورا به رهبری سیاستمدارانی که از سایه ی خود می ترسند، جرئت نکرده است قدرت را در دست خویش بگیرد. حزب کادت هم، که نماینده ی همه ی محافل دارا است، هنوز توانائی تصرف قدرت را نداشت. اینک باید یک آشتی دهنده ی بزرگ، یک میانجی، و یک دادگاه داوری جسته می شد."

کرنسکی در بیانیه ای که به نام خود خطاب به مردم صادر کرده بود، اعلام داشت که: "اگر دگرگونی هائی چند (در ساخت حکومت)... مسئولیت مرا در مورد مدیریت عالی کشور افزایش دهند، من، به عنوان رئیس حکومت... معتقدم که حق ندارم در ایجاد آن دگرگونی ها تردید به خرج دهم." این بیانیه نمونه ی کاملی است از لفاظی های ناب بناپارتیزم. اما معذک، گرچه این بناپارتیزم از پشتیبانی راست و چپ برخوردار بود، هرگز از حد لفاظی فراتر نرفت. دلیلش چیست؟

برای آن که "کرسی کوچک"* بتواند خود را به ورای ملت جوان بورژوا ارتقاء بدهد، لازم بود که انقلاب وظیفه ی بنیادی خود را - انتقال زمین به دهقانان - به انجام رسانده باشد، و نیز لازم بود که یک ارتش پیروزمند بر میانی نوین جامعه ایجاد شده باشد. در قرن هجدهم، انقلاب نمی توانست از این

* - لقب ناپلئون بناپارت، منظور از اهالی جزیره ی کرس است. مترجم فارسی.

حد پیشتر برود: از این نقطه به بعد، انقلاب فقط می توانست پس بنشیند و به قهقرا برود. اما در این پس نشینی، دستاوردهای بنیادی انقلاب به مخاطره می افتاد. باید از این دستاوردها به هر قیمتی که شده صیانت می شد. تخاصم رو به رشد اما هنوز ناپخته ی موجود مابین بورژوازی و طبقه ی کارگر، ملت را، که تا بیخ و بن تکان خورده بود، در انقباضی شدید نگاه می داشت. در آن شرایط، وجود یک "دور" ملی ضرورت حیاتی داشت. ناپلئون برای بورژوازی بزرگ امکان مال اندوزی، برای دهقانان مالکیت قطعاتی از زمین و برای دهقان زادگان و ولگردان فرصت غارت گری در جنگ ها را تضمین کرد. دور شمشیر را در دست خویش نگاه داشت. و ضمناً وظایف ضابط دادگاه را هم خود انجام می داد. بناپارتیزم بناپارت اول از بنیاد محکمی برخوردار بود.

انقلاب ۱۸۴۸ زمین را به دهقانان نداد، و نمی توانست هم بدهد. این انقلاب بزرگی نبود که یک رژیم اجتماعی تازه را به جای رژیم اجتماعی پیشین نشانده باشد، بلکه صرفاً عبارت بود از نوعی تجدید سازمان سیاسی در چارچوب رژیم اجتماعی موجود. ناپلئون سوم ارتش پیروزمندی را زیر فرمان خود نداشت. از این رو، دو عنصر عمده ی بناپارتیزم کلاسیک ناموجود بودند. اما در عوض شرایط مساعد و واقعی دیگری موجود بود. طبقه ی کارگر، که از نیم قرن پیش در راه بلوغ گام نهاده بود، در ماه ژوئن نیروی سهمگین خود را نشان داد، اما نتوانست قدرت را به تصرف خویشان درآورد. بورژوازی هم از طبقه ی کارگر بیم ناک بود و هم از پیروزی خونین خود بر این طبقه هراس داشت. کشاورزهای مالک از قیام ژوئن ترسیدند و از دولت خواستند که آنان را از گزند هواداران تقسیم زمین در امان نگاه دارد. و سرانجام شکوفانی

گسترده ی صنعت، که با لحظات کوتاهی از فترت، دو دهه را دربر گرفت، منابع بی سابقه ای از ثروت را به روی بورژوازی باز کرد. این شرایط برای نضج نوعی بنیادریزم ناسره کافی و وافی از آب درآمدند.

در سیاست های بیسمارک، که او نیز "ماورای طبقات" ایستاده بود، همان طور که اغلب تصریح شده است، عناصر مسلمی از بنیادریزم وجود داشت، هر چند بیسمارک این عناصر را در لفاف قانون می پیچید. ضامن ثبات رژیم بیسمارک آن بود که این رژیم، که از دل انقلابی ناتوان برخاسته بود، راه حل، یا نیمه راه حلی برای مسأله ی ملی بزرگی چون وحدت آلمان ارائه داد. رژیم بیسمارک پیروزی در سه جنگ، غرامات جنگی، و رشد زورمند سرمایه داری را به رامغان آورد. این تحفه ها، برای چندین دهه کافی بود.

شوربختی نامزدهای روسیه برای نقش بنیادریزم در بی شباهتی این نامزدها به ناپلئون اول، و یا حتی به بیسمارک، ریشه نداشت. تاریخ راه و رسم استفاده از المثنایها را می داند. اما آنان با انقلاب بزرگی روبه رو بودند که هنوز نه مسائل خود را حل کرده بود و نه نیروی خود را تحلیل برده بود. بورژوازی می کوشید تا دهقان ها را، که هنوز از خود زمین نداشتند، برای تصرف اراضی مالکان به مبارزه وادارد. جنگ جز شکست های پیاپی چیز دیگری به هم راه نیاورده بود. حتی سایه ای از شکوفائی صنعت دیده نمی شد؛ برعکس، درهم ریختگی صنایع روز به روز ویرانی های بیشتری به بار می آورد. طبقه ی کارگر فقط به منظور تحکیم صفوف خود عقب نشسته بود. دهقان ها فقط برای حمله ی نهائی خود به مالکان دورخیز کرده بودند. ملیت های ستمدیده در برابر روس گردانی مستبدانه ی حکومت، برای تهاجم آماده می شدند. ارتش در جستجوی صلح روز به روز به کارگران و حزبشان

نزدیک تر می شد. صفوف فرودست روز به روز متحدتر می شد، صفوف فرادست روز به روز ضعیف تر. هیچ گونه تعادلی در کار نبود. رگ های انقلاب هنوز ملامال از خون بودند. چه جای تعجب که بناپارتیزم کم خون از کار درآمد؟

مارکس و انگلس نقش رژیم بناپارتیست را در مبارزه ی مابین بورژوازی و طبقه ی کارگر به نقش سلطنت مطلقه ی کهن در مبارزه ی مابین فنودال ها و بورژوازی تشبیه کرده اند. وجود رگه های شباهت مابین این دو نقش محرز است، اما به محض پیدایی محتوای اجتماعی قدرت، دیگر از این رگه ها اثری نمی بینیم. نقش دادگاه داوری مابین عناصر جامعه ی کهن و جامعه ی نو در یک دوره ی خاص فقط به این دلیل میسر شد که دو رژیم استثمارگر در برابر استثمارشدگان نیازمند دفاع از خود بودند. ولی مابین مالکان فنودال و بردگان دهقان هیچ گونه وساطت "بی طرفانه" ای میسر نبود. استبداد تزارستی در عین حال که منافع مالکان را با منافع سرمایه داری جوان آشتی می داد، در رابطه با دهقان ها نه به عنوان میانجی بلکه در مقام نماینده ی تام الاختیار طبقات استثمارگر عمل می کرد.

بناپارتیزم هم به همین نحو دادگاهی برای داوری مابین طبقه ی کارگر و بورژوازی به شمار نمی رفت. در حقیقت امر، بناپارتیزم متمرکزترین سیطره ی بورژوازی بر طبقه ی کارگر بود و بس. بناپارت که با چکمه های خود از گردن مردم بالا رفته بود جز آن که سیاست پاسداری از دارائی و اجاره و سود را دنبال کند کار دیگری از عهده اش ساخته نبود. ویژگی های هیچ رژیم از وسایل تدافعی آن رژیم فراتر نمی روند. اینک ننگهبان در کنار دروازه نمی ایستد، بلکه بر پشت بام خانه می نشیند، با این حال وظیفه اش

همان است که بود. استقلال بناپارتیزم تا اندازه ی بسیار وسیعی فقط جنبه ی ظاهری و زینتی و نمایشی داشت؛ و مظهر راستینش هم همان ردای امپراتور بود.

بیسمارک هر چند ترس بورژوازی را از کارگران، با مهارت تمام به کار می گرفت، در عین حال در همه ی اصلاحات سیاسی و اجتماعی خود پیوسته چون نماینده ی تام الاختیار طبقات دارا عمل می کرد و هرگز به طبقات دارا خیانت نورزید و با این حال، فشار فزاینده ی طبقه ی کارگر به او اجازه ی قاطع داد که خود را به مثابه ی یک داور وزین بوروکرات به ماورای حاکمیت زمین دارها و سرمایه دارها ارتقاء دهد: نقش اساسی او همین بود و بس.

رژیم شورائی به حکومت اجازه می دهد که استقلال خود را در رابطه با طبقه ی کارگر و دهقانان تا اندازه ی زیادی حفظ کند، و نتیجتاً از آن حیث که منافع کارگران و دهقانان، به رغم مناقشات و منازعات، اساساً آشتی پذیر هستند، "میانجی گری" مابین آنان را میسر می سازد. اما مشکل بتوان مابین دولت شورائی و دولت بورژوائی دادگاهی "بی طرف" برای داوری یافت، یا دست کم تا آن جا که به منافع بنیادی هر یک از آن ها مربوط می شود چنین کاری ممکن نیست. در صحنه ی جهانی، علل اجتماعی محرومیت اتحاد جماهیر شوروی از پیوستن به جامعه ی ملل همان عللی است که در چارچوب مرزهای ملی جز نوعی از "بی طرفی" جعلی، بی طرفی راستین هر حکومتی را در جدال بورژوازی با طبقه ی کارگر ناممکن می سازند.

کرنسکیزم در عین بی بهرگی از نیروی بناپارتیزم، همه ی رذایل بناپارتیزم را دارا بود. کرنسکیزم خود را به ماورای ملت کشاند تا با ناتوانی خود روحیه ی ملت را تضعیف کند. در همان حال که رهبران بورژوازی و

دموکراسی به حرف وعده ی "اطاعت" از کرنسکی را می دادند، در حقیقت امر، کرنسکی، داور تام الاختیار، از میلی یوکوف- و مخصوصاً از یوکاتن- اطاعت می کرد. کرنسکی جنگ امپریالیستی از نو به راه انداخت، به پاسداری اموال زمین داران برخاست، و اصلاحات اجتماعی را به روزهای خوش تر موکول کرد. حکومت او فقط به این دلیل ضعیف بود که بورژوازی به طور کلی نمی توانست افراد خود را در موضع قدرت بنشانند. با این حال، به رغم بی مقداری "حکومت نجات"، ماهیت محافظه کار و سرمایه پرست این حکومت هم زمان با رشد "استقلال" او به نحوی مشهود قوت گرفت.

سیاستمدارهای بورژوا هر چند درک می کردند که رژیم کرنسکی صورت اجتناب ناپذیر فرمائروانی بورژوازی در آن دوره ی خاص است، باز از کرنسکی به شدت ناراضی بودند و آماده ی می شدند تا هر چه زودتر خود را از شر او خلاص کنند. طبقات دارا همه بر سر این نکته توافق داشتند که باید شخصیتی را از میان صفوف خود در برابر داور ملی، که به پشتیبانی دموکراسی خرده بورژوائی به میدان آمده بود، قرار بدهند. اما آخر چرا کورنیلوف را برای این کار انتخاب کردند؟ زیرا نامزد نقش بناپارت باید با شخصیت بورژوازی روس مطابقت داشته باشد. او باید عقب مانده، جدا از مردم، بی استعداد، و رو به زوال باشد. در ارتشی که جز شکست های خفت بار چیز دیگری به چشم ندیده بود، ژنرال های مردم پسند آسان یافت نمی شدند. کورنیلوف با حذف نامزدهای نامناسب تر برگزیده شد.

بدین ترتیب سازش کاران و لیبرال ها نه می توانستند به طور جدی در ائتلاف متحد شوند، و نه قادر بودند بر سر نامزد واحدی برای نقش منجی به توافق برسند. وظایف ناتمام انقلاب مانع از این کار می شد. لیبرال ها به

دموکرات ها اعتماد نمی کردند، و دموکرات ها هم به لیبرال ها اعتماد نمی کردند. درست است که کرنسکی به روی بورژوازی آغوش گشود، اما کورنیلوف همه را شیرفهم کرد که گردن دموکراسی را در اولین فرصت خواهد شکاند. برخورد کورنیلوف و کرنسکی با یکدیگر، که ناگزیر از سیر پیشین حوادث ناشی می شد، ترجمان تناقضات قدرت دوگانه بود به زبان انفجارآمیز جاه طلبی های شخصی.

درست به همان شکل که در اوایل ماه ژوئیه در قلب طبقه ی کارگر و پادگان پتروگراد جناح ناشکیبانی پدید آمده بود که نسبت به سیاست بیش از حد محتاطانه ی بلشویک ها ابراز نارضایتی می کرد، در میان طبقات دارا هم در اوایل ماه اوت بی صبری از دست سیاست انتظار و مراقبه ی سران حزب کادت رفته رفته اوج گرفت. این حالت روحی به طور مثال در کنگره های حزب کادت عیان می شد، بدین معنی که کادت ها در این کنگره ها علناً خواستار سرنگونی کرنسکی می شدند. در بیرون مرزهای حزب کادت هم بی صبری سیاسی شدیدتری دیده می شد. مثلاً در ستادهای نظامی، یعنی همان جا که افسرها در وحشت مدام از سربازها به سر می بردند؛ و در بانک ها، یعنی همان جا که همه در خیزاب های تورم دست و پا می زدند؛ و در منازل ملاک ها، یعنی همان جا که سقف ها بر فراز سر اشراف شعله می کشیدند. "زنده باد کورنیلوف!" به شعار امید و نومییدی و به شعار عطش انتقام تبدیل شده بود.

کرنسکی در عین حال که به برنامه ی کورنیلوف پیوسته روی موافق نشان می داد، پیرامون تاریخ اجرای این برنامه دانهماً مجادله می کرد: "همه ی کارها را نمی توانیم یک باره با هم انجام دهیم." میلی یوکوف با آن که

ضرورت رهائی از شر کرنسکی را می پذیرفت، به پیروان بی صبر خود چنین جواب می داد: "من معتقدم که هنوز اندکی زود است." درست به همان شکل که از بطن هیجان زدگی توده های پتروگراد، نیمه قیام ژونیه زانیده شد، از بی صبری ثروتمندان نیز شورش ماه اوت کورنیلوف پدید آمد. و درست به همان شکل که بلشویک ها خود را موظف به جانب داری از قیام مسلحانه یافتند تا بلکه در صورت امکان موفقیتش را تضمین کنند، و در هر حال از نابودی اش جلوگیری بکنند، کادت ها هم، با هدف های مشابه، خود را موظف به مشارکت در شورش کورنیلوف یافتند. در این چارچوب، تقارن شکست انگیزی مابین این دو موقعیت وجود داشت. اما در داخل این چارچوب متقارن، مابین اهداف و روش ها و نتایج تضاد کاملی موجود است. این تضاد در سیر بعدی حوادث تماماً باز می شود.

فصل هفتم

کنفرانس دولتی در مسکو

اگر سمبول تصویر فشرده ای باشد، پس انقلاب سمبول ساز زبردستی است، زیرا همه ی پدیده ها و روابط را به شکل فشرده ارائه می دهد. منتها سمبولیزم انقلاب بیش از حد شکوهمند است؛ و به آسانی در کار خلاق افراد نمی گنجد. به این دلیل، انعکاس هنری بزرگ ترین درام های توده ای بشریت سخت کم رنگ اند.

کنفرانس دولتی مسکو چنان که از پیش انتظار می رفت، با شکست کامل خاتمه یافت. این کنفرانس نه چیزی آفرید و نه تصمیمی گرفت. با این حال، کنفرانس دولتی مسکو تصویر ارزشمندی از انقلاب به دست مورخ داده است - گرچه تصویری منفی که در آن نور چون سایه رخ می نماید، ضعف به هیئت قوت جولان می دهد، آزمندی بی غرضی جلوه می کند، و خیانت عالی ترین فضایل به نظر می رسد. قوی ترین حزب انقلاب، که فقط ده هفته ی بعد بر مسند قدرت قرار گرفت، به عنوان نیروی بی مقدار در پشت دیوارهای کنفرانس نگاه داشته شد. در همان حال، "حزب سوسیالیزم تکاملی" که کمتر کسی نامش را شنیده بود، جدی گرفته شد. کرنسکی به مثابه ی مظهر مجسم نیرو و اراده میدان دار شد. از ائتلاف، که ز هوارش مدت ها پیش در رفته بود،

به عنوان وسیله ی نجات سخن رفت. مقدم کورنیلوف آن منفور توده های میلیونی سربازان را به عنوان رهبر محبوب ارتش و مردم شادباش گفتند. سلطنت طلب ها و افراد صدسیاه عشق خود را به مجلس مؤسسان به رخ کشیدند. همه ی کسانی که در شرف بازنشستگی از صحنه ی سیاست بودند، چنان رفتار کردند که انگار قرار گذاشته بودند بهترین نقش های خود را برای واپسین بار بر صحنه ی تئاتر بازی کنند. همه دلشان می خواست با تمام قوا فریاد بکشند: این است آن چه می خواستیم باشیم! اگر مزاحمان نشده بودند، این است آن چه یقیناً می بودیم! اما کارگران و سربازان و دهقانان و ملیت های ستمدیده مزاحمشان شده بودند. ده ها میلیون "برده ی طاغی" مزاحمشان شده و نگذاشته بودند که آن ها وفاداری خود را به انقلاب ثابت کنند. در مسکو، همان جا که پناهگاهی می جستند، اعتصاب به دنبالشان در رسیده بود. این دو هزار و پانصد تن، معذب از "عناصر سیاه"، "جهالت" و "عوام فریبی"، تپیده در صحنه ی تئاتر، تلویحاً با یکدیگر موافقت کرده بودند که آن سراب نمایشی را برهم نزنند. درباره ی اعتصاب حتی یک کلمه سخن نرفت. کوشیدند از بلشویک ها به اسم نام نبرند. پلخانوف ضمن صحبت "خاطره ی غم انگیز لنین" را به یاد آورد، گویی درباره ی دشمنی حرف می زند که کاملاً تارومار شده است. بدین ترتیب، تصویر در همه ی جزئیاتش به تصاویر منفی می ماند: در این ملکوت سایه های نیمه مدفونی که خود را "نیروهای زنده ی ملت" قلمداد می کردند، رهبر راستین مردم هم ناگزیر باید چون اسکلتی سیاسی جلوه می کرد.

سوخانوف می نویسد: "آن تالار نورانی به دو نیم کاملاً مجزا از هم تقسیم شده بود: در سمت راست بورژوازی می نشست، و در سمت چپ دموکراسی.

در محل ارکستر و در جایگاه های سمت راست تعداد زیادی ژنرال دیده می شدند، و در سمت چپ افسرهای جزء و سربازها را می دیدی. رو به روی صحنه، در جایگاهی که سابقاً به خاندان سلطنت تعلق داشت، دولتمردان بلند پایه ی متفکین و کشورهای دوست می نشستند... گروه ما، یعنی چپ ترین گروه، گوشه ی کوچکی از محل ارکستر را اشغال کرده بود." در غیاب بلشویک ها، چپ ترین گروه را پیروان مارتوف تشکیل می دادند.

در حدود ساعت چهار بعدازظهر کرنسکی هم راه با دو افسر جوان، یکی متعلق به ارتش و دیگری متعلق به نیروی دریائی، بر صحنه ظاهر شد. افسرها که مظهر قدرت حکومت انقلابی به شمار می رفتند، مثل مجسمه در پشت سر رئیس الوزراء بی حرکت ایستاده بودند. کرنسکی بر طبق قولی که قبلاً داده بود، برای نرنجاندن جناح راست از استعمال واژه ی جمهوری پرهیز کرد و به نام حکومت "کشور روسیه" به "نمایندگان سرزمین روسیه" خوش آمد گفت. مورخ لیبرال ما می نویسد: "لحن کلی نطق او به جای آن که حاکی از سربلندی و اعتماد به نفس باشد، به سبب تأثیر روزهای اخیر... از ترس نهانی خبر می داد که ناطق می کوشید با تهدیدهای گوش خراش خود رویش را بپوشاند." کرنسکی بی آن که از بلشویک ها نام ببرد، سخن رانی خود را با تکان دادن مشتی به سوی آنان آغاز کرد. هر تلاش جدیدی بر علیه حکومت "با خون و آهن سرکوب خواهد شد." هر دو جناح کنفرانس دیوانه وار به کف زدن پرداختند. کورنیلوف هم که هنوز از راه نرسیده بود، از تهدید بی بهره نماند: "هر کس، هر که می خواهد باشد، برای من اولتیماتوم بفرستد، من خود می دانم که چگونه باید او را به اطاعت از عالی ترین مرجع قدرت، و به اطاعت از خودم که رئیس کل آن مرجع عالی قدرت هستم،

و ادارم." هر چند گفته ی اخیر کرنسکی کف زدن پرشوری را به دنال داشت، صدای این کف زدن فقط از نیمه ی چپ کنفرانس برخاست. کرنسکی دائماً از خود به عنوان "رئیس کل" نام می برد. او به این اندیشه احتیاج داشت. "من، به عنوان وزیر جنگ و رهبر کل، به شما که از جبهه به این جا آمده اید می گویم که... در ارتش اراده و قدرتی بالاتر از اراده و قدرت حکومت موقت وجود ندارد." دموکرات ها از صدای این فشنگ های پوک به وجد آمده بودند، زیرا خیال می کردند که بدین شیوه می توان از توسل به سرب دوری جست.

رئیس حکومت تأکید می کرد که: "همه ی نیروهای ارزنده ی مردم و ارتش پیروزی انقلاب را با پیروزی ارتش در جبهه مرتبط می دانستند، اما اینک امیدهای ما در گل و لای لگد مال شده اند، و ایمانمان هم لجن مال شده است." چنین بود برداشت هنرمندانه ی او از تهاجم ماه ژوئن، معذک، کرنسکی اعلام کرد که در هر حال شخصاً مصمم است که جنگ را تا پیروزی کامل ادامه دهد. او ضمن صحبت از خطر صلح به قیمت منافع روسیه -شقی که در روز چهارم اوت در پیشنهادهای پاپ برای صلح عنوان شده بود- از وفاداری بزرگ منشانه ی متفقین تجلیل کرد، و سپس افزود: "و من به نام مردم دلیر روسیه فقط و فقط می گویم: که ما توقع دیگری نداشتیم و نمی توانستیم هم توقع دیگری داشته باشیم." وقتی به افتخار دولتمردان کشورهای متفق حضار دعوت به قیام شدند، همه از جا برخاستند مگر چند تن انترناسیونالیست و بلشویک های تک افتاده ای که از طرف اتحادیه های کارگری به کنفرانس آمده بودند. در این میان شخصی از جایگاه افسرها فریاد کشید: "مارتوف،

پاشو بایست!" بر مارتوف افتخار باد که دست کم حاضر نشد در برابر بی غرضی دول متفق کرنش کند.

برای ملیت های ستمدیده ی روسیه که می کوشیدند سرنوشت خویش را خود بسازند، تحفه ی کرنسکی عبارت از موعظه ی کودگانه ای بود که جا به جا رنگی از تهدید داشت: "وقتی ما در غل و زنجیر استبداد تزاریستی - لاف غل و زنجیری را می زد که نصیب دیگران شده بود- می پوسیدیم و تباه می شدیم، هدفی جز فدا کردن خون خود در راه سعادت همه ی خلق ها نداشتیم." بدین سان به ملیت های ستمدیده توصیه می کرد که از سر حق شناسی رژیم را تحمل کنند که آنان را از حقوقشان محروم می ساخت.

راه نجات کجا بود؟ "آیا این شعله ی سرکش را در وجود خود حس نمی کنید؟... آیا احساس نمی کنید که در وجودتان نیروی لایزالی برای انضباط و فداکاری و سخت کوشی نهفته است؟... آیا در همین جا نیروی وحدت ملت را به نمایش نگذارده اید؟" این کلمات در همان روز اعتصاب مسکو ادا شدند، درست در خلال ساعاتی مه حرکت مرموز پیاده نظام کورنیلوف در شرف تکوین بود. "ما از جان خود می گذریم، اما کشور را نجات خواهیم داد." این بود سر تا ته هدیه ی حکومت انقلاب به مردم.

میلی یوکوف می نویسد: "بسیاری از شهرستانی ها کرنسکی را نخستین بار در این تالار دیدند؛ و جملگی نیمی سرخورده و نیمی خشمگین از آن جا بیرون رفتند. آن ها در برابر خود مرد جوانی را دیده بودند که چهره ای رنگ پریده و زجر دیده داشت، و هنگام صحبت مثل هنرپیشه ها رفتار می کرد... این مرد ظاهراً می کوشید کسی را بترساند و به سبک قدیم همه را تحت تأثیر

قدرت و نیروی اراده ی خود قرار دهد. اما به واقع فقط احساس رقت بیننده را برمی انگیزد.

نطق های سایر اعضای حکومت بیش از آن چه ورشکستگی شخصی افراد را نشان دهد، ورشکستگی نظام سازش کاری را برملا کرد. طرح بلند بالائی که آوکسنتیف، وزیر کشور، به دآوری ملت واگذار کرد، عبارت بود از انتصاب کمیسرهای سیار. " وزیر صنایع به سرمایه داران توصیه کرد که به سودهای معقول قناعت کنند. وزیر دارائی قول داد که با افزایش مالیات های غیرمستقیم، مالیات مستقیم طبقات دارا را کاهش دهد جناح راست بی احتیاطی به خرج داد و این کلمات را با لهله های توفانی تحسین کرد، و بعداً تزلزلی خجلت زده این تحسین را ناشی از کمبود اشتیاق به از خودگذشتگی دانست به چرنوف، وزیر کشاورزی، گفته بودند لام تا کام حرف نزنند تا متحدان راستگرا از شیخ اصلاحات ارضی آزاده خاطر نشوند. لابد مصالح وحدت ملی اقتضاء می کرد که همه تظاهر کنند چیزی به نام مسأله زمین اصلاً وجود خارجی ندارد. سازش کاران هم اعتراضی به این کار نداشتند. صدای راستین دهقان حتی یک بار هم از سکوی خطابه شنیده نشد. حال آن که جنبش دهقانی در همان هفته های ماه اوت در سراسر کشور در زیر می جوشید، و آماده می شد تا در پانیز به شکل یک جنگ شکست ناپذیر دهقانی اوج بگیرد.

پس از یک روز تنفس -روزی که به شناسایی و بسیج نیروها در هر دو طرف گذشت- جلسه ی روز چهاردهم اوت در فضائی سخت منقبض گشوده شد. وقتی کورنیلوف در جایگاه خود ظاهر شد، نیمه ی راست کنفرانس به افتخار او به کف زدن های توفان آسا پرداخت، و نیمه ی چپ تقریباً یک پارچه نشسته باقی ماند. فریادهای "بایستید!" از سوی جایگاه افسرها، دشنام های

زشت به دنبال داشت. وقتی حکومت پدیدار شد، قسمت چپ مدت درازی به افتخار کرنسکی کف زد. میلی یوکوف گواهی می دهد که: "جناح راست هم به نوبه ی خود به نشانه ی اعتراض در این کف زدن شرکت نکرد و در جای خود نشسته باقی ماند." از امواج متخاصم و متضادالجهت آن کف زدن ها صدای نزدیک شدن نبردهای جنگ داخلی شنیده می شد. در این احوال، نمایندگان هر دو نیمه ی تالار کماکان به نام حکومت به روی صحنه می آمدند؛ و رئیس حکومت، که بر علیه فرمانده ی کل قوا اقدامات نظامی محرمانه ای به عمل آورده بود، یک لحظه هم از یاد نبرد که "وحدت خلق روسیه" را در پیکر خویش متجسم کند. کرنسکی با پیگیری نقش خود، اعلام کرد که: "من به همه پیشنهاد می کنم که مقدم ارتشمان را، که در راه آزادی و میهن شجاعانه جانبازی می کند، در وجود فرمانده ی کل قوا که در این جا حضور یافته است، تهنیت بگوئیم." کرنسکی پیرامون این ارتش در نخستین جلسه ی کنفرانس گفته بود: "امیده هایمان در گل و لای لگدمال شده اند، و ایمانمان هم لجن مال شده." اما او را چه باک؟ مگر نه آن که عبارت نجات بخش را سرانجام پیدا کرده بود؟ تالار یک پارچه از جا برخاست و به افتخار کورنیلوف و کرنسکی دیوانه وار به کف زدن پرداخت. وحدت ملت یک بار دیگر هم حفظ شده بود!

طبقات حاکم که در چنگال ضرورت تاریخ گرفتار شده بودند، دست به یک بالماسکه ی تاریخی زدند. آنان یقیناً تصور می کردند که اگر یک بار دیگر همه ی دگرگونی های خود را در معرض تماشای مردم بگذارند، مهم تر و قوی تر جلوه خواهند کرد. از این رو، در مقام متخصصان وجدان ملی، همه ی نمایندگان هر چهار دوما ی دولتی را به صحنه آوردند. اختلاف های متقابلشان

که زمانی از فرط حدت به منازعه می کشیدند، اینک ناپدید شده بودند. همه ی احزاب بورژوازی اکنون به آسانی بر گرد "برنامه ی فوق حزبی و فوق طبقاتی" دولتمردانی متحد شدند که همین چند روز پیش برای کورنیلوف تلگراف تیریک فرستاده بودند. نابوکوف کادت به نام دومای اول یعنی دومای ۱۹۰۶-! بر تصور "صلح جداگانه" هم خط بطلان کشید. با همه ی این اوصاف، همین سیاستمدار لیبرال بعداً در خاطرات خود مدعی شد که او، و بسیاری دیگر از رهبران کادت، تنها راه نجات را در صلح جداگانه می دیدند. نمایندگان سایر دوماهای تزاری نیز به همین سان از انقلاب پیش از هر چیز خون فراوان مطالبه می کردند.

"ژنرال! نوبت سخن رانی شماست!" اکنون جلسه به لحظه ی حساس خود رسیده است حال که کرنسکی مصرانه و به عبث از فرمانده ی کل قوا خواسته است که فقط به شرح کلی اوضاع نظامی کشور بپردازد، کورنیلوف چه خواهد گفت؟ میلی یوکوف به عنوان شاهد عینی می نویسد: "بیکر کوتاه قامت اما چهارشانه و نیرومند مردی با سیمای مغولی بر صحنه ظاهر شد. چشم های تنگ و سیاه او که برقی شریر از آن ها می تابید، به گوشه و کنار تالار نگاه های تیز و نافذ می افکند. تالار از شدت تحسین و هلله به لرزه درآمده بود. همه بر سر پا جسته بودند به استثنای ... سربازها." فریادهای خشماگین آمیخته به ناسزا از طرف راست حواله ی نمایندگانی می شد که برنخاسته بودند: "بلند شوید، الدنگ ها!" نمایندگانی که از برخاستن تن زده اند، پاسخ می دهند: "ای بردگان!" هیاهو به توفان تبدیل می شود. کرنسکی تقاضا می کند که "همه به نخستین سرباز حکومت موقت" گوش فرا دهند. کورنیلوف با لحن تند و مقطع و آمرانه ی ژنرالی که در صدد نجات کشور

برآمده است، شروع به خواندن دست‌نوشتی کرد که به خط زایکو ماجراجو و به انشای فیلوننکو ماجراجو نوشته شده بود. اما برنامه‌ی مستتر در دست‌نوشته از طریقی که این برنامه مقدمه اش به شمار می‌رفت، به مراتب معتدل‌تر بود. کورنیلوف بی‌آن‌که تردید به خرج دهد، برای تصویر وضع ارتش و موقعیت جبهه تیره‌ترین رنگ‌ها را به کار برد، آن‌هم آشکارا به قصد ایجاد وحشت. محور سخن رانی او را یک پیش‌بینی نظامی تشکیل می‌داد: "دشمن از هم‌اکنون به دروازه‌های ریگا می‌کوبد، و اگر بی‌ثباتی ارتش ما مانع از آن شود که او را در کرانه‌های خلیج ریگا متوقف بسازیم، آن‌گاه راه دشمن به پتروگراد باز خواهد بود." در این نقطه، کورنیلوف ضربه‌ی محکمی بر سر حکومت فرود آورد: "یک سلسله از قوانینی که پس از انقلاب به وسیله‌ی افرادی تصویب شده که از درک ارتش عاجز و با روحیه‌ی ارتش بیگانه هستند، ارتش را به توده‌ی دیوانه‌ای تبدیل کرده که فقط بر جان خود بیم‌ناک است و بس." استنتاج کورنیلوف روشن است: برای ریگا امیدی در میان نیست، و فرمانده‌ی کل قوا این نکته را آشکارا و جسورانه به تمام جهان می‌گوید، گویی بر آن است که آلمان‌ها را به تصرف آن شهر بی‌دفاع دعوت کند. پتروگراد چطور؟ اندیشه‌ی کورنیلوف چنین بود: اگر به من قدرت بدهید که برنامه‌ی خود را به مورد اجراء گذارم، هنوز می‌توان پتروگراد را نجات داد، اما بجنبید! روزنامه‌ی بلشویک‌ها در مسکو نوشت: "این چیست؟ هشدار است یا تهدید؟ شکست تارنوپول کورنیلوف را به فرمان‌دهی کل قوا رساند، شکست ریگا ممکن است او را به دیکتاتوری برساند." این کنایه بیش از آن‌چه در تصور مظنون‌ترین بلشویک‌ها می‌گنجید، به نقشه‌ی توطئه‌گران نزدیک بود.

شورای کلیسا که در استقبال شکوه‌مندی که از کورنیلوف به عمل آمده بود، شرکت کرده بود، اینک اسقف اعظم، پلاتون، یکی از ارتجاعی‌ترین اعضای خود را به کمک فرماندهی کل قوا فرستاد. این نماینده‌ی نیروهای زنده‌چنین سخن گفت: "تصویر مرگبار ارتش را همه دیدید. من به این جا آمده‌ام تا از این سکو به روسیه بگویم: نگران مباش عزیز من. مترس دل بندم... اگر برای نجات روسیه معجزه لازم باشد، خداوند در پاسخ به استدعای کلیسا این معجزه را خواهد کرد..." اما کشیش‌های ارتودکس برای محافظت از اراضی کلیسا ترجیح می‌دادند نیروهای ورزیده‌ی قزاق را در اختیار داشته باشند. ولی نکته‌ی اصلی سخن رانی پلاتون این نبود. جناب اسقف شکوه داشت که چرا اعضای حکومت "حتی یک بار ولو برحسب تصادف واژه‌ی خدا را" در نطق‌های خود ذکر نکرده‌اند. درست به همان شکل که کورنیلوف حکومت انقلاب را به تضعیف روحیه‌ی ارتش متهم کرده بود، پلاتون هم "رؤسای خلق خداپرست" را متهم به بی‌ایمانی جنایت‌کارانه کرد. این مردان خدا که تا چندی پیش در خاک پای راسپوتین غلت می‌زدند، اینک چنان جسور شده بودند که بی‌دینی حکومت انقلابی را علناً افشاء می‌کردند.

در این میان ژنرال کالدین، که در این ایام از او به عنوان یکی از نیرومندترین اعضای دارودسته‌ی نظامیان نام برده می‌شد، بیانیه‌ی ارتش دوازدهم قزاق را قرانت کرد یکی از مداحان این ژنرال نوشته است: "کالدین که نه میل داشت و نه می‌دانست چگونه مردم را خشنود کند، سر همین نکته با ژنرال بروسیلوف قطع رابطه کرد، و آن گاه به این بهانه که او نمی‌تواند با روح زمان خود را وفق دهد از ستاد فرمان‌دهی کنارش گذاشتند." ژنرال قزاق چون به ناحیه‌ی دن بازگشت، به سرداری ارتش قزاق دن انتخاب شد، و

آن گاه به عنوان سرکرده ی قدیمی ترین و نیرومندترین ارتش قزاق مأمور شد که برنامه ی محافل ممتاز قزاق را ارائه دهد. بیانیه ی او در عین حال که اتهام ضدانقلابی گری را به خود مردود می شمرد، بی محابا به وزرای سوسیالیست یادآور می شد که چگونه در لحظه ی خطر برای مقابله با بلشویک ها از قزاق ها کمک خواسته بودند. ژنرال عبوس با ادای رعدآسای کلمه ی جمهوری، که کرنسکی جرئت بیانش را با صدای رسا نیافته بود، به طور غیرمنتظره ای قلب دموکرات ها را تسخیر کرد. اکثر حضار، و به خصوص چرنوف وزیر با حرارتی فوق العاده، برای این ژنرال قزاق، که جداً چیزی را از جمهوری مطالبه می کرد که استبداد دیگر قادر به دادش نبود، از دل و جان کف زدند. ناپلئون پیش بینی می کرد که اروپا یا قزاقی خواهد شد و یا جمهوری. کالدین قبول کرد که روسیه جمهوری بشود به شرط آن که هم چنان قزاقی بماند. ژنرال حق ناشناس چون جمله ی "شکست طلب ها نباید جانی در حکومت داشته باشند" را خواند، با حرکتی خشونت بار و اهانت آمیز رو به سوی چرنوف نگون بخت کرد. مطبوعات لیبرال بعداً گزارش دادند که: "همه ی چشم ها به چرنوف دوخته شد، و او سر خود را به طرف میز خم کرد." کالدین، فارغ از قیود مقام های سیاسی، برنامه ی نظامی ارتجاع را تماماً برملا کرد: الغاء کمیته ها، اعاده ی قدرت به فرماندهان، تساوی قوانین جبهه با قوانین پشت جبهه، تجدید نظر در حقوق سربازان- یعنی کاهش دادن آن حقوق به صفر. (در این جا تحسین های جناح راست با اعتراض ها و حتی سوت های جناح چپ درهم آمیخت.) مجلس مؤسسان "بنا بر مصالح کارگران صلح جو و کوشا" باید در مسکو تشکیل شود. کالدین این نطق را، که پیش از تشکیل کنفرانس نوشته بود، روز پس از اعتصاب عمومی ایراد کرد، و نتیجتاً

عبارت او درباره ی کارگران "صلح جو"ی مسکو سخت خنده آور بود. سخن رانی قزاق جمهوری خواه سرانجام دمای تالار را به نقطه ی جوش رساند، و کرنسکی را وادار کرد که عرض اندام کند: "برای هیچ یک از حاضران در این مجمع شایسته نیست که به حکومت امر و نهی کند." اما در آن صورت به چه منظور کنفرانس را تشکیل داده بود؟ پوریشکویچ، از افراد سرشناس صدسیاه، از روی صندلی خود فریاد کشید: "ما سرور حکومت هستیم!" دو ماه پیش، این سازمان دهنده ی قتل عام ها جرئت نمی کرد جانی آفتابی شود.

بیانیه ی رسمی دموکراسی، سند بی انتهای که کوشیده بود به همه ی پرسش ها پاسخ دهد اما همه را بی پاسخ گذاشته بود، به وسیله ی چیدزه، رئیس کمیته ی اجرایی، خوانده شد. جناح چپ استقبال گرمی از چیدزه کرد. فریادهای "جاوید باد رهبر انقلاب روسیه!" این قفقازی فروتن را، که شاید در جهان آخرین فردی بود که خود را شایسته ی رهبری می دانست، سخت شرم زده کرد. دموکراسی با لحنی حق به جانب اعلام کرد که "برای کسب قدرت نکوشیده است، و خواستار قبضه ی قدرت و انحصارگری نیست،" و ضمناً دموکراسی آماده بود تا از هر قدرتی که توانایی حفظ منافع کشور و انقلاب را داشته باشد، پشتیبانی کند. اما شوراها را نباید لغو کنید: فقط شوراها کشور را از هرج و مرج نجات داده اند. کمیته های سربازان را هم نباید نابود کنید: فقط آن ها می توانند ادامه ی جنگ را تضمین کنند. طبقات ممتاز باید در برخی از امور به نفع همه ی مردم کار کنند. اما منافع ملاکان را باید در برابر تصرفات عدوانی محفوظ نگاه داشت. حل و فصل مسائل ملیت ها باید به عهده ی مجلس مؤسسان واگذار شود. از سوی دیگر لازم است که اصلاحات

میرم تر به اجراء درآیند. بیانیه ی دموکراسی پیرامون سیاست مؤثری در جهت نیل به صلح سکوت اختیار کرده بود. به طور کلی به نظر می رسید که آن سند را مخصوصاً طوری تهیه کرده اند که درعین برانگیختن خشم توده ها بورژوازی را خشنود نکند.

نماینده ی کمیته ی اجرایی دهقانان در نطق طفره آمیز و بی رنگ و بوی خود، شعار "زمین و آزادی" را به شنوندگان یادآور شد و خاطر نشان ساخت که در لوای آن شعار "ارزنده ترین رزمندگان ما جان باخته اند." یکی از روزنامه های مسکو واقعه ای را ثبت کرده که از گزارش تندنویسان رسمی کنفرانس حذف شده است: "تالار یک پارچه از جا برخاست و به افتخار زندانیان اشلوسلبورگ که در جایگاه مخصوصی نشسته بودند، شروع به کف زدن کرد." دهن کجی انقلاب چه شگفت انگیز است! "تالار یک پارچه به چند تن زندانی سیاسی محکوم به اعمال شاقه ای درود می فرستد که دستگاه سلطنت آکسیف، کورنیلوف، کالدین، اسقف پلاتون، رودزیانکو، گوچکوف، و عملاً نیز میلی یوکوف، نتوانسته بود در زندان خفه شان کند. این دژخیمان، یا دژخیم دوستان، بر آن بودند که تاج افتخارات قربانیان خود را بر سر خویش بپوشانند!

پانزده سال پیش از آن، رهبران نیمه ی راست این تالار دویستمین سالگرد تسخیر قلعه ی اشلوسلبورگ را به دست پتراول، جشن گرفته بودند. ایسکرا، روزنامه ی جناح انقلابی سوسیال دموکراسی، در آن روزها چنین نوشت: "این جشن میهن پرستانه در آن جزیره ی نفرین شده که اعدام گاه میناکوف، میشکین، روگاجف، استرومیرگ، اولیانوف، جنرالوف، اوسیپانوف، چویرف و آندریوشکین بوده است، چه خشمی در سینه بیدار می کند؛ آن هم در جوار

قفس های خارانی که در آن ها کلیمکو خود را با طناب دار می زد، گراچفسکی خود را به نفت آغشته کرد، و تن خویش به دست آتش سپرد و سوفیا گینزبورگ قلب خود را با فیچی شکافت؛ آن هم در زیر دیوارهایی که در حصارشان شدرین، یوواچف، کوناشویچ، پوختینوف، ایگناتیوس ایوانوف، آرونچیک و تیخونویچ در شب سیاه جنون فرو رفتند، و ده ها تن دیگر از فرسودگی، اسکوربوت و سل جان سپردند. پس خویشتن را در سرور میهن پرستانه ی خود غرق کنید. چون امروز هنوز در اشلوسلبورگ فرمان می رانید!" وجه تسمیه ی *ایسکرا** جمله ای بود از نامه ی یک محکوم به اعمال شاقه ی دکابریست به پوشکین: " این جرعه شعله ها برخواهد افروخت." شعله افروخته شده بود، و سلطنت و زندان اشلوسلبورگش را به تلی از خاکستر تبدیل ساخته بود؛ و اینک امروز زندان بان های دیروز به قربانیانی درود می فرستادند که انقلاب از چنگال خود آن ها در ربوده بود. اما عجیب تر از همه آن که زندان بان ها و زندانیان به سبب نفرت مشترکشان از بلشویک ها - یعنی از لنین، سردبیر پیشین *ایسکرا*، از تروتسکی، نویسنده ی سطوری که در بالا نقل شد، و از کارگرهای طاغی و سربازهای نافرمانی که اینک زندان های جمهوری را انباشته بودند- عملاً با یکدیگر متحد شده بودند.

گوچکوف لیبرال ملی گرا، رئیس دومای سوم، که در زمان خود نمایندگان چپ را به کمیته های دفاع راه نداده بود، و سازش کاران به این دلیل او را نخستین وزیر جنگ انقلاب می نامیدند، جالب ترین نطق کنفرانس را ایراد کرد- منتها نطقی که در آن طنز به عبث با یأس دست و پنجه نرم می کرد. او

* - "ایسکرا" در روسی به معنای جرعه است- مترجم فارسی

که به کلمات کرنسکی کنایه می زد چنین گفت: "اما پس چرا.. پس چرا نمایندگان حکومت با "نگرانی مرگ بار" خود و با "وحشتی مرگ بار" و با فریاد استیصال آمیزی که من آن را بیمارگونه می خوانم، به نزد ما آمده اند؟ چرا این نگرانی و این وحشت و این فریاد روح ما را به دردی جان گذاز هم چون عذاب مرگ دچار می کند؟" این بازرگان بزرگ مسکونی به نام همه ی کسانی که سیادت کرده و فرمانی رانده و عفو کرده و گوشمالی داده بودند، علناً اعتراف می کرد که به "عذاب مرگ" دچار شده است. او هم چنین گفت: "این حکومت سایه ای از قدرت بیش نیست." حق با گوچکوف بود. اما خود او هم، این شریک پیشین استولیبین، سایه ای از خویشتن بیش نبود.

در همان روز گشایش کنفرانس، روزنامه ی گورکی شرح داده بود که چگونه رودزیانکو با ساختن قنடاق تفنگ از چوب های بی ارزش ثروتمند شده بود. این افشاگری بی موقع به دست کاراخان، دیپلمات آتی شوروی، و در آن ایام هنوز گمنام- مانع از آن نشد که وزیر دربار با گردن افراشته در دفاع از برنامه ی میهن پرستانه ی سازندگان وسایل جنگی در کنفرانس داد سخن دهد. او متعقد بود که همه ی مصائب از عدم هم کاری حکومت موقت با دوما ی دولتی، "یگانه مجلس قانونی، صددرصد ملی و مردمی در روسیه"، سرچشمه می گرفتند. رودزیانکو دیگر شورش را درآورده بود. از سمت چپ صدای خنده برخاست. برخی فریاد زدند: "سوم ژونن"! زمانی این تاریخ، سوم ژونن ۱۹۰۷، روز لگدمال شدن قانون اساسی اعطائی، مثل داغ بردگان بر پیشانی سلطنت و حزب حامی اش می سوخت. اکنون فقط خاطره ی بی رنگی از آن به جا مانده بود. اما رودزیانکو نیز، با آن صدای رعدآسایش و

با آن همه کبکبه و دبدبه اش، روی سکوی خطابه بیشتر به بنای یادبود زنده ی گذشته می ماند تا به یک شخصیت سیاسی.

حکومت برای مقابله با حملات داخلی، پشت گرمی های کهنه ی خارجی را پیش کشید. کرنسکی تلگراف تهنیت آمیز ویلسون رئیس جمهور آمریکا را بدین شرح قرانت کرد: "حمایت مادی و معنوی ما نثار حکومت روسیه باد. باشد که این حکومت در رسیدن به آرمانی که مایه ی وحدت خلق های ماست و از اهداف خودخواهانه میراست، قرین موفقیت شود." کف زدن مجدد حضار به افتخار دیپلمات های خارجی، نمی توانست ترسی را که تلگراف واشنگتن در دل نیمه ی راست مجلس افکنده بود در خود غرق کند. در گذشته، ستایش از بی غرضی امپریالیست های روس اغلب به معنای تجویز گرسنگی به آنان بود.

به نام دموکراسی سازش کار، تزرنتلی رهبر بلامنازع این دموکراسی به همان سان از شوراها و کمیته های ارتش دفاع کرد که شخصی ممکن است برای حفظ شرافت خود از آرمانی بر باد رفته دفاع کند. "از آن جا که معبد روسیه ی آزاد و انقلابی هنوز کاملاً ساخته نشده است، عجالتاً نمی توانیم این داربست ها را برداریم." پس از انقلاب "توده های خلق در امور اصولی به هیچ کس جز به خود اعتماد نکرده بودند؛ فقط تلاش های شوراها ی سازش کار به طبقات دارا امکان داده بود که هم چنان صدرنشین باشند، هر چند این طبقات در بدو امر سختی هائی نیز کشیده بودند. تزرنتلی این واقعیت را که شوراها "همه ی امور دولت را در اختیار حکومت ائتلافی نهاده بودند،" به حساب ویژه ی شوراها گذاشت. و سپس پرسید که آیا "دموکراسی به ضرب زور" به این فداکاری وادار شد؟ گفته ی این سخن ران مثل آن بود که

فرمانده ای علناً لاف بزند دژی را که از روی اعتماد به او سپرده اند بدون هیچ مبارزه ای تسلیم دشمن کرده است... و در روزهای ژونیه- "چه کسی در برابر هرج و مرج به دفاع از کشور برخاست؟" صدائی از طرف راست پاسخ داد: "قزاق ها و افسرها." این کلمات مثل نیش شلاق خزعبلات دموکراتیک تزرنتلی را از هم شکافتند. جناح بورژوازی کنفرانس از خدمات نجات بخش سازش کاران کاملاً آگاه بودند؛ اما حق شناسی در احساسات سیاسی راه ندارد. بورژوازی از خدمات دموکراسی به موقع نتیجه گیری کرده بود. و آن این که: فصل سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها بسته شده است، اینک نوبت به فصل قزاق ها و افسرها رسیده است.

تزرنتلی یا احتیاطی ویژه به مسأله ی قدرت پرداخت. در ماه های اخیر، انتخابات دوماهای شهری، و جزئاً نیز انتخابات انجمن های شهری، بر اساس حق رأی عمومی برگزار شده بودند- و چه رخ داده بود؟ نمایندگان این سازمان دموکراتیک و خود فرمان در کنفرانس دولتی در گروه چپ، یعنی از کنار شوراهای و تحت رهبری همان احزاب سوسیال رولوسیونر و منشویک، سر درآورده بودند. اگر قرار بود کادت ها بر خواست خود، دامن بر قطع همه ی وابستگی های حکومت به دموکراسی، اصرار بورزند، آن گاه فایده ی مجلس مؤسسان چه خواهد بود؟ تزرنتلی فقط رئوس این استدلال را مطرح کرد، زیرا منطق نهانی این استدلال، سیاست ائتلاف با کادت ها را، که حتی با دموکراسی رسمی هم تعارض داشتند، مآلاً محکوم می کرد. تزرنتلی گفت: ایشان انقلاب را به پرچانگی درباره ی صلح محکوم می کنند، اما آیا طبقات دارا نمی دانند که شعار صلح اکنون یگانه ی وسیله ی ادامه دادن به جنگ است؟ البته که بورژوازی این نکته را می دانست. منتها بورژوازی می خواست که وسیله ی

ادامه دادن به جنگ را، هم راه با قدرت، در دست خود بگیرد. تزر تلی نطق خود را با سرودی در ستایش ائتلاف به پایان برد. در آن مجلس دو نیم شده که از مسائل خود گریزی نمی دید، خزعبلات سازش کارانه ی او برای واپسین بار بارقه ای از امید برافروخت. اما تزر تلی هم دیگر در اساس فقط شبیحی از خویشان بود و بس.

میلی یوکوف، نماینده ی هشیار طبقاتی که تاریخ هر سیاست هشپاری را برایشان ناممکن ساخته بود، به نام نیمه ی راست تالار به دموکراسی پاسخ گفت. رهبر لیبرالیزم در اثر خود موسوم به تاریخ انقلاب روسیه، سخن رانی خویش را در کنفرانس دولتی به سرحاح بازگو کرده است: "میلی یوکوف... براساس واقعیات، از اشتباهات" دموکراسی انقلابی "بررسی مجملی به عمل آورد و آن اشتباهات را چنین خلاصه کرد: ... عقب نشینی در مورد مسأله ی "دموکراتیک کردن ارتش"، منجر به استعفای گوچکوف؛ عقب نشینی در مورد مسأله ی سیاست "زیمروالدیستی" امور خارجه، منجر به استعفای وزیر امور خارجه (میلی یوکوف)؛ عقب نشینی در برابر خواست های ناکجآبادی طبقه ی کارگر، منجر به استعفای کونووالوف (وزیر بازرگانی و صنعت)؛ عقب نشینی در برابر خواست های افراطی اقلیت های ملی، منجر به استعفای بقیه ی کادت ها. عقب نشینی پنجم- در برابر تمایل توده ها به مداخله ی مستقیم در مسأله ی زمین... باعث استعفای شاه زاده لووف، نخستین رئیس حکومت موقت، شده بود. "میلی یوکوف تاریخچه ی بدی از بیماری ارانه نداده است. اما وقتی نوبت به مداوا می رسید، حکمت میلی یوکوف از حد اقدامات پلیسی فراتر نمی رفت: باید بلشویک ها را خفه کنیم. او سازش کاران را ملامت می کند و می گوید: "این گروه های نسبتاً

میانه رو بر اثر برخورد با واقعیات آشکار ناچار شده اند اذعان کنند که در میان بلشویک ها افراد جانی و خائن وجود دارند. اما هنوز تصدیق نکرده اند که اساس اتحاد این هواداران اقدامات تند آنارکوسندیکالیستی، جنایت کارانه است (تحسین حضار)."

چرنوف بره صفت و سربه راه هنوز حلقه ی رابط ائتلاف با انقلاب به نظر می رسید. تقریباً همه ی سخن رانی های جناح راست، از قبیل کالدین، ماکلاکوف کادت و آستروف کادت، مشتی هم به سوی چرنوف حواله کردند. چرنوف هم از پیش دستور گرفته بود که خاموش بماند، و هیچ کس هم در مقام دفاع از او برنیامد. میلی یوکوف به سهم خود این حقیقت را یادآور شد که وزیر کشاورزی "خود در زیمروالد و کینتال حضور داشته، و افراطی ترین قطع نامه ها را هم او به آن دو کنفرانس ارائه داده است." این مشتی بود که مستقیماً بر آرواره ی چرنوف فرود آمد. چرنوف پیش از آن که به وزارت -وزرات جنگ امپریالیستی- برسد، به واقع امضای خود را زیر برخی از اسناد زیمروالد چپ- یعنی گروه نئین- نهاده بود.

میلی یوکوف در برابر کنفرانس این واقعیت را کتمان نکرد که از همان بدو امر مخالف ائتلاف بود، زیرا اعتقاد داشت که ائتلاف "نه قوی تر بلکه ضعیف تر از اولین حکومت پس از انقلاب"- یعنی حکومت گوچکوف و میلی یوکوف- خواهد بود. و اکنون "سخت بیم ناک است که اعضای فعلی کمیته های اجرایی... نتوانند ایمنی اشخاص و اموال را تضمین کنند." اما با همه ی این اوصاف، او، یعنی میلی یوکوف، قول می دهد که از حکومت پشتیبانی کند، "آن هم داوطلبانه و بدون جروبحث". دو هفته ی بعد معلوم شد که قصد او از این قول بزرگ منشانه باز هم خیانت بوده است. نطق

میلی یوکوف در آن لحظه نه شوق کسی را برانگیخت و نه سبب اعتراض های شدید شد. هم برای آغاز و هم برای پایان نطق این سخن ران فقط کف مختصری زده شد و بس.

نطق دوم تزرتری جز مستی وعده و خطبه و ندبه محتوای دیگری نداشت: مگر متوجه نیستید که این ها همه برای شماسست- این شوراها، کمیته ها، برنامه های دموکراتیک، و شعارهای صلح طلبانه- همه ی این ها حفاظی است برای شما؟ "چه کسی بهتر می تواند نیروهای دولت انقلابی روس را به حرکت درآورد، وزیر جنگ گوچکوف، یا وزیر جنگ کرنسکی؟" تزرتری تقریباً کلمه به کلمه همان سخنان لنین را تکرار می کرد، منتها چیزی را که رهبر انقلاب خیانت نامیده بود رهبر سازش کاران خدمت می دانست. سخن ران حتی از ملایمت مفرطی که نسبت به بلشویک ها نشان داده بود، پوزش طلبید: "به عقیده ی من، انقلاب در مبارزه با آنارشی چپ بی تجربه بود (تحسین پرشور نیمه ی راست). "اما انقلاب پس از "آموختن نخستین درس های خود" خطاهای خویش را اصلاح کرد: "قانون فوق العاده ای هم به تصویب رسیده است." در خلال همان ساعات کمیته ی سری شش نفره- دو منشویک، دو سوسیال رولوسیونر، دو بلشویک- کنترل مسکو را به دست گرفته بود تا از این شهر در برابر حمله ی کسانی که سازش کاران وعده ی قلع و قمع بلشویک ها را به آنان می دادند، دفاع کند.

نطق ژنرال آکسیف، که اقتدارش مظهر مجسم بی خاصیتی بزرگان پیشین ارتش به شمار می رفت، نقطه ی اوج آخرین روز کنفرانس را تشکیل داد. این رئیس پیشین ستاد نیکلای دوم و سازمان دهنده ی شکست های ارتش روس، در میان شور و شوق گرم نیمه ی راست پیرامون شخصیت های مخربی

صحبت کرد که "از جیب هایشان نغمه ی خوش آهنگ مارک های آلمان مترنم است." برای بازسازی ارتش، انضباط ضروری است؛ برای انضباط، اقتدار فرماندهان ضروری است؛ و برای این اقتدار، باز هم انضباط ضروری است. "فرق نمی کند که انضباط را "فولادین" بنامیم یا "آگاهانه" یا "اصلی"... این سه نوع انضباط در کنه مطلب یک چیز واحد بیش نیستند." در نظر آلکسیف تاریخ تماماً در رتق و فتق امور داخلی خلاصه می شد. "آقایان آیا واقعاً خیلی مشکل است که امتیاز موهومی را- یعنی موجودیت این سازمان ها را (خنده ی نیمه ی چپ) برای مدتی معین فدا کنیم؟ (جنجال و فریاد از سوی چپ)." جناب ژنرال پیشنهاد کرد که انقلاب خلع سلاح شده را به دست او بسپارند، البته نه تا ابد- خیر، خدا نکند- بلکه فقط "برای مدتی معین!" و قول داد که پس از خاتمه ی جنگ، امانت را صحیح و سالم مسترد کند. اما آلکسیف حرف خود را با جمله ی قصاری تمام کرد که چندان بی جا نبود: "ما نیازمند اقدامات قاطعیم، نه اقدامات نیم بند." این کلمات ضربه ی سهمگینی بود بر بیانیه ی چیدزه، بر حکومت موقت، بر ائتلاف، و بر کل رژیم فوریه. اقدامات قاطع نه نیم بند! بلشویک ها هم از جان و دل با این امر موافق بودند.

نطق ژنرال آلکسیف بلافاصله به وسیله ی فرستادگان افسرهای چپ گرای پتروگراد و مسکو خنثی شد. اینان در دفاع از "فرمانده ی کل قوا، وزیر جنگ." سخن گفتند. سپس، ستوان کوچین، از منشویک های قدیمی و "سخن گوی نمایندگان جبهه در کنفرانس دولتی" به نام میلیون ها سربازی سخن گفت که با همه ی این اوصاف بعید بود خویشتن را در آئینه ی سازش کاران باز بشناسند. "ما همه مصاحبه ی ژنرال لوکومسکی را، که در همه ی روزنامه ها به چاپ رسیده، خوانده ایم. ایشان در این مصاحبه گفته اند

که اگر متفکین به ما کمک نکنند، ریگا تسلیم خواهد شد... " حال چرا فرمان دهی عالی ارتش که تا کنون همه ی نگون بختی ها و شکست های خود را پنهان نگاه داشته است، لازم دیده که چنین تصویر سیاهی رسم کند؟ فریادهای "قیبح است!" از سوی چپ همه به کورنیلوف خطاب شدند، چون کورنیلوف هم روز پیش در کنفرانس همین اندیشه را بیان کرده بود. کوچین روی ناسورترین زخم طبقات دارا نمک پاشیده بود. محافل بالای بورژوازی، ستاد فرماندهی، و تمام نیمه ی راست تالار، همه در سه زمینه، یعنی زمینه های اقتصاد و سیاست و ارتش، سرتا پا از گرایش های شکست طلبانه اشباع بودند. این میهن پرست های آبرومند و خونسرد تکیه کلامشان این بود که: هر چه وضع بدتر شود بهتر است! اما سخن ران سازش کار این مبحث را که ممکن بود زیر پای خود او را خالی کند، شتاب زده کنار گذاشت. کوچین گفت: "ما نمی دانیم که موفق به نجات ارتش خواهیم شد یا خیر. اما اگر ما موفق نشویم، ستاد فرمان دهی هم موفق به نجاتش نخواهد شد...." صدائی از میان افسرها فریاد کشید: "نه خیر، موفق خواهد شد!" کوچین جواب داد: "نه خیر، موفق نخواهد شد!" انفجار هلهله های تحسین آمیز از سوی چپ. بدین سان فرماندهان و کمیته ها، که برنامه ی بازسازی ارتش تماماً بر اتحاد موهوم آنان بنا شده بود، خصومت خود را به یکدیگر از این سو به آن سوی تالار فریاد کشیدند. هم چنین دو نیمه کنفرانس، که قرار بود اساس "انتلاف صدیق" را تشکیل دهند. این برخوردها صرفاً انعکاس ضعیف، مهار شده، و پارلمانی تناقضاتی بود که کشور را به تشنج درآورده بودند. سخن رانی های راست و چپ، به پیروی از قواعد بنیادریستی صحنه گردانی، یک در میان روی سکوی خطابه می رفتند و تا آن جا که زورشان می رسید برای ایجاد

توازن مابین یکدیگر تلاش می کردند. اگر بلند پایگان شورای کلیسای ارتودکس از کورنیلوف حمایت می کردند، آن گاه کشیش های پروتستان جانب حکومت موقت را می گرفتند. فرستادگان انجمن ها و دوماهای شهری دو به دو سخن راندند. یکی از طرف اکثریت از بیانیه ی چیدزه هواداری می کرد، دیگری از سوی اقلیت به دفاع از بیانیه ی دوما ی دولتی برمی خاست.

نمایندگان ملیت های ستمدیده یکی پس از دیگری حکومت را از میهن پرستی خود مطمئن ساختند، اما از حکومت استدعا کردند که دیگر فریبشان ندهد: در همه ی نقاط هنوز همان مقامات، همان قوانین، و همان ستم گری های سابق را داریم. "نباید کار را به تعویق بیندازید- هیچ قومی نمی تواند با وعده های صرف زندگی کند." روسیه ی انقلابی باید نشان دهد که "مادر همه ی خلق های خود است نه نامادریشان." این سرزنش های شرمسارانه و استغاثه های فروتنانه هم دلی نیمه ی چپ تالار را ابدأ برنینگیخت. روح جنگ امپریالیستی به هیچ عنوان با سیاست های صادقانه در مورد مسأله ی ملیت ها سازگار نیست.

چنکلی منشویک، به نام گرجستانی ها، اعلام کرد که: "تا کنون، ملیت های ماورای قفقاز به هیچ حرکت تجزیه طلبانه ای دست نزده اند، و در آینده هم دست نخواهند زد." این قول، که همه تحسینش کردند، چند بعد نادرست از آب درآمد: از همان لحظه ی انقلاب اکتبر به بعد، چنکلی به یکی از رهبران تجزیه طلبان تبدیل شد. اما در کار او تناقضی وجود نداشت: میهن پرستی دموکرات ها از چارچوب رژیم بورژوا فراتر نمی رود.

در این گیرودار، اشباح اسف ناک تری از گذشته نیز بر صحنه ظاهر می شوند؛ معلولین جنگ می خواهند دهان باز کنند. آن ها هم با یکدیگر هم

صدا نیستند. بی دست ها و بی پاها و نابینایان هم عوام و خواص دارند. افسر معلولی که احساسات میهن پرستانه اش سخت جریحه دار شده است، به نام "اتحادیه ی عظیم و نیرومند اسواران ژرژ قدیس، و به نام ۱۲۸ شعبه اش در سراسر روسیه،" از کورنیلوف پشتیبانی می کند (تحسین راست). اتحادیه ی سراسری معلولین جنگ در روسیه از زبان فرستاده ی خود بیانیه ی چیدزه را حمایت می کند (تحسین چپ).

کمیتة ی اجرائی اتحادیه ی نوپای کارگران راه آهن- که با نام اختصاری ویکژل نقش مهمی ایفاء کرد- با بیانیه ی سازش کاران هم صدا می شود. رئیس ویکژل، دموکرات میانه رو و میهن پرست دو آتشه، از دسایس ضدانقلابی در میان خطوط راه آهن، تصویر زنده ای ترسیم می کند: حمله های شرورانه به کارگران، اخراج های گروهی، تخلفات خودسرانه از قانون هشت ساعت کار در روز، بازداشت و بهتان. او می گوید که نیروهای زیرزمینی، که از مراکز ناپیدا اما متنفذ هدایت می شوند، آشکارا می کوشند تا کارگران گرسنه ی راه آهن را تحریک به جنگ کنند. ماهیت دشمن هنوز کشف نشده است. "اداره ی ضدجاسوسی در رویا به سر می برد، و بازرسان دادستان در خوابند." و آن گاه این میانه روترین میانه روها نطق خود را با چنین تهدیدی تمام می کند: "اگر ازدهای نه سر ضدانقلاب سر بلند کند، ما به مقابله اش خواهیم رفت و با دست های خود خفه اش خواهیم کرد."

در این جا یکی از اربابان راه آهن بلافاصله روی سکوی خطابه می رود و متقابلاً کارگران را متهم می کند که: "چشمه ی زلال انقلاب را زهرآلود کرده اند." چرا؟ چون اهداف معنوی انقلاب جای خود را به اهداف مادی داده اند (تحسین راست). "رودیچف، ملاک کادت هم کارگران را ملامت

می کند که چرا از فرانسه "شعار شرم آور: پولدار شوید!" را یاد گرفته اند. طولی نکشید که بلشویک ها فرمول رودیچف را قرین موفقیتی خارق العاده ساختند، هر چند نه به نحوی که آن سخن ران انتظار داشت. پروفیسور اوزروف، مرد علم و فرستاده ی بانک های کشاورزی، فریاد می کشد: "سربازی که در سنگر نشسته باید به جنگ فکر کند، نه به تقسیم زمین." شگفت آور نیست: ضبط اراضی خصوصی به معنای ضبط سرمایه های بانکی نیز هست. در روز اول ژانویه ی ۱۹۱۵، بدهی های ارضی خصوصی از سه و یک چهارم بلیون روبل تجاوز می کرد.

از سوی راست سخن رانی هائی از میان فرماندهان عالی ارتش، اتحادیه های کارخانه داران، اتاق های بازرگانی و بانک ها، انجمن پرورش اسب، و سازمان های دیگری که صدها فرد متخصص را دربر می گرفتند، روی سکوی خطابه رفتند. از طرف چپ، خطبای شوراها، کمیته های ارتش، اتحادیه های کارگری، شهرداری های دموکراتیک، و تعاونی هائی سخن گفتند که در پشتشان میلیون ها و ده ها میلیون انسان بی نام و نشان ایستاده بود. در شرایط عادی، بازوی کوتاه اهرم یقیناً زور بیشتری می داشت. تزلزلی موعظه می کرد که: "به خصوص در چنین لحظاتی، محال است بتوان وزن نسبی و اهمیت عظیم کسانی را که از طریق مالکیت نیرومندند، انکار کرد." اما تمام مسأله در این بود که توزین این وزن روز به روز دشوارتر می شد. درست به همان شکل که وزن از کیفیات ذاتی اشیاء منفرد نیست، بلکه رابطه ی متقابلی است مابین اشیاء، وزن اجتماعی هم از خواص افراد نیست، بلکه فقط نوعی کیفیت طبقاتی است که سایر طبقات به ناچار آن را می پذیرند. اما انقلاب درست به نقطه ای رسیده بود که از پذیرفتن این بنیادی ترین

"کیفیت" طبقات حاکم تن می زد. درست به همین دلیل، موقعیت اقلیت متشخص روی بازوی کوتاه اهرم روز به روز ناراحت تر می شد. سازش کاران با تمام قوا می کوشیدند تا تعادل این اهرم را حفظ کنند، اما آن ها هم فاقد قدرت بودند: توده ها به طرزی مقاومت ناپذیر بر بازوی بلند اهرم فشار می آوردند. زمین دارهای بزرگ، بانک دارها و کارخانه دارها در رفاه از منافع خود چه محتاط بودند! آیا آنان اصولاً از این منافع دفاعی هم کردند؟ خیر، تقریباً هیچ دفاع نکردند. آنان از ارزش معنویت، از مصالح فرهنگ، و از اختیارات ویژه ی مجلس مؤسسان آتی سخن گفتند. فن دیتمار، رهبر صاحبان صنایع سنگین، حتی نطق خود را با سرودی در ستایش "آزادی، برابری، برادری" تمام کرد. راستی نعره ی گوش خراش سود، و عربده ی کلفت مال الاجاره به کجا گریخته بودند؟- راستی در کجا مخفی شده بودند؟ اینک فقط نعمات خوش آهنگ بی نیازی فضای تالار را پُر می کرد. اما لحظه ای گوش فرا ده: چقدر صفرا و سرکه در زیر این شربت نهفته است! این ترانه های دل نشین چه نامنتظر به هوارهای غیظ آلود تبدطل می شوند! کاپاتسینسکی، رئیس اتاق کشاورزی روسیه، در عین حال که اصلاحات ارضی قریب الوقوع را با جان و دل تأیید می کند، از یاد نمی برد که از "تزرنتلی بی غل و غش" برای بخش نامه ای که در دفاع از قانون بر علیه هرج و مرج صادر کرده است، سپاس گزاری کند. کمیته های زمین چطور؟ کمیته ها قدرت را فوراً به دهقان تحویل می دهند! به این "مرد کُند ذهن و کم سواد که چون شنیده سرانجام به او زمین داده اند از فرط شادی به مرز جنون رسیده است، پیشنهاد می کنند که نخستین مجری عدالت در کشور باشد!" اگر ملاک ها در مبارزه با دهقان کُند ذهن تصادفاً از ملک و املاک خود هم دفاع می کنند، نه

خیال کنید به خاطر خودشان این کار را می‌کنند. خیر، ابداً. بلکه منظورشان فقط آن است که این ملک و املاک را بعداً پیش کش محراب آزادی کنند.

اینک به نظر می‌رسد که سمبلیزم اجتماعی روس کامل شده است. اما در این نقطه الهام فرخنده ای به کرنسکی نازل می‌شود. او پیشنهاد می‌کند که سکوی خطابه را به یک گروه دیگر هم بدهند. "گروهی برخاسته از تاریخ روسیه، یعنی برشکو- برشکوفسکایا، کروپوتکین و پلخانوف." بدین سان، نارودنیکیزم روس، آنارشیزم روس، و سوسیال دموکراتیزم روس در هیئت نسل پیشین روی سکوی خطابه می‌روند. در این میان آنارشیزم و مارکسیزم در هیئت برجسته ترین پایه گذاران خود ظاهر می‌شوند.

کروپوتکین فقط اجازه خواست که با "صدای کسانی که مردم روسیه را به جدائی ابدی از زیمروالدیزم فرا می‌خوانند،" هم نوا شود. این پیامبر نظام بی حکومتی اینک به پشتیبانی از جناح راست کنفرانس برخاسته بود. او فریاد کشید که شکست علاوه بر از کف دادن سرزمین های وسیع و پرداخت غرامت، خطرات دیگری نیز دربر دارد: "رفقا، لابد خود شما می‌دانید که خطر بزرگ تری هم در میان است، و آن حالت روحی یک ملت شکست خورده است." این انترناسیونالیست کهنه کار ترجیح می‌داد که حالت روحی ملت شکست خورده را در آن طرف مرز ببیند. او در همان حال که به یاد می‌آورد چگونه فرانسه ی مغلوب در برابر تزارهای روس به خاک ذلت افتاده بود، ذلت فرانسه ی فاتح را در برابر بانک دارهای آمریکائی نتوانست پیش بینی کند. او به بانگ بلند سؤال کرد: "آیا ما هم می‌خواهیم به همان سرنوشت دچار شویم؟ خیر، ابداً!" تمام تالار برای او کف زد. آن گاه کروپوتکین شرح داد که در صورت ادامه ی جنگ چه چشم اندازهای رنگارنگی گشوده خواهد

شد: "همه رفته رفته می فهمند که ما باید زندگی نوینی را بر مبنای اصول سوسیالیستی بنا کنیم... لوید جرج سخن رانی هائی ایراد می کند که همه آکنده از روحیه ی سوسیالیستی اند... در انگلستان، در فرانسه و در ایتالیا رفته رفته ادراک تازه ای از سوسیالیزم شکل می گیرد که آن ادراک آکنده از سوسیالیزم است- ولی متأسفانه سوسیالیزم دولتی." اگر لوید جرج و پوانکاره هنوز "متأسفانه" اصل دولت را رد نکرده اند، دست کم کروپوتکین صریحاً به آن سو کشیده شده است. او ادامه داد: "من معتقدم که اگر ما، یعنی شورای سرزمین روسیه، با صدای بلند بگوئیم که میل داریم در روسیه جمهوری اعلام شود -من شخصاً قبول دارم که حل و فصل چنین مسائلی فقط در صلاحیت مجلس مؤسسان است و پس- در هر حال، هیچ یک از حقوق مجلس مؤسسان را ضایع نکرده ایم." کروپوتکین بر تأسیس جمهوری فدراتیو اصرار می ورزید: "ما به فدراسیونی نظیر فدراسیون ایالات متحده نیاز داریم." ببینید کار فدراسیون کمون های آزاد باکونین به کجا کشیده بود! کروپوتکین در خاتمه التماس کرد که: "بیانید به هم قول بدهیم که از این پس به دو نیمه ی چپ و راست این تالار تقسیم نشویم... ما همه فقط یک وطن داریم و پس، و برای این وطن همه باید در کنار هم بایستیم، و اگر لازم شد، همه، چه چپ و چه راست، باهم به خاک بیفتیم." زمین دارها، کارخانه دارها، ژنرال ها و اسواران ژرژفدیس، یعنی همه ی کسانی که زیمروالد را تخطئه می کردند، برای پیامبر آنارشیزم هلهله ای به سزا سر دادند.

اصول لیبرالیزم فقط در ترکیب با یک نظام پلیسی می توانند موجودیتی واقعی داشته باشند. آنارشیزم کوششی است برای پیرایش لیبرالیزم از پلیس. اما درست به همان شکل که اکسیژن خالص را نمی توان استنشاق کرد،

لیبرالیزم هم بدون فعالیت های پلیس به منزله ی مرگ جامعه است. آنارشیزم، که سایه ی مضحکی از لیبرالیزم بیش نیست، روی هم رفته در سرنوشت لیبرالیزم شریک بوده است. تکامل تضادهای طبقاتی همان طور که لیبرالیزم را کشته است، آنارشیزم را هم به هلاکت رسانده است. آنارشیزم هم مانند هر فرقه ی دیگری که تعالیم خود را نه بر مبنای تکامل واقعی جامعه ی بشر، بلکه بر اساس مبالغه در یکی از خصوصیات جامعه ی بشر، و تقلیل آن خصوصیت تا سرحد پوچی محض، استوار می کنند، درست در لحظه ای که تضادهای طبقاتی به نقطه ی جنگ یا انقلاب می رسند مثل حباب صابون در فضا می ترکد. آنارشیزم به شکلی که به وسیله ی کروپوتکین عرضه شد، شیخ وارترین شیخ موجود در کنفرانس دولتی بود.

در اسپانیا، مهد کهن باکونینیزم، آنارکوسندیکالیست ها و آنارشئیست های "ویژه" یا ناب، با دنباله روی از روش پرهیز از سیاست، عملاً مشغول تکرار سیاست منشویک های روسیه هستند. این منکران گزافه گوی دولت، به محض آن که زور رنگ عوض می کند در برابرش کرنش می کنند. آن ها که همیشه طبقه ی کارگر را از وسوسه ی قدرت برحذر می دارند، با از خودگذشتگی خاص خود از قدرت بورژوازی "چپ" حمایت می کنند. آن ها در عین ناسزاگویی به قانقاریای پارلمانتاریزم، اوراق رأی جمهوری خواهان خرده پا را به دست پیروان خود می دهند. انقلاب اسپانیا به هر شکلی گسترش بیابد، کار آنارشیزم را برای همیشه خواهد ساخت.

پلخانوف، که با استقبال بسیار گرم تمامی کنفرانس رو به رو شد. چپ گراها به افتخار رهبر قدیم خود کف زدند، و راست گراها به افتخار متحد جدیدشان- باری پلخانوف نماینده ی آن مارکسیزم روسی اولیه ای بود که چشم اندازش با

گذشت زمان در سرحدات آزادی سیاسی متوقف شده بود. در نظر بلشویک ها انقلاب تازه شروع شده بود، در نظر پلخانوف انقلاب خاتمه یافته بود. پلخانوف ضمن ترغیب کارخانه دارها به "جستن راهی برای مصالحه با طبقه ی کارگر،" به دموکرات ها اندرز داد که: "بی تردید ضروری است که شما با نمایندگان طبقه ی بازرگان و کارخانه دار به توافق برسید." پلخانوف برای آن که عبرت دهشت ناکى به دیگران داده باشد، به "خاطره ی غم انگیز لنین" اشاره کرد و تذکار داد که لنین چنان در سرایش انحطاط سقوط کرده بود که طبقه ی کارگر را "به تصرف فوری قدرت سیاسی" فرامی خواند. "کنفرانس هم درست برای همین تذکارها، و برحذر داشتن طبقه ی کارگر از مبارزه برای کسب قدرت، به پلخانوف احتیاج داشت. پلخانوف واپسین جوشن انقلابیون را در آستانه ی انقلاب از تن به درآورده بود.

عصر همان روزی که فرستادگان "تاریخ روسیه" سخن گفته بودند، کرنسکی سکوی خطابه را به نماینده ی اتاق کشاورزی و اتحادیه ی پرورش اسب سپرد. این شخص هم که باز کروپوتکین نام داشت، عضو دیگری بود از خاندان شاهی اصیلی که اگر شجره نامه شان را باور کنیم بیشتر از رومانوف ها در تاج و تخت روسیه ذیحق بودند. این اشراف زاده ی فنودال اعلام کرد که: "من سوسیالیست نیستم، گرچه برای سوسیالیست اصیل احترام قائلم. اما وقتی این دست اندازی ها و دزدی ها و خشونت ها را می بینم، ناچار می شود بگویم... حکومت باید افرادی را که خود را به سوسیالیسم می چسبانند وادار کند که از بازسازی کشور دست بردارند." این کروپوتکین ثانی، که آشکار چرنوف را هدف گرفته بود، اعتراضی به سوسیالیست هائی از قبیل لوید جرج یا پوانکاره نداشت. کروپوتکین سلطنت طلب هم هم راه با

ضدخانوادگی خود، یعنی کروپوتکین آنارشیبست، زیمروالد و مبارزه ی طبقاتی و غصب اراضی- همه ی این چیزها را عادتاً "آنارشی" می نامید- را محکوم کرد و خواستار اتحاد و پیروزی شد. متأسفانه از اسناد موجود معلوم نیست که آیا این دو کروپوتکین برای یکدیگر کف زدند یا خیر.

در این کنفرانس مملو از نفرت، آن قدر درباره ی وحدت حرف زدند که وحدت ناچار شد دست کم یک ثانیه در قالب دست دادن های گریزناپذیر سمبولیک متبلور شود. روزنامه ی منشویک ها این واقعه را با کلماتی وجدآمیز چنین روایت کرده است: "در خلال سخن رانی بوبلیکوف، واقعه ای رخ داد که بر همه ی اعضای کنفرانس تأثیری عمیق نهاد... بوبلیکوف، گفت: دیروز یکی از رهبران ارجمند انقلاب، یعنی آقای تزرتلی، دست خود را به سوی دنیای کار و تجارت دراز کرد، و من می خواهم او بداند که آن دست در هوا معلق نخواهد ماند..." به مجرد اتمام سخن رانی بوبلیکوف، تزرتلی جلو آمد و با بوبلیکوف دست داد. غریو هلله تالار را فرا گرفت.

چقدر هلله! اندکی بیش از اندازه. یک هفته پیش از وقوع صحنه ای که هم اکنون شرحش گذشت، همین بوبلیکوف، از اربابان بزرگ راه آهن، در یکی از کنگره های صاحبان صنایع برعلیه رهبران شورا فریاد برآورده بود که: "مرگ بر نادرستان و جاهلان باد، مرگ بر همه ی کسانی باد که ما را به سوی ویرانی سوق دادند!" و ظنین کلمات او هنوز در فضای مسکو شنیده می شد. ریازانوف، مارکسیست کهنه کار، که به عنوان یکی از نمایندگان اتحادیه های کارگری در کنفرانس شرکت جسته بود، بسیار به موقع بوسه ی لامورت اسقف لیون را به یاد آورد- "آن بوسه ای که مابین دو بخش از مجلس ملی مبادله شد- نه مابین کارگران و بورژوازی، بلکه مابین دو بخش

از بورژوازی- و شما خود بهتر می دانید که درست پس از آن بوسه، مبارزه چنان شدتی گرفت که نظیرش قبلاً دیده نشده بود. " میلی یوکوف با صراحتی نامعمول اعتراف می کند که این گردهمایی تا آن جا که به صاحبان صنایع مربوط می شد، "صادقانه نبود، بلکه برای طبقه ای که منافعش سخت به خطر افتاده بودند عملاً ضرورت داشت. دست دادن مشهور بوبلیکوف با تزلتی دقیقاً مبین این سازش مصلحت آمیز بود."

آیا اکثریت اعضای کنفرانس به نیروی دست دادن ها و بوسه های سیاسی اعتقاد داشتند؟ آیا آنان اصولاً به خود اعتقاد داشتند؟ احساسات آنان مثل نقشه هایشان متناقض بود. ناگفته نماند که در برخی از آن سخن رانی ها، به خصوص سخن رانی های بعضی از شهرستانی ها، هنوز آوای ضعیفی از نخستین شعف ها و امیدها و توهمات شنیده می شد. اما در کنفرانسی که نیمه ی چپش به سرخوردگی و سرشکستگی دچار بود و نیمه ی راستش به خشم، این پژواک روزهای مارس به نامه های عاشقانه ی زوجی می ماند که در دادگاه طلاقشان افشاء شده باشند. این سیاستمداران که به دیار سایه ها پیوسته بودند، می کوشیدند تا با تدابیر شبیح وار رژیم شیبیح وار را نجات دهند. نفس سرد و مرگ بار یأس بر فراز این انجمن "نیروهای زنده"، و این واپسین جولان محکومان، موج می زد.

ضمن حادثه ای که در آخرین لحظات کنفرانس اتفاق افتاد، معلوم شد که حتی در میان قزاق ها هم که الگوی وحدت و وفاداری به دولت به شمار می رفتند شکافی عمیق افتاده است. ناگانیف، افسر قزاق جوانی از میان هیئت نمایندگی شورا، اعلام کرد که قزاق های زحمت کش با کالدین هم صدا نیستند. او گفت که قزاق های جبهه به سرکردگان قزاق اعتماد ندارند. این نکته حقیقت

داشت، و از این رو بر ناسورترین زخم کنفرانس نمک پاشید. روایاتی که در این خصوص در روزنامه ها به چاپ رسیدند، حاکی از آنند که توفانی ترین صحنه های کنفرانس در همین مرحله رخ داد. نیمه ی چپ مشعوفانه برای ناگانیف کف زد و برخی فریاد کشیدند: "زنده باد قزاق های انقلابی!" نیمه ی راست هم خشمگین زبان به اعتراض گشود که: "به سزای این حرف خواهی رسید!" صدائی از میان افسرها هوار کشید: "مارک های آلمانی!" این کلمات، به رغم اجتناب ناپذیر بودنشان به عنوان واپسین برهان میهن پرستی، تأثیری مانند انفجار بمب ایجاد کردند. هیاهوی دوزخ آسا تالار را فراگرفت. نمایندگان شورا از جای خود برجهیدند، و با تکان دادن مشت های خود افسرها را تهدید کردند. برخی فریاد می زدند: "مفتن اند!" زنگوله ی رئیس جلسه یک بند زنگ می زد. "به نظر می رسید که تا لحظه ای دیگر زد و خورد آغاز خواهد شد."

پس از همه ی این رویدادها، کرنسکی در نطق اختتامی خود چنین گفت: "من معتقدم و حتی مطمئن هستم... که اینک ما یکدیگر را بهتر درک می کنیم، و اینک احترام بیشتری به یکدیگر می گذاریم..." ریاکاری رژیم فوریه اکنون به اوج نفرت انگیزی و بیهودگی و وقاحت رسیده بود. سخن ران که خود تاب تحمل چنین لحنی را نداشت، ناگهان در آخرین عبارات نطقش به تهدیدهای آمیخته به استیصال پرداخت. چنان که میلی یوکوف روایت کرده است: "کرنسکی با صدای مقطعی که بین جیغ های جنون آمیز و نجوای اسف ناک نوسان می کرد، به تهدید دشمنی موهوم پرداخت، ضمن آن که با چشم های مشتعل آن دشمن موهوم را در سراسر تالار مجدانه جستجو می کرد..." میلی یوکوف بهتر از هر کس دیگری می دانست که آن دشمن،

موهوم نبود. کرنسکی ضمن هذیان هایش گفته بود: "بدانید ای شهروندان سرزمین روس که امروز دیگر من به عالم رویا فرو نخواهم رفت.. باشد که قلب من به سنگ تبدیل شود... باشد که همه ی آن گل ها و رویاهای بشریت بخشکند. (صدای زنی از قلب تالار: "نمی توانی. قلبت اجازه نخواهد داد.") من کلید قلب خود را به دور دست ها خواهم افکند. و فقط به کشور خواهم اندیشید."

تالار بهت زده شده بود، و این بار هر دو نیمه ی آن بهت زده شده بود. در آن نمایش اسف ناک، سمبول اجتماعی کنفرانس دولتی نقش خود را با تک گویی غیرقابل تحملی تمام کرده بود. صدای آن زن، که در دفاع از گل های قلب از سینه برآمده بود، به فریاد کمک می ماند، و به علامت استمدادی از سوی انقلاب بی خونریزی، آفتابی، و مسالمت آمیز فوریه شباهت داشت. سرانجام پرده ی کنفرانس دولتی فرو افتاد.

فصل هشتم

توطئه ی کرنسکی

کنفرانس مسکو به موقعیت حکومت آسیب جدی وارد آورد، چون به قول درست میلی یوکوف این کنفرانس نشان داد که، "کشور به دو اردو تقسیم شده بود که مابین آن دو اردو هیچ گونه آشتی یا توافق اساسی نمی توانست وجود داشته باشد." این کنفرانس روحیه ی بورژوازی را تقویت کرد و بی صبری او را شدت بخشید. از سوی دیگر، کنفرانس مسکو جهش تازه ای به جنبش توده ها داد. اعتصاب مسکو سرآغاز دوره ای شد که در آن دوره کارگران و سربازان با شتابی روزافزون به سوی چپ گرویدند. از آن پس، بلشویک ها به طرزی تسخیرناپذیر رو به رشد نهادند. اینک فقط سوسیال رولوسیونرهای چپ، و تا حدی نیز منشویک های چپ، در میان توده ها هنوز پایگاهی برای خویشتن داشتند. سازمان منشویک ها در پتروگراد با حذف تزرتملی از فهرست نامزدهای انتخاباتی برای دومای شهر، حرکت خود را به سمت چپ اعلام کرد. در روز شانزدهم اوت، سوسیال رولوسیونرها در کنفرانس خود در پتروگراد با ۲۲ رأی موافق در برابر ۱ رأی مخالف خواستار انحلال اتحادیه ی افسران در ستاد فرماندهی، و نیز خواستار برخی اقدامات قاطع دیگر برعلیه ضدانقلاب شدند. در روز هجدهم اوت، شورای پتروگراد به رغم اعتراض

چیدزه، رئیس شورا، مسأله ی الغاء مجازات مرگ را در دستور روز قرار داد. پیش از رأی گیری، تزرلتی با لحنی حاکی از مبارزه جوئی پرسید: "اگر به دنبال قطع نامه ی شما مجازات مرگ الغاء نشود، آیا آن گاه مردم را به خیابان خواهید آورد و خواستار سرنگونی حکومت خواهید شد؟" بلشویک ها در پاسخ فریاد کشیدند: "بله، بله، ما مردم را به خیابان ها می آوریم، و با تمام قوا در سرنگونی حکومت خواهیم کوشید." تزرلتی گفت: "این روزها خوب سربلند کرده اید." بلشویک ها هم راه با توده ها سربلند کرده بودند. سازش کاران هم زمان با سربلندی توده ها سرافکنده شده بودند. لایحه ی الغاء مجازات مرگ به اتفاق آراء- در حدود ۹۰۰ رأی- و فقط در برابر ۴ رأی مخالف به تصویب رسید. این چهار تن عبارت بودند از: تزرلتی، چیدزه، دان و لیبر! چهار روز بعد در جلسه ی مشترک منشویک ها با گروه های هواداران شان، یعنی در همان جلسه ای که پیرامون مسائل بنیادی قطع نامه ی تزرلتی در مقابل قطع نامه ی مارتوف به تصویب رسیده بود، لایحه ی الغاء فوری مجازات مرگ بدون مباحثه تصویب شد. تزرلتی چون دیگر نمی توانست در مقابل این فشار مقاومت بورزد، سکوت اختیار کرد.

در این میان حوادث جبهه پوخته ی این جو متراکم سیاسی را پاره کردند. در روز نوزدهم اوت، آلمان ها خط نیروهای روس را در نزدیکی ایکسکول درهم شکستند. در روز بیست و یکم، ریگا را اشغال کردند. تحقق پیش بینی کورنیلوف گوئی با توافق قبلی به علامتی برای شروع حمله ی سیاسی بورژوازی تبدیل شد. مطبوعات حملات خود را بر علیه "کارگرانی که کار نمی کنند" و "سربازانی که نمی جنگند" ده برابر کردند. اینک همه ی مسنولیت ها را به گردن انقلاب انداختند: انقلاب ریگا را تسلیم کرده بود؛ و

آماده می شد تا پتروگراد را هم تسلیم کند. بهتان زنی به ارتش- که درست به اندازه ی دو ماه و نیم پیش لجام گسیخته شده بود- اینک از هیچ توجیهی بهره نداشت. در ماه ژوئن، سربازها از دست زدن به تهاجم عملاً تن زده بودند: آن ها نمی خواستند جبهه را برهم بزنند، نمی خواستند حالت انفعالی آلمان ها را بشکنند و نمی خواستند جنگ را از سر بگیرند. اما در مورد ریگا، دشمن خود حمله را شروع کرد، و این بار سربازها رفتار کاملاً متفاوتی از خود نشان دادند. به علاوه، آن بخش از ارتش دوازدهم که در میانش تبلیغات بیشتری صورت گرفته بود، به مراتب کمتر از سایر بخش ها دچار ترس شد.

ژنرال پارسکی، فرمانده ی ارتش دوازدهم، لاف می زد، و پربیراه هم نمی گفت، که این عقب نشینی "در آرایش های منظم و نمونه" صورت گرفته بود و با عقب نشینی از گالیسی و پروس شرقی زمین تا آسمان تفاوت داشت. کمیسر ویتینسکی در این خصوص گزارش داده بود: "نیروهای ما وظایف محوله را در منطقه ی شکست جبهه بی کم و کاست و با شرافت تمام انجام داده اند، اما آنان در وضعی نیستند که بتوانند در برابر حمله ی دشمن مدت درازی تاب بیاورند. در حال حاضر آنان به آرامی عقب نشینی می کنند، هر بار فقط یک قدم، و متحمل تلفات سنگین می شوند. من لازم می دانم که به ذکر رشادت خارق العاده ی تیراندازان لتوانی بپردازم. باقی مانده ی این تیراندازان را، به رغم خستگی مفرطشان، بار دیگر روانه ی نبرد کرده ایم..." گزارش کوچین منشویک، رئیس کمیته ی ارتش، از این هم پرشورتر بود: "روحیه ی سربازها اعجاب آور بود. بنا بر گواهی اعضای کمیته و شهادت افسرها، تا به آن دم چنین رشادتی از سربازها دیده نشده بود." نماینده ی دیگری از همین ارتش چند روز بعد در جلسه ی دفتر کمیته ی اجرایی گزارش داد که: "یک

تیپ لتوانی، کمابیش تماماً متشکل از بلشویک ها، در رأس مهاجمان قرار گرفته بود... این تیپ به مجرد دریافت فرمان حمله، با پرچم های سرخ و با آهنگ موسیقی پیشروی را شروع کرد و با شهادت خارق العاده ای به جنگ پرداخت. "استانکویچ هم چندی بعد گزارشی به همین مضمون، گرچه اندکی معتدل تر، تهیه کرد: "حتی در ستاد فرمان دهی هم که بیشتر افرادش در سرزنش سربازها شهرتی به سزا داشتند، هیچ کس نتوانست ولو یک مورد سرپیچی از نه تنها فرمان های تهاجمی، بلکه از هرگونه فرمانی، به من نشان دهد." نیروهای تفنگ دار هم، چنان که از اسناد رسمی پیداست، با تهوری چشم گیر در مونسوند پیاده شدند. یکی از عواملی که در تعیین حالت روحی سربازها، به ویژه تیراندازان لتوانی و ملوانان بالتیک، نقش قاطع ایفاء کردند، آن بود که این بار مسأله بر سر دفاع مستقیم از دو کانون انقلاب، یعنی ریگا و پتروگراد، دور می زد. بلشویک ها همیشه گفته بودند که: "فرو کردن سرنیزه ها در زمین، مسأله ی جنگ را حل نمی کند،" که مبارزه برای صلح از مبارزه برای کسب قدرت، و برای انقلابی دیگر، تفکیک ناپذیر است، و اکنون نیروهای آگاه ارتش معنای این حرف ها را می فهمیدند.

حتی اگر برخی از کمیسرها، از ترس حمله ی ژنرال ها، در توصیف ایستادگی ارتش به راه اغراق رفته باشند، باز این حقیقت باقی است که سربازها و ملوان ها به فرمان های نظامی کردن می نهادند و در این راه جان می سپردند. بیش از این کاری از دستشان بر نمی آمد. با همه ی این احوال، ارتش اساساً قادر به تدافع نبود. گرچه ممکن است باور نکردنی به نظر آید، ارتش دوازدهم برای دفاع ابداً آمادگی نداشت. این ارتش از همه حیث دچار کمبود بود: از حیث افراد، اسلحه، سروسازات نظامی و ماسک های ضدگاز.

وضع اسف ناک وسایل ارتباطی در توصیف نمی گنجید. حمله ها به تعویق انداخته می شدند چون برای تفنگ های روسی فشنگ ژاپنی توزیع شده بود. حال آن که این قسمت از جبهه از قسمت های فرعی به شمار نمی رفت. اهمیت از کف رفتن ریگا از نظر فرمان دهی عالی ارتش پنهان نبود. پس وضع شدیداً اسف بار نیروهای تدافعی و سوروسات ارتش دوازدهم را چگونه می توان توضیح داد؟ استانکویچ می نویسد: "بلشویک ها شایع کرده بودند که: این شهر تعمداً به آلمان ها تسلیم شده است، چون افسرها می خواستند که خود را از شر این لانه و آشیانه ی بلشویزم خلاص کنند. طبیعی است که ارتش این گونه شایعات را باور می کرد، به خصوص آن که سربازها می دانستند هیچ گونه تدافع یا مقاومت اساسی در ریگا صورت نگرفته است." حقیقت آن است که از همان دسامبر ۱۹۱۶، ژنرال روژکی و بروسیلوف شکوه کرده بودند که ریگا "مادر مصیبت های جبهه ی شمال است،" که ریگا "لانه ی تبلیغاتی" است که نمی توان با توسل به مجازات اعدام ریشه شان را خشکاند. شکی نیست که بسیاری از ژنرال های جبهه ی شمال در نهران آرزو داشتند که کارگران و سربازان ریگا را به مکتب آموزنده ی اشغال نظامی آلمان ها بسپرنند. البته هیچ کس گمان نمی کرد که فرمانده ی کل قوا فرمان تسلیم ریگا را صادر کرده باشد. اما همه ی فرماندهان متن سخن رانی کورنیلوف و متن مصاحبه ی لوکومسکی، رئیس ستاد کورنیلوف را خوانده بودند. از این رو صدور فرمان دیگر هیچ لزومی نداشت. ژنرال کلمبوفسکی، فرمانده ی کل جبهه ی شمال، به حلقه ی درونی توطئه گران تعلق داشت، و به این دلیل تسلیم ریگا را، به عنوان علامتی برای شروع حرکت برای نجات کشور، انتظار می کشید. به علاوه، این ژنرال های روس حتی در شرایط عادی تسلیم

و عقب نشینی را مرجح می دانستند. در این مورد خاص، چون از قبل به وسیله ی ستاد فرمان دهی از قید مسئولیت آزاد شده بودند، و منافع سیاسی شان هم ایشان را به سمت جاده ی شکست طلبی سوق می داد، برای دفاع از ریگا اندک کوششی نکردند. این که آیا فلان یا بهمان ژنرال علاوه بر خراب کاری منفعلانه در امر دفاع دست به تخریب فعالانه ای هم زد یا خیر، مسأله ای است فرعی و فهمش اساساً بسیار دشوار است. با این حال ساده لوحانه است که تصور کنیم ژنرال ها در مواردی که می دانستند خیانت هایشان بی مجازات می ماند، از کمک به سرنوشت خودداری کردند.

جان رید، روزنامه نگار آمریکائی، که راه و رسم دیدن و شنیدن را می دانست، و کتابی فناپذیر مرکب از یک رشته یادداشت های روزانه پیرامون روزهای انقلاب اکتبر از خود به جا گذارده است، بی آن که تردید به خرج دهد گواهی داده است که بخش عظیمی از طبقات متمکن روس پیروزی آلمان ها را به پیروزی انقلاب ترجیح می دادند، و از ذکر صریح این نکته هم ابا نداشتند. رید در میان نمونه هائی که ارائه می دهد، می گوید: "یک روز عصر را در خانه ی یک بازرگان مسکوئی سپری کردم. ضمن صرف چای از یازده نفری که سر میز حضور داشتند پرسیدیم که آیا ویلهلم را به بلشویک ها ترجیح می دهند یا خیر. رأی گیری ده به یک به نفع ویلهلم تمام شد." همین نویسنده در جبهه ی شمال هم با افسرها به گفت و گو نشست و دریافت که افسرها "شکست نظامی را به کار با کمیته های سربازان صریحاً ترجیح می دادند."

در توجیه اتهامات سیاسی بلشویک ها- و نه فقط آنان- به فرماندهان ارتش همین بس که تسلیم ریگا در نقشه های توطئه گران می گنجید و در تقویم

توطئه ی آنان جای معینی را اشغال می کرد. این نکته از لایه لای سطور سخن رانی کورنیلوف درمسکو به وضوح مستفاد می شد. حوادث بعدی نیز این جنبه از قضیه را روشن تر کردند. اما از همه ی این ها گذشته شهادت بی واسطه ای هم در اختیار داریم که در این مورد خاص از برکت شخصیت شاهد از اعباری خلل ناپذیر بهره مند است. میلی یوکوف در تاریخ انقلاب می نویسد. "کورنیلوف در نطق خود درمسکو ضمن اشاره به لحظه ی معینی اعلام کرد که از آن لحظه ی معین به بعد، حاضر نخواهد بود اقدامات قاطع خود را برای نجات کشور از ویرانی و نجات ارتش از سقوط به عهده ی تعویق بیندازد. این لحظه ی معین همانا عبارت بود از سقوط ریگا که کورنیلوف پیش بینی اش را هم کرده بود. کورنیلوف مطمئن بود که این رویداد... سیلی از احساسات میهن پرستانه به راه می اندازد... همان طور که کورنیلوف در روز سیزدهم اوت در جلسه ای در مسکو شخصاً به من گفت، او، یعنی کورنیلوف، نمی خواست این فرصت را از دست بدهد. و لحظه ی منازعه ی آشکار با حکومت کرنسکی را در ذهن خود با چنان دقتی تعیین کرده بود که از پیش می دانست آن منازعه در روز بیست و هفتم اوت در خواهد گرفت." آیا صریح تر از این می شد حرف زد؟ برای آن که کورنیلوف بتواند حمله به پتروگراد را به مورد اجراء بگذارد، لازم بود که ریگا چند روز پیش از تاریخ مقرر تسلیم شود. تقویت مواضع ریگا و اتخاذ تدابیر جدی تدافعی، به منزله ی تخریب نقشه ای می بود که برای کورنیلوف به مراتب اهمیت بیشتری داشت. اگر پاریس به نماز مسح بی ارز، پس ریگا هم بهای اندکی برای کسب قدرت است.

در طی هفته ای که مابین تسلیم ریگا و شورش کورنیلوف سپری شد، ستاد فرمان دهی به منبع مرکزی افترا به ارتش تبدیل شد. اطلاعیه هائی که از طرف ستاد فرمان دهی در مطبوعات روسیه به چاپ می رسیدند، فوراً در مطبوعات دول متفق منعکس می شدند. روزنامه های میهن پرست روس هم به نوبه ی خود کنایه ها و ناسزاهای تایمز، لوتان و لوماتن را خطاب به ارتش روسیه با اشتیاق فراوان نقل می کردند. سربازها در جبهه از فرط خشم و رنجش و انزجار به خود می لرزیدند. احساسات کمیسرها و کمیته ها، حتی کمیسرها و کمیته های سازش کار و میهن پرست سخت جریحه دار شده بود. سیل اعتراض از همه سو جاری بود. نامه های اعتراض آمیز کمیته ی اجرایی جبهه ی رومانی، حوزه ی نظامی اودسا و ناوگان دریای سیاه- که به اختصار رومچرود خوانده می شد- به ویژه گزنده و شدیدالحن بودند. این سه سازمان هر سه از کمیته ی اجرایی خواسته بودند که "شرافت و شجاعت بی شائبه ی سربازهای را که در راه دفاع از روسیه ی انقلابی هر روز هزار هزار در نبردهای خونین جان می سپارند، به گوش سراسر روسیه برساند..." رهبران سازش کار بر اثر اعتراض رده های پائین از حالت انفعالی خود خارج شدند. *ایزوستیا* خطاب به همدستان سیاسی خود نوشت: "چنین به نظر می رسد که روزنامه های بورژوا از چسباندن هیچ لجنی به دامان ارتش انقلابی ابا ندارند." اما همه ی این حرف ها بیهوده بود. افتراء به ارتش جزء ضروری توطئه ای بود که مرکزش در ستاد فرمان دهی قرار داشت.

بلافاصله پس از تسلیم ریگا، کورنیلوف به وسیله ی تلگرافی دستور داد که چند تن از سربازها را در بین راه تیرباران کنند تا دیگران عبرت بگیرند. کمیسر ویتینسکی و ژنرال پارسکی پاسخ دادند که به عقیده ی آنان رفتار

سربازها مستوجب چنین مجازات هائی نیست. کورنیلوف هم در یکی از جلسات نمایندگان کمیته ها در ستاد فرمان دهی غضب ناک اعلام کرد که کمیسر ویتینسکی و ژنرال پارسکی را به جرم ارسال گزارش های نادرست پیرامون اوضاع جبهه- یا به عبارت دیگر، به قول استانگویچ: "به جرم نینداختن گناه به گردن سربازان."- در دادگاه نظامی محاکمه خواهد کرد. برای کامل شدن تصویر لازم است اضافه کنیم که کورنیلوف در همان روز به ستادهای ارتش دستور داد که فهرست اسامی افسرهای بلشویک را به کمیته ی مرزی اتحادیه ی افسران- یعنی همان سازمان ضدانقلابی ای که ریاست اش را نوفوسیلنتسف کادت سرکرده ی توطئه گران بر عهده داشت- ارسال دارند. چنین بود ماهیت این فرمانده ی کل قوا، این "نخستین سرباز انقلاب!"

ایزوستیا که تصمیم گرفته بود گوشه ی کوچکی از پرده را بالا بزند، چنین نوشت: "دارودسته ی مرموزی که با محافل فرمان دهی عالی ارتش روابط فوق العاده نزدیکی دارد، سرگرم تحریکات مشنومی است... " مقصود از "دارودسته ی مرموز" همان کورنیلوف و دستیارانش بودند. آذرخش های سوزان جنگ قریب الوقوع داخلی نه فقط بر اعمال امروز که بر اعمال دیروز هم رفته رفته پرتو تازه ای می افکندند. سازش کاران برای صیانت از نفس خود شروع کردند به پرده برداری از فعالیت عای مشکوک فرماندهان ستاد در طی تهاجم ماه ژوئن، روز به روز جزئیات بیشتری از افترهای مؤذیانیه ی ستادهای لشگرها و هنگ ها در مطبوعات به چاپ می رسید. *ایزوستیا* در این خصوص چنین نوشت: "روسیه حق دارد بخواهد که حقایق مربوط به عقب نشینی ماه ژوئیه تماماً در برابرش عریان شوند." سربازها و ملوان ها

و کارگرها- به خصوص آن هائی که به جرم فاجعه سازی در جبهه هنوز زندان ها را پر نگاه می داشتند- کلمات /یزوستیا را با اشتیاق تمام می خواندند. دو روز بعد، /یزوستیا ناچار شد به نحو صریح تری اعلام کند که: "ستاد فرمان دهی با اطلاعیه های خود بازی سیاسی خاصی را بر علیه حکومت موقت و بر ضد دموکراسی انقلابی آغاز کرده است." در این سطور حکومت هم چون قربانی بی گناه دسایس ستاد فرمان دهی تصویر شده است، اما ظاهراً حکومت برای تأدیب ژنرال ها از امکانات فراوان برخوردار بود. اگر حکومت این امکانات را به کار نگرفت، دلیلش آن بود که نمی خواست چنین کاری بکند.

در نامه ای که ذکرش قبلاً گذشت، رو مجرد ضمن اعتراض به طعنه های خائنانه ی ستاد فرمان دهی به سربازان، با خشمی شدید به این واقعیت اشاره کرده بود که "اطلاعیه های ستاد فرماندهی... در عین حال که بر رشادت افسران انگشت تأکید می گذارد، تعمداً سرسپردگی سربازان را به امر دفاع از انقلاب ناچیز وانمود می کند." اعتراضیه ی رومچرد در روزنامه های روز بیست و دوم اوت انتشار یافت، و روز بعد فرمان ویژه ای از طرف کرنسکی در مطبوعات به چاپ رسید که به تجلیل از افسرهای اختصاص داشت که "از نخستین روزهای انقلاب ناچار بوده اند تخفیف روزافزون حقوق خود را تحمل کنند،" و دانماً آماج اهانت های نا به جای توده ی سربازهای قرار گرفته اند که "بزدلی خود را در زیر شعارهای خیال پردازانه پنهان می کنند." در همان ایامی که نزدیک ترین دستیاران کرنسکی، یعنی استانکویچ و ویتینسکی و دیگران، بر علیه آزار و ایذاء سربازها زبان به اعتراض گشوده بودند، کرنسکی پا به میان نهاد و با صدور فرمان تحریک آمیزی به نام وزیر جنگ و

رئیس حکومت، مسأله را حادثر کرد. کرنسکی بعداً تصدیق کرد که از همان اواخر ماه ژوئیه "اطلاعات دقیقی" پیرامون توطئه ی افسرهای که بر گرد ستاد فرمان دهی جمع شده بودند، در دست داشت. به گفته ی خود کرنسکی: "کمیته ی مرکزی اتحادیه ی افسرها توطئه گران فعالی را از میان صفوف خود به کار گماشت، و قرار بر این بود که اعضای این اتحادیه در نقاط مختلف مجری این توطئه باشند. اینان به اقدامات قانونی اتحادیه لحن لازم را بخشیدند." این نکته کاملاً صحیح است. فقط لازم است اضافه کنیم که "لحن لازم" عبارت بود از لحن افتراء بر علیه ارتش و کمیته ها و انقلاب. یعنی همان لحنی که در فرمان بیست و سوم اوت کرنسکی مستتر بود.

این معما را چگونه حل کنیم؟ درست است که بی شک کرنسکی هیچ گونه سیاست یک دست و سنجیده ای نداشت. اما او می باید عقل خود را از دست داده باشد تا با علم به توطئه ی افسرها، گردن خود را زیر تیغ توطئه گران بگذارد و در عین حال آنان را در تلبیس و ریاکاری یاری بدهد. توضیح رفتار کرنسکی، که در بادی امر غیرقابل فهم به نظر می رسد، در حقیقت امر بسیار ساده است: او در آن ایام خود شریک توطئه بر علیه رژیم سرگشته ی انقلاب فوریه بود.

وقتی نوبت به افشاگری رسید، کرنسکی شخصاً گواهی داد که محافل قزاق، افسرها، و سیاستمدارهای بورژوا چندین بار به او پیشنهاد کرده بودند که رأساً دیکتاتور کشور بشود. "اما این پیشنهادها بر شوره زار پاشیده شدند..." موقعیت کرنسکی، دست کم در آن ایام، چنان بود که رهبران ضدانقلاب می توانستند بی آن که خود را به مخاطره بیفکنند پیرامون کودتا با او تبادل نظر کنند. بنا به گفته ی دنیکین: "نخستین گفت و گوها درباره ی دیکتاتوری،

که در بدو امر در لفافه صورت می گرفتند،" در اوایل ماه ژوئن، یعنی مقارن با تدارکات مقدماتی تهاجم، شروع شدند. کرنسکی اغلب در این گفت و گوها شرکت می جست، و در این موارد همه، به ویژه شخص کرنسکی، فرض را بر این می گذاشتند که کرنسکی در مرکز دیکتاتوری قرار خواهد گرفت. سوخانوف درباره ی کرنسکی به درستی می گوید: "او کورنیلوفیست بود. منتها به شرطی که خود در رأس کورنیلوفیست ها بایستد." در طی شکست تهاجم، کرنسکی بیش از آن چه از عهده اش بر می آمد به کورنیلوف و سایر ژنرال ها وعده و وعید داد. ژنرال لوکومسکی روایت می کند که: "کرنسکی در خلال سفرهایش در امتداد جبهه، اغلب به خود دل و جرئت می داد و درباره ی ایجاد یک قدرت مستحکم، تشکیل مرکزیتی برای فرماندهی، و یا تحویل قدرت به یک دیکتاتور، با همراهان خود بحث می کرد." کرنسکی به حکم ماهیت خویش همیشه در این گفت و گوها گنگ و دو پهلو و خام حرف می زد. از سوی دیگر، ژنرال ها به دقت نظامی تمایل بیشتری داشتند.

مشارکت های تصادفی کرنسکی در گفت و گوهای ژنرال ها، جنبه ی قانونی خاصی به طرح دیکتاتوری نظامی می داد. ناگفته نماند که در آن ایام همه برای آن که در برابر انقلاب خفه نشده شرط احتیاط را به جا آورده باشند، از دیکتاتوری نظامی به عنوان "مرکزیت فرماندهی" نام می بردند. مشکل بتوان گفت که یادآوری های تاریخی پیرامون حکومت فرانسه ی پس از ترمیدور چه نقشی در این میان بازی کرد. اما صرف نظر از پنهان کاری های صرفاً لفظی، مرکزیت فرمان دهی در وهله ی نخست این امتیاز را داشت که جاه طلبی های شخصی را مهار می کرد. در مرکزیت فرمان دهی نه تنها کرنسکی و کورنیلوف بلکه ساوینکوف و حتی فیلونکو- و عموماً به قول خود نامزدها

همه ی افراد "آهنین اراده"- برای خود جاه و مقامی می داشتند. شکی نیست که هر یک از این افراد در ذهن خود امیدوار بودند که بعداً از دیکتاتوری جمعی به دیکتاتوری فردی برسند.

از این رو کرنسکی برای معامله ی توطئه گرانه با ستاد فرماندهی، احتیاجی به تغییر ناگهانی مسیر خود نداشت: فقط کافی بود که همان مسیر سابق را گسترش و ادامه دهد. به علاوه، او چنین می پنداشت که می تواند به توطئه ی ژنرال ها جهت مناسبی بدهد، و این توطئه را نه فقط بر سر بلشویک ها که تا حدی نیز بر سر متحدان و قیم های ملال آور خود، یعنی سازش کاران، فرود بیاورد. کرنسکی طوری عمل می کرد که بدون لو دادن توطئه گران، آن ها را بترساند و وجودشان را در طرح خود به کار بگیرد او در این راه تا نقطه ای پیش رفت که فراتر از آن نقطه رئیس حکومت به یک توطئه گر غیرقانونی تبدیل می شد. تروتسکی در اوایل ماه سپتامبر نوشت: "کرنسکی به فشار جانانه ای از سوی اردوی راست، گروه های سرمایه دار، سفارتخانه های دول متفق، و به ویژه از سوی ستاد فرماندهی، احتیاج داشت تا دستش کاملاً باز شود. کرنسکی می خواست از شورش ژنرال ها برای تحکیم دیکتاتوری خود استفاده کند."

با تشکیل کنفرانس دولتی لحظه ی حساس فرا رسید. کرنسکی هم راه با امکانات نامحدود موهوم، احساس حقارت آمیزی از شکست شخصی خویش را هم از مسکو به خانه برد. کرنسکی سرانجام تصمیم گرفت که شک و تردیدها را کاملاً به کنار گذارد و به ایشان نشان دهد که چند مرده حلاج است. اما مقصود او از "ایشان" که بود؟ همه کس - اما مخصوصاً بلشویک ها، که بمب اعتصاب عمومی را در زیر تابلوی ملی زیبای او کار گذشته بودند. ضمناً

با این تدبیر با لیبرال ها، یعنی با همه ی آن کوچکوف ها و میلی یوکوف هائی که او را جدی نمی گرفتند، حرکات و سکناتش را مسخره می کردند، و قدرت او را فقط سایه ای از قدرت می شمردند- آری با این لیبرال ها هم تصفیه حساب می کرد. و عاقبت به "آن ها"، یعنی به ناصحان سازش کار، به آن تزرتلی منفور که حتی در کنفرانس دولتی هم دست از اصلاح و هدایت او، یعنی کرنسکی منتخب ملت، بر نمی داشت، گوشمالی بلیغی می داد. کرنسکی تصمیم راسخ و قاطع گرفته بود به تمام جهان نشان دهد که برخلاف طعنه های صریح افسران گارد و قزاق، ابدأ "مجنون" و "معرکه گیر" و "رقاص" نیست، بلکه مرد پولادینی است که دریچه های قلب خود را محکم بسته است و کلیدش را به رغم التماس های زیبای ناشناسی که در لژ تئاتر نشسته بود، به قهر اقیانوس افکنده است.

استانکویچ متوجه شده است که کرنسکی در آن ایام "آرزو داشت کلمه ی تازه ای بیابد که پاسخ گوی نگرانی و دهشت کشور باشد. کرنسکی... تصمیم گرفت مجازات های انضباطی را به ارتش باز گرداند؛ چه بسا مهیا بود که اقدامات قاطع دیگری هم به حکومت پیشنهاد کند." استانکویچ فقط تا حد صلاح دید رئیسش از نیات او خبر داشت. در حقیقت امر، طرح های کرنسکی در آن ایام به مراتب از این حد فراتر می رفتند. او تصمیم گرفته بود که با اجرای برنامه ی کورنیلوف زمین را با یک ضربه ی واحد در زیر پای خود او سست کند و بدین سان بورژوازی را به سوی خود بکشانند. کوچکوف نتوانسته بود سربازها را به تهاجم وادارد؛ او، یعنی کرنسکی، این کار را کرده بود. کورنیلوف نمی توانست به برنامه ی کورنیلوف جامه ی عمل بپوشاند؛ کرنسکی می توانست. درست است که اعتصاب مسکو به او یادآور شده بود

که موانعی بر سر راه خویش خواهد داشت، اما روزهای ژونیه به او نشان داده بودند که می توان بر این موانع چیره شد. حال دوباره فقط لازم بود که کار را تا به انتها پیش ببرد، و به دوستان چپ گرای خود اجازه ندهد که از قفا به دامان او بیاویزند. پیش از هر چیز باید پادگان پتروگراد را دگرگون کرد: هنگ های انقلابی را باید با واحدهای "سالمی" عوض کرد که یک چشمشان همیشه به شوراها نباشد. وقت تنگ است و پیرامون این نقشه نمی توان با کمیته ی اجرائی به مشورت پرداخت. و اصولاً این کار چه لزومی دارد؟ مگر نه آن که حکومت مستقل شناخته شده و زیر پرچم استقلال در مسکو تاج گذاری کرده بود؟ درست است که سازش کاران استقلال را فقط به مفهوم صوری آن، و به عنوان وسیله ای برای تسکین لیبرال ها، درک می کردند. اما او، یعنی کرنسکی، صوری را به مادی تبدیل می کند. او بی جهت در مسکو اعلام نکرده بود که نه با راست هم داستان است و نه با چپ، و نیرویش هم در همین جا نهفته بود. حال باید این نکته را در عمل به اثبات برساند!

پس از کنفرانس، خط کرنسکی باز هم از خط کمیته ی اجرائی دورتر شد: سازش کاران از توده ها می ترسیدند، کرنسکی از طبقات دارا. توده های خلق خواستار لغو مجازات اعدام در جبهه بودند؛ کورنیلوف و کادت ها و سفارت خانه های دول متفق اعاده ی مجازات اعدام را در پشت جبهه هم مطالبه می کردند.

در روز نوزدهم اوت، کورنیلوف به رئیس الوزرا تلگراف زد: "من مصراً اعلام می کنم که تبعیت پادگان پتروگراد از فرمان من ضروری است." ستاد فرمان دهی علناً دست به سوی پایتخت دراز کرده بود. در روز بیست و چهارم اوت، کمیته ی اجرائی به خود دل و جرنت داد و علناً از حکومت درخواست

کرد که جلو "روش های ضدانقلابی" را بگیرد، و "بی درنگ و با تمام قوا" در تحقق تحولات دموکراتیک بکوشد. این لحن تازگی داشت. کرنسکی اینک ناچار بود یا به برنامه ی دموکراسی قناعت کند، که این کار با همه ی کاستی هایش ممکن بود به انشعاب از لیبرال ها و ژنرال ها منجر شود، و یا برنامه ی کورنیلوف را انتخاب کند، که این شق هم ناگزیر به تعارض با شوراهای منتهی می شد. کرنسکی تصمیم گرفت که دست خود را به سوی کورنیلوف و کادت ها و دول متفق دراز کند. او می خواست به هر قیمتی که شده از ستیزه ی آشکار با اردوی راست بپرهیزد.

درست است که در روز بیست و یکم اوت، گراندوک میخائیل الکساندروویچ و گراندوک پاول آکساندروویچ در منازل خود بازداشت شدند، و چند شخص دیگر هم در همان زمان تحت نظر گرفته شدند. اما هیچ یک از این اقدامات جدی نبود، و کرنسکی ناچار شد بازداشت شدگان را فوراً آزاد کند. کرنسکی بعداً پیرامون قضیه ی کورنیلوف گواهی داد که: "ظاهراً ما را آگاهانه به بی راهه کشانده بودند." به این گفته باید افزود: "با هم کاری خود ما." کاملاً روشن است که برای توطئه گره های جدی- یعنی برای تمام نیمه ی راست کنفرانس مسکو- مسأله ی اعاده ی سلطنت به هیچ وجه مطرح نبود، بلکه مسأله بر سر استقرار دیکتاتوری بورژوازی بر مردم دور می زد. کورنیلوف و همدستانش نیز به همین دلیل با رنجش خاطر اتهام توطئه های "ضدانقلابی"- به معنای سلطنت طلبانه- را رد کردند. ناگفته نماند که بودند صاحب منصبان مخلوع، آجودان ها، ندیمه ها، درباریان صدسیاه، ساحره ها، رهبان ها و رقاصه هائی که این جا و آن جا در سوراخ سنبه ها زیر گوش هم پچ پچ می کردند. اما از این پچ پچ ها هیچ آبی نمی توانست گرم شود.

پیروزی بورژوازی فقط به صورت دیکتاتوری نظامی می توانست تحقق یابد. مسأله ی سلطنت فقط در مراحل بعد قابل طرح بود، و تازه آن هم براساس یک ضدانقلاب بورژوائی، نه بر مبنای آرزوی ندیمه های راسپوتین.

در دوره ی مورد بحث، فقط مبارزه ی بورژوازی در زیر پرچم کورنیلوف بر علیه مردم واقعیت داشت و بس. کرنسکی چون به دنبال اتحاد با این اردو می گشت، سخت مایل بود برای مصون نگاه داشتن خود از سوء ظن های اردوی چپ، دست به بازداشت گرانددوک ها بزند. این دغلبازی چنان عیان بود که روزنامه ی بلشویک ها در مسکو در آن ایام چنین نوشت: "بازداشت یک جفت بازیچه ی بی مغز از میان خاندان رومانوف، و آزاد گذاشتن... دارودسته ی نظامی فرماندهان ارتش به ریاست کورنیلوف. این کار جز مردم فریبی معنای دیگری ندارد..." بلشویک ها همه چیز را می دیدند، و به بانگ بلند درباره اش حرف می زدند، لاجرم از این بابت هم مورد نفرت بودند.

در آن روزهای حساس، ساوینکوف الهام بخش و راهنمای کرنسکی شده بود. این ماجراجوی توانمند و عیاش انقلابی در مکتب ترور فردی راه و رسم تحقیر توده ها را به خوبی فراگرفته بود. او مردی صاحب قریحه و با اراده بود. منتها این خصائل مانع از آن نشده بود که او تا چندین سال به وسیله ای در دست های آشف، مقتن پُر آوازه، تبدیل شود. این مرد شکاک و وقیح اعتقاد داشت، و اعتقادش هم پُری راه نبود، که حق دارد کرنسکی را خوار بشمرد، و در همان حال که با دست راست به او سلام می دهد، با دست چپ محترمانه افسار او را به دنبال خود بکشد. ساوینکوف بر کرنسکی خود را به عنوان مرد عمل تحمیل کرد، و بر کورنیلوف به عنوان انقلابی اصیلی که نامی تاریخی نیز به هم راه داشت. میلی یوکوف از قول خود ساوینکوف داستان

جالبی از نخستین ملاقات این کمیسر با جناب ژنرال روایت کرده است. در این ملاقات ساوینکوف گفته بود: "ژنرال، من می دانم که اگر شرایطی پیش بیاید که شما ناچار از کشتن من بشوید، مرا خواهید کشت." و پس از مکثی دراز اضافه کرده بود: "اما اگر شرایطی پیش بیاید که من ناچار از کشتن شما بشوم، من هم این کار را خواهم کرد." ساوینکوف به ادبیات علاقه داشت، آثار کورنی و هوگو را خوانده بود، و سبک های فحیم را می پسندید. کورنیلوف قصد داشت بدون ملاحظه ی فرمول های کلاسیسیزم قلبی و رومانتیسیزم خود را از شر انقلاب خلاص کند، اما جناب ژنرال هم با جذبیه ی "سبک هنری قوی" بیگانه نبود. کلمات تروریست پیشین قاعدتاً باید غریزه ی قهرمان پروری را که در سینه ی عضو سابق صدسیاه نهفته بود، قلقلک خوشایندی داده باشد.

در مقاله ای که مدتی بعد در روزنامه ها به چاپ رسید، و به تشویق، و چه بسا به دست خود ساوینکوف، نوشته شده بود، نقشه های ساوینکوف با وضوح تمام تشریح شده بودند. در این مقاله آمده بود که: "ساوینکوف از همان دوره ی کمیسری خود دریافته بود که حکومت موقت از بیرون کشاندن کشور از آن وضع دشوار عاجز است. و فهمیده بود که نیروهای دیگری را باید وارد کار کرد. اما فقط زیر پرچم حکومت موقت، و به ویژه در لوای کرنسکی، می شد کاری در این جهت انجام داد. کشور نیازمند دیکتاتوری نظامی ای بود که با پنجه ای آهنین استقرار یافته باشد. ساوینکوف این پنجه ی آهنین را در وجود ژنرال کورنیلوف می دید." کرنسکی در نقش حجاب "انقلابی"، و کورنیلوف در نقش پنجه ی آهنین. و اما درباره ی نقش شخص ثالث، این مقاله حرفی برای گفتن نداشت. با این حال شکی نیست که

ساوینکوف هنگام پامردی مابین فرمانده ی کل قوا و نخست وزیر، اندیشه ی دک کردن هر دو را هم در سر می پروراند. یک بار این اندیشه ی نهان چنان به انکشاف نزدیک شد که کرنسکی، درست در آستانه ی کنفرانس دولتی و به رغم اعتراض کورنیلوف، ساوینکوف را وادار به استعفاء کرد. منتها این استعفاء هم مانند همه ی رویدادهای دیگری که در آن قلمرو رخ می داد، قطعیت نداشت. فیلونکو گواهی می دهد که: "در روز هفدهم اوت، اعلام شد که من و ساوینکوف در مقام های خود ابقاء شده ایم، و رئیس الوزرا هم اصول برنامه ای را، که در گزارش تقدیمی ژنرال کورنیلوف و ساوینکوف و من تشریح شده بود، پذیرفته است." ساوینکوف که در روز هفدهم اوت از کرنسکی "دستور گرفته بود متن قانون اقداماتی را که می باید در پشت جبهه به عمل آیند، فراهم آورد،" به این منظور کمیسیونی به ریاست ژنرال آپوشکین تشکیل داد. کرنسکی گرچه جداً از ساوینکوف می ترسید، مسلماً تصمیم گرفته بود در نقشه ی بزرگ خود از وجود او استفاده کند، و از این رو نه تنها مقام ساوینکوف را در وزرات جنگ ابقاء کرد، بلکه منصب مهمی هم در وزرات نیروی دریائی به او داد. بنا به گفته ی میلی یوکوف، این کار بدان معنی بود که برای حکومت "وقت آن فرارسیده بود که ولو به قیمت کشتادن بلشویک ها به خیابان، دست به اقداماتی قاطع بزنند." ساوینکوف در این خصوص "صریحاً اعلام کرد که فقط با دو هنگ به آسانی می توان شورش بلشویک ها را سرکوب کرد و سازمان های بلشویکی را درهم کوبید."

هم کرنسکی و هم ساوینکوف به خوبی می دانستند که شوراهای سازش کار، به ویژه پس از کنفرانس مسکو، برنامه ی کورنیلوف را به هیچ عنوان قبول نخواهند کرد. شورای پتروگراد که همین دیروز خواستار لغو

مجازات اعدام در جبهه شده بود، یقیناً با نیروی مضاعف با گسترش مجازات اعدام به پشت جبهه به مخالفت برمی خاست. از این رو، خطر آن بود که رهبری جنبش بر علیه کودتای ساخت کرنسکی، نه به دست بلشویک ها بلکه به دست شوراها بیفتد. با این حال، این خطر نباید ما را از حرکت باز بدارد، چون مسأله ی نجات کشور مطرح است!

کرنسکی می نویسد: "در روز بیست و دوم اوت، ساوینکوف به دستور من به ستاد فرمان دهی رفت تا، ضمن کارهای دیگر (!) از ژنرال کورنیلوف درخواست کند که او یک سپاه سواره نظام در اختیار حکومت بگذارد." ساوینکوف هم وقتی به نوبه ی خود در برابر افکار عمومی ناچار شد در صدد توجیه اعمال خویش برآید، مأموریت خود را چنین تشریح کرد: "گرفتن یک سپاه سواره نظام از ژنرال کورنیلوف برای برقراری حکومت نظامی در پتروگراد و به منظور دفاع از حکومت موقت در برابر هرگونه سوءقصد، و به ویژه (!) سوءقصد بلشویک ها... چون بر طبق اطلاعاتی که از اداره ی ضدجاسوسی یک کشور خارجی واصل شده بود، بلشویک ها در رابطه با یورش آلمان ها و شورشی در فنلاند باز تدارک حمله ی دیگری را می دیدند..." اطلاعات موهوم آن اداره ی ضدجاسوسی صرفاً حجابی بود برای پوشاندن این واقعیت که حکومت، به قول میلی یوکوف، خطر "کشاندن بلشویک ها به خیابان" را تقبل کرده بود. بدطن معنا که حکومت آماده بود بلشویک ها را تحریک به شورش کند. و چون انتشار فرمان برقراری حکومت نظامی برای آخرین روزهای ماه اوت در نظر گرفته شده بود، ساوینکوف شورش پیش بینی شده را در همان تاریخ گنجانده.

در روز بیست و پنجم ماه اوت، پرولتاریائی، ارگان حزب بلشویک بدون آن که هیچ گونه انگیزه ی خارجی در میان باشد، توقیف شد. کارگر، که به جای پرولتاریائی انتشار می یافت، اعلام کرد که سلف او "یک روز پس از آن که در رابطه با شکست جبهه ی ریگا کارگران و سربازان را به خویشتن داری و آرامش دعوت کرده بود، توقیف شد. چه دستی به دقت مواظب است که کارگران نفهمند حزب آنان را از واکنش در برابر تحریکات بر حذر می دارد؟" این پرسش بسیار به جا بود. سرنوشت مطبوعات بلشویک به دست ساوینکوف افتاده بود. توقیف آن روزنامه برای ساوینکوف دو امتیاز دربر داشت: اولاً توده ها را آشفته می ساخت، و دوماً مانع از آن می شد که حزب توده ها را در مقابل تحریکاتی که، این بار از طرف مقامات عالی رتبه ی حکومت صادر می شدند، محفوظ نگاه بدارد.

بر طبق صورت جلسه های ستاد فرمان دهی- که احتمالاً اندکی حک و اصلاح شده بودند، اما به طور کلی با ماهیت اوضاع و اشخاص ذینفع مو به مو تطبیق می کردند- ساوینکوف به کورنیلوف اطلاع داده بود: "لاور گنورگیویچ، خواسته های شما ظرف چند روز آینده اجابت خواهند شد. اما حکومت بیم ناک است که در رابطه با این امر، پیچیدگی های خطیری در پتروگراد پیش بیایند... انتشار خواسته های شما علامتی خواهد بود برای بیرون آمدن بلشویک ها... معلوم نیست که شوراها در برابر قانون جدید چه موضعی بگیرند. شوراها هم ممکن است با حکومت به مخالفت برخیزند... به این دلیل از شما تقاضا می کنم دستور دهید که در اواخر اوت سپاه سوم سواره نظام به پتروگراد اعزام شود و در اختیار حکومت موقت قرار بگیرد. در صورتی که اعضای شوراها هم راه با بلشویک ها بیرون بیایند، ناچار خواهیم

بود در برابر آن ها هم دست به عمل بزنیم." سپس فرستاده ی کرنسکی اضافه کرده بود که این عمل ناگزیر باید قاطع و بی رحمانه باشد و کورنیلوف پاسخ داده بود که او "نوع دیگری از عمل نمی شناسد." بعداً، چون ساوینکوف ناچار از توجیه اعمال خود شد، به گفته های قبلی خود افزود: "...فقط در صورتی که در لحظه ی شورش بلشویک ها، شوراها بلشویک شده باشند..." اما این ترفند بسیار خامی است. فرمان مربوط به کودتای کرنسکی قرار بود ظرف سه یا چهار روز انتشار بیابد. از این رو مسأله نه بر سر شوراها ی آتی، که بر سر شوراها ی موجود در اواخر اوت دور می زد. ضمناً برای آن که هیچ گونه سوءتفاهمی پیش نیاید، و بلشویک ها هم "پیش از لحظه ی مناسب" بیرون نیایند، بر سر توالی عملیات به ترتیب زیر موافقت شده بود: اول تمرکز سپاه سواره نظام در پتروگراد، بعد اعلام حکومت نظامی در پتروگراد، و سپس در مرحله ی سوم انتشار قوانین جدیدی که باید بلشویک ها را تحریک به شورش می کردند. در صورت جلسه های ستاد فرمان دهی این نقشه به وضوح نوشته شده بود. "برای آن که حکومت موقت بداند که دقیقاً در چه لحظه ای باید حوزه ی نظامی پتروگراد را تابع حکومت نظامی اعلام کند، و قوانین جدید را چه موقع انتشار دهد، لازم است که ژنرال کورنیلوف او را (ساوینکوف را) به وسیله ی تلگراف از زمان نزدیک شدن سپاه به پتروگراد دقیقاً مطلع نگاه دارد."

استانکویچ می گوید ژنرال های توطئه گر می دانستند "که ساوینکوف و کرنسکی ... بر آن بودند که به کمک اعضای ستاد نوعی کودتا بکنند. منتها کمک اعضای ستاد باید تضمین می شد. آن ها شتاب زده پیرامون خواسته ها و شرایط توافق کردند..." استانکویچ که از یاران وفادار کرنسکی به شمار

می رفت، احتیاط به خرج می دهد و می گوید که در ستاد فرمان دهی، کرنسکی را "سهوآ" با ساوینکوف "مرتبط" کردند، اما حال که ساوینکوف با دستورالعمل های دقیق و مشخص کرنسکی از راه رسیده بود، چگونه می شد حساب این دو تن را از یکدیگر جدا ساخت؟ کرنسکی خود می نویسد: "در روز بیست و پنجم اوت، ساوینکوف از ستاد فرمان دهی مراجعت کرد و به من گزارش داد که نیروهائی که قرار بود در اختیار حکومت موقت قرار بگیرند، طبق دستورالعمل اعزام می شوند." قرار بر این بود که حکومت در عصر روز بیست و ششم قوانین مربوط به پشت جبهه را لازم الاجراء اعلام کند، و این کار پیش درآمدی باشد برای عملیات قاطع سپاه سواره نظام. همه چیز آماده بود. فقط مانده بود که تکه را فشار دهند.

رویدادها، اسناد، شهادت اشخاص ذینفع، و سرانجام اعترافات شخص کرنسکی، یک سر گواهی می دهند که رئیس الوزرا، بدون اطلاع بخشی از حکومت خود، در قفای شوراهائی که او را به قدرت رسانده بودند، و پنهان از چشم حزبی که او خود را عضو می دانست، با بلندپایه ترین ژنرال های ارتش تبانی کرده بود تا به کمک نیروهای مسلح رژیم کشور را از ریشه دگرگون کند. در قاموس قوانین جنائی این گونه اعمال نام مشخصی دارند. دست کم در مواردی که عمل موفق از آب در نمی آید. تناقض موجود مابین ماهیت "دموکراتیک" سیاست کرنسکی و نقشه ی او برای نجات کشور به ضرب شمشیر، فقط از دیدگاه های سطحی لاینحل به نظر می رسد. در حقیقت امر، طرح استفاده از سواره نظام قهراً از سیاست سازش کاری ناشی می شد. به هنگام توضیح قانون حاکم بر این امر می توان تا حد وسیعی نه تنها

شخصیت کرنسکی که ویژگی های ملی روس را نیز به کنار نهاد. مسأله بر سر منطق عینی سازش کاری در شرایط انقلاب است.

فردریک ابرت، نماینده ی تام الاختیار خلق آلمان، او نیز هم سازش کار و هم دموکرات، نه تنها در قفای حزب خود زیر نظر ژنرال های هوهنزولرن عمل می کرد، بلکه از اوایل دسامبر ۱۹۱۸ خود در توطئه ای شریک شد که هدفش بازداشت اعضای عالی ترین سازمان شوراها و رساندن شخص ابرت به مسند ریاست جمهوری بود. تصادفی نیست که کرنسکی بعداً از ابرت به عنوان دولت مرد نمونه نام برد.

وقتی همه ی نقشه هایشان - یعنی نقشه های کرنسکی و ساوینکوف و کورنیلوف- نقش بر آب شد، کرنسکی که وظیفه ی دشوار محو آثار توطئه برعهده ی او افتاده بود، چنین گواهی داد: "پس از کنفرانس مسکو برای روشن شدن شد که سوءقصد بعدی بر ضد حکومت از جانب راست خواهد آمد، نه از جانب چپ." تردید نباید کرد که کرنسکی از ستاد فرمان دهی می ترسید، و از هم دلی بورژوازی با توطئه گران ارتش هم واهمه داشت، اما نکته این جاست که کرنسکی لازم دیده بود مبارزه با ستاد فرمان دهی را نه به وسیله ی سپاه سواره نظام، بلکه از طریق اجرای برنامه ی کورنیلوف به نام خود پیش ببرد. هم دست دوروی نخست وزیر صرفاً مجری مأموریتی عادی نبود؛ برای چنین مأموریتی یک تلگراف رمز از کاخ زمستانی به موخلیف کفایت می کرد. خیر، او برای آشتی دادن کورنیلوف با کرنسکی وارد عمل شد، یعنی برای سازگار کردن نقشه های آن دو تن، و برای حصول اطمینان از این که کودتا حتی المقدور در مسیر قانون بیفتد. مثل آن بود که کرنسکی به واسطه ی ساوینکوف گفته باشد: "دست به کار شوید، اما از حدود نقشه ی

من تجاوز نکنند. بدین ترتیب خود را به خطر نمی افکنید و تقریباً به همه ی خواسته های خود خواهید رسید." ساوینکوف هم به سهم خود در لفافه اضافه کرده بود که: "پیش از موقع، از حدود نقشه ی کرنسکی تجاوز نکنید." چنین بود این معادله ی عجیب سه مجهولی. فقط بدین طریق می توان فهمید که چرا کرنسکی توسط ساوینکوف از ستاد فرمان دهی تقاضای یک سپاه سواره نظام کرده بود. توطئه گران به وسیله ی توطئه گر عالی مقامی مخاطب قرار گرفته بودند که در عین حفظ جنبه ی قانونی خود، بر آن بود که در رأس توطئه بایستند.

از میان دستوراتی که به ساوینکوف داده شده بودند، عملاً فقط یک دستور به تدبیری بر ضد توطئه گران راست گرا شباهت داشت: این دستور به کمیته ی مرکزی اتحادیه ی افسرها مربوط می شد، یعنی همان سازمانی که کنفرانس حزب کرنسکی در پتروگراد، خواستار انحلالش شده بود. اما حتی جمله بندی این دستور هم جالب توجه بود: "...تا سر حد امکان اتحادیه ی افسرها را منحل کنید." از این جالب تر آن که ساوینکوف نه تنها چنین امکانی را نیافت. بلکه به دنبالش هم نگشت. و بدین شکل این مسأله به عنوان مسأله ای بی موقع به سادگی در زمین دفن شد. این دستور صرفاً به این منظور صادر شده بود که عریضه در برابر اردوی چپ خالی نماند. معنای کلمات "تا سر حد امکان" آن بود که دستور نباید به اجراء درآید. و گویی برای تأکید بر ماهیت زینتی این دستور، آن را در صدر دستورات گذاشته بودند.

کرنسکی به قصد تعدیل معنای مهلک این واقعیت که با وجود پیش بینی حمله ی راست، پایتخت را از هنگ های انقلابی خالی کرده و در همان حال از

کورنیلوف درخواست کرده بود که برایش نیورهای "قابل اعتماد" بفرستد، بعداً مدعی شد که در فراخواندن سپاه سواره نظام به پتروگراد سه شرط مهم را رعایت کرده بود: او به شرطی با تبعیت حوزه ی نظامی پتروگراد از فرمان کورنیلوف موافقت کرده بود که پایتخت و حومه ی نزدیکش از آن حوزه جدا باشد، تا حکومت تماماً در چنگال ستاد فرمان دهی قرار نگیرد. زیرا در آن صورت، چنان که کرنسکی خود به دوستانش توضیح داده بود: "ما را درسته می بلعیدند." این شرط صرفاً نشان می دهد که کرنسکی در رویایی که برای استفاده از وجود ژنرال ها در نقشه ی شخصی خود در سر می پروراند، جز مغلظه های مذبحخانه حربه ی دیگری در دست نداشت. بی میلی کرنسکی را به زنده بلعیده شدن می توان بدون برهان باور کرد. دو شرط دیگر او هم در همین سطح بودند: کورنیلوف نباید "لشگر وحوش" را، که از کوه نشینان قفقازی تشکیل می شد، در سپاه اعزامی می گنجاند، و ژنرال کریموف را هم نباید به رهبری سپاه می گمارد. از حیث دفاع از مصالح دموکراسی، این شرط و شروط مثل آن بود که شتر را قورت دهی و پشه در گلویت گیر کند. اما از لحاظ استتار حمله به انقلاب، شرط های کرنسکی معنایی به مراتب عمیق تر داشتند. رو به رو کردن کارگران پتروگراد با کوه نشینان قفقازی، که در زبان روسی را نمی دانستند، از احتیاط به دور می بود؛ حتی تزار هم در زمان خود به چنین فکری نیفتاده بود! ساوینکوف هم به سهم خود به نحوی قانع کننده به ستاد فرمان دهی توضیح داده بود که چرا به حکم منافع مشترک حکومت با ارتش، انتصاب کریموف، که کمیته ی اجرایی درباره ی او اطلاعات نسبتاً دقیقی در اختیار داشت، به صلاح نیست. ساوینکوف گفته بود: "اگر در پتروگراد اغتشاشاتی بروز نماید، درست نیست که ژنرال کریموف آن

اغتشاشات را سرکوب کند. چون ممکن است افکار عمومی انگیزه هانی را به نام او نسبت دهند که در واقع راهنمای او نیستند... " سرانجام باید گفت که تقاضای عجیب رئیس حکومت از کورنیلوف، دایر بر خودداری فرماندهی کل قوا از اعزام لشکر وحوش و انتصاب کریموف، نشان می دهد که او وقایع را پیش بینی می کرده و نه تنها از طرح کلی توطئه و واحدهای تشکیل دهنده ی سپاه تنبیهی اطلاع قبلی داشته، بلکه اشخاصی را که برای مقام های اجرایی توطئه در نظر گرفته شده بودند از پیش می شناخته است. از این رو محکومیت کرنسکی قطعی است.

به علاوه، قطع نظر از چون و چند نکات فرعی، بدیهی بود که سپاه سواره نظام کورنیلوف نمی توانست در امر دفاع از "دموکراسی" مفید واقع شود. برعکس، کرنسکی نمی توانست تردید داشته باشد که از میان همه ی واحدهای ارتش، این سپاه یقیناً قابل اعتمادترین حربه بر علیه انقلاب به شمار می رفت. درست است که بی فایده نمی بود اگر واحدی وفادار به کرنسکی، که خود را به ماورای راست و چپ ارتقاء داده بود، در پتروگراد مستقر می شد. اما چنان که سیر بعدی حوادث نشان داد، چنین نیرویی در هیچ جای طبیعت وجود نداشت. برای مبارزه با انقلاب هیچ کس یافت نمی شد جز افراد کورنیلوف، و کرنسکی دست به دامان همین افراد شد.

این تدارکات نظامی صرفاً مکمل تدارکات سیاسی بودند. مسیر کلی حکومت موقت در دوره ی کمتر از دو هفته ای که مابین کنفرانس مسکو و شورش کورنیلوف سپری شد، به تنهانی ثابت می کند که کرنسکی برای مبارزه با راست آماده نمی شد. بلکه برای تشکیل جبهه ی واحدی با راست بر علیه مردم آماده می شد. در روز بیست و ششم اوت، حکومت دست به اقدام جسورانه ای

زد و برای خشنودی ملاکان با صدور یک فرمان غیرمترقبه قیمت گندم را دو برابر ساخت و اعتراض کمیته ی اجرائی را به این سیاست ضدانقلابی نادیده گرفت. این اقدام نفرت انگیز، که به تقاضای علنی رودزیانکو به عمل آمده بود، کمابیش مثل آن بود که حکومت آگاهانه توده های گرسنه را تحریک کرده باشد. کرنسکی آشکارا می کوشید تا با رشوه ای کلان جناح راست افراطی کنفرانس مسکو را به سوی خود بکشد. او در آستانه ی هجوم سواره نظام به بقایای انقلاب فوریه، شتاب زده در گوش ملاکان فریاد کشیده بود: "من به شما تعلق دارم!"

شهادت کرنسکی در برابر کمیسیون تحقیقی که خود انتخاب کرد، شرم آور بود. گرچه رئیس حکومت به عنوان شاهد در برابر کمیسیون حاضر شده بود، به واقع احساس می کرد که سرکرده ی متهمان است، آن هم سرکرده ای که سر بزنگاه دستگیر شده باشد. مقامات مجرب قضائی، که مکانیزم حوادث را خوب درک می کردند، توضیحات رئیس حکومت را به ظاهر جدی گرفتند، اما سایر موجودات فانی - از جمله اعضای حزب کرنسکی - صریحاً از خود می پرسیدند که چگونه ممکن است سپاه سواره نظام هم به درد کودتا بخورد و هم برای پیش گیری از کودتا مفید واقع شود. حقیقت آن است که این "سوسیال رولوسیونر" در کشاندن آن نیرو به پایتخت، آن هم نیرویی که برای خفه کردن پایتخت درست شده بود، اندکی بی دقتی به خرج داد. درست است که اهالی تروا هم در عصر باستان نیروی متخصصی را به درون شهر خود راه دادند، اما آنان دست کم از محتوای شکم آن اسب چوبی خبر نداشتند. و تازه یکی از مورخان کهن داستان شاعر را به پرسش گرفته است: به عقیده ی پوسانیوس، داستان هومر را فقط در صورتی می توان باور کرد که

اهالی ترووا را "افرادی ابله و تماماً بی بهره از عقل" بدانیم. راستی اگر این
پیرمرد زنده بود، درباره ی شهادت کرنسکی چه می گفت؟

فصل نهم

شورش کورنیلوف

از همان اوایل ماه اوت، کورنیلوف دستور داده بود که لشگر وحوش و سپاه سوم سواره نظام از جبهه ی جنوب غرب به ناحیه ی مثلث راه آهن منتقل شوند. مثلث راه آهن، یعنی نول- نووسوکولنیکی- ولیکی لوکی، برای حمله به پتروگراد مناسب ترین پایگاه ممکن محسوب می شد، اما کورنیلوف این نقل و انتقال را تحت عنوان بسیج نیروهای ذخیره برای دفاع از ریگا، انجام داده بود. ضمناً فرمانده ی کل قوا در همان زمان یک لشگر قزاق را در منطقه ای مابین وایبورگ و بایلوستروف اسکان داده بود. این نخستین لشگرکشی بر علیه پایتخت -از بایلوستروف تا پتروگراد فقط سی کیلومتر فاصله است!- تحت عنوان تمرین نیروهای ذخیره برای عملیات احتمالی در فنلاند، صورت گرفته بود. بدین شکل حتی پیش از کنفرانس مسکو، چهار لشگر سواره نظام برای حمله به پتروگراد موضع گرفته بودند، آن هم لشگرهائی که مناسب ترین نیروهای موجود برای حمله به بلشویک ها به شمار می رفتند. در جرگه ی کورنیلوف همیشه راجع به لشگرکشی قفقاز می گفتند: "برای این کوه نشینان فرق نمی کند سر چه کسی را ببرند." این نقشه ی استراتژیک از سادگی خاصی برخوردار بود. قرار بر این بود که سه لشگر جنوب به وسیله ی

راه آهن به تزارسکوسلو، گاتچینا، و کراسنوسلو انتقال داده شوند تا از آن نقاط "به محض اطلاع از شروع اغتشاشات در پتروگراد، و در هر حال پیش از سحرگاه روز اول سپتامبر" برای اشغال بخش جنوبی پایتخت در گرانه ی چپ رودخانه ی نوا، با پای پیاده به حرکت در آیند. لشگر مستقر در فنلاند نیز می باید در همان زمان بخش شمالی پایتخت را اشغال کند.

کورنیلوف از طریق اتحادیه ی افسران با انجمن های میهن پرست پتروگراد هم تماس گرفته بود. این انجمن ها به گفته ی خود دو هزار مرد کاملاً مسلح در اختیار داشتند، منتها برای فرمان دهی این نیرو نیازمند چند تن افسر ورزیده بودند. کورنیلوف قول داده بود فرماندهان مورد نیاز را به بهانه ی مرخصی از جبهه نزد این انجمن ها بفرستد. به منظور تحقیق در احوال و روحیات کارگران و سربازان پتروگراد، و نیز برای بررسی فعالیت های انقلابیون، اداره ی ضد اطلاعات محرمانه ای تأسیس شده بود که ریاستش را سرهنگ هیمان از لشگر وحوش برعهده داشت. این کار در چهارچوب مقررات نظامی صورت گرفته بود. توطئه گران تمام دم و دستگاه ستاد فرمان دهی را در اختیار داشتند.

کنفرانس مسکو کورنیلوف را صرفاً در مقاصدش راسخ تر کرد. ناگفته نماند که میلی یوکوف، به روایت خود او، توصیه کرده بود که چون در ایالات هنوز کرنسکی را تا حدی دوست می دارند، برنامه ی کورنیلوف مدتی به تعویق انداخته شود. اما این گونه اندرزاها به خرج ژنرال عجول نمی رفتند. هر چه باشد مسأله بر سر شوراها بود نه بر سر کرنسکی. از این گذشته، میلی یوکوف که مرد عمل نبود، او غیرنظامی، و از این بدتر، پروفیسور بود. بانک دارها، صاحبان صنایع و ژنرال های قزاق به کورنیلوف نهیب می زدند

که بجنب. مطران ها دعای حیر نثارش کرده بودند. زاویکوی گماشته آماده بود تا موفقیت او را شخصاً تضمین کند. سیل تلگراف های تهنیت آمیز از چهار طرف به سوی او جاری بود. سفارت خانه های دول متفق در بسیج نیروهای ضدانقلاب نقش فعالی برعهده گرفته بودند. سر جرج بوکانن سر بسیاری از نخ های توطئه را در دست داشت. وابستگان نظامی دول متفق به کورنیلوف اطمینان می دادند که هم دلی صادقانه ی آنان هم راه اوست. دنیکنین گواهی می دهد که: "مخصوصاً وابسته ی نظامی بریتانیا این کار را به نحوی احساس برانگیز انجام داد." حکومت های دول متفق نیز پشت سر سفارت خانه های خود ایستاده بودند، اسواتیکوف، یکی از کمیسرها ی حکومت موقت در خارج، در روز بیست و سوم اوت طی تلگرافی از پاریس گزارش داد که ریوو، وزیر امور خارجه ی فرانسه، در مجلس تودیی "با شور و شوق فراوان پرسیده بود که در میان اطرافیان کرنسکی کدام یک از همه قاطع تر و فعال تر است." و حضرت رئیس جمهور پوانکاره هم "درباره ی کورنیلوف... پرسش های بسیار" کرده بود. در ستاد فرمان دهی همه این نکات را می دانستند. کورنیلوف هیچ دلیلی برای تعویق و انتظار نمی دید. در حدود روز بیستم اوت، دو لشکر از لشگرهای سواره نظام خود را به پتروگراد نزدیک تر کردند. در روز سقوط ریگا، چهار افسر از یکایک هنگ های ارتش، مجموعاً در حدود چهار هزار تن، به ستاد فرمان دهی فراخوانده شدند تا شیوه ی انگلیسی بمب اندازی را فرا بگیرند. "در این میان به آن عده از این افسران که قابل اعتمادتر از دیگران بودند، بلافاصله توضیح داده شد که هدف سرکوب اول و آخر "پتروگراد بلشویکی" است. در همان روز ستاد فرمان دهی دستور داد که دو لشکر از لشگرهای سواره نظام به

چند صندوق نارنجک مجهز شوند: در جنگ های خیابانی نارنجک موثرترین حربه موجود بود: لوکومسکی، رئیس ستاد، می نویسد: "موافقت شد که همه چیز برای بیست و ششم اوت آماده باشد."

قرار بر این بود که هم زمان با نزدیک شدن نیروهای کورنیلوف به پتروگراد، سازمان درونی توطئه گران در پتروگراد وارد عمل شود، انستیتوی اسمولنی را اشغال کند، و در دستگیری سران بلشویک بکوشد. "ناگفته نماند که سران بلشویک فقط برای شرکت در جلسات در انستیتوی اسمولنی حاضر می شدند، حال آن که اعضاء کمیته ی اجرائی دانماً آن جا بودند- همان کمیته ای که چند تن از وزراء را برگزیده بود، و هنوز کرنسکی را در زمره ی نایب رئیس های خود به حساب می آورد. اما در امور خطیر نمی توان، و یا لازم نیست، مو را از ماست کشید. به هر حال کورنیلوف در قید آنان نبود. او به لوکومسکی گفته بود: "وقتش رسیده که ایادی و جاسوس های آلمان را دار بزیم، لنین را اول از همه، و شورای نمایندگان کارگران و دهقانان را متفرق کنیم- بله، و طوری هم متفرقش کنیم که تا ابد نتواند جمع شود."

کورنیلوف جداً مصمم بود که فرمان دهی عملیات را به کریموف بسپارد، چون کریموف هم در میان اطرافیان خود به جسارت و سرسختی شهرت داشت. دنیکین می گوید: "در آن روزها کریموف شادمان و انباشته از لذت حیات بود؛ و با اعتماد فراوان به آینده می نگرست." در ستاد فرمان دهی هم همه با اعتماد فراوان به کریموف می نگرستند. کورنیلوف گفته بود: "اطمینان دارم که کریموف در صورت لزوم در اعدام همه ی اعضاء شورای نمایندگان کارگران و دهقانان تردید به خرج نخواهد داد." از این رو انتخاب

این ژنرال شادمان و انباشته از لذت حیات، با ماهیت توطئه مناسبت تام و تمام داشت.

در بحبوحه ی این تلاش ها، که توجه ی جبهه ی آلمان را هم برانگیخته بودند، ساوینکوف به ستاد فرمان دهی آمد تا پیمان دیرین را مشخص تر کند و در محتوای آن برخی تغییرات جزئی به عمل آورد. ساوینکوف برای حمله به دشمن مشترک همان تاریخی را ذکر کرد که کورنیلوف از مدتی پیش برای حمله به کرنسکی انتخاب کرده بود: نیم سالگرد انقلاب. با آن که توطئه به دو نیم تقسیم شده بود، هر دو طرف می کوشیدند تا بر مبنای عناصر مشترک نقشه هایشان عمل کنند. کورنیلوف به قصد استتار، کرنسکی به منظور تقویت او هام خویشتن. پیشنهاد ساوینکوف درست همان چیزی بود که ستاد فرمان دهی آرزویش را داشت. حکومت گردن خود را عرضه کرده بود، و ساوینکوف آماده بود تا طناب دار را به آن گردن بیندازد. اینک ژنرال های ستاد فرمان دهی دست هایشان را به هم می مالیدند و مثل ماهی گیران مسرور به یکدیگر می گفتند: "عجب گازی می گیرد!" کورنیلوف کاملاً مهیا بود که به خواست های کرنسکی تن دهد، چون این خواسته ها برای او خرج بر نمی داشتند. پس از ورود نیروهای کورنیلوف به پایتخت، تبعیت یا عدم تبعیت پادگان پتروگراد از ستاد فرمان دهی چه فرقی می کرد؟ کورنیلوف پس از موافقت با دو شرط دیگر کرنسکی، بلافاصله هر دو را زیر پا گذاشت: لشگر وحوش در رأس سپاه و کریموف در رأس تمام عملیات قرار داده شدند. کورنیلوف لزومی نمی دید که پشه در گلویش گیر کند.

بلشویک ها پیرامون مسائل بنیادی سیاست خود به طور علنی بحث کردند: حزب های توده ای جز این چاره ای ندارند. حکومت و ستاد فرمان دهی یقیناً

می دانستند که بلشویک ها توده ها را به عمل تحریک نمی کردند، سهل است، از حرکت توده ها هم ممانعت می کردند. اما همان طور که خواهش نفسانی پدر فکر است، نیازهای سیاسی نیز اغلب مادر پیش بینی های سیاسی می شوند. همه ی طبقات حاکم درباره ی شورش قریب الوقوع حرف می زدند، چون به چنین شورشنی نیاز حیاتی داشتند. تاریخ شورش گاهی چند روز به عقب و گاهی چند روز به جلو انداخته می شد. بنا به گزارش مطبوعات، در وزارت جنگ یعنی در دفتر ساوینکوف- شورش قریب الوقوع را "خیلی جدی" تلقی می کردند. روزنامه ی رخ اعلام کرد که گروه بلشویک ها در شورای پتروگراد وظیفه ی تدارک یورش را بر عهده گرفته است. میلی یوکوف در مقام سیاستمدار چنان در قضیه ی شورش موهوم بلشویک ها آلوده شده بود، که برای حفظ شرف و حیثیت خود ناچار شده در مقام مورخ هم این قصه را تأیید کند. او می نویسد: "بنا بر اسناد اداره ی ضدجاسوسی که بعداً انتشار یافتند، مبالغ جدیدی از پول آلمان درست در همین دوره برای عملیات تروتسکی حواله شده بودند." این مورخ فاضل، هم راه با اداره ی ضدجاسوسی روسیه، فراموش می کند که تروتسکی که ستاد ارتش آلمان برای آن که لطفی در حق میهن پرستان روس کرده باشد، از او به اسم نام برده بود- "درست در همین دوره"، یعنی از بیست و سوم ژوئیه تا چهارم سپتامبر، در زندان محبوس بود. درست به همان شکل که موهوم بودن محور زمین مانع از آن نیست که زمین به دور محور خود بچرخد، موهوم بودن شورش بلشویک ها هم مانع از آن نبود که عملیات کورنیلوف این شورش موهوم را محور خود قرار دهد. این تدبیر برای دوره ی تدارکات کاملاً کفایت می کرد. اما برای بزنگاه تدبیر پرمایه تری لازم بود.

افسری به نام وینبرگ، یکی از توطئه‌گران اصلی ارتش، در یادداشت‌های جالب خود حوادثی را که در آن ایام در پشت پرده می‌گذشت، افشاء کرده است. افشاگری‌های او مؤید این ادعای بلشویک‌هاست که در آن روزها تحریکات نظامی وسیعی در جریان بود. حتی میلی‌یوکوف زیر تازیانه‌ی اسناد و واقعیات ناگزیر تصدیق کرده است که "سوعظن‌های محافل چپ افراطی درست بود: تهییج‌گری در کارخانه‌ها بی‌تردید یکی از وظایفی بود که به سازمان‌های افسران محول شده بود." اما حتی این تدبیر هم کارگر نیفتاد. همین مورخ شکوه سر می‌دهد که "بلشویک‌ها" تصمیم گرفتند "تن‌به‌سرکوب ندهند،" و توده‌ها هم خیال نداشتند بدون بلشویک‌ها دست به عمل بزنند. با این حال، توطئه‌گران حساب این مانع را هم کرده بودند، و پیشاپیش بی‌اثرش ساخته بودند. "کانون جمهوری خواه"، یعنی سازمان اصلی توطئه‌گران در پتروگراد، تصمیم گرفته بود که خود جانشین بلشویک‌ها شود. وظیفه‌ی تقلید از شورش انقلابی به عهده‌ی دوتوف، سرهنگ قزاق، محول شده بود. در ژانویه‌ی ۱۹۱۸، دوتوف در برابر این پرسش دوستان سیاسی اش که: "در روز بیست و هشتم اوت ۱۹۱۷ قرار بود چه اتفاقی بیفتد؟" چنین پاسخ داد (پاسخ دوتوف کلمه به کلمه نقل شده است): "بین روزهای بیست و هشتم اوت تا دوم سپتامبر، قرار بود که من بلوائی به شکل شورش بلشویک‌ها به راه بیندازم." همه چیز را پیش بینی کرده بودند. افسرهای ستاد فرمان‌دهی بی‌جهت روی این نقشه عرق نریخته بودند.

از سوی دیگر، کرنسکی پس از مراجعت ساوینکوف از موغیلیف، تصور می‌کرد که همه‌ی سوءتفاهمات رفع شده‌اند، و ستاد فرمان‌دهی هم تماماً به درون نقشه‌ی او کشیده شده است. استانکویچ می‌نویسد: "گاهی اوقات

همه ی اشخاص ذینفع نه تنها تصور می کردند که همه در یک جهت واحد عمل می کنند، بلکه گمان می کردند که از شیوه ی عمل هم تصویر یکسانی در ذهن خود دارند." اما این دقایق پر سرور دیر نپاییدند. در این میان تصادفی رخ داد که، مثل همه ی تصادف های تاریخی، دریچه های جبر تاریخ را باز کرد. لووف اکتبريست، عضو نخستین حکومت موقت - همان لووفی که در مقام رئیس بلندپرواز شورای مقدس کلیسا گزارش داده بود که سازمانش انباشته از "ابلهان و شیادهاست." - به نزد کرنسکی آمد. لووف به دست سرنوشت مأمور شده بود که دریابد تحت عنوان یک نقشه ی واحد در واقع دو نقشه وجود داشت که یکی از آن ها بر ضد دیگری طرح شده بود.

لووف در مقام سیاستمداری بیکار اما وراج، گاهی در ستاد فرمان دهی و گاهی در کاخ زمستانی در گفت و گوهای بی پایان پیرامون دگرگونی حکومت و نجات کشور شرکت جسته بود. این بار از کرنسکی اجازه خواست که در دگرگونی دولت در راستای منافع ملی میانجی شود، و ضمناً کرنسکی را از رعد و برق های ستاد ناراضی فرمان دهی به نحوی دوستانه ترساند. رئیس الوزاری آشفته خیال تصمیم گرفت که برای آزمون میزان وفاداری ستاد - و در عین حال نیز ظاهراً برای آزمون میزان وفاداری همدست خود، ساوینکوف - از وجود لووف استفاده کند. کرنسکی از یک سو با نقشه ی دیکتاتوری ابراز هم دلی کرد - که این کار او از تزویر به دور بود - و از سوی دیگر لووف را تشویق کرد که به وساطت های خود ادامه دهد - و این کار دیگرش از حیل های جنگی او بود.

چون لووف، مغرور از پشت گرمی های کرنسکی، به ستاد فرمان دهی رسید، ژنرال ها مأموریت او را دلیلی بر آمادگی حکومت به تسلیم دانستند.

کرنسکی همین دیروز توسط ساوینکوف قول داده بود که در صورت برخورداری از حمایت سپاه قزاق ها برنامه ی کورنیلوف را به اجراء درآورد؛ حال کرنسکی به ستاد پیشنهاد می کرد که به اتفاق هم حکومت را دگرگون کنند. ژنرال ها به حق نتیجه گرفتند که "باید کارش را یک سره کنیم." از این رو کورنیلوف به لووف توضیح داد که چون هدف شورش قریب الوقوع بلشویک ها عبارت است از: "برانداختن حکومت موقت، صلح با آلمان، و تسلیم ناوگان بالتیک به آلمان"، هیچ راه گریزی وجود ندارد جز "انتقال فوری قدرت از طرف حکومت موقت به دست فرمانده ی کل قوا." آن گاه کورنیلوف به این گفته افزوده بود: "... حال فرمانده ی کل قوا هر که می خواهد باشد." اما البته خیال نداشت که مقام خود را به شخص دیگری تفویض کند. سوگند اسواران ژرژفدیس، اتحادیه ی افسرها و شورای ارتش قزاق، موقعیت کورنیلوف را از پیش تحکیم کرده بود. کورنیلوف به منظور تضمین "ایمنی" کرنسکی و ساوینکوف، و مصون نگاه داشتن آنان از گزند بلشویک ها، مصرأ از این دو درخواست کرد که به ستاد فرمان دهی بروند و خود را تحت محافظت شخص او قرار دهند. زاویکوی گماشته صریحاً به لووف ندا داد که این محافظت دقیقاً چه ماهیتی خواهد داشت.

لووف پس از مراجعت به مسکو، در مقام "دوست" مصرأ به کرنسکی توصیه کرد که "برای حفظ جان اعضای حکومت موقت، و پیش از هر چیز برای حفظ جان خود، پیشنهاد کورنیلوف را بپذیرد. کرنسکی خواه ناخواه سرانجام دریافت که بازی سیاسی او با طرح دیکتاتوری، وارد مراحل خطرناکی شده است و حال ممکن است این بازی برایش گران تمام شود. از این رو تصمیم به عمل گرفت و پیش از هر چیز کورنیلوف را به پای خط

تلگراف خواند تا صحت و سقم گزارشات را تعیین کند. آیا لووف پیغام او را درست رسانده بود؟ کرنسکی پرسش های خود را نه به نام خود که به نام لووف مطرح کرد، هر چند لووف در خلال این مکالمه غایب بود. مارتینوف می نویسد: "این عمل که بر کارآگاهان رواست، شایسته ی رئیس حکومت نبود. کرنسکی از رفتن خود به ستاد فرمان دهی، که قرار بود در روز بعد انجام گیرد، چنان سخن گفت که گویی از امری تمام شده حرف می زنی. این مکالمه ی تلگرافی تماماً باور نکردنی به نظر می رسد. رئیس دموکرات منش حکومت و ژنرال "جمهوری خواه" طوری درباره ی تفویض قدرت صحبت کردند، که گویی مسأله بر سر تقسیم محل خواب در واگن قطار است!

میلی یوکوف معتقد است که درخواست کورنیلوف دامن بر انتقال قدرت به او، صرفاً "ادامه ی گفت و گوهای آشکاری بود که از مدت ها پیش پیرامون مسأله ی دیکتاتوری، و تجدید سازمان حکومت، و الخ، آغاز شده بودند." تا این جا حق با میلی یوکوف است. اما وقتی میلی یوکوف می کوشد تا بر این مبنا قضیه را طوری ارائه دهد که انگار اساساً توطئه ای در ستاد فرمان دهی در کار نبوده است، پا را از حدود منطق فراتر می گذارد. شکی نیست که اگر کورنیلوف قبلاً با کرنسکی تباخی نکرده بود، نمی توانست درخواست خود را توسط لووف ارائه دهد. اما این نکته تغییری در این حقیقت نمی دهد که کورنیلوف قصد داشت با یک توطئه - توطئه ی مشترک - بر توطئه دیگر - توطئه ی شخصی اش - سرپوش بگذارد. در همان احوال که کرنسکی و ساوینکوف قصد قلع و قمع بلشویک ها را، و تا حدی نیز قصد قلع و قمع شوراهای را داشتند، کورنیلوف قصد داشت حکومت موقت را هم قلع و قمع کند. این همان چیزی بود که کرنسکی نمی خواست.

در شامگاه روز بیست و ششم، ستاد فرمان دهی تا چند ساعت به واقع در چنان موقعیتی قرار گرفته بود که تصور می کرد که حکومت تصمیم گرفته بدون تقلا تسلیم شود. اما این نکته بدان معنا نیست که توطئه ای در کار نبود، بلکه صرفاً بدین معناست که به نظر می رسید توطئه در شرف توفیق است. هر توطئه ی پیروزمندی همواره راهی برای قانونی کردن خود پیدا می کند. تروبتسکوی، دیپلماتی که نمایندگی وزارت امور خارجه را در ستاد فرمان دهی برعهده داشت، می گوید: "من ژنرال کورنیلوف را پس از این مکالمه ی تلگرافی دیدم و متوجه شدم که نفسی به راحت کشیده است. آن گاه چون از او پرسیدم که: آیا معنایش این است که حکومت تصمیم گرفته بی قید و شرط با شما راه بیاید؟ او جواب داد: بله." کورنیلوف اشتباه می کرد. درست در همان لحظه حکومت، در هیئت شخص کرنسکی، از همراهی با کورنیلوف منصرف شده بود.

پس ستاد فرمان دهی نقشه هائی خاص خود دارد؟ پس مسأله نه بر سر دیکتاتوری به طور عام، بلکه بر سر دیکتاتوری خاص کورنیلوف است؟ آیا به او، یعنی به کرنسکی، گویی به تمسخر، منصب وزارت دادگستری را پیشنهاد کرده اند؟ کورنیلوف واقعاً بی احتیاطی به خرج داده و این پیشنهاد را از طریق لووف ارانه داده بود. کرنسکی، به علت مشتبه کردن خود با انقلاب، بر سر نکراسوف، وزیر دارائی، فریاد کشیده بود: "من انقلاب را به آنان تسلیم نخواهم کرد!" و لووف دوست بی غرض هم فوراً دستگیر شده و شب را با چشمان باز در کاخ زمستانی به سر آورده بود. در آن جا، در حالی که دو نگهبان بر سرش گمارده بودند و او از فرط غیض دندان به هم می سانید، از این سوی دیوار می شنید که "کرنسکی پیروزمند در اتاق مجاور، یعنی در

اتاق الکساندر سوم، مسرور از پیشرفت موفقیت آمیز امور خود، یک بند ترانه ی اپرا می خواند." در خلال آن ساعات، کرنسکی نیروی فوق العاده ای در خود حس می کرد.

در آن روزها پتروگراد در تشویشی مضاعف به سر می برد. انقباض سیاسی شهر، که به وسیله ی مطبوعات تعمداً تشدید شده بود، تماماً مواد یک انفجار را دربر داشت. سقوط ریگا خط جبهه را نزدیک تر آورده بود. مسأله ی تخلیه ی پایتخت، که به حکم حوادث جنگ مدت ها پیش از سقوط سلطنت مطرح شده بود، اینک به نحوی حادثر از گذشته مطرح بود. افراد ثروتمند شهر را ترک می کردند. فرار بورژوازی بیشتر معلول ترس از قیام دوم بود تا پیشروی دشمن. در روز بیست و ششم اوت، کمیته ی مرکزی بلشویک ها هشدار خود را تکرار کرد: "اشخاص مشکوکی به نام حزب ما دست به تبلیغات تحریک آمیزی زده اند." ارگان های اصلی شورای پتروگراد، اتحادیه های کارگری، و کمیته های کارگاه ها و کارخانه ها، در همان روز اعلام کردند که هیچ یک از سازمان های کارگری، و هیچ یک از احزاب، مردم را به برگزاری هیچ نوعی از تظاهرات دعوت نکرده اند. با این حال، سیل شایعات دانه بر واژگونی حکومت، که قرار بود روز بعد صورت بگیرد، لحظه ای بند نمی آمد. یکی از روزنامه ها در این خصوص نوشته بود: "در محافل حکومتی می گویند برای سرکوب هر نوعی از تظاهرات تصمیم یک پارچه اتخاذ شده است." ضمناً برای آن که سرکوبی در کار باشد، اقداماتی هم به عمل آمده بود تا تظاهرات حتماً راه بیفتند.

در روزنامه های صبح روز بیست و هفتم، هیچ خبری پیرامون قصد ستاد فرمان دهی به شورش دیده نمی شد، سهل است، ساوینکوف در مصاحبه ی

خود با یکی از همین روزنامه‌ها اعلام کرده بود که: "ژنرال کورنیلوف از اعتماد مطلق حکومت موقت برخوردار است." روی هم رفته، نیم سالگرد انقلاب در آرامشی غیرعادی آغاز شد. کارگران و سربازان از هر چیزی که ممکن بود به تظاهرات شباهت بیابد. احتراز جستند. بورژوازی از ترس بلوا به کنج خانه خزیده بود خیابان‌ها خلوت بودند؛ چنین می نمود که مزار قربانیان فوریه هم در گورستان مارس فیلد به دست فراموشی سپرده شده است.

در صبح روز موعودی که قرار بود نجات‌کشور را به هم راه داشته باشد، رئیس الوزرا به فرماندهی کل قوا تلگراف زد: همه‌ی وظایف را به دست رئیس ستاد بسپرید و فوراً به پتروگراد بیایید. چرخشی نامنتظر در امور. جناب ژنرال به گفته‌ی خود دریافت که: نوعی دو دوزه بازی در کار است. "درست تر آن بود که: بگویند دو دوزه بازی خود او کشف شده بود. کورنیلوف تصمیم گرفت تن به تسلیم ندهد. هشدارهای تلگرافی ساوینکوف هم در او کارگر نیفتادند. در عوض، فرماندهی کل قوا برای استمداد از مردم اعلامیه‌ای به این شرح صادر کرد: "من، ژنرال کورنیلوف، چون ناچار به اقدام علنی شده‌ام، اعلام می‌کنم که حکومت موقت، زیر فشار اکثریت بلشویک‌شوراها، در توافق کامل با نقشه‌های ستاد ارتش آلمان وارد عمل شده و هم‌زمان با هجوم قریب الوقوع نیروهای متخاصم به سواحل ریگا، به نابودی ارتش و ایجاد بلوا در داخل کشور کمر بسته است." و اینک او، یعنی کورنیلوف، که نمی‌خواهد قدرت را به دشمن تسلیم کند "ترجیح می‌دهد در میدان شرف و نبرد جان ببازد." میلی‌یوکوف بعداً درباره‌ی نویسنده‌ی این اعلامیه با لحنی کم و بیش آمیخته به تحسین نوشت: این مرد با اراده و

بی اعتناء به ظرافت های حقوقی، به محض آن که از صحت هدف خود اطمینان حاصل می کرد، مستقیماً به سمت آن هدف می شتافت. فرماندهی کلی که نیروهای ارتش را از برابر دشمن پس می کشد تا به کمک آن نیروها حکومت کثور خویش را براندازد، مطمئناً از اتهام تعصب نسبت به "ظرافت های حقوقی" میراست.

کرنسکی کورنیلوف را به اعتبار اختیارات شخص خود از کار برکنار کرد. حکومت موقت در آن ساعات دیگر وجود نداشت. وزرا در غروب روز بیست و ششم استعفاء داده بودند، و این کار از قضای سعد روزگار با خواست همگان سازگار از آب درآمده بود. چند روز پیش از بروز شکاف مابین ستاد فرمان دهی و حکومت، ژنرال لوکومسکی توسط آلا دین به لووف پیشنهاد کرده بود که "بد نیست به کادت ها هشدار دهیم که بهتر است پیش از روز بیست و هفتم اوت از حکومت کناره بگیرند، تا هم حکومت در وضع دشوار قرار بگیرد، و هم خود آن ها دچار دردسر نشوند." کادت ها هم این پیشنهاد را نادیده نگرفتند. از سوی دیگر، کرنسکی خود به حکومت گفته بود که مبارزه با شورش کورنیلوف را "فقط به شرطی میسر می داند که تمام قدرت به شخص او تفویض شود." ظاهراً مابقی وزرا هم فقط منتظر چنین مناسبت فرخنده ای بودند تا به نوبت خود استعفاء دهند. بدین ترتیب ائتلاف بار دیگر به آزمون گذاشته شد. میلی یوکوف می نویسد: "وزرانی که به حزب کادت تعلق داشتند اعلام کردند که عجالتاً استعفاء می دهند، بدون آن که مشارکت آتی خود را در حکومت موقت منتهی بدانند." کادت ها بنا به رسم دیرین خود قصد داشتند تا پایان مبارزه در حاشیه بایستند تا از روی نتیجه ی مبارزه تصمیم بگیرند. آنان شکی نداشتند که سازش کاران کرسی های ایشان را

برایشان محفوظ نگاه خواهند داشت. بدین سان کادت ها پس از رها کردن خود از قید مسئولیت، هم راه با سایر وزرای مستعفی در یک رشته از جلسات "خصوصی" حکومت شرکت جستند. و به این ترتیب دو اردویی که برای جنگ داخلی آماده می شدند، به شیوه ای "خصوصی" بر گرد رئیس حکومت جمع شدند، آن هم رئیسی که با وجود اختیارات فراوانش، از هیچ گونه قدرت واقعی بهره نداشت.

در این میان کرنسکی به ستاد فرمان دهی تلگراف زد. "همه ی نیروهائی را که به سمت پتروگراد و بخش های تابعه ی آن به حرکت در آمده اند متوقف کنید و آن ها را به آخرین توقف گاهشان باز گردانید." اما کورنیلوف روی این تلگراف نوشت: این دستور را اجراء نکنید. نیروها را به سمت پتروگراد پیش برانید. "بدین ترتیب شورش نظامی با تمام قوا به حرکت افتاده بود. این نکته را باید به مفهوم لفظی آن درک کرد، بدین معنی که سه لشکر سواره نظام در چند قطار راه آهن به سمت پتروگراد می شتافتند. در فرمانی که کرنسکی خطاب به سربازان پتروگراد صادر کرد، آمده بود: "ژنرال کورنیلوف پس از اعلام میهن پرستی خود و ابراز وفاداری اش به مردم... اینک هنگ های جبهه را... به جنگ پتروگراد فرستاده است." البته کرنسکی هوشمندانه فراموش کرده بود که اضافه کند آن هنگ ها نه تنها با اطلاع او، بلکه به فرمان مستقیم او از جبهه اعزام شده بودند، آن هم برای قلع و قمع همان پادگانی که اینک باید شرح خیانت کورنیلوف را از زبان کرنسکی می شنید. فرمانده ی طاغی هم البته در جواب گونی در نامند. در تلگراف او آمده بود که: "خیانت کاران در بین ما نیستند. بلکه در پتروگرادند، یعنی در همان جا که به خاطر پول آلمان، و با اغماض جنایت کارانه ی حکومت، مدتی است به

وطن فروشی سرگرمند. " بدین ترتیب افترا نی که بر علیه بلشویک ها به چرخش درآمده بود، دائماً راه های تازه ای می یافت.

شعف شبانه ای که رئیس شورای وزرای مستعفی را به ترانه خوانی انداخته بود، به سرعت تحلیل رفت. عواقب وخیم مبارزه با کورنیلوف، صرف نظر از چون و چند این مبارزه، رفته رفته آشکار می شد. کرنسکی می نویسد: "در نخستین شب شورش ستاد، در میان سربازان و کارگران پتروگراد شایع شد که ساوینکوف با دسیسه ی کورنیلوف در ارتباط بوده است." در این شایعه بلافاصله پس از ساوینکوف نام کرنسکی هم ذکر شده بود. و شایعه نادرست نبود. آینده آماده می شد تا افشاگری های بسیار خطرناکی را آغاز کند.

کرنسکی روایت می کند که: "در شامگاه بیست و ششم اوت، ساوینکوف مدیر کل وزرات جنگ سراسیمه وارد دفتر من شد و در حالت خبردار به من گفت: آقای وزیر من از شما درخواست می کنم که مرا به عنوان هم دست ژنرال کورنیلوف بازداشت کنید. اما اگر به من اعتماد دارید، خواهشمندم به من فرصت دهید تا در عمل به مردم نشان دهم که با طاغیان هیچ رابطه ای نداشته ام..." کرنسکی ادامه می دهد: "در پاسخ به گفته های ساوینکوف، بلافاصله او را به فرمانداری موقت پترزبورگ منصوب کردم، و برای دفاع از پترزبورگ در برابر نیروهای ژنرال کورنیلوف، اختیارات وسیعی به او، یعنی به ساوینکوف، دادم." کرنسکی به این هم اکتفا نکرد و بنا به تقاضای ساوینکوف، فیلونکو را به معاونت او منصوب کرد. بدین ترتیب مسأله ی شورش و مسأله ی سرکوب شورش در دایره ی تنگ "مرکزیت فرمان دهی" محصور شده بود.

انتصاب شتاب زده ی ساوینکوف به فرمانداری کل پتروگراد، از تقلای کرنسکی برای حفظ موقعیت سیاسی اش نشنت می گرفت. اگر کرنسکی ساوینکوف را در برابر شوراهای لو داده بود، ساوینکوف هم بلافاصله کرنسکی را لو می داد. از سوی دیگر چون کرنسکی تا حدی به ضرب تهدید- به ساوینکوف فرصت داده بود تا با مشارکت علنی در سرکوب شورش کورنیلوف به مقام خود جنبه ی قانونی ببخشد، ساوینکوف مطمئناً آماده بود تا با تمام قوا در تبرئه ی کرنسکی بکوشد. وجود "فرماندار کل" بیشتر برای پوشاندن آثار توطئه مورد نیاز بود تا برای مبارزه با ضدانقلاب. بدین شکل زحمات این دو هم دست بلافاصله در این راستا شروع شد.

ساوینکوف گواهی می دهد که "در ساعت چهار صبح بیست و هشتم اوت، من به تقاضای کرنسکی به کاخ زمستانی باز گشتم، و دیدم که ژنرال آلکسیف و ترشچنکو هم آن جا هستند. هر چهار نفر تصدیق کردیم که اتمام حجت لووف سوءتفاهمی بیش نبوده است." نقش میانجی را در این مجلس سحری جناب فرماندار کل بازی کرد. اما کارگردانی اش را در پشت صحنه میلی یوکوف بر عهده گرفته بود. اندکی بعد در طول روز، میلی یوکوف علناً روی صحنه ظاهر شد. آلکسیف، هر چند مغز کورنیلوف را مغز گوسفند خوانده بود، با او به یک اردو تعلق داشت. توطئه گران و وردستانشان برای واپسین بار کوشیدند تا سرتاسر ماجرا را "سوءتفاهم" وانمود کنند - یعنی در فریب افکار عمومی دست به دست هم بدهند بلکه بتوانند بقایای نقشه ی مشترک را از نابودی نجات دهند. لشگر وحوش، ژنرال کریموف، نیروهای قزاق، امتناع کورنیلوف از کناره گیری، حرکت نیروها به سوی پایتخت- همه ی این ها صرفاً جزئیات یک "سوء تفاهم" بودند و بس! کرنسکی،

هراسان از کلاف مشنوم اوضاع، دیگر فریاد نمی کشید: "من انقلاب را به آنان تسلیم نخواهم کرد!" او بلافاصله پس از جلسه اش با آکسیف به اتاق روزنامه نگاران در کاخ زمستانی رفت و درخواست کرد که اعلامیه ی او را دائر بر خیانت کورنیلوف از رونامه ها حذف کنند. هنگامی که روزنامه نگاران با روشنی تمام به او توضیح دادند که این کار از نظر فنی ممکن نیست، کرنسکی فریاد کشید: "پس من خیلی متأسفم" این صحنه ی اسف ناک، که شرحش در روزنامه های روز بعد به چاپ هم رسید، شخصیت ابر داور ملت را، که اینک عاجزانه در کلاف سردرگم شرایط گرفتار شده بود، با شفافیت شگرفی روشن می کند. کرنسکی هم دموکراسی و هم بورژوازی را با چنان تمامیتی در وجود خویش جمع کرده بود که اینک در آن واحد هم عالی ترین مظهر قدرت حکومت به شمار می رفت و هم توطئه گر جانی صفتی بر علیه این قدرت محسوب می شد.

در صبح روز بیست و هشتم، شکاف موجود مابین حکومت و فرمانده ی کل قوا در برابر چشم های سراسر کشور به امری محرز تبدیل شد. بازار بورس هم بلافاصله وارد ماجرا شد. بازار بورس که در برابر نطق کورنیلوف در مسکو، دائر بر تهدید به تسلیم ریگا، با کاهش ارزش سهام روسیه عکس العمل نشان داده بود، اینک در مقابل خبر شورش علنی ژنرال با افزایش ارزش سهام واکنش نمود. بازار بورس با این ارزیابی مهلکی که از رژیم فوریه به عمل آورد، احساسات و امیدهای طبقات دارا را، که در پیروزی کورنیلوف شک نداشتند، به بهترین وجه ممکن بیان کرد.

لوکومسکی، رئیس ستاد، که روز پیش از کرنسکی فرمان گرفته بود فرمان دهی نیروها را موقتاً به دست خود بگیرد، چنین پاسخ داد: "من تحویل

گرفتن فرمان دهی را از دست ژنرال کورنیلوف ممکن نمی دانم. زیرا این امر انفجاری را در ارتش به دنبال خواهد داشت که به ویرانی روسیه منجر خواهد شد. " به استثنای فرماندهی نیروهای مستقر در قفقاز، که پس از اندکی تأخیر وفاداری خود را نسبت به حکومت موقت اعلام نمود، مابقی فرماندهان به انحاء گوناگون از خواسته های کورنیلوف حمایت کردند. کمیته ی مرکزی اتحادیه ی افسرها با الهام از کادت ها، برای همه ی ستادهای ارتش و نیروی دریایی، تلگرافی به این شرح مخابره کرد: "حکومت موقت، که تا کنون چندین بار بی کفایتی سیاسی خود را به اثبات رسانده است، اینک با یک رشته اعمال تحریک آمیز نام خود را لوٹ کرده است و از این رو دیگر حق ندارد رهبری روسیه را در دست داشته باشد..." ریاست پرافتخار اتحادیه ی افسرها را همان لوکومسکی برعهده داشت. در ستاد فرمان دهی به ژنرال کراسنوف، که به فرمان دهی سپاه سوم سواره نظام منصوب شده بود، گفته بودند: "هیچ کس از کرنسکی دفاع نخواهد کرد. عملیات ما رژه ی ساده ای است و بس. همه چیز حاضر و آماده است."

برای ارائه تصویری روشن از محاسبات خوشبینانه ی سران و حامیان توطئه، می توان به تلگراف رمزی اشاره کرد که شاه زاده تروبتسکوی سابق الذکر، به وزرات امور خارجه مخابره کرده بود. تروبتسکوی نوشته بود: "حال که اوضاع را به دقت بررسی کرده ام، باید تصدیق کنم که همه ی فرماندهان ستاد، اکثریت قاطع افسران، و بهترین عناصر عادی ارتش هوادار کورنیلوف هستند. در پشت جبهه هم همه ی قزاق ها، بیشتر مدارس نظامی، و هم چنین ورزیده ترین یکان های رزمی حاضرند در کنار کورنیلوف بایستند. بر این نیروهای مادی باید... هم دلی اخلاقی همه ی قشرهای غیرسوسیالیست

مردم را هم افزود، مضافاً بر این که طبقات فرودست... به علت ابتلاء به نوعی بی تفاوتی، در برابر ملایم ترین ضربه ی شلاق تسلیم خواهند شد. شکی نیست که در صورت پیروزی کورنیلوف گروه کثیری از سوسیالیست های ماه مارس هم به او خواهند پیوست. " تروتسکوی در این تلگراف نه فقط آمال ستاد فرمان دهی، که طرز فکر فرستادگان دول متفق را هم بیان کرده بود. در واحدهائی که به دستور کورنیلوف به قصد فتح پتروگراد در حرکت بودند، زره پوش های انگلیسی با خدمه ی انگلیسی وجود داشتند. و به جرئت می توان گفت که اینان قابل اعتمادترین واحدهای کورنیلوف را تشکیل می دادند. ژنرال نوکس، رئیس هیئت نظامی انگلستان در روسیه، سرهنگ رابینز آمریکائی را سرزنش کرده بود که چرا کورنیلوف را حمایت نمی کند. ژنرال انگلیسی گفته بود: "من به حکومت کرنسکی علاقه ای ندارم. چون خیلی ضعیف است. این جا به یک دیکتاتوری قوی احتیاج دارند. به قزاق ها احتیاج دارند. این مردم شلاق می خواهند! بله دیکتاتوری. این است چیزی که در این جا لازم دارند." همه ی این صداها از گوشه های مختلف به کاخ زمستانی می رسید، و تأثیری وحشتناک بر ساکنان آن کاخ می گذاشت. موفقیت کورنیلوف حتمی به نظر می رسید. نکراسوف وزیر به دوستانش اطلاع داده بود که بازی تمام شده، و فقط مردن به مرگ شرافتمندانه باقی مانده است. میلی یوکوف تأیید می کند که: "چند تن از اعضای برجسته ی شورا، چون پیش بینی می کردند که در صورت پیروزی کورنیلوف چه سرنوشتی در انتظارشان خواهد بود، شتاب زده برای خود گذرنامه های خارجی دست و پا کرده بودند."

پیرامون نزدیک شدن نیروهای کورنیلوف ساعت به ساعت پیام هائی می رسید که یکی از دیگری تحریک آمیزتر بود. مطبوعات بورژوا این پیام ها را با ولع تمام می بلعیدند، به آن ها شاخ و برگ می دادند، روی هم انباشان می کردند، و جوی وحشتزا می آفریدند. نیم ساعت پس از نیمروز در ۲۸ اوت: "نیروهای اعزامی ژنرال کورنیلوف در حوالی لوگا متمرکز شده اند." ساعت دوونیم بعدازظهر: "نه قطار جدید حامل نیروهای کورنیلوف از ایستگاه اوردژ رد شده اند. قطار اول حامل گردان مهندسی راه آهن است." ساعت سه بعدازظهر: "پادگان لوگا در برابر نیروهای کورنیلوف تسلیم شده و کلیه ی سلاح های خود را تحویل داده است. نیروهای کورنیلوف ایستگاه راه آهن و همه ی ساختمان های دولتی لوگا را اشغال کرده اند." ساعت شش عصر: "دو واحد از نیروهای کورنیلوف از ناروا رد شده اند و اکنون در نیم ورستی گاتچینا هستند. دو واحد دیگر به سمت گاتچینا در حرکت اند." ساعت دو صبح روز بیست و نهم: "در ایستگاه آنتروپشتینو (واقع در سی و سه کیلومتری پتروگراد) مابین نیروهای حکومت و نیروهای کورنیلوف نبرد آغاز شده است. از هر دو طرف عده ای کشته و زخمی شده اند." شب هنگام خبر می رسد که کالدین تهدید کرده راه های ارتباطی مسکو و پتروگراد را با جنوب، یعنی با انبار غله ی روسیه، قطع خواهد کرد. "ستاد فرمان دهی"، "فرماندهان نیروهای جبهه"، "فرستادگان بریتانیا"، "افسران"، "نیروها"، "گردان های راه آهن"، "قزاق ها"، "کالدین" - همه ی این کلمات مثل صوراسرافیل در تالار سبز کاخ زمستانی طنین افکنده بودند.

کرنسکی هم این نکته را به شکلی ملایم تر تصدیق کرده است. او می نویسد: "روز بیست و هشتم اوت روز نوسان های عظیم بود. درباره ی

قدرت دشمن، یعنی کورنیلوف، دودلی عمیقی پدید آمده بود، و دموکراسی دچار تشویش شدیدی شده بود. "به آسانی می توان دریافت که در پس این کلمات چه معنایی نهفته است. رئیس حکومت در میان دو رشته حدس و گمان گرفتار شده بود: یکی آن که کدام یک از دو اردو قوی تر بود، و دیگر آن که از آن دو اردو کدام یک برای او خطر کمتری دربر داشتند. "مانه با شما راستی ها هستیم و نه با شما چپی ها" - این کلمات روی صحنه ی تناثر مسکو موثر می نمودند. اما چون به زبان جنگ داخلی، که لحظه ی انفجارش دم به دم نزدیک تر می شد، ترجمه شان می کردی، مفهومشان آن بود که گروه کرنسکی ممکن است هم برای راست و هم برای چپ زائد از آب درآید. استانکویچ می نویسد: "ما از فرط نومیدی گویی کرخت شده بودیم. همه می دیدیم که ادامه ی این درام به ویرانی مطلق خواهد انجامید. شدت کرختی را از این جا می توان فهمید که حتی پس از عیان شدن شکاف موجود مابین ستاد فرمان دهی و حکومت در برابر همه ی مردم، باز کوشیدیم تا راهی برای نوعی مصالحه بیابیم..."

میلی یوکوف، که خود ترجیح می داد در مقام میانجی انجام وظیفه کند، می گوید: "اندیشه ی میانجی گری... در آن شرایط خود به خود پدید آمد." در غروب روز بیست و هشتم میلی یوکوف به کاخ زمستانی رفت "تا به کرنسکی" توصیه کند "از یک دیدگاه صرفاً صوری به مسأله ی قانون شکنی ننگرد." این رهبر لیبرال، که ضرورت تمیز گذاردن مابین مغز و پوسته را درک می کرد، در آن لحظه مناسب ترین شخص موجود برای میانجی گری به شمار می رفت. در روز سیزدهم اوت، میلی یوکوف مستقیماً از زبان کورنیلوف دریافت کرده بود که او، یعنی کورنیلوف، روز بیست و هفتم را برای

شورش انتخاب کرده است. روز بعد، یعنی چهاردهم اوت، میلی یوکوف ضمن سخن رانی خود در کنفرانس اندرز داده بود که "تصویب فوری پیشنهادهای فرماندهی کل قوا نباید زمینه ای برای سوءظن تهدیدهای لفظی، و یا بهانه هائی برای عزل و برکناری فراهم آورد." کورنیلوف باید تا روز بیست و هفتم از مظان اتهام به دور می ماند! در عین حال، میلی یوکوف به کرنسکی قول داده بود هوای او را محکم داشته باشد. "آن هم داوطلبانه و بدون جروبحث." در این جا کرنسکی باید به یاد طناب دار می افتاد که، چنان که می گویند، "بدون جروبحث هوای آدم را دارد." اما کرنسکی به سهم خود تصدیق می کند که میلی یوکوف، که آمده بود پیشنهاد میانجی گری بدهد، "برای اثبات این نکته که قدرت واقعی را کورنیلوف در دست دارد، لحظه ای بسیار مناسبی را انتخاب کرد." این گفت و گو با چنان موفقیتی خاتمه یافت که میلی یوکوف به دوستان سیاسی خود پیشنهاد کرد ژنرال آلکسیف را، که کورنیلوف مخالفتی با او نداشت، جانشین کرنسکی کند. آلکسیف هم با سعه ی صدر رضایت خود را اعلام کرد.

پس از میلی یوکوف شخص مهم تری وارد صحنه شد. در اواخر شب، بوکانن، سفیر بریتانیا، اطلاعیه ای به دست وزیر امور خارجه داد که در آن نمایندگان قدرت های متفق یک دل و یک زبان "بنا بر مصالح بشریت و به منظور پیش گیری از مصیبتی جبران ناپذیر،" آمادگی خود را برای خدمت گزاری اعلام کرده بودند. این وساطت رسمی مابین حکومت و ژنرال شورشی جز حمایت و ضمانت از شورش معنای دیگری نداشت. ترشچنکو به نام حکومت موقت به بوکانن پاسخ داد که از شورش کورنیلوف، که بخش اعظم برنامه اش به وسیله ی حکومت به مورد اجراء گذارده شده بود،

"سخت حیرت زده" شده است. کرنسکی هم در تنهایی و مذلت خویش عقلش به جایی قد نداد جز آن که به اتفاق وزرای مستعفی خود یکی دیگر از آن کنفرانس های ابدی را تشکیل دهد. در گرماگرم این وقت کشی معصومانه، ناگهان پیرامون نزدیک شدن نیروهای دشمن اخبار بسیار ترس آوری از راه رسید. نکراسوف با صدائی حاکی از وحشت گفت: "تا چند ساعت دیگر قشون کورنیلوف احتمالاً در پتروگراد خواهد بود". وزرای پیشین از یکدیگر می پرسیدند که "در آن شرایط قدرت حکومت چگونه باید شکل بگیرد." طرح مرکزیت فرمان دهی بار دیگر شناکنان به سطح گرداب آمد. هم راست و هم چپ نسبت به گنجاندن ژنرال آکسیف در "مرکزیت فرمان دهی" ابراز علاقه کردند. کوشکین کادت معتقد بود که بهتر است آکسیف به ریاست حکومت گمارده شود. بر طبق برخی از روایات، کرنسکی خود با اشاره ی صریح به گفت و گویش با میلی یوکوف، پیشنهاد کرد قدرت به شخص دیگری تفویض شود. احدی معترض نشد. نامزدی آکسیف همه را با هم آشتی داده بود. به نظر می رسید که نقشه ی میلی یوکوف سخت در شرف تحقق است. اما درست در همین نقطه چنان که برای هر لحظه ی پرهیجانی لازم است. دق البابی دراماتیک در فضا طنین انداخت. در اتاق مجاور، هیئتی از طرف "کمیته ی مبارزه با ضدانقلاب" در انتظار نشسته بود. چه ورود به موقعی. این کنفرانس رقت بار، بزدلانه، و خیانت بار کورنیلوفیست ها، میانجی ها، و مغلوبان در تالار کاخ زمستانی یکی از خطرناک ترین لانه های ضدانقلاب محسوب می شد.

این سازمان جدید شورا - کمیته ی مبارزه با ضدانقلاب - در جلسه ی مشترک کمیته ی اجرایی کارگران و سرپازان با کمیته ی اجرایی دهقانان ایجاد شده

بود. این کمیته در عصر روز بیست و هفتم تشکیل شده بود و نمایندگان ویژه ی هر سه حزب شورا از هر دو کمیته ی اجرایی، از کانون اتحادیه های کارگری، و از شورای پتروگراد در آن شرکت داشتند. تشکیل این کمیته ی جنگنده با هدفی مشخص اساساً به معنای اعتراف دستگاه های حاکمه ی شورا به این نکته بود که خود از وخامت اوضاع خویشتن و از نیازشان به جریانی از خون تازه برای عملیات انقلابی آگاهی داشتند.

سازش کاران چون برای مقابله با ژنرال شورشی خود را ناگزیر از جلب حمایت توده ها یافته بودند، شانه ی چپ خود را شتاب زده جلو دادند. آنان فوراً همه ی نطق های خود را پیرامون لزوم به تعویق انداختن کلیه ی مسائل اصولی تا تشکیل مجلس مؤسسان، به دست فراموشی سپردند. منشویک ها اعلام کردند که برای تأسیس فوری جمهوری دموکراتیک، انحلال دومای دولتی، و اجرای اصلاحات ارضی، حکومت را زیر فشار قرار خواهند داد. به همین دلیل بود که واژه ی "جمهوری" نخستین بار در بیانیه ی حکومت پیرامون خیانت فرمانده ی کل قوا ظاهر شد.

در خصوص مسأله ی قدرت کمیته ی اجرایی لازم دید که حکومت را عجالتاً در همان شکل سابقش باقی بگذارد، و فقط جای کادت های بازنشسته را به عناصر دموکراتیک بدهد. و هم چنین لازم دید که برای حل نهائی مسأله، در آینده ی نزدیک کنگره ای متشکل از همه ی سازمان هانی که در مسکو بر گرد برنامه ی چپیده جمع شده بودند، تشکیل بدهد. اما پس از مذاکرات نیمه شب، معلوم شد که کرنسکی نظارت دموکراتیک بر حکومت را ابداً قبول ندارد. او چون احساس می کرد که زمین در زیر پایش هم از طرف چپ و هم از طرف راست به لغزش درآمده است، با تمام قوا به اندیشه ی "مرکزیت

فرمان دهی" چسبیده بود، زیرا در این اندیشه هنوز برای رویاهای او درباره ی قدرتی مستحکم جانی وجود داشت. پس از رشته ی دیگری از مناقشات بی ثمر و ملال آور در اسمولنی، قرار بر این شد که بار دیگر دست به دامان کرنسکی بی همتا و بی بدل شوند، و از او بخواهند که با طرح مقدماتی کمیته های اجرایی موافقت کند. در ساعت هفت و نیم صبح؛ تزلتی خبر آورد که کرنسکی حاضر به دادن هیچ گونه امتیازی نیست، و پشتیبانی "بی قید و شرط" شورا را مطالبه می کند، اما تعهد کرده است که "همه ی نیروهای دولت" را در مبارزه با ضدانقلاب به کار بگیرد. کمیته های اجرایی، خسته از شب زنده داری خویش، سرانجام در برابر طرح توخالی "مرکزیت فرمان دهی" تسلیم شدند.

چنان که پیشتر دیدیم، تعهد مردانه ی کرنسکی برای به کار گرفتن "همه ی نیروهای دولت" در مبارزه با کورنیلوف، مانع از آن نشده بود که مذاکرات خود را پیرامون تسلیم مسالمت آمیز به ستاد فرمان دهی، با میلی یوکوف و آکسیف و وزرای مستعفی ادامه نهد - مذاکراتی که با آن دق الباب شبانه قطع شده بودند - چند روز بعد، بوگدانوف منشویک، یکی از اعضای کمیته ی دفاع، با کلماتی آمیخته به احتیاط اما خالی از ابهام گزارشی پیرامون خیانت کرنسکی، به شورای پتروگراد تسلیم کرد: "هنگامی که حکومت موقت دچار دودلی شده بود، و معلوم نبود که ماجرای کورنیلوف چگونه خاتمه خواهد یافت، میانجی هائی از قبیل میلی یوکوف و ژنرال آکسیف آفتابی شدند... " اما کمیته ی دفاع مداخله کرده و "با تمام قوا" خواستار مبارزه ی آشکار شده بود. بوگدانوف آن گاه ادامه داده بود:

"حکومت بر اثر تلاش های ما همه ی مذاکرات را قطع کرد و از بررسی پیشنهادات کورنیلوف امتناع ورزید..."

پس از آن که معلوم شد رئیس حکومت، که تا دیروز بر ضد اردوی چپ توطئه می چید، به اسیر سیاسی اردوی چپ تغییر مقام داده است، وزرای کادت که در روز بیست و ششم فقط موقتاً و با دلی آکنده از تردید استعفاء داده بودند، اعلام کردند که خروجشان از حکومت قطعی است چون نمی خواهند در مسئولیت اقدام کرنسکی در جهت سرکوب شورشی این چنین میهن پرستانه، خیرخواهانه، و نجات بخش شریک باشند. وزرای مستعفی، مشاوران، و دوستان یکی پس از دیگری کاخ زمستانی را ترک گفتند. به گفته ی کرنسکی "ساکنان آن مکان، که همه می دانستند از پیش محکوم به نابودی شده است، به طور دسته جمعی ترکش کردند." شب مابین بیست و هشتم و بیست و نهم اوت، کرنسکی کم و بیش "در انزوای کامل" تا صبح در کاخ توریید قدم زد. ترانه های اپرا دیگر به ذهنش نمی آمدند. "در آن روزها و شب های دراز و جانگداز مسئولیتی بر دوش من افتاده بود که به راستی در توانایی بشر نمی گنجید." این مسئولیت عمدتاً به سرنوشت خود کرنسکی مربوط می شد: زیرا همه ی چیزهای دیگر در پشت سر او، و بی آن که کمترین توجهی به او شود، سروسامان یافته بودند.

فصل دهم

بورژوازی با دمکراسی زور آزمائی می کند

در روز بیست و هشتم اوت، در همان حال که ترسی تب آلود کاخ زمستانی را به لرزه درآورده بود، شاه زاده باگراتیون، فرمانده ی لشگر وحوش، طی تلگرافی به کورنیلوف اطلاع داده بود که: "قفقازی ها دین خود را به میهن ادا خواهند کرد و به فرمان قهرمان ارجمند خود... آخرین قطره ی خون خویش را نثار خواهند نمود." فقط چند ساعت بعد، این لشگر از حرکت باز ایستاد؛ و در روز سی و یکم اوت هینت ویژه ای به ریاست همین باگراتیون، به کرنسکی اطمینان داد که لشگر وحوش دریست به فرمان حکومت موقت گردن خواهد نهاد. همه ی این حوادث نه تنها بی جنگ و ستیز، بلکه بدون شلیک شدن حتی یک تیر، اتفاق افتاد. لشگر وحوش آخرین قطره ی خون خود را که سهل است، اولین قطره ی خونس را نثار ننمود. سربازهای کورنیلوف برای رسوخ به داخل پتروگراد حتی در صدد استفاده از اسلحه برنیامدند. افسرها جرئت نمی کردند چنین فرمانی به آنان دهند. نیروهای حکومت برای متوقف ساختن تهاجم قشون کورنیلوف در هیچ نقطه ای ناچار نشدند به زور متوسل شوند. توطئه خود به خود متلاشی شد، درهم فرور ریخت، و مثل بخار به آسمان رفت.

برای درک علت این حوادث باید نیروهای متخاصم را از نزدیک معاینه کنیم. پیش از هر چیز باید توجه داشت- و این کشفی نامنتظر نخواهد بود- که ستاد توطئه همان ستاد پیشین تزاری بود که از افراد دیوان سالار بی مغزی تشکیل می شد که در بازی بغرنجی که آغاز کرده بودند توانائی پیش بینی دو و یا سه حرکت بعدی را نداشتند. با آن که کورنیلوف روز شورش را از چند هفته ی قبل معین کرده بود، هیچ چیز نه پیش بینی شده و نه به درستی در نظر گرفته شده بود. تدارک صرفاً نظامی قیام با بی کفایتی و شلختگی و سبک مغزی تمام انجام گرفته بود. درست در آستانه ی عملیات -و حتی پس از آغاز عملیات- در سازمان و ترکیب فرمان دهی تغییرات پیچیده ای به عمل آمد. لشگر وحوش، که قرار بود نخستین ضربه را بر پیکر انقلاب وارد بسازد، روی هم از ۱۳۵۰ جنگجو تشکیل شده بود، و اینان ۶۰۰ قبضه تفنگ، ۱/۰۰۰ عدد نیزه و ۵۰۰ قبضه شمشیر کم داشتند. پنج روز پیش از آغاز یورش، کورنیلوف دستور داده بود لشگر وحوش به سپاه تبدیل شود. بدیهی است که این تبدیل، که از دیدگاه همه ی متون نظامی نادرست محسوب می شد، برای تطمیع افسران ضروری تشخیص داده شده بود. مارتینوف می نویسد: "فقط در روز سی و یکم، یعنی پس از شکست کامل عملیات، باگراتیون تلگرافی دریافت داشت که در آن به او اطلاع داده بودند اسلحه ی مورد نیاز را در پسکوف تحویلش خواهند داد." اعزام مربی هم از جبهه به پتروگراد، فقط در لحظات آخر در ستاد شروع شد. به افسرهائی که این مأموریت را می پذیرفتند، سخاوتمندانه پول و واگن مخصوص داده می شد، اما ظاهراً این قهرمان های میهن پرست عجله ای برای نجات کشور نداشتند. دو روز بعد، ارتباط خطوط

راه آهن ستاد با پایتخت قطع شد، حال آن که بیشتر این قهرمانان هنوز به مکان عملیات مورد نظر نرسیده بودند.

اما سازمانی متشکل از تقریباً دو هزار کورنیلوفیست در داخل پایتخت وجود داشت. توطئه گران پایتخت متناسب با وظایف ویژه ای که به آنان محول شده بود به گروه های مختلف تقسیم شده بودند. وظایف ویژه ی آنان عبارت بودند از: تصرف خودروهای زره پوش؛ دستگیری و قتل برجسته ترین اعضای شورا؛ بازداشت اعضای حکومت موقت و تسخیر مهم ترین مؤسسات دولتی. وینبرگ، رئیس اتحادیه ی وظایف نظامی، که پیشتر با او آشنا شدیم، می گوید: "قرار بر این بود که پیش از رسیدن قوای کریموف به پایتخت، نیروهای اصلی انقلاب درهم شکسته و نابود، و یا بی اثر شده باشند، به نحوی که وظیفه ی کریموف صرفاً عبارت از اعاده ی نظم در شهر باشد." ناگفته نماند که در موعیلیف این برنامه را اغراق آمیز می دانستند و برای پیشبرد بخش اعظم کار به کریموف تکیه داشتند، اما ستاد فرمان دهی ضمناً از واحدهای مراکز جمهوری خواه توقع کمک جدی داشت. منتها توطئه گران پتروگراد در عمل حتی یک لحظه آفتابی نشدند، خفیف ترین صدائی از حلقومشان بر نیامد، و هرگز انگشت هم بلند نکردند؛ تو گویی اینان اصلاً در جهان وجود نداشتند. وینبرگ برای حل این معما توضیح ساده ای ارائه داده است. از قرار معلوم، سرهنگ هیمان، بازرس کل اداره ی ضدجاسوسی، ساعات حساس را در کلیه ای خارج از شهر به سر آورده بود، و سرهنگ سیدورین که وظیفه داشت تحت فرمان دهی بلافصل کورنیلوف فعالیت های کلیه ی انجمن های میهن پرست پایتخت را هماهنگ بسازد، و سرهنگ دوسمتیر، رئیس دایره ی نظامی، "بی آن که اثری از خود به جا گذارند، ناپدید

شده بودند. "دوتوف، سرهنگ قزاق، که قرار بود "به شکل" بلشویک ها دست به عمل بزند، بعداً شکوه سر داد که: "من به این سو و آن سو می دویدم... و مردم را به خیابان ها فرا می خواندم، اما هیچ کس به دنبال من بیرون نیامد." بنا بر گفته ی وینبرگ، پول هائی که برای سازمان دهی کنار گذاشته شده بودند، همه به وسیله ی کارگردان های اصلی ماجرا اختلاس و صرف سورچرانی های گزاف شدند. بر طبق اظهارات دنیکین، سرهنگ سیدورین "به فنلاند گریخت، و تتمه ی بودجه ی سازمان را، که در حدود صد یا صدوپنجاه هزار روبل می شد، با خود برد." لووف، که آخرین بار او را تحت الحفظ در کاخ زمستانی دیدیم، بعداً از مددکار ناشناسی سخن گفت که قرار بود مبالغ معتدابهی پول به افسران تحویل دهد، اما وقتی به محل مقرر رسید توطئه گران را در چنان مستی شدیدی یافت که حاضر نشد پول ها را تحویل دهد. وینبرگ شخصاً گمان می کند که اگر به علت این "حوادث" واقعاً آزاردهنده نبود، چه بسا نقشه ی آنان با موفقیت کامل رو به رو می شد. اما این سوال باقی است که: چرا در این عملیات میهن پرستانه عمدتاً می خوارگان، مسرفان، و خانانان شرکت جستند؟ آیا دلایلش آن نیست که هر مهم تاریخی عواملی را بسیج می کند که سزاوار اوست؟

توطئه از لحاظ عوامل و ایادی، از آن بالا گرفته تا به پائین، وضع بسیار بدی داشت. بنا به گفته ی ایژگویف کادت دست راستی: "ژنرال کورنیلوف در میان مردمان صلح جو... از محبوبیت فراوانی برخوردار بود، اما در میان سربازان، دست کم سربازانی که در پشت جبهه دیدم، چنین محبوبیتی نداشت،" مراد ایژگویف از مردان صلح جو، اهالی نوسکی پراسپکت بود،

کورنیلوف در نظر توده های خلق، چه در جبهه و چه در پشت جبهه، بیگانه و بدخواه و منفور بود.

جناب ژنرال، کراسنوف را به فرمان دهی سپاه سوم سواره نظام منصوب کرده بود. کراسنوف سلطنت طلب، که چندی بعد کوشید تا در زمره ی نوکران ویلهلم دوم درآید، ابراز تعجب کرده بود که چرا "کورنیلوف با آن که چنین عملیات عظیمی را طرح ریزی کرده بود، خود در پناه ترکمن ها و نیروهای ضربت در کاخی در موغیلیف باقی ماند، گویی به موفقیت خود باور نداشت." در پاسخ به کلود آنه، روزنامه نگار فرانسوی، که از کورنیلوف پرسیده بود چرا در لحظه ی حساس به پتروگراد نرفته بود، فرمانده ی کل قوا گفته بود: "مریض بودم. مالاریایم بدجوری عود کرده بود، و نیروی همیشگی خود را نداشتم."

این قبیل حوادث ناگوار فراوان رخ دادند: هر وقت امری از پیش محکوم به شکست بوده، همیشه چنین شده است. حالت روحی توطئه گران مابین لافزنی های مستانه به وقت بی خبری از موانع، و مذلت محض در برابر نخستین مانع جدی، نوسان می کرد. اشکال در مالاریای کورنیلوف نبود، بلکه در مرض مهلک و بی درمان و بسیار مزمنی ریشه داشت که اراده ی طبقات متمکن را فلج کرده بود.

کادت ها جداً منکر شده اند که کورنیلوف مقاصد ضدانقلابی داشته است، چون این مقاصد را منحصر به اعاده ی سلطنت رومانوف ها می دانستند. گویی قضیه بر سر این مسأله بود! "جمهوری خواهی" کورنیلوف به هیچ وجه مانع از آن نشد که لوکومسکی سلطنت طلب دست در دست کورنیلوف بگذارد، و مانع از آن هم نشد که ریمسکی کورساکوف، رئیس اتحادیه ی خلق

روس، یعنی همان سازمان صدسیاه ها، در روز قیام به کورنیلوف تلگراف بزند: "من قلباً به درگاه خداوند دعا می کنم که در نجات روسیه شما را یاری دهد. من تمام وجود خود را در اختیار شما می گذارم." صد سیاه های هوادار تزاریزم یقیناً به شینی حقیر چون پرچم جمهوری اعتنائی نداشتند. آنان می دانستند که برنامه ی کورنیلوف را باید در وجود خود او، در سوابقش، در نوارهای فزاقی روی شلوارش، در روابطش، در منابع مالی اش، و از همه مهم تر در آمادگی بی حد و حصرش برای سربریدن انقلاب، جستجو کرد.

کورنیلوف با این که در اعلامیه هایش خویشتن را "دهقان زاده" می نامید، نقشه ی قیام خود را بر مبنای نیروهای فزاق و کوه نشین استوار کرده بود. در میان نیروهائی که به جنگ پتروگراد اعزام شده بودند، حتی یک واحد پیاده نظام وجود نداشت. جناب ژنرال به دهقانان دسترس نداشت، و در کشف چنین دسترسی هم هرگز نکوشید. ناگفته نماند که مصلح ارضی ستاد فرمان دهی، که او را "پروفسور" می خواندند، دائماً آماده بود تا به یکایک سربازان قطعات بی کرانی از زمین تحویل دهد، اما اعلامیه ای که در این خصوص تهیه شده بود، حتی منتشر هم نگردید. ژنرال ها به علت هراس کاملاً موجهی که از ترساندن و رماندن ملاک ها داشتند، از عوام فریب های ارضی دوری می جستند.

یکی از دهقانان موغیلیف به نام تادوش، که در آن روزها سخت در محیط ستاد دقیق شده بود، گواهی داده است که در میان سربازها و روستائیان احدی اعلامیه های ژنرال را باور نمی کرد. اینان می گفتند: "او فقط طالب قدرت است، وگرنه در قید زمین و اتمام جنگ نیست." در طول شش ماهه ی انقلاب؛ توده ها یاد گرفته بودند که در خصوص مسائل اساسی به نحوی از انحاء راه

را از چاه تشخیص دهند. کورنیلوف جنگ و دفاع از امتیازهای ژنرال ها و دفاع از اموال و اراضی ملاک ها را به مردم هدیه می داد. نه او می توانست چیز بیشتری به مردم عرضه کند، و نه مردم توقع دیگری از او داشتند. ناتوانی کورنیلوف در اتکاء به پیاده نظام دهقانی نکته ای که توطئه گران از قبل بر آن وقوف داشتند. اتکاء به کارگران که به جای خود، برهانی بر مطرودیت اجتماعی دارودسته ی کورنیلوف بود.

تصویرهای که شاه زاده تروتسکوی، دیپلمات ستاد فرمان دهی، از نیروهای سیاسی ترسیم کرده، از بسیاری جهات صحت داشت، اما از یک جهت نادرست بود. از آن بی تفاوتی که مردم را آماده ی "تسلیم به ملایم ترین ضربه ی شلاق" کرده بود، کوچک ترین اثری دیده نمی شد. برعکس؛ توگویی توده ها فقط منتظر ضربه ی شلاق بودند تا نشان دهند که چه منابع لایزالی از نیرو و فداکاری در اعماق وجودشان نهفته است. همین خطائی که طبقات حاکم در ارزیابی حالت روحی توده ها مرتکب شده بودند، سایر محاسباتشان را هم به باد فنا داد.

توطئه را دوایری کارگردانی کردند که عادتاً بدون کمک طبقات فرودست، یعنی بدون نیروهای کارگر، بدون گوشت دم توپ و بدون گماشته و پیش خدمت و منشی و راننده و امربر و آشپز و رخت شور و سوزن بان و تلگرافچی و مهتر و درشگه چی از عهده ی هیچ کاری بر نمی آمدند. اما همه ی این پیچ و مهره های بی شمار و لازم انسانی که به چشم نمی آمدند، هوادار شورا و دشمن کورنیلوف بودند. انقلاب در همه جا حی و حاضر بود. به همه جا رخنه کرده و حلقه ی خود را دم به دم بر حلق توطئه تنگ تر می کرد. چشم و گوش و دست انقلاب در همه جا وجود داشت.

کمال مطلوب آموزش نظامی آن است که سرباز در غیاب افسر دقیقاً طوری عمل کند که گویی افسر بالای سر اوست. اما سربازها و ملوان های روس در سال ۱۹۱۷؛ بی آن که فرمان های رسمی را حتی در برابر چشمان فرماندهان به اجراء درآوردند، اوامر انقلاب را مشتاقانه در هوا می ربودند، و حتی اغلب این اوامر را به ابتکار خویشان به مورد اجراء می گذاشتند. خدمت گزاران و عوامل و کارآگاهان و رزمندگان بی شمار انقلاب نه به ضرب مهمیز احتیاج داشتند و نه به نظارت.

وظیفه ی قلع و قمع توطئه رسماً برعهده ی حکومت افتاده بود، و در این میان کمیته ی اجرائی با حکومت هم کاری می کرد. در حقیقت امر، مبارزه در مجراهای کاملاً متفاوتی جریان داشت. در همان حال که کرنسکی، خمیده در زیر بار "مسئولیت مافوق بشری" در تنهایی خویش کف اتاق های کاخ زمستانی را اندازه می گرفت، کمیته ی دفاع، که به کمیته ی نظامی انقلابی هم خوانده می شد، دست به عملیات بسیار وسیعی زده بود. در سحرگاه دستورالعمل های لازم به وسیله ی تلگراف برای کارگران راه آهن، کارکنان پست و تلگراف، و سربازان مخابره شده بود. دان در همان روز چنین گزارش داد: "مقرر شده است که هرگونه نقل و انتقال نیروها به فرمان حکومت و با تأیید کمیته ی دفاع از خلق صورت بگیرد." اصطلاحات متعارف به کنار این گزارش بدین معنا بود که: اعزام نیروها به فرمان کمیته ی دفاع و به نام حکومت صورت می گیرد. در همان حال برای نابودی لانه ی کورنیلوفیست ها در پتروگراد هم اقداماتی به عمل آمد. در مدارس نظامی و سازمان های افسری یک رشته کاوش و بازداشت به اجراء درآمد. پنجه ی کمیته در همه جا حس می شد. وجود فرماندار کل در این میان عاطل و باطل از آب درآمد.

سازمان های زیردست شورا به نوبه ی خود منتظر دستور سازمان های بالا نشدند. تلاش های اصلی در بخش های کارگری متمرکز شده بود. در خلال همان ساعاتی که حکومت دچار نوسان های عظیم شده بود، و مابین کمیته ی اجرائی و کرنسکی مذاکرات ملال آور جریان داشت، شوراهای بخش ها دمامد به یکدیگر نزدیک تر می شدند و یک بند قطع نامه صادر می کردند: قطع نامه برای دائمی کردن کنفرانس های بخش ها؛ برای گنجاندن نمایندگان بخش ها در ستادی که به وسیله ی کمیته ی اجرائی سازمان یافته بود؛ برای تشکیل قشون کارگری؛ برای برقراری نظارت شوراهای بخش ها بر کمیسرهای حکومت؛ برای سازمان دهی گروه های ضربت به منظور توقیف تهییج گران ضدانقلاب. روی هم رفته، این قطع نامه ها در حکم دخل و تصرف در بسیاری از وظایف حکومت و در برخی از وظایف شورای پتروگراد بود. منطق اوضاع سازمان های شورا و وادار ساخته بود که دست و پای خود را جمع کنند و به رده های پائین میدان بیشتری بدهند. ورود بخش های پتروگراد به میدان مبارزه آنها هم دامنه و هم جهت مبارزه را دگرگون کرد. بار دیگر سرزندگی لایزال شکل شورائی سازمان دهی آشکار شد. شوراها هر چند از بالا به علت رهبری سازش کاران فلج شده بودند، بار دیگر در سربزنگاه زیر فشار توده ها جانی تازه گرفتند.

قیام کورنیلوف برای رهبران بلشویک بخش ها به هیچ عنوان نامترقبه نبود. آن ها این قیام را پیش بینی کرده و درباره اش هشدار داده بودند، و خود نخستین کسانی بودند که در مواضع خود حاضر شدند. در جلسه ی مشترک دو کمیته ی اجرائی در روز بیست و هفتم اوت، سوکولنیکوف اعلام کرد که حزب بلشویک برای مطلع ساختن مردم از وجود خطر و آماده ساختن توده ها برای

دفاع، همه ی وسایل و اقدامات ممکن را به کار بسته بود؛ آن گاه بلشویک ها آمادگی خویش را برای هماهنگ ساختن فعالیت های نظامی خود با ارگان های کمیته ی اجرائی اعلام کردند. در جلسه ی شبانه ی سازمان نظامی بلشویک ها، که فرستادگان بسیاری از واحدهای ارتش هم در آن شرکت داشتند تصمیم گرفته شد که بازداشت همه ی توطئه گران درخواست شود، کارگران تسلیح شوند، مریبان نظامی به نزد کارگران فرستاده شوند، امر دفاع از پایتخت به دست رده های پائین تضمین شود، و در عین حال برای ایجاد حکومت انقلابی کارگران و سربازان تدارکات لازم به عمل آیند. سازمان نظامی بلشویک ها در همه ی نقاط پادگان جلسات گوناگون تشکیل داد؛ به سربازها توصیه شد که تنفگ به دست در حال آماده باش باشند تا به محض رویت نخستین نشانه ی خطر وارد عمل شوند.

سوخانوف می نویسد: "با آن که بلشویک ها در کمیته ی نظامی انقلابی در اقلیت قرار داشتند، رهبری این کمیته آشکارا در دست آنان بود." سپس در توضیح این پدیده می گوید: "برای آن که کمیته بتواند به طور جدی عمل کند، ناچار بود به نحوی انقلابی دست به عمل بزند،" و برای عمل انقلابی "فقط بلشویک ها امکانات واقعی در اختیار داشتند،" چون توده ها با آنان بودند. شدت گیری مبارزه همیشه و همه جا فعال ترین و جسورترین عناصر را به صف مقدم نبرد کشانده است. این گزینش خود به خود، ناگزیر وجهه ی بلشویک ها را بالا برد، میزان نفوذ آنان را تقویت کرد، ابتکار عمل را در دست های آنان متمرکز ساخت، و حتی در سازمان هائی که ایشان در آن ها در اقلیت قرار داشتند رهبری را عملاً به آنان داد. هر چه به بخش ها و به کارخانه ها و سربازخانه ها نزدیک تر می شدی، رهبری بلشویک ها کامل تر

و محرزتر می شد. همه ی هسته های حزب بر نک پا جسته بودند. کارخانه های بزرگ به وسیله ی بلشویک ها شبکه ای برای کشیک و نگرهبانی درست کردند. در کمیته های حزب در بخش ها، نمایندگان کارخانه های کوچک به کشیک گمارده شدند. از پائین، یعنی از کارگاه ها، پیوندی شکل گرفته بود که از طریق بخش ها به کمیته ی مرکزی حزب منتهی می شد.

زیر فشار مستقیم بلشویک ها و سازمان های تخت رهبری آن ها، کمیته ی دفاع ضرورت تسلیح گروه های مجزای کارگران را برای دفاع از محلات کارگرنشین و کارگاه ها و کارخانه ها به رسمیت شناخت. توده ها هم همین مجوز را کم داشتند. بر طبق مندرجات مطبوعات کارگری، "صف های دراز مردم که برای پیوستن به گارد سرخ اشتیاق خاصی به خرج می دادند،" در بخش ها پدیدار شدند. تمرین برای هدف گیری و شناخت اسلحه آغاز شد. سربازهای باتجربه به عنوان مربی به کار گرفته شدند. تا روز بیست و نهم، دیگر تقریباً در همه ی بخش ها گارد کارگران تشکیل شده بود. گارد سرخ اعلام کرد که قادر است نیروی مرکب از چهل هزار تفنگدار وارد عمل کند. کارگران بی سلاح گروهان هائی برای حفر سنگر، استحکامات فلزی و حصاربندی با سیم خاردار تشکیل دادند. پالچینسکی، فرماندار کل جدید که جانشین ساوینکوف شده بود- کرنسکی هم دست خود را بیش از سه روز نتوانسته بود نگاه بدارد- ناچار شد در بیانیه ی ویژه ای اذعان کند که به محض ضروری شدن فعالیت حفاران در دفاع از پایتخت، "هزاران تن از کارگران... با زحمات بی نظیر و شخصی خود، ظرف چند ساعت کار عظیمی را به پایان رساندند که بدون کمک آنان یقیناً چندین روز به درازا می کشید."

اما این امر مانع از آن نشد که پالچینسکی، به پیروی از سرمشق ساوینکوف، روزنامه ی بلشویک ها را تعطیل کند، حال آن که این تنها روزنامه ای بود که کارگران آن را متعلق به خود می دانستند.

کارخانه ی عظیم پوتیلوف به کانون مقاومت در بخش پترهاف تبدیل شده بود. در این کارخانه، گروهان های رزمی به شتاب تشکیل می شدند؛ کار در کارخانه شب و روز ادامه داشت؛ مونتاژ توپ های جدید برای تشکیل لشگرهای توپ خانه ی کارگری لحظه ای قطع نمی شد. مینیچف کارگر می گوید: "در آن روزها، روزی شانزده ساعت کار می کردیم... در حدود صد توپ جدید سرهم می کردیم."

سازمان جدید التأسيس ویکژل، از همان بدو امر در میدان نبرد غسل تعمید داده شد. کارگران راه آهن دلیل خاصی برای وحشت از پیروزی کورنیلوف داشتند، چون کورنیلوف برقراری حکومت نظامی را بر خطوط راه آهن در برنامه ی خود گنجانده بود. در این مورد نیز رده های پائین به مراتب از رهبران خود پیشی جستند. کارگران راه آهن خطوط آهن را می شکستند و مسدود می کردند تا قشون کورنیلوف را از حرکت باز بدارند. تجربیات جنگ در این میان مفید واقع شدند. ضمناً برای منزوی ساختن کانون توطئه، یعنی موغیلیف، از هرگونه حرکتی به سو و از سوی ستاد فرمان دهی ممانعت شد. کارکنان پست و تلگراف تلگراف ها و فرمان های ستاد فرمان دهی را توقیف می کردند و اصل یا رونوشت آن ها را به کمیته می فرستادند. ژنرال ها در طول سال های جنگ امور مربوط به حمل و نقل و وسایل ارتباطی را عادتاً جزئی از مسائل فنی تلقی می کردند. اینک رفته رفته در می یافتند که این امور از زمره ی مسائل سیاسی اند.

اتحادیه های کارگری، که کمترین تمایلی به بی طرفی سیاسی نداشتند، برای اشغال مواضع نظامی منتظر دعوت مخصوص کسی نشدند. اتحادیه ی کارگران راه آهن اعضای خود را مسلح کرد و آنان را به بررسی خطوط آهن، خرابکاری در این خطوط، مراقبت از پل ها، و وظایف دیگر، اعزام داشت. کارگران از برکت شور و شوق و قاطعیت خود، جنبه های بوروکراتیک و میانه رو ویکژل را پشت سر گذاشتند. اتحادیه ی فلزکاران کارکنان کثیرالعهده ی دفتری خود را در اختیار کمیته ی دفاع گذاشت، و هم چنین مبلغ درستی پول برای هزینه های مختلف به این کمیته داد. اتحادیه ی رانندگان تسهیلات فنی و وسایل حمل و نقل در اختیار کمیته گذاشت. اتحادیه ی کارگران چاپ خانه ها ظرف چند ساعت ترتیب انتشار روزنامه های دوشنبه را فراهم آورد، تا مردم را از جریان حوادث مطلع نگاه دارد، و در عین حال برای نظارت بر مطبوعات مؤثرترین وسایل ممکن را به کار بست. ژنرال طاعی پا بر زمین کوفته و لشگریان بسیار از زمین برخیزانده بود. منتها اینان همه لشگریان دشمن بودند.

در تمام اطراف پتروگراد، در پادگان های مجاور، در ایستگاه های بزرگ راه آهن، و در ناوگان ها کار شب و روز بی وقفه ادامه داشت. آنان خود صفوف خویشتن را بازرسی می کردند، کارگران را مسلح می ساختند، واحدهای گشتی بر سر خطوط آهن اعزام می کردند، و با نقاط مجاور و با اسمولنی ارتباط برقرار می ساختند. وظیفه ی کمیته ی دفاع بیشتر عبارت از ثبت نام و هدایت کارگران بود تا ترغیب آنان به کار و نظارت بر این کار. عمل کارگران از نقشه های این کمیته همیشه جلوتر بود. امر دفاع در مقابل

شورش ژنرال ها به شکار دسته جمعی توطئه گران به دست خلق، تبدیل شده بود.

در هلزینگفورز کنگره ی عمومی همه ی سازمان های شورا اقدام به ایجاد یک کمیته ی انقلابی کرد، و قرار بر این شد که این کمیته کمیسرهای خود را به دفاتر فرماندار کل، فرمانده ی کل قوا، اداره ی ضدجاسوسی، و سایر دستگاه های مهم بفرستد.

از آن پس هیچ فرمانی بدون مهر کمیته ی انقلابی معتبر شناخته نمی شد. کلیه ی تلگراف ها و تلفن ها زیر نظر گرفته شدند. نمایندگان رسمی یک هنگ قزاق مستقر در هلزینگفورز، که بیشترشان از میان افسرها انتخاب شده بودند، سعی کردند خود را بی طرف اعلام کنند: آنان همه در نهان کورنیلوفیست بودند. در روز دوم، یک تن قزاق عادی در برابر کمیته ظاهر شد و اعلام کرد که تمام هنگ با کورنیلوف مخالف است. آن گاه نمایندگان قزاق برای نخستین بار در شورا پذیرفته شدند. در این مورد نیز، هم چنان که در موارد دیگر، ستیزه ی شدید طبقاتی افسرها را به سوی راست و سربازها را به سوی چپ سوق می داد.

شورای کرونشتات، که زخم های ماه ژوئنش کاملاً التیام یافته بود، طی تلگرافی اعلام کرد: "شورای کرونشتات یک پارچه آماده است تا با نخستین اشاره ی کمیته ی اجرایی به دفاع از انقلاب بشتابد." کرونشتاتی ها در آن روزها نمی دانستند که دفاع از انقلاب تا چه حد به معنای نجات خود آنان از نابودی است: در آن ایام آنان فقط حدس می زدند که ممکن است چنین باشد.

اندکی پس از روزهای ژونیه، حکومت موقت تصمیم گرفته بود که دژ کرونشتات را به عنوان لانه ی بلشویزم از همه ی نیروها خالی کند. این تصمیم، که با توافق کورنیلوف اتخاذ شده بود، رسماً ناشی از "انگیزه های استراتژیک" وانمود شد. ملوان ها چون بو برده بودند که نیت پلیدی در کار است، در برابر این تصمیم مقاومت کرده بودند. کرنسکی پس از آن که خود کورنیلوف را به خیانت متهم کرده بود، در این خصوص چنین نوشت: "داستان خیانت ستاد فرمان دهی چنان ریشه ی عمیقی در کرونشتات دوانده بود که هر کوششی به منظور انتقال توپ خانه ی کرونشتات به محلی دیگر، خشم شدید ساکنان آن جا را برمی انگیخت." حکومت وظیفه ی یافتن راه حلی برای قلع و قمع کرونشتات را به شخص کورنیلوف محول کرده بود. راهی که کورنیلوف یافت، چنین بود: بلافاصله پس از فتح پایتخت، کریموف می باید تپیی را هم راه با توپ خانه به اورانین بانوم بفرستد و با تهدید به بمباران کرونشتات از ساحل، از پادگان آن جا درخواست کند که ملوان ها دژ را خالی کنند و به خاک پتروگراد بیایند تا دسته جمعی به جوخه ی اعدام سپرده شوند. اما در همان حال که کریموف آماده می شد تا کار نجات حکومت را آغاز بکند، حکومت ناچار شد از کرونشتاتی ها بخواهد او را از دست کریموف نجات دهند.

کمیته ی اجرایی به وسیله ی تلفنگرام از کرونشتات و وایبورگ درخواست کرده بود که واحدهای متعددی به پتروگراد اعزام بدارند. در صبح روز بیست و نهم، ورود این واحدها به پتروگراد شروع شد. این ها بیشتر از نیروهای بلشویک تشکیل شده بودند. برای آن که درخواست کمیته ی اجرایی لازم الاجراء بشود، باید ابتدا به تأیید کمیته ی مرکزی بلشویک ها می رسید.

اندکی پیشتر، یعنی در نیمروز بیست و هشتم اوت، ملوان های کشتی اورورا به موجب فرمانی از جانب کرنسکی، که بیشتر به استغاثه ای فروتنانه می ماند تا به فرمان، وظیفه ی دفاع از کاخ زمستانی را برعهده گرفته بودند. عده ای از ملوان های همین کشتی به جرم شرکت در تظاهرات ماه ژوئیه هنوز در زندان کرسستی محبوس بودند. ملوان ها در ساعات مرخصی به زندان می رفتند تا با کرونشاتی های محبوس و با تروتسکی و راسکولنیکوف و دیگران ملاقات کنند. ملاقات کنندگان سوال می کردند: "آیا وقت بازداشت اعضای حکومت فرا نرسیده است؟" و پاسخ می شنیدند: "خیر، هنوز خیر. اول تفنگتان را از روی دوش کرنسکی به سوی کورنیلوف شلیک کنید، تا بعداً حساب کرنسکی را برسیم." در ماه های ژوئن و ژوئیه همین ملوان ها علاقه ی چندانی به استراتژی های انقلابی از خود نشان نمی دادند، اما ظرف فقط دو ماه نکات بسیار آموخته بودند. آنان مسأله ی بازداشت اعضای حکومت را صرفاً برای آزودن خویشتن و پالایش وجدان هایشان مطرح کردند. آنان خود رفته رفته توالی بی امان وقایع را درک می کردند. در نیمه ی اول ژوئیه، شکست خورده و محکوم و در مظان اتهام؛ در اواخر ماه اوت، مدافعان امین کاخ زمستانی در برابر کورنیلوفیست ها؛ در پایان ماه اکتبر، همین ملوان ها با توپ های اورورا به کاخ زمستانی شلیک می کنند.

اما هر چند ملوان ها حاضر بودند تصفیه حساب نهانی خود را با رژیم فوریه مدتی به تعویق بیندازند، میل نداشتند حتی یک روز بی جهت افسرهای کورنیلوفیست را بالای سر خود تحمل کنند. فرماندهانی که پس از روزهای ژوئیه به وسیله ی حکومت بر آن ها تحمیل شده بودند، تقریباً یک پارچه در کنار توطئه گران جا داشتند. از این رو شورای کرونشئات فرمانده ی حکومتی

دژ را فوراً برکنار کرد و به انتخاب خود فرماندهی دیگری به کار گمارد. سازش کاران دیگر درباره‌ی تجزیه طلبی جمهوری کرونشئات فریاد نمی زدند. با این حال، در برخی از موارد غائله با عزل مقامات حکومت از مناصبشان فیصله نمی یافت، گاهی اوقات کار به برخوردهای خونین می کشید.

سوخانوف می گوید: "در وایبورگ سربازها و ملوان های خشمگین و وحشت زده ژنرال ها و افسرها را به قصد کشت کتک می زدند." خیر، این سربازها و ملوان ها خشمگین نبودند، و در این مورد خاص از وحشت هم نمی توان سخن گفت. در صبح روز بیست و نهم، سنترفولوت (کمیته‌ی مرکزی ناوگان) تلگرافی برای ابلاغ به پادگان به ژنرال اورانوفسکی فرماندهی وایبورگ، مخابره کرد که در آن تلگراف از شورش در ستاد سخن رفته بود. اورانوفسکی یک روز تمام تلگراف را نزد خود نگاه داشت و چون شرح ماقوع را از او جویا شدند، پاسخ داد که هیچ گونه خبری به دست او نرسیده است. اما ملوان ها به کاوش پرداختند و تلگراف مزبور را پیدا کردند. حال که جناب ژنرال به دام افتاده بود خود را از هواداران کورنیلوف اعلام کرد. ملوان ها هم اورانوفسکی و هم دو افسر دیگر را، که خود را متعلق به همان دارودسته معرفی کرده بودند، تیرباران کردند. در یک مورد دیگر ملوان ها از افسرهای ناوگان بالتیک درخواست کردند که وفاداری خود را نسبت به انقلاب کتباً اعلام کنند، و چون چهار تن از افسرهای کشتی پتروپاولوفسک از امضای سوگندنامه امتناع ورزیدند و خود را کورنیلوفیست خواندند، فوراً به موجب تصمیم جمعی ملوان ها تیرباران شدند.

برفراز سر ملوان ها و سربازها خطر مهلکی سایه افکنده بود؛ نه فقط پتروگراد و کرونشات که همه ی پادگان های کشور در معرض تصفیه ای خونین قرار گرفته بودند. سربازها و ملوان ها از رفتار و لحن و نگاه های افسرهایشان، که ناگهان جسارت خاصی یافته بودند، می توانستند به روشنی پیش بینی کنند که در صورت پیروزی ستاد فرمان دهی چه سرنوشتی در انتظارشان خواهد بود. در مناطقی که فضایشان به ویژه داغ شده بود، سربازها و ملوان ها شتاب زده جاده های دشمن را مسدود کردند، و با تصفیه ای که خود در میان صفوف خویشتن به عمل آوردند، بر تصفیه ای که افسرها در نظر داشتند پیش دستی کردند. چنان که همگان دانند، جنگ داخلی قوانینی خاص خود دارد، و این قوانین هرگز با قوانین رفتارهای انسان دوستانه یکسان نبوده اند.

چیزه فوراً طی تلگرافی به وایبورگ و هلزینگفورز قانون خشن سربازها و ملوان ها را به عنوان "ضربه ی مهلکی بر پیکر انقلاب" محکوم کرد. کرنسکی هم به سهم خود به هلزینگفورز تلگراف زد: "من خواستار قطع فوری این گونه اعمال خشونت آمیز و نفرت انگیز هستم." اگر در مسئولیت سیاسی این قوانین خشونت آمیز را جویا شویم- و ضمناً فراموش نکنیم که انقلاب به طور کلی همانا افتادن قانون به دست مردم است- در این مورد خاص مسئولیت تماماً متوجه حکومت و سازش کاران است که به وقت خطر از توده های انقلابی استمداد می طلبیدند تا بعداً بار دیگر آن توده ها را به دست افسرهای ضدانقلاب بسپارند.

کرنسکی مثل دوره ی کنفرانس دولتی در مسکو، یعنی روزهایی که خطر شورش دم به دم تهدیدش می کرد، اینک نیز پس از قطع رابطه با ستاد

فرمان دهی، به بلشویک ها رو آورد و از آن ها درخواست کرد که "با استفاده از نفوذی که بر سرپازها دارند، آنان را به دفاع از انقلاب بفرستند." با این حال، کرنسکی در عین استمداد از ملوان های بلشویک، رفقای آنان، یعنی زندانیان ماه ژوئیه را آزاد نکرد. سوخانوف در این خصوص می نویسد: "نجوای آلکسیف با کرنسکی، آن هم در حالی که تروتسکی در زندان به سر می برد، واقعاً غیرقابل تحمل بود." به آسانی می توان تصور کرد که زندان های پُرازدحام را چه هیجانی فرا گرفته بود. ناوبان راسکولنیکوف روایت می کند: "خونمان از فرط خشم به جوش آمده بود، خشم از دست حکومت موقت که در چنان روزهای پُرخطری... می گذاشت تا انقلابیونی چون تروتسکی در کرسی بگنجد... یک بار هنگامی که جمعی از ما زندانیان در حین پیاده روی روزانه بر گرد هم حلقه زده بودیم، تروتسکی گفت: 'چه بزدل هائی، عجب بزدل هائی هستند. باید فوراً اعلام می کردند کورنیلوف خاطی است، تا هر سربازی که سر به انقلاب سپرده است احساس کند که حق داشته کار او را بسازد.'"

ورود نیروهای کورنیلوف به پتروگراد یقیناً پیش از هر چیز نابودی بلشویک های بازداشت شده را به دنبال می داشت. کریموف در فرمان خود به ژنرال باگراتیون، که قرار بود در رأس همه ی نیروها به پایتخت وارد شود، این دستور ویژه را هم از یاد نبرده بود: "از زندان ها و بازداشت خانه ها به دقت مراقبت کنید، و توقیف شدگان را به هیچ عنوان آزاد نسازید." این برنامه ی هماهنگ شده را میلی یوکوف از همان روزهای آوریل طرح ریزی کرده بود: "به هیچ عنوان آزادشان نسازید." در آن روزها حتی یک جلسه در پتروگراد تشکیل نمی شد که با صدور قطع نامه آزادی زندانیان ژوئیه را

خواستار نشود. هیئت های نمایندگی متصل به کمیته ی اجرایی می آمدند، و کمیته ی اجرایی به نوبه ی خود رهبرانش را برای مذاکره به کاخ زمستانی می فرستاد. به عبث! سرسختی کرنسکی در مورد این مسأله ی خاص بیشتر از آن جهت جالب توجه است که او در خلال یک روز و نیم و یا دو روز اول، موقعیت حکومت را تباه می دانست، و از این رو خود را محکوم به ایفای نقش زندان بان کهنه کاری کرده بود که بلشویک ها را در بند نگاه می داشت تا ژنرال ها بتوانند آنان را دار بزنند.

جای شگفتی نیست که توده هانی که تحت رهبری بلشویک ها با کورنیلوف می جنگیدند، حتی یک لحظه به کرنسکی اعتماد نکردند. در نظر آنان مسأله بر سر دفاع از انقلاب بود نه دفاع از حکومت. هم به این دلیل قاطع تر و پاک بازتر می جنگیدند، مقاومت در برابر طاغیان از همان بستر جاده ها، از زیر سنگ ها، و از درون هوا رشد و نمو یافت. هنگامی که کریموف به ایستگاه راه آهن لوگا رسید، کارگران راه آهن از به راه انداختن قطارهای حامل نیروها سرسختانه تن زدند و بهانه آوردند که لوکوموتیو کم دارند. واحدهای قزاق هم بلافاصله خود را در محاصره ی بیست هزار سرباز مسلحی یافتند که از پادگان لوگا بیرون آمده بودند. در این میان هیچ گونه برخورد نظامی رخ نداد، اما چیزی به مراتب خطرناک تر اتفاق افتاد: اختلاط، تبادل نظر، و تأثیر و تأثر. شورای لوگا فرصت یافته بود بیانیه ی حکومت را دایره به دایره عزل کورنیلوف به چاپ برساند، و حال این سند در سطحی وسیع مابین نیروهای مهاجم توزیع می شد. افسرها به دست و پا افتادند تا قزاق ها را نسبت به تهییج گران انقلابی بی باور کنند، اما ضرورت همین تلاش نشانه ی بدشگونی برای آنان به شمار می رفت.

کریموف به محض دریافت فرمان کورنیلوف دانه بر ادامه ی پیشروی، با برق سرنیزه به تهدید پرداخت که لوکوموتیوها باید ظرف نیم ساعت حاضر شوند. این تهدید ظاهراً موثر واقع شد: لوکوموتیوها پس از تأخیری چند آماده شدند؛ اما حتی بعد از آن هم حرکت قطارها میسر نشد، چون خط آهن آسیب دیده و چنان از کثرت واگون ها مسدود شده بود که بازکردنش دست کم بیست و چهار ساعت طول می کشید. کریموف برای رهائی از شر تبلیغات روحیه خراب کن، در غروب روز بیست و هشتم نیروهایش را به چند ورستی لوگا انتقال داد. اما سروکله ی تهییج گران فوراً در روستاها هم پیدا شد. این ها همه سرباز و کارگر و راه آهن چی بودند. از دست آنان گریزگاهی وجود نداشت. آن ها به همه جا می رفتند. قزاق ها حتی شروع به تشکیل جلسه کردند. بدین سان کریموف در زیر گردباد تبلیغات و در حالی که به ناتوانی خود نفرین می فرستاد، به عبث در انتظار باگراتیون نشست. کارگران راه آهن واحدهای لشگر وحوش را متوقف ساخته بودند، و این لشگر هم ظرف چند ساعت بعد در معرض حملات اخلاقی سهمگینی قرار گرفت.

دموکراسی سازش کاران با وجود سست عنصری و حتی بزدلی خود، به محض اتکاء مجدد بر نیروهای توده ای برای مبارزه علیه کورنیلوف، امکانات لایزالی را برای عمل، در برابر خود گشود. سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها خود را موظف نمی دیدند که با ستیزه ی علنی بر نیروهای کورنیلوف غلبه کنند، بلکه می کوشیدند این نیروها را به سوی خود بکشانند. حق با آنان بود. لازم به توضیح نیست که از این بابت بلشویک ها اعتراضی به "سازش کاری" نداشتند. برعکس، این همان شیوه ی بنیادی خودشان بود. بلشویک ها فقط اصرار می کردند که در پشت تهییج گرها و پارلمانی ها،

کارگراها و سربازها باید مسلحانه در حال آماده باش باشند. برای این گونه تأثیرگذاری های اخلاقی بر هنگ های کورنیلوف، ناگهان وسایل و راه های نامحدودی کشف شد. مثلاً هیئت مسلمانی به ملاقات لشکر وحوش فرستاده شد که در میانش شخصیت های بزرگ محلی هم دیده می شدند، از جمله نواده ی شامیل، جنگجوی نامدار، که در برابر تزاریزم شجاعانه از قفقاز دفاع کرده بود. این شخصیت ها بلافاصله نام خود را آواز دادند، و آن گاه کوه نشینان اجازه ی بازداشت فرستادگان را به افسرهای خود ندادند: چنین کاری تخلف از رسوم کهن مهمان نوازی محسوب می شد. سپس باب مذاکرات باز شد و طولی نکشید که مقدمات ختم غانله فراهم آمد. فرماندهان زیردست کورنیلوف برای توجیه لشگرکشی خود دائماً ادعا کرده بودند که ایادی آلمان در پتروگراد سر به شورش برداشته اند. فرستادگانی که مستقیماً از پاتیخت می آمدند، نه تنها چنین شورشی را تکذیب می کردند، بلکه با ارائه اسنادی که در دست داشتند ثابت می کردند که کریموف یاغی است و بر علیه حکومت قشون کشی کرده است. افسرهای کورنیلوف چه جوابی داشتند بدهند؟

سربازها روی واگون ستاد لشکر وحوش پرچم سرخی چسباندند که رویش نوشته شده بود: "زمین و آزادی." رئیس ستاد به سربازها دستور داد که آن پرچم را بردارند، و مؤدبانه توضیح داد که: "فقط برای آن که با علائم راه آهن اشتباه نشود." سربازهای ستاد از این توضیح بزدلانه اقتناع نشدند، و جناب سرهنگ را بازداشت کردند. آیا کسانی که در ستاد فرمان دهی می گفتند برای کوه نشینان قفقاز فرق نمی کند سرچه کس را ببرند، اشتباه نمی کردند؟ صبح روز بعد، سرهنگی از جانب کورنیلوف به مقرر فرمان دهی کریموف آمد و این فرمان را تحویل داد: سپاهیان خود را متمرکز کنید، به سرعت به

سمت پتروگراد پیش بنازید، و آن شهر را "ناغافل" اشغال کنید. بدیهی بود که ساکنان ستاد فرمان دهی هنوز می کوشیدند چشم های خود را بر واقعیات ببندند. کریموف پاسخ داد که واحدهای مختلف سپاه روی خطوط مختلف آهن پراکنده شده و در برخی از نقاط شروع به پیاده شدن از قطارها کرده اند؛ که فقط هشت گروه قزاق در اختیار دارد؛ که خطوط آهن آسیب دیده و شلوغ و مسدود شده اند؛ که از آن نقطه به بعد فقط با پای پیاده می توان به پیشروی ادامه داد؛ و سرانجام، حال که سربازها و کارگرها تفنگ به دست در پایتخت و حومه اش مستقر شده اند، به هیچ عنوان نمی توان از اشغال "ناغافل" پتروگراد سخن گفت. عامل پیچیدگی بیشتر مسأله آن که: امکان نداشت بتوان عملیات را حتی برای نیروهای خود کورنیلوف "ناغافل" نگاه داشت. این نیروها چون بو برده بودند که چیز مشنومی در کار است، خواستار روشن شدن مطلب شده بودند. آن گاه لازم شده بود که کشمکش کورنیلوف با کرنسکی به اطلاع آنان برسد. و بدین سان، فرماندهان ناخواسته تشکیل جلسه ی سربازان را رسماً در دستور روز گذاشته بودند.

در فرمانی که کریموف درست در آن لحظات صادر کرد، آمده بود: "امروز عصر از ستاد فرمانده ی کل قوا و از پتروگراد اطلاعاتی به دست من رسید دائر بر این که در پتروگراد شورش شده است..." این فریب به منظور توجیه قشون کشی علنی بر علیه حکومت، طرح ریزی شده بود. در فرمانی که شخص کورنیلوف در روز بیست و نهم اوت صادر کرده بود، چنین می خواندی: "اداره ی ضدجاسوسی از هلند گزارش داده است: (الف) ظرف چند روز آینده هجوم به سراسر جبهه آغاز خواهد شد؛ غرض از این تهاجم قلع و قمع و تارومار ارتش نابه سامان ماست؛ (ب) در فنلاند تدارک یک قیام دیده

شده است؛ (ج) زیر پل های رودخانه های دنیپر و ولگا احتمال یک رشته انفجار می رود؛ (د) بلشویک ها برای شورش در پتروگراد به سازمان دهی پرداخته اند. " این همان "اطلاعاتی" بود که ساوینکوف قبلاً در روز بیست و سوم به آن اشاره کرده بود. هلند در این جا صرفاً به منظور منحرف کردن اذهان ذکر شده بود. بنا بر همه ی شواهد موجود، این سند به وسیله یا با مشارکت هیئت نظامی فرانسه جعل شده بود.

کرنسکی در همان روز به کریموف تلگراف زد: "در پتروگراد آرامش کامل برقرار است. احتمال هیچ گونه تظاهراتی نمی رود. به سپاه شما احتیاج نیست." قرار بر این بود که تظاهرات از طریق اعلام حکومت نظامی به وسیله ی خود کرنسکی برانگیخته شوند. و چون لازم شده بود که این عمل تحریک آمیز حکومت به تعویق بیفتد، کرنسکی که کاملاً حق داشت نتیجه بگیرد که "احتمال هیچ گونه تظاهراتی نمی رود."

کریموف چون راه گریزی نمی دید، به نحو ناهنجاری کوشید تا با هشت گروه قزاق خود به پتروگراد حمله کند. او این کار را صرفاً برای آسودگی وجدان خویش انجام داد، و بدیهی است که کوشش او به جانی نرسید. کریموف به محص برخورد با نیرونی که در چند ورستی لوگا به گشت مشغول بود، بدون آن که حتی اقدام به نبرد بکند عقب گرد کرد. کراسنوف، فرمانده ی سپاه سوم سواره نظام؛ در خصوص این یگانه "عملیات" تماماً موهوم بعداً چنین نوشت: "ما باید با نیروی هشتاد و شش گروه سواره نظام و قزاق به پتروگراد ضربه می زدیم، اما در عوض با یک تیپ و هشت گروه ضعیف ضربه زدیم. تازه نیمی از این واحدها افسر هم نداشتند. ما به جای آن که با مشت ضربه را وارد کنیم، با انگشت کوچکمان واردش کردیم. در نتیجه

انگشتمان به درد آمد، و ضربه خوردگان ضربه را حتی حس نکردند. " حقیقت آن است که حتی با انگشت هم ضربه ای فرود نیامد. و هیچ جای هیچ کس هم درد نگرفت.

کارگران راه آهن در آن روزها وظیفه ی خود را به نحو احسن انجام دادند. قطارها به نحو مرموزی به بی راهه گشانده می شدند. هنگ ها از لشگرهای عوضی سر در می آوردند، توپ خانه ها به بن بست می رسیدند، ارتباط ستادها با یکان هایشان قطع می شد. همه ی ایستگاه های بزرگ هم برای خود شورا داشتند و هم کمیته های کارگری و نظامی. تلگرافچی ها آنان را از همه ی رویدادها و نقل و انتقال ها و تغییرات مطلع نگاه می داشتند. تلگرافچی ها ضمناً فرمان های کورنیلوف را ضبط می کردند. هرگاه خبری حاکی از وضع نامساعد کورنیلوفیست ها از راه می رسید، فوراً تکثیر و توزیع می شد، به دیوارها چسبانده می شد و دهان به دهان نقل می شد. تراش کارها و سوزن بان ها و سوخت رسان ها همه تهییج گر شده بودند. پیشروی، و یا بدتر از آن، سکون نیروهای کورنیلوف در چنین فضائی صورت گرفت. فرماندهان ستاد چون به سرعت وخامت اوضاع را حس کرده بودند، عجله ای برای پیشروی به خرج نمی دادند، و با حالت انفعالی خود ضدتوطئه گران شبکه ی حمل و نقل را تشویق می کردند. قسمت های مختلفی از قشون کریموف بدین طریق در ایستگاه ها، توقف گاه ها، و انشعاب های هشت خط آهن مختلف پراکنده شدند. اگر سرنوشت واحدهای کورنیلوف را روی نقشه دنبال کنید، تصور خواهید کرد که توطئه گران روی خطوط آهن به قایم باشک سرگرم شده بودند.

ژنرال کراسنوف در یادداشت هانی که در شامگاه سی ام اوت به روی کاغذ آورده است می نویسد: "تقریباً در همه جا تصویر واحدی دیدیم. روی خطوط آهن و یا در واگن ها و یا بر زین های اسب های سیاه و کهرشان، که گاه به گاه گردن می چرخاندند و به مرکوب های خود خیره می شدند، جنگجویان را ایستاده و یا نشسته می دیدی، و در میانشان فرد پُرتحرکی را که پالتوی بلند سربازی بر تن داشت. "طولی نکشید که نام این "فرد پُرتحرک" به فوج پُرتحرک تبدیل شد. از سوی پتروگراد هم چنان فرستادگان بی شماری از راه می رسیدند که همه از هنگ هانی می آمدند که به مقابله ی کورنیلوفیست ها اعزام شده بودند. آنان می خواستند پیش از نبرد ابتدا حرف بزنند. نیروهای انقلابی امید واثق داشتند که غائله را می توان بی جنگ و ستیز فیصله داد. امید آنان بر باد نرفت: قزاق ها با کمال میل به پیشباز آنان می آمدند. گروه مخابرات سپاه لوکوموتیوها را می گرفت و فرستادگان پتروگراد را به نقاط مختلف خطوط آهن اعزام می کرد. آن گاه چند و چون اوضاع برای همه ی واحدها توضیح داده می شد. جلسات و تجمعات متصل ادامه داشتند و در آن ها فریاد بر می آمد: "فریبمان داده اند!"

کراسنوف می گوید: "نه فقط سرلشگرها، بلکه سرهنگ ها هم نمی دانستند گروه ها و گروهان هایشان دقیقاً در کجا هستند. فقدان خواروبار و علوفه طبیعتاً به تشویش و عصبیت همگان دامن می زد. افراد چون می دیدند که آشفتگی بی معنایی از همه سو احاطه شان کرده است، شروع به بازداشت مافوق ها و افسرهای خود کردند." در این میان، هیئت نمایندگی شورا از ستاد خود ساخته ی خویش گزارش داد: "مرافقت با سرعت تمام رو به گسترش است... ما اطمینان کامل داریم که منازعه را می توان تمام شده تلقی کرد.

هیئت های نمایندگی از چهار طرف به این سو روانند... " کمیته ها در هدایت واحدها جای افسرها را گرفتند. طولی نکشید که شورای نمایندگان سپاه تشکیل شد، و از میان اعضایش چهل تن به نزد حکومت موقت اعزام شدند. قزاق ها هم به بانگ بلند اعلام کردند که برای بازداشت کریموف و سایر افسران فقط منتظر دستور پتروگراد هستند.

استانکوویچ از مشاهدات خود در روز سی ام ژوئن، یعنی هنگامی که هم راه با ویتینسکی به سمت پسکوف سفر می کرد، تصویر روشنی ترسیم کرده است. او می گوید که در پتروگراد گمان می کردند که تزارسکو به اشغال کورنیلوفیست ها درآمده است؛ اما در آن جا احدی دیده نمی شد. "در گاتچینا، هیچ کس... در راه لوگا، باز هم هیچ کس. در شهر لوگا، صلح و آرامش... به روستائی رسیدیم که قرار بود ستاد سپاه در آن مستقر شده باشد... خالی بود... آن گاه دریافتیم که سحرگاه همان روز قزاق ها مواضع خود را ترک کرده و پشت به پتروگراد حرکت کرده بودند." شورش به پس غلتیده، تکه پاره شده، و به کام زمین فرو رفته بود.

اما ساکنان کاخ زمستانی هنوز از دشمن وحشت داشتند. کرنسکی سعی کرد با فرماندهان یاغی وارد مذاکره شود. در نظر او این راه از ابتکارهای "آنارشویستی" رده های پائین مطمئن تر می نمود. او چند نفر را از طرف خود به نزد کریموف فرستاد، و ضمن تضمین ایمنی جناب ژنرال به التزام شرافت خویشان، "به نام نجات روسیه" او را به پتروگراد دعوت کرد. بدیهی است جناب ژنرال هم، که از همه سو تحت فشار قرار گرفته و قافیه را به کلی باخته بود، شتاب زده این دعوت را پذیرفت. اما هیئت نمایندگی قزاق ها هم به دنبال او روان شد.

جبهه ها از ستاد فرمان دهی حمایت نمی کردند. فقط جبهه ی جنوب غرب کوششی در این راه نشان داد. ستاد دنیکین شروط احتیاط را به موقع به جا آورده بود. گاردهای غیرقابل اعتماد ستاد را برداشته و به جایشان قزاق گذاشته بودند. در شامگاه بیست و هفتم اوت، همه ی چاپ خانه ها اشغال شده بودند. ستاد می کوشید خود را کاملاً مسلط بر اوضاع وانمود کند، و حتی استفاده از دستگاه تلگراف را برای کمیته ی جبهه قدغن کرده بود. اما این توهمات چند ساعتی بیش دوام نیاوردند. رفته رفته فرستادگان واحدهای مختلف یکی پس از دیگری به کمیته آمدند تا حمایت خود را از کمیته اعلام کنند. زره پوش و مسلسل و توپ های صحرائی هم در دست فرستادگان دیده می شد. کمیته ی جبهه فوراً کار نظارت بر فعالیت های ستاد را آغاز کرد، و فقط سررشته ی عملیات ضد دشمن را در دست ستاد باقی گذاشت. در ساعت سه روز بیست و هشتم، قدرت در جبهه ی جنوب غرب تماماً به دست کمیته ها افتاده بود. دنیکین به گریه افتاده بود: "آینده ی کشور هرگز این چنین تاریک، و ناتوانی ما هرگز این چنین وخیم و خفت بار به نظر نرسیده بود."

در جبهه های دیگر ماجرا به نحوی بسیار ساده تر فیصله یافت: فقط کافی بود که فرماندهان کل به اطراف چشم بگردانند تا سیل احساسات دوستانه را به سوی کمیسرهای حکومت موقت ببینند. در صبح روز بیست و نهم، ژنرال شرباچف از جبهه ی روماتی، والویف از جبهه ی غرب، و پرزوالسکی از جبهه ی قفقاز، مراتب وفاداری خود را به وسیله ی تلگراف به کاخ زمستانی ابلاغ کردند. در جبهه ی شمال، که فرمانده ی کلش، یعنی کلمبوفسکی، از کورنیلوفیست های علنی محسوب می شد، استانکویچ شخصی را به نام ساویتسکی به معاونت کلمبوفسکی منصوب کرد. استانکویچ می نویسد:

"ساویتسکی، که تا آن موقع کمتر کسی او را می شناخت و به محض بروز معارضه به وسیله ی تلگراف به کار گمارده شده بود، می توانست با اطمینان تمام برای هر یک از گروه های نظامی- از سربازهای پیاده نظام گرفته تا قزاق ها و گماشته ها و حتی دانشجویان دانشکده ی افسری- فرمان صادر کند، و حتی اگر آن فرمان به بازداشت فرمانده ی کل مربوط می شد، بلافاصله به اجرا درمی آمد." در مرحله ی بعد، کلمبوفسکی به آسانی از کار برکنار شد و جای خود را به ژنرال بونچ- بروویچ داد. بونچ بروویچ بعداً به وساطت برادر بلشویکش جزو نخستین اشخاص به خدمت حکومت بلشویک ها درآمد.

کالدین، سردار قزاق های دن، که ستون جنوبی حزب نظامیان به شمار می رفت، اندکی خوش اقبال تر از دیگران از آب درآمد. در پتروگراد شایع بود که کالدین به بسیج ارتش قزاق پرداخته است، و نیز می گفتند که چند واحد از جبهه هم می روند تا در کرانه ی دن به او ببینوند. اما در آن روزها سردار کالدین، بنا به گفته ی شرح حال نویسش: "دور از خطوط راه آهن، از روستا به روستا می رفت... و در صلح و مسالمت تمام با روستائیان به گفت و گو می نشست." به واقع نیز کالدین بیش از آن چه در محافل انقلابی تصور می شد، احتیاط به خرج داد. او لحظه ی شورش علنی را، که تاریخش از پیش بر او معلوم شده بود، به بازدید "صلح آمیز" روستاها اختصاص داد تا در روزهای بحرانی از دسترس تلگراف و سایر وسایل ارتباطی دور بماند و در عین حال حالت روحی قزاق ها را بسنجد. در روز بیست و هفتم، کالدین به بوگایفسکی، معاون خود تلگراف زد: "لازم است که با تمام امکانات و نیروها از کورنیلوف حمایت کنیم." اما گفت و گوهای او با روستائیان ثابت می کند که

در حقیقت امر در آن روزها نه امکانی در بساطش موجود بود و نه نیرویی: آن گندم کارهای قزاق حتی تصور دفاع از کورنیلوف را به ذهن خود راه نمی دادند. به محض محرز شدن شکست شورش، "مجمع نظامی" * ناحیه ی دن تصمیم گرفت که "تا معلوم شدن تناسب واقعی نیروها،" از ابراز عقیده احتراز کند. سرکردگان قزاق های دن در سایه ی این گونه مانورها توانستند به موقع به حاشیه بجهند.

در پتروگراد، در مسکو، در کرانه ی دن، در جبهه، در مسیر واحدهای مهاجم، این جا و آن جا و همه جا، کورنیلوف دوست و هم دل و هوادار داشت. اگر بر اساس تلگراف ها و خوشامدها و مقالات روزنامه ها قضاوت می کردی، تعداد هواداران کورنیلوف سر به آسمان می زد. اما شگفتا که چون وقت آفتابی شدن فرا رسید، همه ی این هواداران ناپدید شدند. در بسیاری از موارد، علت در جبن شخصی افراد ریشه نداشت. در میان افسرهای کورنیلوف مردان شجاع کم نبودند. اما شجاعت آنان محملی برای عمل پیدا نکرد. به مجرد آن که توده ها به جنب و جوش افتادند، دست افراد از ریسمان وقایع کوتاه شد. از آن پس نه فقط کارخانه دارها و بانک دارها و اساتید و مهندس های متنفذ، بلکه دانشجویان و حتی افسرهای رزمنده هم خود را مطرود و تک افتاده و منزوی احساس کردند. تو گویی از فراز بام به سیر حوادث می نگریستند. آنان نیز هم راه با ژنرال دنیکن چاره ای نداشتند جز آن که بر ناتوانی وخیم و خفت بار خود نفرین فرستند.

در روز سی ام اوت، کمیته ی اجرائی به همه ی شوراها مژده داد که: "نیروهای کورنیلوف روحیه ی خود را کاملاً باخته اند." در این میان فعلاً

* - نامی که قزاق ها به مجلس انتخابی خود اطلاق می کردند.

از یاد برده بودند که کورنیلوف میهن پرست ترین، جنگجوترین، و ضدبشویک ترین واحدها را برای مقصود خود برگزیده بود. انحطاط روحیه ی سربازها از آن جا نشئت می گرفت که سربازها یک سره از افسرها سلب اعتماد کرده بودند، چون دریافته بودند که افسرها دشمن آنان هستند. تلاش برای انقلاب بر علیه کورنیلوف نشان می داد که انحطاط روحیه ی ارتش عمیق تر شده است. این دقیقاً همان جرمی بود که بشویک ها را به آن متهم می کردند.

ژنرال ها سرانجام فرصت یافته بودند که قوه ی مقاومت انقلابی را، که سخت شکننده و عاجز به نظرشان رسیده و به زعم آنان فقط بر حسب تصادف بر رژیم پیشین پیروز شده بود، اندازه بگیرند. از همان روزهای فوریه به بعد، هرگاه فرصتی دست می داد، نظامیان لاف توخالی خود را تکرار می کردند: "یک واحد قوی به من بدهید تا به آن ها نشان دهم دنیا دست کیست." تجارب ژنرال خابالوف و ژنرال ایوانوف در اواخر ماه فوریه هیچ درسی به این سلحشوران زبان دراز نیاموخته بود. استراتژیست های غیرنظامی هم اغلب همین نغمه را ساز می کردند. شیدلوفسکی اکتبريست مدعی شده بود که اگر در ماه فوریه "یک واحد نظامی، آن هم نه چندان بزرگ بلکه فقط منسجم، منضبط و رزمنده" در پایتخت وجود می داشت، "انقلاب فوریه ظرف چند روز سرکوب می شد. بوبلیکوف، از اربابان بدنام راه آهن، نوشته بود: "یک لشکر منضبط از جبهه برای داغان کردن قیام کافی می بود. چند تن از افسرهائی که در جریان حوادث شرکت داشتند، به دنیکن اطمینان داده بودند که: "یک گردان مستحکم به رهبری فرمان دهی که بداند به دنبال چیست، می تواند اوضاع را از این رو به آن رو کند." در ایامی که گوچکوف وزارت

جنگ را برعهده داشت، ژنرال کریموف از جبهه به نزد او آمده و پیشنهاد کرده بود که "پتروگراد را با یک لشکر تروتمیز کند. البته پس از شستن اندکی خون." این برنامه صرفاً به علت "مخالفت گوجکوف" به اجرا در نیامد. و سرانجام ساوینکوف که به خاطر مرکزیت فرمان دهی در آینده، "بیست و هفتم" اوت خاص خودش را تدارک می دید، ادعا کرده بود که برای خاکستر کردن بلشویک ها فقط دو هنگ کاملاً کفایت می کند. حال دست سرنوشت به همه ی این آقایان فرصت داده بود که به وسیله ی ژنرال "شادمان و انباشته از لذت حیات"، صحت و سقم محاسبات قهرمانانه ی خود را تعیین کنند. کریموف بی آن که ضربه ای وارد کرده باشد، سرافکننده و شرم زده و حقیر به کاخ زمستانی رفت. کرنسکی هم فرصت را مغتنم شمرد و صحنه ی رقت باری با او بازی کرد. صحنه ای که تأثیر اصلی اش از پیش تضمین شده بود. کریموف از نزد نخست وزیر یک راست به وزارت جنگ رفت و در آن جا با تپانچه به زندگی خود خاتمه داد. چنین بود آخر و عاقبت کوشش او برای سرکوب انقلاب "پس از شستن اندکی خون."

ساکنان کاخ زمستانی آسان تر نفس می کشیدند، چون به این نتیجه رسیده بودند که آن قضیه ی دشوار به نحوی مطلوب فیصله یافته است. از این رو تصمیم گرفتند که هر چه زودتر به سراغ دستور روز باز گردند یعنی کسب و کار موقوفشان را از سر بگیرند. کرنسکی خود را به فرمان دهی کل قوا منصوب کرد. او برای حفظ پیوندهای سیاسی خود با ژنرال های قدیمی، مقامی از این بهتر پیدا نمی کرد. آکسیف را هم به ریاست ستاد برگزید، حال آن که همین دو روز پیش کم مانده بود آکسیف بر مسند نخست وزیر فرود بیاید. جناب ژنرال، پس از مدتی تردید و مشورت با دوستان، سرانجام با احم و

تخمی تحقیرآمیز این انتصاب را پذیرفت. البته فقط، چنان که خود به اطرافیانش توضیح داد، به قصد حل و فصل مسالمت آمیز معارضه. بدین ترتیب، رئیس پیشین ستاد بزرگ ارتشستاران نیکلا رومانوف، بار دیگر در زمان کرنسکی به مقام سابق خود دست یافت. عجب تصادف شگفت انگیزی! کرنسکی بعداً کوشید تا این انتصاب میمون را چنین توجیه کند: "فقط آلکسیف، در سایه ی پیوندهای نزدیکش با ستاد فرمان دهی و نفوذ عظیمش در محافل عالی نظامی، می توانست امر فرمان دهی را از دست های کورنیلوف با مسالمت به دست های تازه انتقال دهد." حقیقت درست برعکس بود. اگر برای توطئه گران کمترین امکان مقاومت باقی مانده بود، انتصاب آلکسیف، که خود در زمره ی توطئه گران قرار داشت، فقط می توانست ژنرال های یاغی را به مقاومت تشویق کند. در حقیقت امر، کرنسکی آلکسیف را پس از شکست شورش درست به همان دلیل برکشید که ساوینکوف را در ابتدای شورش برکشیده بود: لازم بود که به هر قیمتی شده، پلی به سوی راست باز بماند. فرمانده ی کل جدید احیای رفاقت خود را با ژنرال ها اینک به ویژه ضروری می دانست. پس از هر اغتشاش لازم است که نظمی بی خلل برقرار شود، و از این رو به قدرتی دو چندان مستحکم نیاز است.

در ستاد فرمان دهی دیگر از آن خوش بینی فراگیر دو روز پیش اثری باقی نمانده بود. توطئه گران راهی برای عقب نشینی می جستند. در تلگرافی خطاب به کرنسکی اعلام شده بود که کورنیلوف "نظر به موقعیت استراتژیک موجود" حاضر است فرمان دهی را با مسالمت واگذار کند، مشروط بر آن که اطمینان بیابد که "حکومت قدرتمندی تشکیل خواهد شد." ژنرال مغلوب بر این اتمام حجت بزرگ، اتمام حجت کوچک تری را هم افزوده بود: او، یعنی

کورنیلوف، معتقد بود که "بازداشت ژنرال ها و سایر افرادی که وجودشان برای ارتش حیاتی است، به طور کلی جایز نیست." کرنسکی ذوق زده فوراً برای آشتی با دشمن خود پا پیش نهاد و از طریق رادیو اعلام کرد که اطاعت از فرمان های ژنرال کورنیلوف در قلمرو عملیات نظامی بر همه واجب است. کورنیلوف خود در همان روز به کریموف چنین نوشت: "ماجرائی حادث شده که در نوع خود در تاریخ جهان منحصر به فرد است: فرمانده ی کلی که به خیانت به میهن متهم گردیده و به همین جرم به دادگاه احضارش کرده اند، مکلف به ادامه ی رهبری ارتش شده است..." این تجلی تازه ی پخمی کرنسکی بلافاصله توطئه گران را، که هنوز از ارزان فروشی خویشتن بیم ناک بودند، بار دیگر امیدوار کرد. به رغم تلگرافی که چند ساعت پیش درباره ی جایز نبودن معارضات داخلی "در این لحظات وحشت ناک"، ارسال شده بود، کورنیلوف که نیمی از مقام سابقش را باز یافته بود، دو تن را مأمور کرد که به نزد کالدین بروند و از او بخواهند که "فشار بیاورد"، و درعین حال به کریموف توصیه کرد که: "چنان چه شرایط اجازه دهند، در راستای دستورالعمل هائی که به شما داده ام رأساً عمل کنید." راستای آن دستورالعمل ها عبارت بود از برانداختن حکومت موقت و به دار آویختن اعضای شورا.

ژنرال آکسیف، رئیس تازه ی ستاد، به قصد تصرف ستاد فرمان دهی عازم موغیلیف شد. در کاخ زمستانی هنوز این عملیات را جدی می گرفتند. در حقیقت امر، کورنیلوف نقداً فقط سه نیرو در اختیار داشت: یکی از گردان های ژرژ قدیس، یک هنگ پیاده نظام "کورنیلوفیست"، و یکی از هنگ های سواره نظام تکینسکی. گردان ژرژ قدیس در همان بدو امر جانب حکومت را گرفته

بود، هنگ های کورنیلوفیست و تکینسکی هنوز وفادار محسوب می شدند، اما بخشی از آنان انشعاب کرده بود. ستاد فرمان دهی مطلقاً توپ خانه نداشت. در چنین شرایطی مسأله ی مقاومت به کلی منتهی بود. آلکسیف مأموریت خود را با دیدارهای تشریفاتی از کورنیلوف و لوکومسکی آغاز کرد. به آسانی می توان مجسم کرد که در خلال این دیدارها چگونه هر دو طرف یک دل و یک زبان هر چه اصطلاح نظامی بلد بودند در خصوص فرمانده ی کل جدید، یعنی کرنسکی، به دنبال هم ردیف کردند. هم برای کورنیلوف و هم برای آلکسیف کاملاً روشن بود که امر نجات کشور در هر حال باید تا مدتی به تعویق بیفتد.

اما در همان حال که در ستاد فرمان دهی صلحی بدون فاتح و مغلوب به مبارکی و میمنت انعقاد می یافت، جو پتروگراد دم به دم داغ تر و داغ تر می شد، و ساکنان کاخ زمستانی بی صبرانه منتظر دریافت خبرهای اطمینان بخش از موغیلیف بودند تا چیزی برای عرضه به مردم در دست داشته باشند. آنان با پرس و جوهای لاینقطع خود آلکسیف را لحظه ای راحت نمی گذاشتند. سرهنگ بارانوفسکی، یکی از محرمان کرنسکی، از پشت تلفن شکوه سرداد که: "شوراها خشمگین اند، فقط با بازداشت کورنیلوف و دارودسته اش می توان آبی بر این آتش پاشید...". اما چنین اقدامی با مقاصد آلکسیف جور در نمی آمد. جناب ژنرال پاسخ می دهد که: "با تأسفی عمیق می بینم که ترس من از آن که مبادا ما در حال حاضر تماماً به چنگال سمج شورا افتاده باشیم، به امری مسلم تبدیل شده است." مراد از ضمیر آشنای "ما" گروه کرنسکی است، منتها آلکسیف برای آن که ملایم تر نیش زده باشد، خود را هم مصلحتاً در این گروه می گنجاند. سرهنگ بارانوفسکی به نوبه ی خود با همین لحن

جواب می دهد: "به یاری خداوند از چنگال سمج شورا خلاص می شویم." هنوز توده ها کرنسکی را از چنگال کورنیلوف تماماً نجات نداده بودند که رهبر دموکراسی شتاب زده کوشید بر علیه توده ها با آلکسیف متحد شود: "از چنگال سمج شورا خلاص می شویم." با همه ی این احوال، آلکسیف ناچار بود به مقتضیات موجود تن دهد و بازداشت تشریفاتی سلسله جنبانان توطئه را به مورد اجرا بگذارد. چهار روز پس از آن که کورنیلوف به مردم اعلام کرده بود: "من مرگ را به برکناری از مقام فرمان دهی کل نیروها ترجیح می دهم،" فرماندهی کل را در خانه اش بازداشت کردند و او دم برنیارود. کمیسیون فوق العاده تحقیق هم چون به موغیلیف رسید، دستور بازداشت معاون وزیر مخابرات، چند تن از افسران ستاد، آلا دین دیپلمات فراری، و هم چنین کلیه ی اعضای کمیته ی مرکزی اتحادیه ی افسرها را صادر کرد.

پس از پیروزی، سازش کاران تا چند ساعت خشمگین غرولند می کردند، حتی از آوکسنتیف هم چندین رعد و برق صادر شد. یاغی ها سه روز تمام جبهه را بی فرمانده گذاشته بودند! اعضای کمیته ی مرکزی فریاد کشیدند: "مرگ بر خائن!" آوکسنتیف از این بانگ ها دل گرم تر شد: بله، مجازات اعدام به تقاضای کورنیلوف و پیروانش اعاده شده بود. "حال همین مجازات را با قاطعیت تمام در مورد خودشان اجرا می کنیم." هلله ی شدید و ممتد حضار.

شورای کلیسای مسکو که دو هفته پیشتر در برابر کورنیلوف به عنوان احیاکننده ی مجازات اعدام کرنش کرده بود، اینک تلگرافی به حکومت التماس کرد که: "به خاطر پروردگار و به خاطر عشق مسیح وار به هم نوع، زندگی

ژنرال خطاکار را حفظ کنید." اهرم های دیگری نیز به کار گرفته شدند. اما حکومت ابداً خیال نداشت دست به تصفیه حساب خونین بزند. هنگامی که هیئتی از جانب لشکر وحوش به نزد کرنسکی در کاخ زمستانی آمد، و یکی از سربازهای عضو این هیئت در پاسخ به کلی گویی های فرمانده ی جدید تذکر داد که: "فرماندهان خائن باید بی رحمانه مجازات شوند،" کرنسکی حرف آن سرباز را قطع کرد و گفت: "وظیفه ی شما فعلاً اطاعت از فرمانده است، ما خودمان کارهای ضروری را می کنیم." ظاهراً این مرد گمان می کرد که چون با پای چپ بر زمین بکوبد توده ها باید پدیدار شوند، و چون با پای راست بر زمین بکوبد توده ها باید بار دیگر ناپدید شوند.

"ما خودمان کارهای ضروری را می کنیم." اما هر چه آنان می کردند به نظر توده ها غیرضروری می رسید، البته اگر نخواهیم بگوئیم مشکوک و فاجعه آفرین. توده ها اشتباه نمی کردند. محافل صدرنشین پیش از هر چیز سرگرم اعاده ی وضعی بودند که قشون کشی کورنیلوف را آفریده بود. لوکومسکی روایت می کند که: "پس از نخستین پرسش های اعضای کمیته ی تحقیق، معلوم شد که ایشان نسبت به ما حسن نیت تام و تمام دارند." ایشان اساساً هم دست و یاور توطئه گران بودند. شابلوفسکی، دادستان ارتش؛ متهمان را راهنمایی کرد که چگونه بر سر عدالت کلاه بگذارند. سازمان های جبهه زبان به اعتراض گشودند: "ژنرال ها و هم دستا نشان را مانند یک مشت جانی در برابر دولت و مردم به محاکمه نگرفته اند... طاغیان در کمال آزادی می توانند با جهان بیرون تماس بگیرند." لوکومسکی این نکته را تأیید می کند: "ستاد فرمانده ی کل ما را از همه ی نکاتی که برای ما واجد اهمیت بودند، مطلع نگاه می داشت." سربازهای خشمگین چندین بار به فکر افتادند

ژنرال ها را در دادگاه های خود محاکمه کنند، و فقط لشکر لهستانی ضدانقلابی که به بایخوف، محل بازداشت توطئه گران، اعزام شده بود ژنرال ها را از اعدام حتمی نجات داد.

در روز دوازدهم سپتامبر، ژنرال آکسیف از ستاد فرمان دهی نامه ای به میلی یوکوف نوشت که منعکس کننده ی خشم به جای توطئه گران از رفتار بورژوازی بزرگ بود، بدین معنی که بورژوازی بزرگ در بدو امر توطئه گران را به جلو رانده اما پس از شکست آنان را در دست سرنوشت رها کرده بود. جناب ژنرال با قلم زهر آگینی نوشته بود: "شما خود تا حدی آشنا هستید که برخی از محافل جامعه ی ما نه تنها از آن نقشه اطلاع داشتند، و نه تنها با آن نقشه هم دل و هم رأی بودند، بلکه حتی تا آن جا که دستشان می رسید به کورنیلوف کمک کردند..." آکسیف به نام اتحادیه ی افسران از ویشنگرادسکی، پوتیلوف و سایر سرمایه داران بزرگی که به مغلوبان پشت کرده بودند، درخواست کرده بود که برای "خانواده های گرسنه کسانی که به حکم افکار و اقدامات مشترک متحد آنان به شمار می رفتند..." سی صد هزار روبل جمع آوری کنند. این نامه با یک تهدید آشکار تمام شده بود: "اگر مطبوعات درست کار فوراً و با تمام قوا به توضیح این وضع نپردازند... ژنرال کورنیلوف ناچار خواهد بود تمام فعالیت های مقدماتی، همه ی گفت و گوهایش را با اشخاص و محافل، و نقشی را که اینان ایفا کردند، و نیز همه ی اسرار دیگر را در برابر دادگاه افشاء کند." و اما درباره ی ماحصل این اتمام حجت استغاثه آمیز، دنیکن چین گزارش می دهد: "فقط در اواخر ماه اکتبر چهل هزار روبل از مسکو برای کورنیلوف آوردند." در این دوره میلی یوکوف به طور کلی از صحنه ی سیاست غایب بود. بنا بر روایت رسمی کادت ها او

"برای استراحت به کریمه رفته بود." بدیهی است که رهبر لیبرال ها پس از آن همه دغدغه و تشویش نیازمند استراحت بود.

مضحکه ی کمیسیون تحقیق تا قیام بلشویک ها ادامه پیدا کرد، و پس از آن هم کورنیلوف و هم دستانش نه فقط آزاد شدند بلکه ستاد کرنسکی همه ی اسناد لازم را هم در اختیارشان گذاشت. پایه های جنگ داخلی را همین ژنرال های فراری پی ریختند. آن گاه به نام اهداف مقدسی که کورنیلوف را با میلی یوکوف لیبرال و ریمسکی کورساکوف صدسیاه متحد ساخته بودند، صدها هزار تن در زیر خاک مدفون شدند، جنوب و شرق روسیه تاراج و ویران گردیدند، صنایع کشور کمابیش تماماً نابود شدند، و ترور سرخ بر انقلاب تحمیل گشت. کورنیلوف پس از خروج موفقیت آمیزش از دادگاه عدالت کرنسکی، طولی نکشید که در جبهه ی جنگ داخلی به ضرب خمپاره ی بلشویک ها از پای درآمد. سرنوشت کالدین هم تقریباً همین بود. "مجمع نظامی" دن نه فقط فرمان لغو بازداشت کالدین را خواستار شد، بلکه بازگشت او را به مقام سرداری نیز مطالبه کرد. و در این مورد نیز کرنسکی فرصت را برای پس گرفتن حرف خویش از دست نداد. اسکوبلف به نووچرکاسک اعزام شد تا از مجمع نظامی پوزش بخواهد. اما در آن جا این وزیر دموکرات را به کارگردانی شخص کالدین ظریفانه به ریشخند گرفتند. اما پیروزی ژنرال قزاق دیر نپایید. چند ماه بعد، کالدین زیر فشار همه جانبه ی انقلاب بلشویک که به کرانه ی دن هم سرایت کرده بود، به زندگی خود خاتمه داد. آن گاه پرچم کورنیلوف به دست ژنرال دنیکین و دریا سالار کولچاک افتاد. دوره ی اصلی جنگ داخلی هم با نام همین دو تن عجین شده است. اما همه ی این احوال به ۱۹۱۸ و سال های بعد مربوط می شوند.

فصل یازدهم

توده‌ها در زیر حمله

علل بلافاصله رویدادهای هر انقلاب دگرگونی هائی است که در حالت ذهنی طبقات متخاصم رخ می‌دهد. روابط مادی جامعه صرفاً تعیین کننده ی مجراهای این جریان‌ها هستند. دگرگونی هائی که در آگاهی جمعی رخ می‌دهند طبعاً ماهیتی نیمه پنهان دارند. احوال روحی و اندیشه های تازه فقط هنگامی عیان می‌شوند که به درجه ی معینی از حدت و شدت رسیده باشند، و آن گاه این احوال و اندیشه های تازه تعادل اجتماعی جدید، هر چند باز هم بسیار بی ثبات، دیگری را برقرار می‌سازند. گسترش هر انقلاب در هر مرحله ی تازه ای مسأله ی قدرت را عریان می‌کند، منتها بلافاصله بار دیگر بر این مسأله سرپوش می‌گذارد، تا آن که دوباره ساعت عریان شدن بعدی فرا برسد. ضدانقلاب هم همین مکانیزم را دارد، منتها تصاویرش در جهت عکس حرکت می‌کنند.

آن چه در محافل بالای حکومت و شورا می‌گذرد، به هیچ عنوان بر سیر حوادث بی تأثیر نیست. اما بدون کند و کاو در فعل و انفعالات ملکولی ذهن توده، محال است به توان اهمیت واقعی یک حزب سیاسی را فهمید، و ممکن نیست بتوان از پیچ و خم مانورهای رهبران سر درآورد. در ماه

ژونیه کارگران و سرپازان شکست خوردند، اما در ماه اکتبر با یورش مقاومت ناپذیر قدرت را تصرف کردند. در طی آن چهار ماه در ذهنشان چه رخ داد؟ از زیر ضرباتی که از بالا بر سرشان باریدن گرفته بود، چگونه جان به در بردند؟ کوشش علنی بورژوازی را برای تصرف قدرت با چه اندیشه ها و احساساتی پاسخ گفتند؟ در این جا خواننده لازم خواهد دید که به شکست ژونیه باز گردد. اغلب برای آن که بتوانیم جهش بلندی کنیم، لازم است که چند گام به عقب برداریم. و اکنون هم در برابرمان جهش اکتبر قرار گرفته است.

در تواریخ رسمی شوروی این عقیده، که اینک به نوعی باسمة تغییر شکل یافته، تثبیت شده است که حمله ی ژونیه به حزب- ترکیبی از اختناق و افتراء- تقریباً هیچ اثری بر سازمان های کارگری باقی نگذاشت. این نکته تماماً باطل است. درست است که کاهش صفوف حزب و عقب نشینی کارگران و سرپازان چندان به درازا نکشید- شاید به چند هفته هم نرسید. احیاء جنبش چنان سریع و مهم تر از آن، چنان غرنده- آغاز شد که بیش از نیمی از خاطره ی روزهای ایذاء و افت را محو کرد. پیروزی ها همیشه بر شکست هائی که به آن پیروزی ها منتهی شده اند، پرتوی تازه می افکنند. اما هر چه تعداد بیشتری از صورت جلسه های سازمان های محلی حزب انتشار می یافتند، تصویر افت انقلاب در ماه ژونیه به همان نسبت روشن تر و روشن تر می شد. و این افت در آن روزها بیشتر از آن جهت به نحوی دردناک حس می شد که تا پیش از آن موقع، رشد انقلاب آنی قطع نشده بود.

هر شکستی چون از تناسب معینی مابین نیروها ناشی می شود، آن تناسب را به نوبه ی خود به ضرر مغلوب دگرگون می کند، چون فاتح اعتماد به نفس بیشتری می یابد و مغلوب ایمان خود را به خویشتن از کف می دهد. و

می دانیم که برآورد هر یک از طرفین از نیروهای خود، عنصر مهمی را در تناسب عینی نیروها تشکیل می دهد. کارگران و سربازان پتروگراد شکستی مستقیم متحمل شده بودند؛ آنان در خیزش خود به پیش، از یک سو به آشفتگی و تناقض های اهداف خویش برخورد کرده بودند، و از سوی دیگر به عقب ماندگی ایالات و جبهه. از این رو، عواقب شکست بیشتر و بیشتر از همه جا در پایتخت ظاهر شدند. اما این ادعا- هر چند به کرات در نوشتجات رسمی دیده می شوند- نادرست است که در ایالات شکست ژوئیه تقریباً از انظار پنهان ماند. این ادعا هم نظراً نامتحمّل است و هم شهادت اسناد و واقعیات آن را رد می کند. هرگاه مسائل بزرگ مطرح می شد، سراسر کشور بی اختیار به پتروگراد چشم می دوخت. به این دلیل شکست کارگران و سربازان پایتخت تأثیر عظیمی به جا نهاد، به ویژه بر قشرهای پیش رفته تر ایالات. بیم و سرخوردگی و بی تفاوتی در نقاط مختلف کشور شکل های متفاوتی می گرفتند، اما در همه جا دیده می شدند.

کاهش فشار انقلاب پیش از هر چیز در تخفیف مقاومت توده ها در برابر دشمن جلوه گر شد. در همان حال که نیروهای اعزام شده به پتروگراد عملیات تنبیهی حکومت را به صورت خلع سلاح سربازها و کارگرها به مورد اجراء می گذاشتند، گروه های نیمه داوطلب با پشتیبانی این نیروها آزادانه به سازمان های کارگری حمله می کردند. پس از یورش که به دفاتر هیئت تحریریه *ی پراودا* و چاپخانه *ی بلشویک* ها صورت گرفت، به ستاد اتحادیه *ی فلزکاران* هم حمله شد. ضربه *ی* بعدی بر پیکر شوراهای بخش ها وارد آمد. حتی سازش کاران هم در امان نماندند. در روز دهم یکی از سازمان های حزبی که تزرتلی، وزیر کشور، رهبری اش را برعهده داشت

مورد حمله قرار گرفت. در این میان دان از خود گذشتگی عظیمی به خرج داد و در خصوص ورود سربازها چنین نوشت: "به جای نابودی انقلاب، ما اکنون شاهد پیروزی تازه ی انقلاب هستیم." به قول پروشیتسکی منشویک: این پیروزی چنان کامل بود که اگر عابری برحسب تصادف به کارگران شباهت می داشت و یا به عنوان بلشویک مورد سوءظن قرار می گرفت، هر لحظه امکان داشت بی رحمانه کتک بخورد. آیا نشانه ی مسجل تری از دگرگونی در کل اوضاع می توانست وجود داشته باشد.

لاتسیس، عضو کمیته ی بلشویک ها در پتروگراد- بعداً از اعضای مشهور "چکا"- در دفتر خاطرات خود چنین نوشت: "نهم ژوئیه. همه ی چاپ خانه های ما در شهر نابود شده اند. هیچ کس جرئت چاپ اوراق و جزوات ما را ندارد. ناچاریم تشکیلات مطبوعاتی خود را در خفا دائر کنیم. جز ناحیه ی وایبورگ پناهمگاهی نداریم. هم کمیته ی پتروگراد و هم اعضای تحت تعقیب کمیته ی مرکزی به این جا آمده اند. در اتاق نگهبانان کارخانه ی رنود، کمیته در حضور لنین تشکیل جلسه داده است. مسأله ی اعتصاب عمومی مطرح است. در کمیته دودستگی می افتد. من با اعتصاب موافقم. لنین، پس از تشریح اوضاع، پیشنهاد می کند که از اعتصاب منصرف شویم... دوازدهم ژوئیه ضدانقلاب پیروز شده است. شوراها فاقد قدرتند. دانشجویان دانشکده ی افسری لجام گسیخته اند و حمله به منشویک ها را شروع کرده اند. برخی از عناصر حزب روحیه ی خود را باخته اند. گسترش عضویت متوقف شده است... اما صفوف حزب هنوز پا به فرار ننهاده اند." کارگری به نام سیسکو می نویسد که پس از روزهای ژوئیه "نفوذ سوسیال رولوسیونرها در کارخانه های پتروگراد سخت قوت گرفت." تک افتادگی بلشویک ها خود به

خود وزن و اعتماد به نفس سازش کاران را افزایش داد. در روز شانزدهم ژوئیه، نماینده ای از واسیلیفسکی استروف به کنفرانس شهری بلشویک ها گزارش داد که حالت روحی مردم در بخش او "به طور کلی" و به استثنای فقط چند کارخانه، بسیار خوب است. "در کارخانه های بالتیک، سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها دم به دم جای ما را می گیرند." در این مورد خاص قضیه کش پیدا کرد: کمیته ی کارخانه مقرر کرد که بلشویک ها در مراسم تشییع جنازه ی قزاق های مقتول شرکت کنند، و آن ها هم این کار را کردند... ناگفته نماند که کاهش عضویت در حزب ناچیز بود. در سراسر بخش از میان چهار هزار عضو، بیش از صد تن از حزب بیرون رفتند. اما تعدادی به مراتب بیشتر در آن روزهای نخست خاموش کنار ایستادند. مینیچف کارگر بعداً به یاد آورد که: "روزهای ژوئیه به ما نشان داد که در صفوف ما هم افرادی وجود داشتند که از بیم جان خود کارت های عضویت خود را جودیدند؛ و هرگونه رابطه ای را با حزب انکار کردند." آن گاه با لحنی اطمینان بخش اضافه می کند که: "اما تعداد این قبیل افراد زیاد نبود..." شلیاپنیکوف می نویسد: "رویدادهای ژوئیه و تمام خشونت و افتزائی که هم راه با این رویدادها بر علیه سازمان ما اعمال شد، در رشد نفوذ ما که در اوائل ماه ژوئیه ابعاد عظیمی یافته بود، وقفه انداخت... حزب تماماً جنبه ی نیمه قانونی یافت، و ناچار شد دست به مبارزه ی تدافعی بزند، و در این راه متکی بر اتحادیه های کارگری و کمیته های کارگاه و کارخانه باشد."

این بهتان که بلشویک ها برای آلمان کار می کردند، ناگزیر حتی بر کارگران پتروگراد هم تأثیر گذاشته بود. دست کم بر تعداد زیادی از آنان. کارگرهای دودل خود را کنار کشیدند. آن ها که در شرف پیوستن به حزب بودند، دودل

شدند. حتی از میان کسانی که قبلاً به حزب پیوسته بودند، تعداد زیادی از حزب بیرون رفتند. در تظاهرات ژونیه، کارگرهای منشویک و سوسیال رولوسیونر هم در کنار بلشویک ها نقش مهمی ایفاء کردند. پس از ورود آمدن ضربه، آنان نخستین کسانی بودند که جا زدند و به زیر پرچم احزاب خویش پریدند. حال به نظرشان چنین می رسید که با تخلف از انضباط حزبی واقعاً مرتکب اشتباه شده اند. قشرهای وسیعی از کارگران غیرحزبی هم، که مونس سفر حزب محسوب می شدند، زیر تأثیر آن افترای رسمی و قضائی، راه خود را از راه حزب جدا کردند.

در این فضای دگرگون شده ی سیاسی، ضربات اختناق آمیز تأثیری مضاعف ایجاد کردند. اولگا راویچ، یکی از کارگران قدیمی و فعال حزب، و عضو کمیته ی پتروگراد، بعداً در گزارش خود اظهار کرد: "روزهای ژونیه چنان همه چیز را درهم ریختند که تا سه هفته بعد ابداً نمی شد از فعالیت سخن گفت." راویچ در این جمله عمدتاً فعالیت های علنی حزب را در نظر دارد. تا مدتی دراز محال بود به توان ترتیب انتشار روزنامه ی حزب را داد؛ هیچ چاپ خانه ای حاضر به هم کاری با بلشویک ها نبود. همیشه هم صاحبان چاپ خانه ها نبودند که بی میلی نشان می دادند. در یکی از چاپ خانه ها کارگران تهدید کردند که در صورت چاپ روزنامه های بلشویک، از کار دست خواهند کشید، و آن گاه صاحب چاپ خانه قراردادی را که با بلشویک ها بسته بود پاره پاره کرد. تا مدتی بلشویک ها فقط روزنامه ی کرونشات را در پتروگراد توزیع می کردند.

در طی آن چند هفته، افراطی ترین جناح چپ در صحنه ی باز سیاست، گروهی بود به نام "منشویک های انترناسیونالیست." کارگران مشتاقانه به

نطق های مارتوف گوش می دادند. در این دوره ی عقب نشینی، در این موقع که آدمی به گشودن راه های تازه برای انقلاب ملزم نبود، بلکه فقط ناچار بود برای حفظ بقایای فتوحات انقلاب بجنگد، باری در چنین موقعی غریزه ی رزمندگی در مارتوف بیدار شده بود. شجاعت مارتوف همان شجاعتی بود که از بدبینی نشئت می گیرد. او در یکی از جلسات کمیته ی اجرائی گفته بود: "ظاهراً بر انقلاب نقطه ی پایان گذاشته اند... اگر واقعاً کار به جانی کشیده که... دیگر برای صدای دهقانان و کارگران جانی در انقلاب روسیه موجود نیست، پس بگذارید شرافتمندانه خارج شویم. بگذارید این مبارزه طلبی را نه با تخطئه ی خاموش بلکه با نبرد صادقانه بپذیریم." مارتوف این پیشنهاد را دامن بر خروج از انقلاب با نبرد صادقانه، به رفقای حزبی خود، از جمله دان و تزرتلی، ارائه داد؛ چون این دسته از رفقای او پیروزی ژنرال ها و قزاق ها را بر کارگران و سربازان، پیروزی انقلاب بر هرج و مرج می دانستند. در بحبوحه ی ایذاء لجام گسیخته ی بلشویک ها، و کرنش مداوم سازش کاران در برابر نوار شلوارهای قزاقی، رفتار مارتوف در آن هفته ها شخصیت او را در چشم کارگران سخت اعتلاء داد.

بحران ژونیه ضربه ی بسیار پُر آسیبی بر پیکر پادگان پتروگراد فرو آورد. سربازها از لحاظ سیاسی به مراتب از کارگران عقب تر بودند. پس از پیوستن کارگران به بلشویک ها، قسمت سربازها در شورا هم چنان از سنگرهای محکم سازش کاران به شمار می رفت. این که سربازها در بیرون کشیدن تفنگ های خود آمادگی چشم گیری نشان می دادند، مغایرتی با نکته ی فوق ندارد. سربازها در حین تظاهرات جوش و خروش بیشتری از کارگران بروز می دادند، اما زیر حمله دست به عقب نشینی های بسیار طولانی تر می زدند.

در پادگان پتروگراد موج خصومت با بلشویزم از سایر نقاط بلندتر بود. میتروویچ، سرباز پیشین، می گوید: "پس از شکست، من در هنگ خود آفتابی نشدم چون ممکن بود پیش از فرو نشستن توفان مرا بکشند." نفوذ حزب دقیقاً در همان هنگ هائی سقوط کرد که در روزهای ژوئیه در صفوف مقدم تظاهرکنندگان گام زده و نتیجتاً سنگین ترین ضربات را متحمل شده بودند. نفوذ حزب در این هنگ ها به قدری پائین آمد که حتی سه ماه بعد بازسازی سازمان های حزب در آن ها امکان نداشت. تو گویی تکانی شدید تار و پود اخلاقی این واحدها را از هم گسسته بود. سازمان نظامی هم ناگزیر دست و پای خود را جمع کرده بود. مینیچف، سرباز پیشین می نویسد: "پس از شکست ژوئیه، نه فقط در محافل بالای حزب، بلکه در برخی از کمیته های بخش ها، رفقا نسبت به سازمان نظامی قیافه ی دوستانه ای نشان نمی دادند." در کرونشئات، حزب دویست و پنجاه عضو از دست داد. روحیه ی پادگان این دژ بلشویکی سخت در سراشیب انحطاط افتاده بود. این واکنش به هلزینگفورز هم سرایت کرد، و به این دلیل آوکسنتیف و یوناکوف و سوکولوف وکیل به آن جا رفتند تا بر سر کشتی های بلشویک آب توبه بریزند. تلاش آنان بی نتیجه نامند. با بازداشت سران بلشویک، با اشاعه ی افترای رسمی، و با تهدید، موفق شدند حتی رزمنه و بلشویکی پتروپاولوفسک را به ادای سوگند وفاداری وادارند. اما همه ی کشتی ها از تسلیم "سلسله جنابان" به مقامات حکومت امتناع ورزیدند.

در مسکو هم وضع کمابیش به همین شکل بود. پیاتیتسکی به خاطر می آورد که: "حملات روزنامه های بورژوا حتی در دل برخی از اعضای کمیته ی مسکو هراس افکند." پس از روزهای ژوئیه، سازمان حزب از حیث

تعداد اعضاء تضعیف شد. راتخین، کارگر مسکونی، می نویسد: "یکی از آن لحظات سخت و مهلک را هرگز فراموش نخواهم کرد. مجمع عمومی شورای بخش زاموسکورتسکی تشکیل شده بود... دیدم که بسیاری از رفقای بلشویک ما در آن جا حضور ندارند... استکلوف، یکی از رفقای پُرتحرکمان، به من کاملاً نزدیک شد و در حالی که صدایش را به زحمت می شنیدم، پرسید: "آیا راست است که لنین و زینوویف را در قطار در بسته به پتروگراد آوردند؟ آیا درست است که آن ها با پول آلمان کار می کنند...؟" چون این پرسش ها را شنیدم، قلبم از درد فرو ریخت. رفیق دیگری به نام کنستانتینوف به نزد من آمد و پرسید: "لنین کجاست؟ می گویند گریخته است... حالا چه خواهد شد؟" چنین بود اوضاع." این تصویر جاندار تجربه ی کارگران آگاه را در آن ایام، به درستی برایمان بازگو می کند. داویدوفسکی، توپچی مسکونی، می نویسد: "اسنادی که به وسیله ی آکسینسکی انتشار یافتند، آشفتگی موحشی را در تیپ سبب شدند. حتی گروه آتشبار ما، که بلشویک ترین گروه محسوب می شد، زیر ضربه ی این دروغ جبوناته به تردید افتاد... چنین می نمود که تمام ایمان خود را از کف داده ایم.

و. یاکوفلوا، عضو وقت کمیته ی مرکزی و رهبر همه ی فعالیت ها در منطقه ی وسیع مسکو، می نویسد: "پس از روزهای ژوئیه، گزارشاتی که از نقاط مختلف به دستمان می رسید، همه یک صدا از سقوط شدید روحیه ی توده ها، و حتی از خصومت مشخصی نسبت به حزب ما حکایت داشتند. در چندین مورد سخنان های ما کتک خوردند. تعداد اعضاء حزب به سرعت کم می شد، و چند سازمان، به ویژه در ایالات جنوبی، به کلی برچیده شدند." تا اواسط اوت هیچ گشایش محسوسی در کار حزب پدید نیامده بود. کار در میان

توده ها برای حفظ نفوذ حزب ادامه داشت، اما هیچ گونه رشدی در سازمان های حزب دیده نمی شد. در ایالات ریازان و تامبوف، نه پیوند تازه ای بسته شد و نه هسته ی بلشویکی جدیدی پدید آمد. به طور کلی، این ایالات خطه ی سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها به شمار می رفتند.

اورینوف، که هدایت فعالیت های حزب را در شهر کارگری کینشما برعهده داشت، به یاد می آورد که پس از رویدادهای ژونیه، هنگامی که در کنفرانس بزرگ همه ی سازمان های سوسیالیستی مسأله ی اخراج بلشویک ها از شوراهای مطرح شد، چه وضع دشواری به وجود آمد. در برخی از موارد، خروج از حزب به چنان مقیاسی رسید که فقط پس از یک رشته ثبت نام های جدید، سازمان های حزب توانستند زندگی خود را از سر بگیرند. در تولا، از برکت دقیتی که در گزینش کارگران برای عضویت در حزب اعمال می شد، سازمان اعضاء خود را از دست نداد، اما پیوندش با توده ها سست شد. در نیژنی- نوگورود، پس از قشون کشی تنبیهی سرهنگ ورخوفسکی و خینچوک منشویک، افت حادی پدید آمد: در انتخابات دومای شهری از حزب بلشویک فقط چهار نماینده رأی کافی آوردند. در کالوگا، گروه بلشویک ها امکان اخراج خود را از شوراهای مورد بررسی قرار داد. در برخی از نقاط منطقه ی مسکو، بلشویک ها ناچار شدند نه تنها از شوراهای بلکه از اتحادیه های کارگری هم بیرون بروند.

در ساراتوف، جایی که بلشویک ها روابطی بسیار مسالمت آمیز با سازش کاران برقرار کرده بودند، و حتی در اواخر ماه ژوئن قصد داشتند هم راه با آنان نامزدهای مشترکی برای دومای شهری معرفی کنند، پس از توفان ژونیه سربازها چنان بر علیه بلشویک ها تحریک شده بودند که به

تجمعات انتخاباتی هجوم می بردند، خبرنگارهای بلشویک ها را از دست مردم می ربودند، و تهییج گران بلشویک را کتک می زدند. لیدف می نویسد: "سخن رانی در تجمعات انتخاباتی دشوار شده بود. اغلب بر سر ما فریاد می زدند: جاسوس های آلمان! مفتن ها!" در میان بلشویک های ساراتوف بزدلان زیاد بودند: "بسیاری از آنان استعفاء دادند، و برخی دیگر مخفی شدند.

در کیف، که از دیرباز کانون صدسیاه ها محسوب می شد، ایذاء بلشویک ها حد و حصری نمی شناخت، و طولی نکشید که این ایذا دامن گیر منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها هم شد. افت جنبش انقلابی در آن جا شدیدتر از نقاط دیگر احساس می شد. در انتخابات دومای محلی بلشویک ها فقط شش درصد از آراء را به خود اختصاص دادند. در یکی از کنفرانس های شهری سخن ران ها شکوه سردادند که رکود و رخوت در همه جا حس می شود. در آن جا حزب ناچار شد نشریه ی روزانه ی خود را فقط هفته ای یک بار منتشر کند.

انحلال و انتقال هنگ های انقلابی یقیناً نه تنها سطح سیاسی پادگان را پائین آورده بود، بلکه بر روحیه ی کارگران محل هم تأثیر گذارده بود، زیرا شکی نیست هنگامی که کارگران سربازهای دوست را پشت سر خود می دیدند قوت قلب بیشتری می یافتند. به این دلیل انتقال هنگ پنجاه و هفتم از تور، اوضاع سیاسی را هم در میان سربازان و هم در میان کارگران ناگهان دگرگون کرده بود. حتی در بین اتحادیه های کارگری، نفوذ بلشویک ها ناچیز شده بود. این امر در تفلیس عیان تر بود، چون در آن جا منشویک ها که دست در دست

ستاد ارتش کار می کردند، هنگ های بی خاصیتی را جانشین واحدهای بلشویک کرده بودند.

در برخی از نقاط، به علت ترکیب پادگان، سطح آگاهی کارگران، و سایر عوامل تصادفی، واکنش سیاسی توده ها شکل تناقض آمیزی به خود گرفت. مثلاً در یاروسلاول بلشویک ها تقریباً تماماً از شورای کارگران در ماه ژوئیه بیرون رانده شدند، اما نفوذ و سلطه ی خود را در شورای نمایندگان سربازان حفظ کردند. از سوی دیگر، در برخی نقاط دیگر، رویدادهای ژوئیه ظاهراً هیچ تأثیری از خود به جا نگذاردند و رشد حزب را متوقف نکردند. تا آن جا که ما می توانیم قضاوت کنیم، این پدیده در مواردی بروز کرد که ورود قشرهای عقب مانده به صحنه ی انقلاب با عقب نشینی عمومی مقارن شده بود. مثلاً در برخی از کارخانه های نساجی تعداد زیادی از کارگران زن در ماه ژوئیه به حزب پیوستند. اما این موارد خاص واقعیت عام عقب نشینی را تغییر نمی دهند.

حادث انکارناپذیر و حتی اغراق آمیز این عکس العمل در برابر یک شکست جزئی، به یک مفهوم تاوانی بود که کارگران، و بیشتر از آنان سربازان، بابت پیوستن آسان و سریع خود به بلشویک ها در طی ماه های قبل، پرداختند. این دگرگونی حاد در حالت روانی توده ها خود به خود سبب شد که صفوف حزب به نحوی بی خلل دست چین شوند. روی کسانی که در آن روزها به ترس و لرز نیفتادند می شد تماماً برای آتیه حساب کرد. اینان در کارگاه ها و کارخانه ها و بخش ها هسته های محکمی را تشکیل می دادند. در آستانه ی اکتبر، سازمان دهندگان به هنگام انتصابات و تفویض وظایف بارها و بارها به

دور و بر خود چشم می گرداندند تا به یاد آورند در روزهای ژوئیه هر کس چگونه رفتار کرده بود.

بازتاب ژوئیه در جبهه به ویژه شدید بود، چون در آن جا همه ی روابط عریان تر بودند. ستاد فرمان دهی رویدادهای ژوئیه را عمدتاً برای ایجاد واحدهای ویژه ای موسوم به "دین به میهن آزاد" به کار گرفت. در این میان هر هنگی برای خود گروهان های ضربت درست کرده بود. دنیکین روایت می کند که: "این گروهان های ضربت را اغلب می دیدم، آن ها همیشه عصبی و عبوس بودند. سایر افراد هنگ نسبت به این گروهان ها بی اعتنائی و حتی عناد به خرج می دادند." سربازها در این "لشگرهای دین" هسته های گارد ارتجاع را تشخیص می دادند. دگتیارف سوسیال رولوسیونر که بعداً به بلشویک ها ملحق شد، روایت می کند که: "ارتجاع به سرعت دور گرفت،" و آن گاه درباره ی جبهه ناآگاه رومانی می گوید: "بسیاری از سربازها به عنوان فراری بازداشت شدند. افسرها گردن افراشتند و به کمیته های ارتش واقعی ننهاندند. در برخی از نقاط افسرها سعی کردند سلام نظامی را دوباره برقرار کنند." کمیسرها دست به تصفیه ی ارتش زدند. استانکویچ می نویسد: "تقریباً همه ی لشگرها هر کدام برای خود بلشویکی داشتند که از فرماندهی آن لشگر هم در ارتش معروف تر بود... ما به تدریج این اشخاص پرآوازه را یکی پس از دیگری از کار برکنار کردیم." واحدهای نافرمان در سراسر جبهه هم زمان با هم خلع سلاح شدند. در این عملیات، فرماندهان و کمیسرها بر قزاق ها تکیه داشتند، و هم چنین بر آن گروهان های ویژه ای که منفور سربازها بودند.

در روز سقوط ریگا، کنفرانس کمیسرهای جبهه ی شمال با نمایندگان سازمان های ارتش اعلام کرد که تدابیر و اقدامات سرکوب گرانه باید با شدت و پیگیری بیشتری اعمال شوند. چند تن از سربازها به جرم مرافقت با آلمان ها تیرباران شدند. بسیاری از کمیسرها به دلگرمی تصورات مه آلودی که از انقلاب فرانسه داشتند، به فکر قدرت نمائی افتادند. آن ها نمی فهمیدند که کمیسرهای ژاکوبین بر طبقات فرودست تکیه کرده و به اشراف و بورژوازی رحم نکرده بودند؛ ژاکوبین ها فقط به پشتوانه ی اقتدار بی رحم توده ها جرئت کرده بودند ارتش را به انضباط شدید وادارند. کمیسرهای کرنسکی نه تکیه گاهی در میان خلق داشتند، و نه بر فراز سرشان هاله ی اخلاقیات دیده می شد. آن ها در نظر سربازها ایادی بورژوازی و شبان های دول متفق محسوب می شدند و بس. آن ها می توانستند ارتش را تا مدتی بترسیانند و این کار را هم واقعاً تا حدی کردند. اما از احیاء ارتش عاجز بودند.

در اوایل ماه اوت به دفتر کمیته ی اجرایی در پتروگراد گزارش داده شده که در حالت روحی ارتش تغییر مساعدی رخ داده و نظام جمع کم و بیش از سرگرفته شده است. اما از سوی دیگر، خودکامگی فزاینده و شدت عملی مستبدانه و اختناق آمیز هم در ارتش مشهود بود. مسأله ی افسرها روز به روز حادتر می شد. "آنان کاملاً طرد شده و برای خود سازمان در بسته ای درست کرده بودند." گواهی های دیگر حاکی از آنند که نظم عینی بیشتری در جبهه حکمفرما شده بود. سربازها دیگر پیرامون مسائل جزئی و تصادفی طغیان نمی کردند. اما نارضائی آنان از کل اوضاع شدیدتر شده بود. در سخن رانی احتیاط آمیز و سیاستمدارانه ی کوچین منشویک در کنفرانس

دولتی در پس نغماتی اطمینان بخش هشدار نگران کننده ای شنیده می شد. "آرامشی انکارناپذیر موجود است، اما چیز دیگری هم وجود دارد. و آن احساسی است شبیه به سرخوردگی، و ما از این احساس به شدت بیم ناکیم.." غلبه ی موقت بر بلشویک ها پیش از هر چیز غلبه بر امیدهای تازه ی سربازها و ایمان آنان به آینده ای بهتر، به شمار می رفت. توده ها محتاط تر و تا حدی منضبط تر شده بودند. اما شکاف موجود مابین حکمرانان و سربازان عمیق تر شده بود. فردا این شکاف چه چیز و چه کس را به کام خود خواهد کشید؟

ارتجاع ژونیه نوعی حائل قاطع مابین انقلاب فوریه و انقلاب اکتبر برپا کرد. کارگران، پادگان های پشت جبهه، و جبهه -و چنان که بعداً روشن خواهد شد، تا حدی حتی دهقان ها- چنان به قهقرا پرت شدند که گویی لگدی به میان سینه شان خورده بود. این ضربه در حقیقت امر بیشتر روانی بود تا جسمانی، اما این خصوصیت چیزی از واقعیت آن نمی کاست. در طی چهار ماه اول، همه ی جریان های توده ای فقط به یک سمت میل کرده بود- به سمت چپ. بلشویزم رشد کرده، تقویت شده، و جسارت یافته بود. اما اینک سر جنبش به سنگ خورده بود. در حقیقت امر فقط این نکته روشن شده بود که پیشرفت بیشتر در راستای انقلاب فویه محال است. بسیاری از افراد گمان می کردند که انقلاب به طور عام تمام امکانات خود را به پایان رسانده است. اما فقط انقلاب فوریه امکانات خود را تماماً به پایان رسانده بود. این بحران درونی در شعور توده ها، هم راه با افتراها و سرکوب گری ها، سبب آشفتگی و عقب نشینی و -در برخی از موارد وحشت- شد. دشمن جسورتر گردید. از میان خود توده ها همه ی عناصر عقب مانده و مشکوک رو آمدند، یعنی افرادی که تاب تحمل

ناملایمت و محرومیت را نداشتند. این موج های قهقرانی در سیل انقلاب، نیروی کوبنده گرفتند. توگونی این امواج از قوانین بنیادین هیدرودینامیزم جامعه پیروی می کردند. چنین موجی را نمی توان مستقیماً مغلوب کرد. باید در برابرش جا خالی کنی، نباید بگذاری تو را فرو ببلعد. صبر کن تا نیروی موج ارتجاع ته بکشد، و در عین حال بکوش تا برای یورش بعد تکیه گاه بیایی.

با مشاهده ی رفتار برخی از هنگ هائی که در روز سوم ژوئیه زیر پرچم های بلشویک گام زده و یک هفته بعد برای ایادی قیصر مجازات های موحش طلب کرده بودند، چه بسا شکاکان فاضل از تصور پیروزی کامل به وجد آمده و در دل گفته بودند: چنین اند توده هایاتان، چنین است ثبات و فهم آنان! اما چنین پنداری شکاکیتی بی بها نیست. اگر توده ها احساسات و افکار خود را واقعاً بر اثر شرایط تصادفی عوض کرده بودند، آن گاه آن تبعیت بی چون و چرا از قوانین طبیعی که صفت مشخصه ی گسترش انقلاب های بزرگ است، توضیح ناپذیر می بود. رسوخ انقلاب به میان توده های میلیونی هر چه عمیق تر باشد، و از این رو گسترش انقلاب هر چه مستمرتر باشد، به همان نسبت توالی مراحل بعدی انقلاب را با اطمینان بیشتری می توان پیش بینی کرد. منتها در این راه باید به یاد داشت که تکامل سیاسی توده ها نه در خط مستقیم که منطبق بر منحنی بغرنجی صورت می گیرد. و آیا این حرکت همان حرکت اساسی همه ی جریان های مادی نیست؟ شرایط عینی کارگران و سربازان و دهقانان را با قوت تمام به سوی پرچم های بلشویک می راندند، اما توده ها در عین مبارزه ی با گذشته ی خود، در عین ستیز با اعتقادات دیروزی خود، و تا حدی نیز در عین کنجارجار با اعتقادات امروزی خود، در این

راه گام نهاده بودند. سرپیچ های دشوار، در لحظه های شکست و سرخوردگی، تعصبات دیرینی که هنوز خاکستر نشده بودند ناگهان شعله ور می شدند، و دشمن هم طبعاً بر این تعصبات، هم چنان که بر لنگر نجات، دست می یازید. هر چیز مبهم و غیرعادی و معماآمیزی که پیرامون بلشویک ها وجود داشت - از جمله تازگی اندیشه هایشان، تهورشان، و انزجارشان از همه ی مقامات قدیم و جدید- همه ی این خصوصیات ناگهان توضیح ساده ای یافت که در سایه ی همان مهمل بودنش قانع کننده بود: ایشان جاسوس آلمان ها هستند! دشمن برای چسباندن این تهمت به دامن بلشویک ها روی تاریخ بردگی مردم و روی یادگارهای جهالت و توحش و خرافات آنان حساب می کرد. و حسابش هم چندان بی اساس نبود. آن دروغ شاخدار میهم پرستانه در سراسر ماه های ژوئیه و اوت هم چنان در زمره ی مهم ترین عوامل سیاسی باقی ماند، و همه ی مسائل روز را هم راهی کرد. امواج افتراء به وسیله ی مطبوعات کادت در سراسر کشور گسترده شدند، ایالات و مرزها را فرو بلعیدند و حتی به درون دورافتاده ترین گوشه های کشور هم رخنه کردند. در پایان ماه ژوئیه، سازمان بلشویک ها در ایوانوو- ورنسنسک هنوز مبارزه ی جدی تری را بر علیه افتراء مطالبه می کرد. برای بررسی مسأله ی وزن نسبی افتراء در مبارزات سیاسی در جوامع متمدن، هنوز جامعه شناس مجربی پیدا نشده است.

با همه ی این احوال، واکنش کارگران و سربازان، به رغم عصبیت و بی قراری شان، نه عمیق بود و نه پایدار. کارخانه های آگاه در پتروگراد فقط چند روز پس از یورش های ژوئیه دوباره جان گرفتند. اینان بر علیه بازداشت ها و بهتان ها زبان به اعتراض گشودند، های و هوی کنان به سراغ

کمیته ی اجرایی رفتند، و خطوط ارتباطی خود را برقرار ساختند. در کارخانه ی اسلحه سازی سستورسک، که ضرب شست دیده و خلع سلاح شده بود، طولی نکشید که کارگران بار دیگر زمام امور را به دست گرفتند: جلسه ی عمومی این کارخانه در روز بیستم ژوئیه مقرر کرد که حقوق روزهای تظاهرات به کارگران پرداخت شود، و این حقوق تماماً برای ارسال اوراق و جزوات سیاسی به جبهه مصرف گردد. بنا بر گواهی اولگا راویچ، تهییج گری های علنی بلشویک ها در پتروگراد مابین روزهای بیستم تا س ام ژوئیه بار دیگر از سر گرفته شد. در جلساتی که بیش از دویست یا سی صد تن در آن ها حضور نداشتند، رفته رفته سه مرد در قمست های مختلف شهر ظاهر شدند: اسلوتسکی و لودارسکی و یفدوکیموف؛ اولی بعداً به دست نیروهای سفید در کریمه به قتل رسید، دومی را سوسیال رولوسیونرها در پتروگراد کشتند، و سومی از فلزکارهای پتروگراد و یکی از زبردست ترین خطبای انقلاب بود. در ماه اوت فعالیت های آموزشی حزب دامنه ی وسیع تری یافت. بر طبق یادداشت های راسکولنیکوف، تروتسکی در همان روز بازداشتش در روز بیست و سوم ژوئیه، از اوضاع شهر چنین تصویری برای زندانیان ترسیم کرد: "منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها هم چنان به ایذاء دیوانه وار بلشویک ها مشغولند. بازداشت رفقایمان ادامه دارد، اما در محافل حزب نشاتی از یأس دیده نمی شود. برعکس، همه با امید بسیار به آینده می نگرند، و معتقدند که این سرکوب ها فقط محبوبیت حزب را افزایش خواهند داد... در بخش های کارگرنشین هیچ انحطاطی در روحیه ی کارگران دیده نمی شود." و به راستی هم اندکی بعد جلسه ی مشترک کارگران بیست و هفت کارخانه از کارخانه های بخش پترهاف طی صدور قطع نامه ای به

بی مسئولیتی حکومت و سیاست ضدانقلابی اش اعتراض کرد. در رگ بخش های کارگرنشین به سرعت جانی تازه دمیده می شد.

در خلال همان روزهایی که در محافل صدرنشین، در کاخ زمستانی و یا در کاخ تورید، همه سرگرم ساختن ائتلاف های جدید بودند و گاه به گاه این ائتلاف ها را پاره پاره می کردند و سپس تکه هایشان را بار دیگر به هم می چسباندند- در همان روزها و حتی در همان ساعات، یعنی در روزهای بیست و یکم و بیست و دوم ژوئیه، رویدادی عظیم در پتروگراد شکل می گرفت، رویدادی که در قلمرو سیاست های رسمی تقریباً از انظار پنهان ماند، اما به مثابه ی تشکیل ائتلافی دیگر و ائتلافی مستحکم تر بود- ائتلاف کارگران پتروگراد با سربازان ارتش رزمی. در آن روزها فرستادگان جبهه به پایتخت می آمدند و از طرف هنگ های خود اعتراض می کردند که چرا در جبهه چنگ بر گلوی انقلاب نهاده اند. این فرستادگان چند روز به عبث به درهای کمیته ی اجرائی کوفته بودند، کمیته به آنان راه نداده بود. کمیته دست رد بر سینه ی آنان نهاده و خود را پس کشیده بود. در همان احوال فرستادگان دیگر از راه رسیده و در همان مسیر گام نهاده بودند. همه ی این سربازهای سرخورده در راهروها و اتاق های انتظار به یکدیگر بر می خوردند، زبان به شکوه می گشودند، به کمیته ناسزا می گفتند، و آن گاه مشترکاً به دنبال مفر می گشتند. بلشویک ها آنان را در این راه یاری می دادند. فرستادگان تصمیم می گرفتند با کارگرهای پایتخت و با سربازها و ملوان ها تبادل نظر کنند. و اینان با آغوش باز از آنان استقبال می کردند و به آنان مسکن و خوراک می دادند. در کنفرانسی که هیچ کس از بالا ترتیبش را نداده و خود به خود از میان رده های پائین پدید آمده بود، نمایندگان بیست و نه هنگ از هنگ های

جبهه، نمود کارخانه از کارخانه های پتروگراد، و هم چنین نمایندگان ملوان های کرونشات و پادگان های مجاور، حضور یافتند. در کانون کنفرانس فرستادگان سنگرها را می دیدی و در میانشان عده ای افسر جوان را. کارگران پتروگراد با شور و شوق تمام به فرستادگان جبهه گوش فرادادند و کوشیدند تا حتی یک کلمه را نشنیده نگذارند. فرستادگان جبهه شرح دادند که چگونه تهاجم و عواقبش انقلاب را فرو بلعیده بود. آن سربازهای ساده دل- که به هیچ عنوان نمی توانستی تهییج گر خطابشان کنی- با کلمات نسنجیده زندگی روزمره ی جبهه را تصویر کردند. واقعیات تشویش آور بودند- این واقعیات به عیان نشان می دادند که چگونه همه چیز به سوی رژیم پوسیده و منفور پیش از انقلاب می خزید. تضاد موجود مابین امیدهای دیروز و واقعیت امروز به قلب همه ی حاضران نشست و همه را در یک حال واحد فرو برد. هر چند در میان فرستادگان جبهه سوسیال رولوسیونرها در اکثریت آشکار قرار داشتند، قطع نامه ی شدید اللحن بلشویک ها تقریباً به اتفاق آراء به تصویب رسید: فقط سه تن به این قطع نامه رأی ممتنع دادند. این قطع نامه به بایگانی سپرده نمی شود. فرستادگان متفرق می شوند و از روی حقیقت شرح می دهند که چگونه رهبران سازش کار دست رد بر سینه ی آنان نهادند، و چگونه کارگران آنان را در میان خود پذیرفتند. و سنگرها گفته ی فرستادگان خود را باور می کنند. این مردان در پی فریب سربازان نیستند.

در پادگان پتروگراد هم طلایه های دگرگونی در اواخر ماه مشهود بودند- به ویژه پس از جلساتی که با شرکت فرستادگان جبهه تشکیل شدند. اما بدیهی است هنگ هائی که آسیب های سنگین دیده بودند، نمی توانستند به سرعت بر بی رغبتی خود چیره شوند. منتها از سوی دیگر، در واحدهائی که نگرش

میهن پرستانه ی خود را بیشتر از دیگران حفظ کرده و در سراسر ماه های اول پس از انقلاب به انضباط تن داده بودند، نفوذ حزب به نحوی محسوس رو به رشد گذاشته بود. سازمان نظامی که مورد تعقیب و ایداء ویژه قرار گرفته بود، اینک رفته رفته کمر راست می کرد. همان طور که همیشه پس از شکست نوبت به انتقاد می رسد، محافل حزب از کار رهبران سازمان نظامی عیب می گرفتند، و خطاها و انحرافات واقعی و موهوم به آنان نسبت می دادند. کمیته ی مرکزی سازمان نظامی را هر چه بیشتر به زیر بال خود گرفت، و از طریق اسوردلوف و ژرژینسکی نظارت مستقیم تری را بر این سازمان اعمال کرد. آنگاه کار، کندتر از سابق اما به نحوی مطمئن تر، دوباره به راه افتاد.

در اواخر ماه ژوئیه موقعیت بلشویک ها در کارخانه های پتروگراد بار دیگر محکم شده بود. کارگران زیر همان پرچم های سابق متحد شده بودند، اما اینان دیگر همان کارگران قبلی نبودند، بلکه پخته تر شده بودند. به عبارت دیگر، محتاط تر و در عین حال مصمم تر شده بودند. ولودارسکی در روز بیست و هفتم ژوئیه به کنگره ی بلشویک ها گزارش داد: "در کارخانه ها نفوذ عظیم و نامحدودی داریم، کارهای حزب را بیشتر خود کارگران انجام می دهند... سازمان ما از پانین نمو کرده است، و ما به دلایل بسیار معتقدیم که این سازمان متلاشی نخواهد شد." اتحادیه ی جوانان در آن ایام پنجاه هزار عضو داشت و هر روز بیشتر از روز پیش به زیر نفوذ بلشویک ها در می آمد. در روز هفتم اوت، بخش کارگری شورا با صدور قطع نامه ای الغاء مجازات اعدام را خواستار شد. کارگران کارخانه ی پوتیلوف به نشانه ی اعتراض به کنفرانس دولتی حقوق یک روز خود را برای مطبوعات کارگری کنار گذاشتند. در کنفرانس کمیته های کارخانه و کارگاه قطع نامه ای به اتفاق آراء به

تصویب رسید که در آن کنفرانس مسکو "کوششی برای بسیج نیروهای ضدانقلاب" اعلام شده بود.

کرونشتات هم زخم های خود را یکی پس از دیگری التیام می داد. در روز بیستم ژوئیه، در یک گردهمایی در میدان یاکورنی خواست های کرونشتاتی ها بدین قرار اعلام شد: انتقال قدرت به شوراهای، اعزام قزاق ها به جبهه هم راه با ژنرال ها و افراد پلیس، الغاء مجازات مرگ، پذیرش نمایندگان کرونشتات در تزارسکوسلو به منظور تضمین مراقبت از نیکلای دوم، انحلال گردان های مرگ، ضبط روزنامه های بورژوا، و غیره. تقریباً در همان زمان، تیرکوف، دریاسالار جدید، پس از رسیدن به فرمان دهی دژ دستور داد که پرچم های سرخ را از فراز کشتی های نظامی پائین آورند و به جای آن ها پرچم آندره ی قدیس را بیافرازند؛ افسرها و پاره ای از سربازها هم در این میان سردوشی های سابق را به دوش زده بودند. کرونشتاتی ها به این کار اعتراض کردند. کمیسیونی که از طرف حکومت مأمور تحقیق در حوادث سوم تا پنجم ژوئیه شده بود، ناچار شد با دست خالی مراجعت کند چون با استهزاء و اعتراض و حتی تهدید رو به رو شده بود.

تغییر و تحول در سراسر ناوگان آغاز شده بود. زالژسکی، یکی از رهبران فنلاند می نویسد: "در اواخر ماه ژوئیه و اوایل ماه اوت، به وضوح احساس می شد که ارتجاع خارجی نه تنها قوت انقلابی هلزینگفورز را درهم نشکسته است، بلکه برعکس، چرخش تندی به سوی چپ و رشد گسترده ی هم دلی با بلشویک ها در این جا مشهود بود." ملوان ها تا حد زیادی بانیان جنبش ژوئیه به شمار می رفتند. آن ها مستقل از اراده ی حزب و حتی به رغم این اراده عمل کرده بودند، چون حزب را دچار میانه روی و حتی سازش کاری

می پنداشتند. تجربه ی تظاهرات مسلحانه به آن ها نشان داده بود که مسأله ی قدرت را نمی توان به آسانی حل کرد. حال اعتماد به حزب جای احساسات نیمه آنارشویستی را گرفته بود. در این باب، گزارش یکی از فرستادگان هلزینگفورز در اواخر ماه ژوئیه بسیار جالب است: "در کشتی های کوچک نفوذ سوسیال رولوسیونرها می چربید، اما در رزمناوهای بزرگ، کشتی های گشتی و در ناوشکن ها همه ی ملوان ها یا بلشویک بودند و یا از بلشویک ها هواداری می کردند. حتی قبل از این هم موضع ملوان های پتروپاولوفسک و جمهوری همین بود، اما از روزهای سوم تا پنجم ژوئیه به بعد، گانگوت و سیاستپول، روریک، آندری پروژوانی، دیانا، گروموبوی و هندوستان هم به ما پیوسته اند. بدین ترتیب ما نیروی رزمی عظیمی در دست داریم... حوادث سوم تا پنجم ژوئیه نکات بسیار به ملوان ها آموخته است، و به آن ها نشان داده است که برای رسیدن به هدف، حالت ذهن به تنهایی کفایت نمی کند."

مسکو، هر چند عقب تر از پتروگراد، در همان راه سیر می کرد. داویدوفسکی توپچی می نویسد: "بخارات مسموم به تدریج محو شدند. توده های سرباز رفته رفته به خود آمدند، و ما بار دیگر یک پارچه در موضع تهاجمی قرار گرفتیم. همان دروغی که تا چندی حرکت توده ها را به سمت چپ متوقف ساخته بود، بعداً روی آوری آنان را به ما تسریع کرد." مودت مابین کارخانه و سربازخانه زیرباران ضربات محکم تر شده بود. استرلکوف، کارگر مسکوئی، از رابطه ی نزدیکی سخن می گوید که به تدریج مابین کارخانه ی میکلسون و هنگ مجاور برقرار شده بود. کمیته های کارگران و سربازان اغلب مسائل حیاتی و عملی کارخانه و هم چنین هنگ را در جلسات مشترک حل و فصل می کردند. کارگران برای سربازان عصرها کلاس های فرهنگی و

آموزشی ترتیب می دادند، روزنامه های بلشویک را به دست آنان می رساندند، و از همه جهت کمکشان می کردند. استرلکوف می گوید: "اگر کسی تنبیه می شد، فوراً شکایت خود را به نزد ما می آورد. در خلال تجمعات خیابانی، اگر یکی از کارگران میکلسون مورد اهانت قرار می گرفت فقط کافی بود که سربازی از این اهانت مطلع شود تا هم راه با یک گروه از هم قطارهایش به حمایت از آن کارگر بشتابد. و در آن روزها بازار اهانت رواج داشت؛ آن ها با اشاره به طلای آلمان، خیانت و تمام آن دروغ مشنوم سازش کارانه، به ما زخم زبان می زدند."

کنفرانس کمیته های کارخانه و کارگاه در مسکو در اواخر ماه ژوئیه با نغمات معتدل آغاز شد، اما در طی یک هفته ی کار خود قویاً به سمت چپ چرخید، و در روزهای آخر قطع نامه ای را به تصویب رساند که رنگ آشکاری از بلشویزم داشت. در همان روزها پودبلسکی، یکی از فرستادگان مسکو به کنفرانس حزب چنین گزارش داد: "شش شورا از شوراهای ده گانه ی بخش ها به دست ما افتاده اند... زیر حملات افتراءآمیز و سازمان یافته ی کنونی فقط توده ی کارگر که رسماً به حمایت از بلشویزم برخاسته است، حافظ جان ماست." از همان اوایل ماه اوت، در انتخابات کارخانه های مسکو به جای منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها بلشویک ها انتخاب می شدند. در اعتصاب عمومی ای که در آستانه ی کنفرانس مسکو در گرفت، رشد نفوذ حزب با کوس و کرنا آشکار شد. *ایزوستیا*، ارگان رسمی شورای مسکو در آن ایام چنین نوشت: "وقت آن فرا رسیده است که سرانجام بفهمیم بلشویک ها گروهی بی مسئولیت نیستند، بلکه از شاخه های دموکراسی سازمان یافته ی انقلابی هستند، و درک کنیم که

توده های وسیعی از مردم از آنان حمایت می کنند، و این توده ها هر چند گاهی اوقات انضباط لازم را از خود نشان نمی دهند، با سرسپردگی کامل به انقلاب وفادارند."

تضعیف موقعیت طبقه ی کارگر در ماه ژوئیه، صاحبان صنایع را دلگرم کرد. کنفرانسی مرکب از نمایندگان سیزده سازمان از مهم ترین سازمان های صنعتی و تجاری، از جمله بانک ها، کمیته ای موسوم به کمیته ی دفاع از صنایع تشکیل داد که وظیفه داشت رهبری تعطیل کارخانه ها و تمامی تهاجم سیاسی را بر علیه انقلاب برعهده بگیرد. کارگران مقاومت به خرج دادند. موجی از اعتصاب های بزرگ و معارضات دیگر سراسر کشور را دربر گرفت. در همان حال که صفوف با تجربه ی طبقه ی کارگر محتاطانه گام برمی داشتند، قشرهای جدید و تازه نفس با عزم راسخ تری به میدان نبرد می رفتند. کارگران فلز کار منتظر بودند و آماده می شدند، اما کارگران ریسندگی و لاستیک سازی، و هم چنین کارگران کارخانه های چرم سازی و کاغذ سازی بی محابا به صحنه ی مبارزه می شتافتند. عقب مانده ترین و مطیع ترین قشرهای طبقه ی کارگر رفته رفته قد علم می کردند. اعتصاب پُر آشوب شبگردها و فراش ها شهر کیف را متشنج کرده بود. اعتصاب گران ضمن سرکشی به خانه ها، چراغ ها را خاموش می کردند، کلید آسانسورها را بر می داشتند، درهای حفاظتی را باز می گذاشتند، و به اقدامات دیگری از همین نوع دست می زدند. هر تعارضی، صرف نظر از علت اولیه اش، فوراً به همه ی بخش های آن شاخه ی معین از صنعت سرایت می کرد و به مبارزه ای پیرامون اصول تبدیل می شد. کارگران کارخانه های چرم سازی در مسکو به پشتیبانی کارگران سراسر کشور، برای تثبیت حق کمیته های کارخانه ها در

استخدام و اخراج افراد، مبارزه ی طولانی و سرسختانه ای را در ماه اوت آغاز کردند. در بسیاری از موارد، مخصوصاً در ایالات، اعتصاب ها بیخ پیدا می کردند و به بازداشت مدیران و رؤسای کارخانه ها به دست اعتصاب گران منجر می شدند. حکومت کارگران را به خویشتن داری دعوت کرد، با سرمایه دارها وارد ائتلاف شد، قزاق ها را به کرانه ی دن فرستاد، و بهای نان و سوروسات نظامی را دو برابر ساخت. این سیاست در عین حال که خشم کارگران را به نقطه ی انفجار رسانده بود، سرمایه دارها را هم ارضاء نمی کرد. آونرباخ، یکی از سردمداران صنایع سنگین، شکایت می کند که: "کمیسرهای وزارت کار هنوز نوری را که به چشم های اسکولف تابیده بود به درستی نمی دیدند... در همان وزرات خانه... به مأمورهای ایالتی خودشان اعتماد نداشتند... نمایندگان کارگران را به پتروگراد فرا می خواندند و در قصر مرمر ملامتشان می کردند و می کوشیدند تا آنان را با کارخانه دارها و مهندس ها آشتی دهند." اما هیچ یک از این تدابیر به جایی نمی رسید: "توده های کارگر در این ایام مداوماً به زیر نفوذ رهبران کله شقی درمی آمدند که در عوام فریبی بونی از شرم نبرده بودند."

شکست طلبی اقتصادی به حربه ی اصلی کارخانه دارها بر علیه قدرت دوگانه ی کارخانه ها تبدیل شده بود. در کنفرانس کمیته های کارخانه و کارگاه که در نیمه ی اول ماه اوت تشکیل شد، سیاست تخریب کارخانه دارها به منظور درهم ریزی و متوقف ساختن تولید به تفصیل افشاء شد. گذشته از دسایس مالی، سرمایه دارها عموماً مواد خام را پنهان می کردند، تعمیر گاه ها و کارگاه های ابزارسازی را می بستند، و به اعمال دیگری از همین قبیل متوسل می شدند. جان رید پیرامون خراب کاری سرمایه دارها گواهی

روشن کننده ای ارانه داده است. او در مقام یک خبرنگار آمریکائی به انواع محافل دسترس داشت، و به اعتبار توصیه نامه هائی که دیپلمات های دول متفق به او داده بودند، می توانست اعتراف های صریح سیاستمدارهای بورژوازی روس را بشنود. رید می نویسد: "دبیر کل شاخه ی حزب کادت در پتروگراد به من گفت که فروپاشی اقتصاد کشور جزئی از نقشه ای است که برای بی اعتبار ساختن انقلاب طرح ریزی شده است. یکی از دیپلمات های دول متفق، که قول داده ام اسمش را فاش نکنم، این نکته را از روی اطلاعات شخصی خودش تأیید کرد. من از معادن زغال سنگی در حوالی خارکوف خبر دارم که به دست صاحبانشان به آتش کشیده و به آب بسته شدند. من اطلاع دارم که مهندس های برخی از کارخانه جات نساجی مسکو هنگام خروج از کارخانه ماشین آلات را از کار می انداختند. در راه آهن مقاماتی را می شناسم که در حین تخریب لوکوموتیوها به وسیله ی کارگران دستگیر شدند." چنین بود واقعیات خشن اقتصادی. این واقعیات نه به توهمات سازش کاران ارتباط داشت و نه به سیاست های حکومت انتلافی، بلکه جزئی از مقدمات شورش کورنیلوف بودند.

در جبهه هم اتحاد مقدس به همان بدی پیش می رفت که در پشت جبهه. استانکوویچ شکایت می کند که بازداشت افراد بلشویک مسأله را حل نمی کرد. "جنایت در فضا منتشر بود؛ رنوس این جنایت مشخص نبودند چون تمام توده را به خود آلوده بود." اگر سربازها خویشان داری بیشتری از خود نشان می دادند دلیلش آن بود که تا حدی آموخته بودند نفرت خود را مهار کنند؛ تازه پس از شکستن سدها معلوم شد که احساسات آنان از چه قرار بوده است. یکی از گروهان های هنگ دوبنسکی چون به جرم نپذیرفتن فرماندهی جدیدش

محکوم به انحلال شده بود، سایر گروهان ها و سرانجام تمام هنگ را به شورش برانگیخت، و هنگامی که فرماندهی هنگ سعی کرد به زور سرنیزه نظم را اعاده کند، سربازها با قنداق تفنگ او را کشتند. این حادثه در روز سی و یکم ژوئیه رخ داد. با این که در هنگ های دیگر کار به این جاها نکشید، فرماندهان ارتش باطناً احساس می کردند که آن اتفاق هر آینه ممکن است تکرار شود.

در اواسط ماه اوت، ژنرال شرباچف به ستاد فرمان دهی چنین گزارش داد: "حالت روحی پیاد نظام، به استثنای گردان های مرگ، بسیار بی ثبات است. گاهی اوقات ظرف فقط چند روز نگرش برخی از واحدهای پیاده نظام یک باره معکوس می شود." بسیاری از کمیسرها رفته رفته درک می کردند که روش های ژوئیه هیچ مسأله ای را حل نمی کند. در روز بیست و دوم اوت، کمیسر یاماندت گزارش داد که: "تشکیل دادگاه های نظامی انقلابی در جبهه ی غرب، اختلاف های موحشی مابین فرماندهان و توده ی سربازها پدید آورده است، و این دادگاه ها از اساس بی آبرو شده اند..." برنامه ی کورنیلوف برای نجات کشور حتی پیش از شورش ستاد فرمان دهی به آزمون گذاشته شده و به بن بست رسیده بود.

طبقات دارا بیش از هر چیز از فروپاشی نیروهای قزاق واهمه داشتند. در این جا خطر آن بود که واپسین دژ فرو بریزد. در ماه فوریه، هنگ های قزاق در پتروگراد سلطنت را بدون مقاومت تسلیم کرده بودند. ناگفته نماند که مقامات قزاق در سرزمین خود، در نووچرکاسک، کوشیده بودند اخبار مربوط به انقلاب را پنهان نگاه دارند، و با کبکبه و دبدبه ی معمول مراسم یکم مارس را به یاد بود آکساندر دوم برگزار کرده بودند. اما قزاق ها در نهایت امر

حاضر بودند از خیر تزار بگذرند، و حتی موفق شده بودند از گذشته ی خود مستی سنت جمهوری خواهانه بیرون بکشند. اما آنان پا را از این حدود فراتر نمی گذاشتند. قزاق ها از همان بدو امر از اعزام نمایندگان خود به شورای پتروگراد امتناع کردند، تا مبادا با کارگران و سربازان در یک ردیف قرار بگیرند. آنان برای خود شورای لشگریان قزاق را تشکیل دادند که در هیئت فرماندهانشان در پشت جبهه نواحی دوازده گانه ی قزاقستان را با هم متحد می کرد. بورژوازی می کوشید تا نقشه های خود را بر علیه کارگران و دهقانان بر نیروهای قزاق استوار بسازد، و در این راه از توفیق بی نصیب نمی ماند.

نقش سیاسی این قزاق ها را موقعیت خاص آنان در کشور تعیین می کرد. آنان از دیرباز طبقه ی منفصل دون پایه ای را تشکیل می دادند که از امتیازات خاصی برخوردار بود. قزاق ها مالیات نمی پرداختند و نسبت به دهقانان زمین های بسیار وسیع تری را در اختیار داشتند. در سه منطقه ی مجاور، یعنی دن و کوبان و تور، سه میلیون قزاق صاحب بیست و سه میلیون دسیاتین زمین بودند، حال آن که چهار میلیون و سی صد هزار دهقانان در همان سه منطقه فقط شش میلیون دسیاتین زمین در اختیار داشتند. یعنی هر قزاق به طور متوسط پنج برابر دهقان زمین داشت. ناگفته نماند که در میان خود قزاق ها نیز زمین به طرز ی بسیار نابرابر تقسیم شده بود. آن ها برای خود هم ملاک داشتند و هم کولاک، آن هم بسیار قدرتمندتر از ملاک ها و کولاک های شمال. قزاق فقیر هم در میانشان وجود داشت. هر قزاق موظف بود که به محض تقاضای دولت، با اسب و تجهیزات شخصی خود به خدمت نظام بشتابد. قزاق های ثروتمند در سایه ی معافیت از مالیات به آسانی از عهده ی

این مخارج بر می آمدند؛ اما کمر رده های پائین در زیر این وظایف و تعهدات نظامی خم می شد. این خصوصیات بنیادی موقعیت پرتناقض قزاقستان را در کلیتش، به قدر کفایت توضیح می دهند. قزاق ها در اقشار پائینی خود با دهقان ها در تماس قرار می گرفتند؛ و در اقشار بالائی شان با ملاک ها هم طراز می شدند. در عین حال، اقشار بالائی و پائینی بر اثر آگاهی به موقعیت خاص خود، و مقام خویش به عنوان مردمی برگزیده، با یکدیگر متحد بودند و عادتاً نه تنها در کارگران که در دهقانان نیز به دیده ی تحقیر می نگریستند. هم بدین سبب قزاق های متوسط الحال به درد سرکوب شورش ها می خوردند.

در طی سال های جنگ، در آن هنگام که نسل های جوان تر در جبهه به سر می بردند، پیران قوم با سنت های محافظه کارانه و پیوند نزدیکی که با افسرهای خود داشتند، زمام امور را به دست گرفتند. در نخستین ماه های انقلاب، ملاک های قزاق به بهانه ی احیاء دموکراسی قزاق ها "مجمع نظامی" را تشکیل دادند. این مجمع به نوبه ی خود سردارهای قزاق را انتخاب می کرد، و سردارهای قزاق بر "حکومت های نظامی" ریاست می کردند. کمیسرهای حکومت و شوراهای جمعیت های غیرقزاق هیچ قدرتی در قلمرو قزاق ها نداشتند، چون قزاق ها قوی تر، غنی تر و مجهزتر بودند. سوسیال رولوسیونرها چند بار کوشیدند تا شوراهای مشترک نمایندگان دهقان ها و قزاق ها را تشکیل دهند، اما قزاق ها زیر بار نرفتند، چون می ترسیدند انقلاب ارضی بخشی از زمین های آنان را به یغما ببرد، و حق هم داشتند از این بابت بترسند. چرنوف، در مقام وزیر کشاورزی، پُر بی راه نمی گفت که: "لازم است قزاق ها دست و پای خود را در زمین هایشان اندکی جمع کنند." مهم تر

از این آن که دهقان ها و سربازهای پیاده نظام در محل، اغلب به قزاق ها طعنه می زدند که: "ما خدمت زمین هایتان خواهیم رسید، هر چه تا به حال آقایی کردید، بس است." چنین بود اوضاع در پست جبهه، در روستاهای قزاق- و تا حدی نیز در پادگان پتروگراد، یعنی در کانون حیات سیاسی. بدین ترتیب علت رفتار هنگ های قزاق در تظاهرات ژونیه روشن می شود.

اوضاع در جبهه اساساً متفاوت بود. در تابستان ۱۹۱۷، ۱۶۲ هنگ و ۱۷۱ گروه مجزا در ارتش رزمی قزاق وجود داشتند. قزاق های جبهه، منفصل از روابط روستائی شان، در تجارب جنگ با تمام ارتش سهمیم بودند، و آن ها نیز، هر چند با اندکی تأخیر، از همان سیر تکاملی پیاده نظام گذر کردند. آنان هم ایمان خود را به پیروزی از کف دادند، از آن آشفتگی جنون آسا تلخ کام شدند، به شکایت از فرماندهان غرولند کردند، و آرزوی صلح و بازگشت به خانه و کاشانه در قلبشان ریشه دواند. در این میان بیش از ۴۵ هنگ و ۶۵ گروه قزاق از جبهه و پشت جبهه به تدریج به خدمت پلیس فرا خوانده شدند! قزاق ها را بار دیگر به ژاندارم تبدیل کرده بودند. سربازها و کارگرها و دهقان ها بر سرشان غرولند می کردند، و جلادی های آنان را در سال ۱۹۰۵ به رخشان می کشیدند. بسیاری از قزاق ها که از رفتار خود در ماه فوریه احساس غرور کرده بودند، اینک درد ناخوشایندی در قلب خویش حس می کردند. اکنون قزاق شلاق خود را نفرین می کرد، و اغلب از گنجاندن شلاق در تجهیزات خود تن می زد. با این حال در میان قزاق های دن و کوبان تعداد فراریان اندک بود؛ آن ها از پیران قوم در روستا می ترسیدند. به طور کلی، واحدهای قزاق نسبت به پیاده نظام مدت بسیار درازتری در بند سیطره ی افسرها باقی ماند.

از دن و کوبان به جبهه خبر رسید که سرکردگان قزاق، به اتفاق پیران قوم، بی آن که نظر قزاق های جبهه را جویا شوند، برای خود حکومت تشکیل داده اند. این خبر منازعات اجتماعی به خواب رفته را در نهاد آنان بیدار کرد. از آن پس، قزاق های جبهه می گفتند: "وقتی به وطن برگشتیم، نشانسان می دهیم دنیا دست کیست." کراسنوف، ژنرال قزاق و یکی از رهبران ضدانقلاب در کرانه ی دن، به نحوی جاندار شرح داده است که چگونه واحدهای نیرومند قزاق در جبهه به تدریج شکاف برداشتند: "تشکیل جلسات شروع شد و آن گاه گستاخ ترین قطع نامه های ممکن به تصویب رسیدند... قزاق ها از تیمار و تغذیه ی منظم اسب های خود دست کشیدند. تصور هیچ گونه کار جدی به ذهن آنان خطور نمی کرد. قزاق ها خود را به روبان های ارغوانی و نوارهای سرخ می آراستند، و ابدأ در قید احترام به افسرها نبودند." اما قزاق پیش از آن که به این جا برسد، مدتی دراز تردید کرده، سر خارانده، و حیران مانده بود که به کدام سو بچرخد. از این رو در لحظات حساس به آسانی نمی شد پیش بینی کرد که این یا آن واحد قزاق چگونه رفتار خواهد کرد.

در روز هشتم اوت، مجمع نظامی کرانه ی دن برای انتخابات مجلس مؤسسان با کادت ها وارد ائتلاف شد. خبر این ائتلاف بلافاصله به ارتش رسید. یانوف، افسر قزاق، می نویسد: "قزاق ها این ائتلاف را یکسر تخطئه کردند. حزب کادت هیچ ریشه ای در ارتش نداشت." در حقیقت امر سربازها از کادت ها نفرت داشتند، و آنان را با همه ی عواملی که سبب خفقان توده های خلق بودند، یکی می دانستند. سربازها به قزاق ها طعنه می زدند که: "ریش سفید های قوم بالاخره شما را به کادت ها فروختند." و قزاق ها

جواب می دادند: "نشانشان می دهیم دنیا دست کیست!" در جبهه ی جنوب غرب، قزاق ها طی صدور قطع نامه ی ویژه ای کادت ها را "دشمنان قسم خورده و اسیرکنندگان مردم زحمت کش" اعلام کردند، و درخواست نمودند که همه ی کسانی که جرئت سازش با کادت ها را کرده اند از مجمع نظامی آنان اخراج شوند.

کورنیلوف قزاق روی کمک قزاق ها، مخصوصاً قزاق های دن، قویاً حساب می کرد، و لشگری را که برای کودتا در نظر گرفته بود، با واحدهای قزاق پُر کرد. اما قزاق ها هرگز به خاطر این "دهقان زاده" انگشت بلند نکردند. روستائیان آماده بودند تا در سرزمین خویش از زمین های خود جاتانه دفاع کنند، اما به هیچ وجه مایل نبودند در مرافعه ی اشخاص دیگر درگیر شوند. سپاه سوم سواره نظام هم نتوانست امیدهائی را که به او بسته شده بود اجابت کند. قزاق ها با وجود خصومتشان با امر مرافقت با آلمان ها، در جبهه ی پتروگراد با طیب خاطر به ملاقات سربازها و ملوان ها رفتند. بر اثر همین مرافقت بود که نقشه ی کورنیلوف بدون خونریزی به شکست انجامید. بدین سان واپسین ستون روسیه ی کهن، که همان قزاق ها بودند، متزلزل شد و به زیر فرو ریخت.

در همین ایام، فرسنگ ها دورتر از مرزهای روسیه، در خاک فرانسه، آزمایشی در جهت "احیاء" ارتش روسیه با دقت آزمایشگاهی به مورد اجراء گذاشته شد. آن هم دور از دسترس بلشویک ها و به همین دلیل به نحوی بسیار قانع کننده تر. در طی ماه های تابستان و پائیز اخباری در مطبوعات روس به چاپ رسیدند که در آن تند باد حوادث تقریباً از انظار پنهان ماندند. این اخبار همه از شورش های مسلحانه در میان نیروهای روسی مستقر در

فرانسه حکایت داشتند. از همان ژانویه ی ۱۹۱۷ - یعنی پیش از انقلاب - سربازهای دو تیپ روسی مستقر در فرانسه، به گفته ی افسری به نام لیسوفسکی: "سخت معتقد شده بودند که آنان را در مقابل مهمات به فرانسویان فروخته اند." سربازها چندان هم بر خطا نبودند. آنان نه برای اربابان اجنبی خود "کمترین هم دلی" و نه به افسرهای خویش کمترین اعتمادی نداشتند. اخبار انقلاب این تیپ های صادراتی را به یک مفهوم از لحاظ سیاسی مهیا یافت، و در عین حال آنان را غافلگیر کرد. توضیحی پیرامون انقلاب از دهان افسرها شنیده نمی شد - مقام افسران هر چه بالاتر، حیرت آنان به همان نسبت فزون تر - اما میهن پرست های دموکرات از میان تبعیدی ها در اردوگاه آفتابی شدند. لیسوفسکی می نویسد: "اغلب مشاهده می شد که برخی از دیپلمات ها و افسران هنگ های گارد... خالصانه برای تبعیدی های پیشین صندلی پیش می کشیدند." در میان هنگ ها نهادهای انتخابی تشکیل می شد و طولی نمی کشید که یک سرباز لتوانی در رأس کمیته قرار می گرفت. در این جا هم "عناصر بیگانه" پیدا می شدند. هنگ یکم، که در مسکو گردآوری شده بود و تقریباً تمام افرادش را کارگرها و کارمندان و فروشندگان - عموماً عناصر پرولتر و نیمه پرولتر - تشکیل می دادند، یک سال پیش قدم به خاک فرانسه نهاده بود، و در طول زمستان در دشت های شامپانی به خوبی جنگیده بود. اما "بیماری تضعیف روحیه اول از همه به همین هنگ حمله ور شد." هنگ دوم، که در میان صفوفش عده ی کثیری دهقان یافت می شدند، مدت درازتری آرام ماند. تیپ دوم، که تقریباً تماماً از دهقانان سیبری تشکیل می شد، کاملاً قابل اعتماد به نظر می رسید. اندکی پس از انقلاب فوریه، تیپ یکم دست به تمرد زد. این تیپ نمی خواست نه برای آلزاس

بجنگد و نه برای لورن؛ برای فرانسه ی زیبا هم نمی خواست بمیرد. بلکه می خواست زندگی را در روسیه ی نوین بیازماید. این تیپ را به پشت جبهه بردند و آن را در مرکز فرانسه، در اردوگاه لاکورتین، اسکان دادند. لیسوفسکی روایت می کند که: "در میان روستاهای مصفای بورژوا، در حدود ده هزار سرباز طاغی روس، مسلح، بی افسر، سخت گریزان از هر نوع اطاعت، در این اردوگاه وسیع به زندگی منحصر به فرد و بسیار مخصوصی سرگرم بودند." در این جا کورنیلوف فرصت فوق العاده ای یافته بود تا روش های خود را برای بازسازی ارتش به کار ببندد، آن هم با هم کاری دوستان پُرمهری چون پوانکاره و ریپو. فرمانده ی کل قوا به وسیله ی تلگراف فرمان داد که سربازها "مطیع شوند" و به سالونیکا اعزام گردند. اما طاغیان تسلیم نمی شدند. در روز اول سپتامبر توپ خانه ی سنگین را جلو آوردند و تابلوهائی در داخل اردوگاه نصب کردند که تلگراف تهدیدآمیز کورنیلوف بر آن ها نوشته شده بود. اما درست در همین نقطه، سیر حوادث دچار پیچیدگی جدیدی شد. بدین معنی که روزنامه های فرانسوی خبر آوردند که کورنیلوف خائن و ضدانقلابی معرفی شده است. این بار سربازهای طاغی جداً به این نتیجه رسیدند که واقعاً دلیلی ندارد در سالونیکا بمیرند. آن هم به فرمان آن ژنرال خائن. این کارگراها و دهقان ها که در عوض مهمات فروخته شده بودند، تصمیم گرفتند خود از حقوق خویشان دفاع کنند. آن ها از مکالمه با هر شخص خارجی امتناع ورزیدند. از آن لحظه به بعد، حتی یک سرباز هم از اردوگاه خارج نشد.

تیپ دوم روس را بر علیه تیپ یکم وارد عمل کردند. توپ خانه در کمرکش کوه های آن حوالی موضع گرفت. پیاده نظام با بهره گیری از همه ی قواعد

مهندسی به حفر سنگر و نقب زنی به سوی لاکورتین مشغول شد. تیراندازان آلپ تمام آن اطراف را یکسر محاصره کردند، تا هیچ فرد فرانسوی نتواند وارد تماشاخانه ی نبرد مابین دو تیپ روسی شود. بدین سان مقامات فرانسوی در خاک خود صحنه را برای جنگ داخلی روسیه آراستند، و برای محکم کاری آن صحنه را با سرنیزه محصور کردند. این صرفاً تمرینی برای عملیات آینده بود. چندی بعد طبقات حاکمه ی فرانسه جنگ داخلی را در خاک روسیه سازمان دادند، و برای محکم کاری آن خاک را با محاصره ی اقتصادی درزبندی کردند.

"بمباران منظم و مداوم اردوگاه شروع شد." چند صد تن سرباز از اردوگاه بیرون آمدند و به تسلیم تن دادند. آنان را پذیرفتند و آن گاه آتش توپ خانه بلافاصله از سر گرفته شد. این بمباران چهار روز و چهار شب ادامه یافت. افراد لاکورتین گروه گروه تسلیم شدند. در روز ششم سپتامبر فقط دویست مرد در اردوگاه باقی مانده بودند که تصمیم داشتند خود را زنده تسلیم نکنند. رهبری آنان را گلوبا، باتیست متعصب اوکرائینی، برعهده داشت. اگر در روسیه می بود او را بلشویک می نامیدند. زیر آتش توپ خانه و مسلسل و تفنگ، همه هم صدا با هم در یک غریو واحد، آن مکان عملاً زیر و زبر شد. عاقبت طاغیان به زانو درآمدند. تعداد تلفات آن حادثه معلوم نیست. به هر تقدیر، نظم و قانون اعاده گشت. اما فقط پس از چند هفته، تیپ دوم که تیپ یک را بمباران کرده بود، به همان بیماری دچار شد.

سربازهای روس این عفونت موحش را در کوله پشتی های کرباسی خود، در آستر پالتوهایشان، و در زوایای مکنون قلوب خویش، به آن سوی دریا برده بودند. این ماجرای دراماتیک در لاکورتین حائز اهمیت است؛ چون

آزمایش نمونه ای بود که تو گونی در لوله ی آزمایش برای معاینه ی فعل و انفعالات درونی ارتش روسیه آگاهانه ترتیب داده شد. اساس این فعل و انفعال ها را تمامی تاریخ گذشته ی روسیه پی ریزی کرده بود.

فصل دوازدهم

موج خیزان

حربه ی نیرومند افتراء تیغ دولبه از آب درآمد. اگر بلشویک ها واقعاً جاسوس آلمان ها هستند، چرا اخبار جاسوسی آن ها از منابعی بیرون می آید که این چنین مورد نفرت مردمندها؟ چرا مطبوعات کادت، که همواره پست ترین انگیزه های ممکن را به کارگران و سربازان نسبت داده اند، از همه بلندتر و رساتر بلشویک ها را متهم می کنند؟ چرا آن ناظر یا مهندس مرتجع که از نخستین لحظه ی قیام تاکنون در گوشه ای تپیده بود، اینک ناگهان بیرون می جهد و شروع به لعن بلشویک ها می کند؟ چگونه است که مرتجع ترین افسرها در هنگ های خود بار دیگر کردن افرازی را شروع کرده اند؟ و چرا اینان هنگام متهم کردن "لنین و شرکاء" مشت خود را در برابر صورت سربازها تکان می دهند، گویی ایشان خاننند؟

همه ی کارخانه ها برای خود بلشویک داشتند. فلان نصاب، یا فلان خراط، که تاریخچه ی زندگی اش برای همه ی کارگران روشن بود، می پرسید: "بچه ها، آیا انصافاً به من می آید جاسوس آلمان ها باشم؟" گاهی اوقات حتی سازش کاران، در مبارزه ی خود علیه تهاجم ضدانقلاب، از مقاصد خود فراتر می رفتند و راه را ناخواسته برای بلشویک ها هموار می کردند. پریکوی سرباز شرح می دهد که چگونه یک بار در تجمع سربازها یکی از دکترهای

ارتش به نام مارکوویچ، از پیروان پلخانوف، اتهام جاسوسی علیه لنین را رد کرد تا بتواند نظریات سیاسی لنین را به عنوان متناقض و مخرب به نحوی مؤثرتر به باد حمله بگیرد. به عبث! سربازها پس از خاتمه ی جلسه با یکدیگر می گفتند: "اگر لنین آدم با شعوری است، و نه جاسوس است و نه خائن، و در ضمن به دنبال صلح هم هست، پس ما به دنبال او می رویم."

بلشویزم پس از یک وقفه ی کوتاه در رشدش، بار دیگر با اطمینان تمام بال های خود را برگشود. تروتسکی در اواسط ماه اوت چنین نوشت: "جبران سریع لطمات آغاز شده است. حزب ما پس از آن همه ایذاء و پیگرد و افتراء، هرگز به اندازه ی روزهای اخیر این چنین رشد سریعی به خود ندیده است. و از طولی نخواهد کشید که این رشد از پایتخت به سوی ایالات خواهد شتافت، و از شهرها به روستاها و ارتش سرایت خواهد کرد... چون زمان آزمون های تازه فرا برسد، همه ی توده های زحمت کش کشور خواهند دانست که باید سرنوشت خود را به سرنوشت حزب ما پیوند زنند."

این بار نیز پتروگراد پیشتاز بود. توگونی جاروی نیرومندی در کارخانه ها به کار مشغول بود که نفوذ سازش کاران را از واپسین سوراخ سنبه ها به کنار می روفت. در آن روزها روزنامه ی بلشویک ها نوشت: "آخرین دژهای دفاع طلبی یکی پس از دیگری سقوط می کنند... آیا آقایان دفاع طلب تا همین اواخر یک تازان کارخانه ی عظیم اوبخوفسکی نبودند؟... اینک جرئت نمی کنند در آن کارخانه رخ نشان دهند" در روز بیستم اوت، تعداد ۵۵۰/۰۰۰ رأی در انتخابات دوما ی شهری پتروگراد به صندوق ها ریخته شد، یعنی بسیار کمتر از مجموع آرای انتخابات دوماهای بخش در ماه ژوئیه. سوسیال رولوسیونرها با وجود از دست دادن بیش از ۳۷۵/۰۰۰ رأی هنوز

۲۰۰/۰۰۰ رأی کسب کردند، یعنی ۳۷ درصد از کل آراء را به خود اختصاص دادند. کادت ها یک پنجم از آراء را به دست آوردند. سوخانوف می نویسد: "نامزدهای منشویک ما فقط ۲۳/۰۰۰ رأی رقتبار آوردند." نکته ی غافلگیرکننده آن که بلشویک ها تقریباً ۲۰۰/۰۰۰ رأی یا به عبارت دیگر در حدود یک سوم از کل آراء را به خود اختصاص دادند.

در کنفرانس منطقه ای اتحادیه های کارگری که در اواسط اوت در منطقه ی اورال برگزار شد و ۱۵۰/۰۰۰ کارگر را به هم پیوند می داد، قطع نامه هائی که پیرامون مسائل مختلف به تصویب رسیدند همه ماهیت بلشویکی داشتند. در کیف، در کنفرانس کمیته های کارخانه و کارگاه در روز بیستم اوت، قطع نامه ی بلشویک ها با ۱۶۱ رأی موافق در برابر ۳۵ رأی مخالف و ۱۳ رأی ممتنع به تصویب رسید. در انتخابات دموکراتیک دومای شهری ایوانوو-وزنسنسک که دقیقاً مقارن با شورش کورنیلوف انجام گرفت، از ۱۰۲ کرسی موجود بلشویک ها ۵۸، سوسیال رولوسیونرها ۲۴، و منشویک ها ۴ کرسی را به خود اختصاص دادند. در کروئشتات، بلشویکی به نام برکمان به ریاست شورا، و بلشویک دیگری به نام پوکروفسکی به سمت شهردار کروئشتات انتخاب شدند. این رشد در همه جا این چنین مشهود نبود، و در برخی از نقاط حتی نقصان هم دیده می شد. اما در طی ماه اوت، بلشویزم تقریباً در سراسر پهنه ی کشور رشد و نمو کرد.

شورش کورنیلوف هم چون محرکی نیرومند توده ها را رادیکالیزه کرد. در این باب، اسلوتسکی سخنی از مارکس به یاد آورده است: انقلاب گاه به گاه به تازیانه ی ضداقلاب نیازمند است. خطر نه تنها تحرک که فراست توده ها را نیز برانگیخته بود. اندیشه ی جمعی توده ها با فشاری بس قوی تر کار

می کرد. برای نتیجه گیری های لازم کمبودی از حیث اطلاعات در میان نبود. قبلاً اعلام شده بود که برای دفاع از انقلاب تشکیل ائتلاف ضروری است، و حال یکی از طرفین ائتلاف از کنار ضدانقلاب سر درآورده بود. گفته بودند کنفرانس مسکو تجلی وحدت ملی است. فقط کمیته ی مرکزی بلشویک ها هشدار داده بود که: "این کنفرانس... ناگزیر به آلتی برای دسایس ضدانقلابی تبدیل خواهد شد." سیر حوادث این نکته را به اثبات رسانده بود. و اینک کرنسکی به زبان خود می گفت: "کنفرانس مسکو... این پیش درآمدی بود بر بیست و هفتم اوت... برآورد نیروها در همان جا صورت گرفت... کورنیلوف، دیکتاتور آتی، نخستین بار در همان جا به روسیه معرفی شد... انگار کرنسکی خود بانی و سازمان دهنده و رئیس آن کنفرانس نبود، و گویی هم خود او نبود که کورنیلوف را "نخستین سرباز انقلاب" معرفی کرده بود. انگار همین حکومت موقت نبود که مجازات اعدام را برعلیه سرباز به دست کورنیلوف داده بود، و گویی هشدارهای بلشویک ها را به عنوان عوام فریبی تخطئه نکرده بودند.

به علاوه پادگان، پتروگراد به یاد داشت که دو روز پیش از شورش کورنیلوف، بلشویک ها در یکی از جلسات بخش سربازها در شورا ابراز ظن کرده بودند که در بیرون بردن هنگ های متری از پتروگراد، اغراض ضدانقلابی در میان بوده است. اما نمایندگان منشویک و سوسیال رولوسیونرها با لحنی تهدیدآمیز به بلشویک ها امر کرده بودند که: میدا درباره ی فرمان های نظامی ژنرال کورنیلوف به فکر جروبحث بیفتید. آن گاه قطع نامه ای در همین معنا به تصویب رسیده بود. حال کارگرا و سربازهای

غیرحزبی لابد به خود می گفتند: "مثل این که بلشویک ها شر و ور نمی گویند!"

اگر ژنرال های توطئه گر بنا بر اتهامات خود سازش کاران هم در سقوط ریگا مقصر بودند و هم در شکست ژوئیه، پس آزار بلشویک ها و اعدام سربازها برای چیست؟ اگر این مفتن های نظامی بودند که در روز بیست و هفتم اوت کوشیدند کارگراها و سربازها را به خیابان ها بکشانند، آیا اینان در برخوردهای خونین چهارم ژوئیه هم همین نقش را بازی نکرده بودند؟ از این گذشته، جای کرنسکی در این تاریخچه کجاست؟ او سپاه سوم سواره نظام را بر ضد چه کس به پتروگراد فراخوانده بود؟ چرا ساوینکوف را به سمت فرماندار کل و فیلوننکو را به معاونت او منصوب کرده بود؟ و اصلاً این فیلوننکو، که برای عضویت در مرکزیت فرمان دهی هم نامزد شده، کیست؟ لشگر زرهی به این سوال اخیر پاسخی نامنتظر داد: فیلوننکو هنگامی که در مقام ستوان در لشگر آنان خدمت می کرد، سربازها را عادتاً به باد بدترین اهانت ها و ناسزاها می گرفت. این عامل مشکوک، زاویکو، از کجا آمده بود؟ به طور کلی انتصاب این نادرستان به عالی ترین مقامات به چه معنایی است؟

حقایق ساده، در حافظه ی بسیاری از مردم زنده، در دسترس همگان، و رد ناشدنی و قاطع بودند. واحدهای لشگر وحوش، خطوط درهم شکسته ی راه آهن، اتهامات متقابل مابین کاخ زمستانی و ستاد فرماندهی، شهادت های ساوینکوف و کرنسکی- این واقعیات هم به سهم خود سخن می گفتند. دادخواستی بی خلل تر بر علیه سازش کاران و رژیمشان ممکن نبود! معنای ایذاء بلشویک ها تماماً روشن شده بود: این ایذاء جز لاینفکی از تدارکات لازم

برای کودتا بود و بس. کارگران و سربازها، هم زمان با باز شدن چشم هایشان بر این حقایق، از خویشتن شرمسار می شدند. پس لنین به این علت پنهان شده است که شرورانه به او افتراء زده اند. پس سایر بلشویک ها هم فقط برای خشنودی کادت ها، ژنرال ها، بانک دارها، و دیپلمات های دول متفق به زندان افتاده اند. پس بلشویک ها در پی جاه و مقام نیستند، و دقیقاً به این دلیل مورد نفرت صدرنشینانند که نمی خواهند به آن شرکت تجاری، که انتلاف خوانده می شود، ملحق شوند! سرانجام این ادراک به کارگران زحمت کش، به مردمان ساده دل، و به ستمدیدگان دست داده بود. و از این احوال، هم راه با احساس گناه در برابر بلشویک ها، وفاداری آسیب ناپذیری به حزب و اعتمادی بی خلل نسبت به رهبران حزب، سر برکشید.

سربازهای قدیمی، یعنی ستون های محکم ارتش، توپچی ها و درجه داران تا روزهای آخر با تمام قوا مقاومت کردند. آنان نمی خواستند بر همه ی مشقت های رزمی، فداکاری ها، و اعمال قهرمانی خود خط بطلان بکشند: آیا ممکن است تمام آن کشش و کوشش برای هیچ و پوچ بوده باشد؟ اما چون واپسین تکیه گاه نیز از زیر پایشان فرو لغزید، نظر به چپ انداختند و به بلشویک ها رو آوردند. اینک آن ها هم با نوارهای درجه دار، با اراده های سربازی ورزیده در نبرد، با عضلات منقبض آرواره، و با همه ی خصوصیات دیگرشان، به انقلاب پیوسته بودند. بر سر مسأله ی جنگ کلاه سرشان رفته بود، اما این بار مصمم بودند کار را یک سره کنند.

در گزارش های مقامات محلی، اعم از لشگری و کشوری، واژه ی بلشویزم در آن روزها مترادف با هر نوع فعالیت توده ای، هر نوع خواست قاطع، هرگونه مقاومت در برابر استثمار و هر حرکتی به جلو به کار می رفت. به

کلام دیگر به نام دیگری برای انقلاب تبدیل شده بود. اعتصاب گران از خود می پرسیدند: یعنی اسم همه ی این کارها بلشویزم است؟ ملوان های معترض، همسران ناراضی سربازان، و دهقان های شورشی نیز همین سؤال را از خود می کردند. رده های بالا توده ها را وادار کرده بودند اصلیل ترین اندیشه ها و خواست های خود را با شعارهای بلشویزم یکسان بدانند. بدین سان انقلاب حربه ای را که بر علیه اش به کار گرفته شده بود، به کار خود گرفت. در تاریخ نه فقط معقولات مهمل می شوند، بلکه به اقتضای جریان تکامل، مهملات معقول می شوند.

تحولات موجود در فضای سیاسی، در جلسه ی مشترک کمیته های اجرایی در سی ام اوت به روشنی تمام عیان شدند. در این جلسه فرستادگان کروئشتات درخواست کردند که در آن مجمع عالی جانی هم به آنان داده شود. آیا ممکن بود این کروئشتاتی های لجام گسیخته نمایندگان خود را در همان جانی که فقط مورد تحریم و تکفیر قرار گرفته بودند، مقام بدهند؟ اما چگونه می شد دست رد بر سینه شان نهاد؟ ملوان ها و سربازهای کروئشتات همین دیروز به دفاع از پتروگراد شتافته بودند. حتی در همان لحظات ملوان های کشتی اورورا به مراقبت از کاخ زمستانی مشغول بودند. رهبران پس از مدتی نجوا در میان خود، چهار کرسی صرفاً مشورتی و بدون حق رأی به کروئشتاتی ها عرضه کردند. کروئشتاتی ها این بخشش را به سردی و بدون سپاس گزاری پذیرفتند.

چینه نوف، از سربازهای پادگان مسکو، روایت می کند که: "پس از تهاجم کورنیلوف، همه ی افراد رنگی از بلشویزم به خود گرفتند... همه از تحقق پیش بینی بلشویک ها... داور بر این که ژنرال کورنیلوف عنقریب در پشت

دروازه های پتروگراد خواهد بود... شگفت زده بودند. "میتروویچ، از سربازهای لشکر رزه‌ی، داستان های قهرمانانه ای را به یاد می آورد که پس از پیروزی بر ژنرال های طاغی دهان به دهان نقل می شدند: "این ها همه داستان های رشادت و کردارهای بزرگ بودند، و داستان این که چگونه- اگر چنین رشادتی همیشه وجود داشته باشد- می توانیم با تمام جهان بجنگیم. در این جا بلشویک ها جانی دوباره گرفتند."

آنتونوف افسینکوف، که در روز هجوم کورنیلوف از زندان آزاد شده بود، بلافاصله به هلزینگفورز رفت. او می گوید: "در میان توده ها تغییری عظیم رخ داده بود." در کنگره ی منطقه ای شوراهای فنلاند، سوسیال رولوسیونرهای راست در اقلیتی کوچک قرار داشتند، بلشویک ها، در ائتلاف با سوسیال رولوسیونرهای چپ، از همه جلوتر بودند. برای ریاست کمیته ی منطقه ای شورا اسمیلگا را برگزیدند. اسمیلگا با وجود جوانی مفرطش عضو کمیته ی مرکزی بلشویک ها بود، و با تمایل شدیدش به چپ در همان روزهای آوریل میل خود را به ساقط کردن حکومت موقت آشکار ساخته بود. برای ریاست شوراهای هلزینگفورز، که بر پادگان و کارگران روس متکی بود، شاینمان بلشویک را برگزیدند که بعداً به مدیریت بانک دولتی شوروی رسید- شاینمان مردی محتاط و بوروکرات منش بود، اما در آن ایام دوشادوش سایر رهبران حزب پیش می رفت. حکومت موقت پارلمان سیم را منحل کرده و تشکیل مجدد آن را برای فنلاندی ها ممنوع کرده بود. کمیته ی منطقه ای پیشنهاد کرد که سیم دوباره تشکیل شود، و خود داوطلب دفاع از آن شد. این کمیته ضمناً از اجرای فرمان های حکومت موقت، دائر بر انتقال واحدهای

نظامی از فنلاند، سر برتافت. بلشویک ها از همان زمان دیکتاتوری شوراهای را در فنلاند اساساً برقرار کرده بودند.

در اوایل سپتامبر یک روزنامه ی بلشویکی نوشت: "رشته ی وسیعی از شهرهای روسیه گزارش می دهند که سازمان های حزب ما اخیراً رشد عظیمی کرده اند، اما از این هم مهم تر رشد نفوذ ما در میان وسیع ترین توده های دموکراتیک کارگران و سربازان است." آورین بلشویک هم از اکاترینوسلاو چنین می نویسد: حتی در کارخانه هائی که در بدو امر از گوش دادن به ما امتناع می ورزیدند، کارگران در روزهای شورش کورنیلوف جانب ما را گرفتند." آنتونوف، یکی از رهبران بلشویک های ساراتوف، می نویسد: "وقتی شایع شد که کالدین قزاق ها را بر علیه تزاریتسین و ساراتوف بسیج کرده است، و هنگامی که شورش ژنرال کورنیلوف این شایعه را تأیید و تقویت کرد، توده ها ظرف چند روز بر تعصبات پیشین خود فائق آمدند."

در روز نوزدهم سپتامبر، روزنامه ی بلشویک ها در کیف اعلام کرد: "در انتخابات شوراهای ده رفیق از قورخانه انتخاب شده اند که همه بلشویکند. همه ی نامزدهای منشویک در انتخابات شکست خوردند. در یک رشته از کارخانه های دیگر هم وضع به همین منوال است." از این تاریخ به بعد، در صفحات مطبوعات کارگری دائماً اخباری از همین قبیل به چاپ می رسیدند. مطبوعات متخاصم بیهوده کوشیدند تا رشد بلشویزم را ناچیز جلوه دهند و یا بر آن سرپوش بگذارند. چنین به نظر می رسید که توده ها با جهش های بلند خود به جلو می کوشیدند وقتی را که در نوسان ها و تردیدهای پیشین و در عقب نشین های موقت به هدر داده بودند به سرعت جبران کنند. امواج سیل آسای لجوج و مهار نشدنی همه جا را فرا گرفته بودند.

باربارا یاکوفلوا، عضو کمیته ی مرکزی بلشویک ها، همان شخصی که در ماه های ژوئیه و اوت خبر ضعف مفرط حزب را در سراسر منطقه ی مسکو از دهانش شنیدیم، اینک پیرامون دگرگونی ناگهانی اوضاع به کنفرانس گزارش می دهد که: "در طی نیمه ی دوم سپتامبر، عوامل دفتر منطقه ای حزب به نقاط مختلف منطقه سرکشی کردند... برداشت همه ی آنان تماماً یکسان بود؛ همه جا، در همه ی ایالات، توده ها عموماً به بلشویزم می گرویدند، و همه ی این عوامل مشابهاً متوجه شدند که روستائیان بلشویک می طلبند...." در آن نقاطی که پس از روزهای ژوئیه سازمان های حزب در آن ها متلاشی شده بود، این سازمان ها بار دیگر از نو زاده شده و شروع به رشد کرده بودند. در بخش هایی که بلشویک ها را به درون خود راه نمی دادند، اینک هسته های حزب خود به خود جوانه می زدند. حتی در ایالات عقب مانده ی تامپوفسک و ریازان- یعنی در همان دژهای سوسیال رولوسیونر و منشویک، همان نقاطی که بلشویک ها سابقاً فقط از روی نومیدی بدان جا سرکشی می کردند- انقلابی راستین در گرفته بود: نفوذ بلشویک ها با شلنگ تخته توسعه می یافت و سازمان های سازش کار یکی پس از دیگری محو می شدند.

گزارشاتی که فرستادگان منطقه ی مسکو یک ماه پس از شورش کورنیلوف و یک ماه پیش از قیام بلشویک ها به کنفرانس بلشویک ارائه دادند، همه انباشته از اطمینان و شور و شوقند. در نیژنی- نوگورود، پس از یک نفاقت دوماهه، حزب بار دیگر زندگی سرشار خود را از سر گرفته بود. کارگران سوسیال رولوسیونر صدصد به بلشویک ها می گروند. در تور فعالیت وسیع حزب تنها پس از شورش کورنیلوف پا گرفته است. سازش کاران دمدام تکه

پاره می شوند؛ هیچ کس به آن ها گوش نمی دهد؛ آنان را با تیپا بیرون می اندازند. در ایالت ولادیمیر، بلشویک ها چنان نیرومند شده اند که در کنگره ی ایالتی شوراها فقط پنج منشویک و فقط سه سوسیال رولوسیونر می بینی. در ایوانوو- وژنسک، منچستر روسیه، بلشویک ها تقریباً در مقام فرمان روایانی بلامنازع، زمام امور را در شوراها، در دوما، و در انجمن های شهر به دست گرفته اند.

سازمان های حزب مداوماً رشد می کنند، اما رشد نیروی جاذبه ی حزب به درجات سریع تر است. عدم انطباق مابین امکانات فنی بلشویک ها و وزن سیاسی نسبی آنان، در قلت اعضای حزب در مقایسه با رشد عظیم نفوذش جلوه گر می شود. سیر حوادث توده ها را با چنان قدرت و سرعتی به گرداب خود می کشد که کارگران و سربازان فرصت نمی کنند خود را در حزب متشکل کنند. آنان حتی مجال ندارند که ضرورت سازمان حزبی ویژه ای را درک کنند. آنان شعارهای بلشویکی را چنان لاجرعه می نوشند که گویی به استنشاق طبیعی هوا مشغولند. آنان هنوز به روشنی درک نمی کنند که حزب آزمایشگاه پیچیده ای است که این شعارها بر اساس تجارب جمعی در آن ساخته شده اند. شوراها نمایندگی بیش از بیست میلیون تن را بر عهده دارند. حزب که حتی در آستانه ی انقلاب اکتبر فقط ۲۴۰/۰۰۰ عضو داشت، هر روز با اعتماد به نفس بیشتری این توده های میلیونی را از طریق اتحادیه های کارگری و کمیته های کارخانه و کارگاه و شوراها رهبری می کرد.

در سراسر این کشور پهناور، تکان خورده تا بن و با تنوع لایزالی از شرایط محلی و سطوح رشد سیاسی، هر روز نوعی انتخابات در جایی برگزار می شد. برای دوماها، برای انجمن های شهر، شوراها، کمیته های کارخانه و کارگاه،

اتحادیه های کارگری، کمیته های ارتش یا کمیته های زراعی. و در سرتاسر این انتخابات یک واقعیت لایتغیر مانند ریسمانی قرمز پدیدار می شد: رشد بلشویک ها. انتخابات دوماهای بخش های مسکو با نشان دادن دگرگونی حادی که در حالت روحی توده ها صورت گرفته بود، کشور را به ویژه شگفت زده کرد. حزب "بزرگ" سوسیال رولوسیونر در پایان ماه سپتامبر از ۳۷۵/۰۰۰ رأی که در ماه ژوئن کسب کرده بود، فقط ۵۴/۰۰۰ رأی به دست آورد! منشویک ها از ۷۶/۰۰۰ به ۱۶/۰۰۰ سقوط کردند. کادت ها ۱۰۱/۰۰۰ رأی به خود اختصاص دادند، یعنی فقط ۸/۰۰۰ رأی از دست داده بودند. از سوی دیگر، بلشویک ها از ۷۵/۰۰۰ به ۱۹۸/۰۰۰ صعود کردند. با این ترتیب سوسیال رولوسیونرها در ماه ژوئن ۵۸ درصد، و بلشویک ها در ماه سپتامبر ۵۲ درصد از آراء را صاحب شده بودند. ۹۰ درصد از پادگان به بلشویک ها رأی داده بود؛ در برخی از واحدها حتی بیش از ۹۵ درصد. در کارگاه های توپ خانه ی سنگین، بلشویک ها از ۲/۳۴۷ رأی موجود، ۲/۲۸۶ رأی را به خود اختصاص دادند. کاهش چشم گیر تعداد رأی دهندگان ناشی از آن بود که بسیاری از شهرنشینان خرده پا، که در سكرات نخستین توهامات خود به سازش کاران پیوسته بودند، طولی نکشید که در لاجودی سیاسی فرو رفتند. منشویک ها رفته رفته به کلی آب می شدند، سوسیال رولوسیونرها نصف کادت ها رأی آوردند، و کادت ها نصف بلشویک ها. آن رأی های ماه سپتامبر برای بلشویک ها در مبارزه ای بی امان با همه ی احزاب دیگر، تحصیل شده بودند. این آراء استحکام داشتند. می شد رویشان حساب کرد. ناپدید شدن گروه های بینابین، ثبات چشم گیر اردوی بورژوازی، رشد غول آسای حزب کارگری که بیش از همه ی احزاب مورد نفرت و ایذاء

واقع شده بود. این ها نشانه های محرز یک بحران انقلابی بودند. سوخانوف، که خود به حزب درهم شکسته ی منشویک ها تعلق داشت، می نویسد: "آری، بلشویک ها مجدانه و مستمر کار کردند. آن ها در میان توده ها بودند، و در کارخانه ها، آن هم هر روز و همیشه... آن ها به این دلیل حزب توده ها شدند که همواره با مردم بودند، و در امور بزرگ و کوچک، تمامی حیات کارخانه ها و سربازخانه ها را هدایت می کردند. توده ها هم راه با بلشویک ها می زیستند و دم می زدند. آنان تماماً به دست حزب لنین و تروتسکی افتاده بودند."

تصویر سیاسی جبهه متنوع تر بود. در آن جا هنگ ها و لشگرهائی وجود داشتند که هرگز نه صدا و نه سیمای هیچ بلشویکی را نشنیده و ندیده بودند. بسیاری از آن ها چون به بلشویزم متهم می شدند، صادقانه تعجب می کردند. از سوی دیگر، لشگرهائی یافت می شدند که تمایلات آنارشیستی آمیخته به صد سیاه بازی خود را بلشویزم ناب می پنداشتند. حالت روحی جبهه به تدریج یک دست و یک جهت می شد، اما در آن سیل خروشان سیاسی که در بستر سنگرها جاری بود، گاهی اوقات کرداب و گنداب هم پدید می آمد، هم چنین مشکلات بسیار.

در ماه سپتامبر بلشویک ها قرنطینه را شکستند و به جبهه، که دو ماه تمام دروازه هایش بی تعارف به روی آنان بسته بود، دست یافتند. حتی اکنون هم آن ممنوعیت رسمی لغو نشده بود. کمیته های سازش کار هر چه در توان داشتند کردند تا بلکه بلشویک ها را از واحدهای خود دور نگاه دارند؛ اما همه ی تلاش ها بیهوده بود. سربازها آن قدر درباره ی "بلشویزم" خودشان چیز شنیده بودند که اکنون همه، بلااستثناء، برای دیدن و شنیدن یک بلشویک واقعی جان می دادند. به محض آن که خبر می رسید که بلشویکی از راه

رسیده است، موانع و تعویقات و مشکلات صوری، همه ساخته و پرداخته ی
اعضاء کمیته ها، بر اثر پافشاری سربازها از سر راه برداشته می شدند.
افجینیا بوش، انقلابی کهنه کاری که در اوکراین خدماتی بزرگ انجام داد، از
سفرهای جسورانه ی خویش به درون جنگل سربازها خاطرات درخشانی به
جا نهاده است. هشدارهای وحشت زای دوستانش، اعم از صدیق و ریاکار
هیچ گاه در او کارگر نمی افتاد. این خطیب در لشگرهایی که دشمن خونی
بلشویک ها توصیف شده بودند، ابتدا با احتیاط فراوان به مبحث اصلی خود
نزدیک می شد، اما همواره طولی نمی کشید که در می یافت شنوندگان با او
همراهند. "نه کسی سرفه می کرد، نه کسی هوار می کشید، و نه کسی فین
می کرد. یعنی از این نخستین نشانه های ملال در میان سربازها اثری نبود؛
سکوت و نظم کامل بود." این تجمعات با کف زدن های شدید سربازها به
افتخار این تهییج گر بی باک خاتمه می یافت. به طور کلی، سفرهای افجینیا
بوش در طول جبهه به نوعی مارش پیروزی می ماند. تجربه ی تهییج گران
کهنتر نیز، هر چند نه به این دلاوری و گیرندگی، اساساً با تجربه ی افجینیا
یک سان بود.

اندیشه های نو، یا اندیشه هانی که به طرزی نواقع کننده بودند، هم چنین
شعارها و کلیات نو، زرومندان به درون زندگی راکد سنگرها رسوخ
می کردند. مغز میلیون ها سرباز سیر حوادث را مرور می کردند، و
تجربه های سیاسی خود را جمع می زدند. سربازی از جبهه به سردبیر
روزنامه ی حزب می نویسد: "رفقای عزیز کارگر و سرباز، به این حرف پلید
کاف که جهان را به خاطر پول به خاک و خون کشیده است، میدان ندهید.
منظورم کولکا (نیکلای دوم) سردسته ی قاتلان، کرنسکی، کورنیلوف، کالدین

و کادت ها است که اسم همه شان به کاف شروع می شود. قزاق ها* هم خطرناکند... امضاء: سیدور نیکلاف." در این جملات به دنبال خرافات نگردید: این صرفاً روشی است برای کمک به حافظه ی سیاسی.

شورش ستاد فرمان دهی تار و پود هستی سربازان را ناگزیر به لرزه انداخته بود. انضباط نظامی، که تلاش برای اعاده اش قربانی های بسیار گرفته بود، بار دیگر از همه سو و ا می رفت. ژدانوف، کمیسر جبهه ی غرب، گزارش داده بود که: "سربازها عموماً عصبی اند... به افسرها مشکوکند، مترصدند؛ برای توجیه سرپیچی از فرامین دلیل می آورند که این ها فرامین کورنیلوفند، و نباید اطاعتشان کرد." استانکوویچ هم که در مقام کمیسر کل جای فیلوننکو را گرفته بود، با مضمونی مشابه می نویسد: "توده های سرباز... احساس می کردند که خیانت از چهار طرف احاطه شان کرده است... هر کس که می کوشید آنان را از این فکر منصرف کند، او نیز به نظرشان خائن می رسید."

در نظر افسرهای ارشد، شکست ماجرای کورنیلوف به مثابه ی شکست واپسین امید خود آنان بود. حتی پیش از آن، اعتماد به نفس فرماندهان ارتش درخشش چندانی نداشت. در آخرین روزهای ماه اوت، توطئه گران ارتش را در پتروگراد مست و گزافه گو و سست اراده دیدیم. اینک افسرها خویشتن را سخت منفور و مطرود حس می کردند. یکی از آنان می نویسد: "آن نفرت، آن طعنه ها، آن انفعال مطلق، و آن انتظار بازداشت و مرگ ننگین، افسرها را به می خانه ها، به عشرت کده ها، و به هتل ها سوق داد... افسرها خود را در

* - توضیح آن که واژه ی قزاق هم در زبان روسی با حرف کاف آغاز می شود. مترجم فارسی.

این مستی مه آلود غرق کردند. "سربازها و ملوان ها برعکس از همیشه هشیارتر بودند. هستی آنان را امیدی نو فرا گرفته بود.

بنا به گفته ی استانکوویچ: "بلشویک ها گردن افراشته بودند و در ارتش احساس آقائی می کردند. کمیته های فرودست رفته رفته به هسته های بلشویک تبدیل شدند. هر انتخاباتی که در ارتش برگزار می شد، رشد اعجاب آور بلشویک ها را نشان می داد. به علاوه، محال است بتوان این نکته را نادیده گرفت که بهترین و منضبط ترین ارتش موجود، نه تنها در جبهه ی شمال که یحتمل در سرتاسر جبهه ی روسیه، یعنی ارتش پنجم، نخستین ارتشی بود که بلشویک ها را به رهبری یکی از کمیته های خود رساند."

نیروی دریائی به نحوی از این هم آشکارتر، قاطع تر و رنگین تر به بلشویزم می گروید. در روز هشتم سپتامبر، ملوان های ناوگان بالتیک به نشانه ی آمادگی خود برای جنگ در راه انتقال قدرت به کارگران و دهقانان، پرچم های رزم را بر فراز همه ی کشتی ها برافراشتند. نیروی دریائی خواستار ترک مخاصمه در همه ی جبهه ها، انتقال زمین به کمیته های دهقانان، و برقراری نظارت کارگران بر امر تولید بود. سه روز بعد، کمیته ی مرکزی ناوگان دریای سیاه، به رغم آگاهی کمتر و میانه روی بیشترش، از ملوان های بالتیک پشتیبانی کرد و شعار "تمام قدرت به دست شوراها" را پیشه ساخت. در اواسط ماه سپتامبر، بیست و سه هنگ لتونی و سیبریائی از هنگ های ارتش دوازدهم نیز همین شعار را تکرار کردند. لشگرهای دیگر هم مستمراً به همین راه آمدند. شعار "قدرت به دست شوراها" دیگر هرگز از دستور روز ارتش یا نیروی دریائی ناپدید نشد.

استانکویچ می گوید: "نه دهم از تجمعات ملوان ها فقط از بلشویک ها تشکیل می شد." یک بار کمیسر کل جدید برحسب تصادف در برابر ملوان های روال از حکومت موقت دفاع کرد. او از همان نخستین کلمات خود به بیهودگی کوشش خویش پی برد. حضار به محض شنیدن واژه ی "حکومت" حالتی خصمانه به خود گرفتند. "موجی از خشم و نفرت و بی اعتمادی آنآ تمام جمعیت را فرا گرفت." موجی روشن، قدرتمند، پرشور و مقاومت ناپذیر که در یک فریاد یک پارچه طغیان کرد: "سرنگون باد!" به راستی که این راوی سزاوار ستایش است، چون در حمله ی مردمی که دشمن خونی اش هستند، چشم هایش از دیدن زیبایی غافل نیست.

مسئله ی صلح که در این دو ماهه ی اخیر در زیر خاک دفن شده بود، اینک با نیروئی ده چندان بار دیگر مطرح شد. در یکی از جلسات شورای پتروگراد، افسری به نام دوباسوف که از جبهه آمده است اعلام می کند: "هر چقدر هم که شما در این جا حرف بزنید، سربازها دیگر نمی جنگند." از میان حضار جواب می آید که: "حتی بلشویک ها هم چنین چیزی نمی گویند!" اما افسر، که بلشویک هم نیست، پاسخ می دهد: "من فقط چیزی را به شما می گویم که خودم از آن اطلاع دارم و سربازها مرا مأمور به گفتنش کرده اند." مرد دیگری از جبهه، سربازی عبوس با پالتوی بلندی آغشته به کثافات و تعفن سنگرها، در همان روزهای سپتامبر به شورای پتروگراد اعلام کرد که سربازها به صلح نیازمندند، صلح از هر نوع، حتی "اگر شده صلحی شرم آور" کلمات خشن این سرباز شورا را به وحشت انداخت. پس قضیه تا این حد بیخ پیدا کرده بود! سربازهای جبهه بچه شیرخوره نبودند. آن ها به خوبی می دانستند که با "نقشه ی جنگی" فعلی، صلح فقط صلح ستم گران

می توانست باشد. و آن فرستاده ی سنگرها در سایه ی همین ادراک تعمداً زنده ترین کلمات ممکن را برگزید تا نفرت خود را از صلح هوهنزولرنی به تمام و کمال بیان کرده باشد. اما سرباز با همین صراحت لهجه ی خود شنوندگان خود را وادار کرد درک کنند که راه دیگری موجود نیست، که جنگ روح سرباز را از بند رها کرده است، که صلح فوری به هر قیمتی که شده ضروری است. مطبوعات بورژوا کلمات سخن گوی سنگر را با لذتی شرارت بار قاپیدند، و این کلمات را به بلشویک ها نسبت دادند. آن جمله درباره ی صلح بی شرمانه از آن پس به عنوان عالی ترین تجلی توحش و فساد مردم دائماً مورد استناد قرار می گرفت!

سازش کاران به طور کلی برخلاف استانکویچ، سیاستمدار تازه کار، در ستایش از زیبایی های موج خیزانی که آنان را تهدید به شستن از صحنه ی انقلاب می کرد، و رغبتی از خود نشان نمی دادند. آنان روز به روز در عین بهت و وحشت در می یافتند که دیگر قدرت مقاومت برایشان نمانده است. در حقیقت امر از همان نخستین ساعات انقلاب در پس اعتماد توده ها به سازش کاران سوء تفاهمی نهفته بود که هر چند از لحاظ تاریخی اجتناب ناپذیر به شمار می رفت، دوامی نمی توانست داشته باشد. رفع این سوء تفاهم فقط چند ماه وقت لازم داشت. سازش کاران ناچار بودند به زبانی با کارگران و سربازان حرف بزنند که با زبانی که در کمیته ی اجرایی، و بیشتر از آن در کاخ زمستانی، به کار می بستند، تفاوت کلی داشت. رهبران مسئول سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها هر هفته بیشتر از هفته ی پیش می ترسیدند در کوچه و بازار آفتابی شوند. تهییج گران طراز دوم و سوم به خبابان ها می رفتند و به کمک عبارات دو پهلو خود را با رادیکالیسم اجتماعی مردم

وفاق می دادند. یا آن که حالت روحی کارخانه ها و معادن و سربازخانه ها واقعاً دامن گیرشان می شد، و آن گاه از زبان کارگران و سربازان شروع به سخن گویی می کردند و طولی نمی کشید که از احزاب خود می گسستند. ملوانی به نام خوفین در خاطرات خود حکایت می کند که چگونه جا شوهائی که خود را سوسیال رولوسیونر می دانستند، عملاً از موضع بلشویک ها دفاع می کردند. این پدیده در همه جا دیده می شد. مردم می دانستند چه می خواهند، اما نمی دانستند برخواسته های خود چه نامی بنهند. این "سوء تفاهم" که در ذات انقلاب فوریه نهفته بود، ماهیتی فراگیر و توده ای داشت. به ویژه در روستاها، یعنی در همان جا که این سوء تفاهم دیرتر از شهرها پائید. فقط تجربه می توانست نظم را جانشین این هرج و مرج کند. حوادث، از کوچک و بزرگ، احزاب توده ای را بی امان غربال می کردند و بر حسب سیاست های آنان برایشان عضو باقی می گذاشتند، نه بر حسب تابلوهای تبلیغاتی شان.

نمونه ی بارزی از این سوء تفاهم را مابین سازش کاران و توده ها در سوگندی می توان دید که دو هزار معدنچی منطقه ی دونتز در اوایل ماه ژوئیه یاد کردند. این معدنچیان با سر برهنه در برابر یک جمعیت پنج هزار نفری زانو زدند و و هم صدا با این جمعیت اعلام کردند که: "ما به جان فرزندانمان، به خداوند، به آسمان ها و زمین، و به آن چه در جهان مقدس می شماریم، قسم می خوریم که هرگز از آزادی هائی که در بیست و هشتم فوریه ی ۱۹۱۷ به قیمت خون خریداری کردیم دست نشونیم. ما به سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها اعتقاد داریم و سوگند یاد می کنیم که هرگز به لنینیست ها گوش ندهیم، چون آنان، این بلشویک. لنینیست ها، برآنند که با تحریکات خود

روسیه را به ویرانی سوق دهند، حال آن که سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها که در یک پیوند واحد گرد آمده اند، می گویند: زمین برای مردم، زمین بدون غرامت؛ ساخت سرمایه داری باید پس از جنگ فرو بیفتد و ساخت سوسیالیستی به جایش بنشیند... ما سوگند می خوریم که به رهبری این احزاب به پیش بتازیم، و حتی در آستانه ی مرگ هم از حرکت باز نایستیم." این سوگند معدنچیان که بر علیه بلشویک ها یاد شد، در واقعیت امر یک راست به انقلاب بلشویک منتهی گردید. پوسته ی فوریه و هسته ی اکتبر در این تصویر ساده لوحانه و پرشور با چنان وضوحی ترسیم شده اند که به شیوه ی خود مسأله ی انقلاب پیگیر را یک باره حل و فصل می کنند.

در ماه سپتامبر، معدنچیان دوتنزد بدون آن که به خود و یا به سوگند خود خیانت کرده باشند، به سازش کاران پشت کردند. عقب مانده ترین صفوف معدنچیان اورال هم همین کار را کردند. اوژگوف سوسیال رولوسیونر، عضو کمیته ی اجرائی و نماینده ی منطقه ی اورال، در اوایل ماه اوت از کارخانه ی ایژوسکی، که در منطقه ی نفوذ خود او قرار داشت، بازدید کرد. او در گزارش اندوه ناک خود چنین می نویسد: "دگرگونی های حادی که در غیاب من رخ داده بود، مرا سخت به هراس افکند. سازمان حزب سوسیال رولوسیونر، که هم به سبب تعداد اعضایش (۸۰۰۰ عضو) و هم بر اثر فعالیت هایش، در سراسر منطقه ی اورال معروفیت یافته بود... از برکت وجود تهییج گران نامسنول از هم پاشیده شده و تعداد اعضایش به ۵۰۰ تن کاهش یافته بود."

گزارش اوژگوف برای کمیته ی اجرائی خبری نامنظر به شمار نمی رفت؛ همین تصویر در پتروگراد هم دیده می شد. هر چند پس از یورش های ژوئیه، سوسیال رولوسیونرها موقتاً در کارخانه ها رو آمدند، و حتی در برخی از نقاط

موفق به بسط نفوذ خود هم شدند، افول بعدی آنان در عوض پرشتاب تر بود. و. زنزیئوف سوسیال رولوسیونر چندی بعد در این خصوص چنین نوشت: "درست است که حکومت کرنسکی در آن روزها فاتح از آب درآمد، تظاهرکنندگان بلشویک متفرق شدند، و سران بلشویک ها بازداشت گردیدند، اما این از قبیل پیروزی های پیروس* بود. "این نکته کاملاً درست است: سازش کاران نیز مانند شاه پیروس پیروزی را به قیمت ارتش خود به دست آوردند. اسکورینکو، کارگر پتروگرادی، می نویسد: "در حالی که پیش از روزهای سوم تا پنجم ژوئیه، منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها می توانستند بی آن که خود را در معرض سوت های اعتراض قرار دهند، در برابر کارگران حاضر بشوند، اینک دیگر چنین تضمینی در میان نبود.. "به طور کلی برای آنان هیچ گونه تضمینی باقی نمانده بود.

حزب سوسیال رولوسیونر نه تنها نفوذ خود را از کف داده بود، بلکه ترکیب اجتماعی خود را هم عوض کرده بود. کارگران انقلابی یا به بلشویک ها پیوسته بودند، و یا به هنگام گریز دچار نوعی بحران درونی شده بودند. از سوی دیگر، پسران کسبه و کولاک ها و مقامات جزء، که در طی سال های جنگ در کارخانه ها پنهان شده بودند، سر فرصت دریافته بودند که بهترین مکان برای آنان همان حزب سوسیال رولوسیونر است. منتها در ماه سپتامبر حتی آنان هم می ترسیدند خود را سوسیال رولوسیونر بنامند. دست کم در پتروگراد. کارگران، سربازان، و در برخی از ایالات حتی دهقانان، این حزب را ترک کرده بودند. فقط قشرهای محافظه کار، بوروکرات و جاه طلب در آن باقی مانده بودند.

* - پیروس (۳۱۸ - ۲۷۲ قبل از میلاد) پادشاه اپیروس که پیروزی های خود را در ایتالیا با تلفات بسیار سنگین نیروهای خود به دست آورد. مترجم فارسی.

هنگامی که توده ها، برخاسته به نهیب انقلاب، به سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها رأی اعتماد دادند، هر دوی این احزاب از ستایش شعور والای مردم خسته نمی شدند. وقتی همین توده ها، پس از تحصیل در مکتب حوادث، شتابان به بلشویک ها رو کردند، سازش کاران گناه افول خود را به پای جهالت مردم نوشتند. اما توده ها معتقد نبودند که جاهل تر شده اند. برعکس، آن ها به نظر خودشان اینک نکاتی را درک می کردند که قبلاً نفهمیده بودند.

حزب سوسیال رولوسیونر، هم زمان با پژمرده شدن و ضعیف شدن، ضمناً در امتداد یک درز اجتماعی شکاف برداشت و در این میان اعضاء خود را به اردوهای متخاصم پرتاب کرد. در مزارع و روستاها سوسیال رولوسیونرهای باقی مانده بودند که دوشادوش بلشویک ها، و معمولاً به رهبری بلشویک ها، از خود در برابر ضرباتی که از طرف سوسیال رولوسیونرهای حکومت بر آنان وارد می آمد، دفاع کرده بودند. اوج گیری مبارزه مابین این دو جناح، گروه بینابینی را به عالم هستی کشاند. این گروه به رهبری چرنوف کوشید تا وحدت را مابین ظالم و مظلوم حفظ کند، از این رو در کلافی سردرگم اسیر شد، به تناقضات بی در رو و اغلب مضحک گرفتار آمد، و حیثیت حزب خود را هر چه بیشتر بر باد داد. سخنران های سوسیال رولوسیونر برای آن که بتوانند در تجمعات توده ای حاضر بشوند، مداوماً ناچار می شدند که خود را "چپی" معرفی کنند، بگویند انترناسیونالیست هستند و با دارودسته ی "سوسیال رولوسیونرهای ماه مارس" هیچ وجه اشتراکی ندارند. پس از روزهای ژوئیه، سوسیال رولوسیونرهای چپ علناً علم مخالفت برداشتند. البته هنوز رسماً از حزب خود نگسسته بودند، اما استدلال ها و شعارهای بلشویک ها را

با اندکی تأخیر پیشه کردند. در روز بیست و یکم سپتامبر، تروتسکی در یکی از جلسات شورای پتروگراد، در حالی که نیت آموزشی پنهانی هم در سر داشت، اعلام کرد که: "برای بلشویک ها توافق با سوسیال رولوسیونرهای چپ روز به روز آسان تر" می شود. عاقبت این افراد به صورت یک حزب مستقل انشعاب کردند تا یکی از عجیب ترین صفحات انقلاب را بنویسند. این واپسین شعله ی آن رادیکالیزم روشن فکرانه ی قائم به ذات بود. چند ماه پس از اکتبر، چیزی از آن باقی نمانده بود جز تلی خاکستر.

در میان منشویک ها نیز دسته بندی عمیقی وجود داشت. سازمان آنان در پتروگراد با کمیته ی مرکزی شان در تعارض حاد قرار گرفته بود. هسته ی مرکزی ایشان، به رهبری تزرتلی، که برخلاف سوسیال رولوسیونرها فاقد ذخائر دهقانی بود، حتی سریع تر از این دسته ی اخیر آب شد. گروه های بینابین سوسیال دموکراتیک، که به هیچ یک از دو اردوگاه اصلی تعلق نداشتند، هنوز می کوشیدند تا بلشویک ها را با منشویک ها متحد کنند. اینان هنوز توهمات ماه مارس را در سر می پروراندند، یعنی توهمات همان ماهی را که حتی استالین اتحاد با تزرتلی را مطلوب می دانست، و معتقد بود که "ما بر اختلافات جزئی در داخل حزب فائق خواهیم آمد." در نیمه ی دوم ماه اوت، منشویک ها و این هواداران اتحاد به یکدیگر پیوستند. در جلسه ی مشترک آنان، جناح راست در اکثریت قاطع قرار داشت، و قطع نامه ی تزرتلی دامن بر ادامه ی جنگ و ائتلاف با بورژوازی، با ۱۱۷ رأی موافق در برابر ۷۹ رأی مخالف به تصویب رسید. پیروزی تزرتلی در آن حزب، شکست آن حزب را در میان طبقه ی کارگر تسریع کرد. سازمان قلیل العده ی کارگران منشویک در پتروگراد، از مارتوف پیروی می کرد، اما در عین هل دادن مارتوف به جلو،

از عدم قاطعیت او ناراحت بود و آماده می شد تا به بلشویک ها ملحق شود. در اواسط ماه سپتامبر، سازمان بخش جزیره ی واسیلی تقریباً یک پارچه به حزب بلشویک پیوست. این امر کار تهییج گری در بخش های دیگر و در ایالات را تسریع کرد. رهبران تمایلات مختلف منشویزم با خشم فراوان یکدیگر را در جلسات مشترک به تخریب حزب متهم می کردند. روزنامه ی گورکی که به جناح چپ منشویک ها تعلق داشت، در اواخر ماه سپتامبر اعلام کرد که سازمان حزب در پتروگراد که تا چندی پیش ده هزار عضو را در بر می گرفت، "عملاً دیگر فاقد موجودیت شده بود... آخرین کنفرانس سراسری شهرهای کشور به علت نرسیدن تعداد نمایندگان به حد نصاب لازم نتوانست تشکیل جلسه دهد."

پلخانوف منشویک ها را از سوی راست به باد حمله گرفته بود. او می گفت: تزرتملی و دوستانش، بی آن که خود بدانند یا بخواهند، راه را برای لنین هموار کرده اند." وضع سیاسی خود تزرتملی در روزهای خروشان سپتامبر، به وضوح در خاطرات نابوکوف کادت ترسیم شده است: "مشخص ترین کیفیت احوال او در آن ایام همانا وحشتش از موج خیزان بلشویزم بود. به یاد دارم که چگونه در یک گفت و گوی خالصانه درباره ی امکان تصرف قدرت به وسیله ی بلشویک ها، با من حرف زد. او گفت: "البته بیش از دو یا سه هفته بر مسند قدرت باقی نخواهند ماند، اما تصورش را بکن که همین دو سه هفته چه ویرانی و مصیبتی به بار خواهد آورد. باید به هر قیمتی که شده از چنین حادثه ای جلوگیری کنیم. در صدای او نگرانی وحشت بار و عمیقی موج می زد..." تزرتملی در آستانه ی اکتبر همان احوالی را تجربه می کرد که نابوکوف در روزهای فوریه با آن ها آشنا شده بود.

شوراها صحنه ای بودند که در آن بلشویک ها در مجاورت سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها، هر چند در معارضه ی دائم با آنان، کار خود را انجام می دادند. تغییر وزن نسبی احزاب شورا فقط پس از تأخیرهای اجتناب ناپذیر و تعویقات ساختگی در ترکیب شوراها و عملکرد اجتماعی آنان جلوه گر شد.

بسیاری از شوراهای ایالات پیش از روزهای ژوئیه به ارکان های قدرت تبدیل شده بودند. از جمله در ایوانوو- وژنسک، لوکانسک، تزاریتسین، خرسون، تومسک، ولادی وستوک- اگر نه رسماً، دست کم عملاً، اگر نه مداوماً لاقلاً گاه به گاه. شورای کراسنویارسک رأساً کارت های ویژه ای برای خرید نیازمندی های شخصی مابین کارگران توزیع کرد. شورای سازش کار ساراتوف ناچار شد در مرافعات اقتصادی مداخله کند، دست به بازداشت کارخانه دارها بزند، تراموایی را که بلژیکی ها تعلق داشت ضبط نماید، نظارت کارگران را بر امر تولید برقرار سازد، و تولید را در کارخانه های متروک به راه بیندازد. در منطقه ی اورال، همان جا که بلشویک ها از سال ۱۹۰۵ به بعد از نفوذ سیاسی نیرومندی برخوردار بودند، شوراها به کرات برای محاکمه ی شهروندان دادگاه های عدالت تشکیل دادند، در چندین کارخانه قشون مردمی ایجاد کردند و هزینه ی تجهیزات این قشون از صندوق کارخانه ها پرداختند، با سازمان دهی بازرسی های کارگری به جمع آوری موادخام و سوخت برای کارخانه ها پرداختند، و بر فروش کالاهای صنعتی نظارت کردند، و برای کارگران جدول دستمزد درست کردند. در برخی از بخش های اورال، شوراها زمین را از ملاک ها گرفتند و آن را به زیر کشت

جمعی بردند. در کارخانه جات ذوب فلز در سیمسک، شوراها نوعی مدیریت منطقه ای برای کارخانه ها سازمان دادند و بدین وسیله تمام امور اداری، دخل و خرج، حساب داری و فروش را در دست گرفتند. با این عمل کارخانه جات ذوب فلز سیمسک کم و بیش ملی شد. و. التسین، که این اطلاعات را از او گرفته ایم، می نویسد: "از همان اوایل ماه ژوئیه، نه تنها همه چیز در منطقه ی اورال به دست بلشویک ها افتاده بود، بلکه بلشویک ها برای حل مسائل سیاسی، اقتصادی و ارضی درس های عملی به دیگران می دادند." این درس ها ابتدائی بودند. از یک نظام واحد سرچشمه نمی گرفتند، و از نور تنوری بهره نداشتند. اما از بسیاری جهات دروازه ی راه هایی بودند که باید در آتیه طی می شدند.

در روزهای ژوئیه شوراها به مراتب بیش از حزب یا اتحادیه های کارگری آسیب دیدند، زیرا در آن روزها مبارزه بیش از هر چیز بر سر مرگ و زندگی شوراها دور می زد. حزب و اتحادیه های کارگری هم در دوره های "صلح آمیز" و هم در اوقات دشوار ارتجاع، اهمیت خود را حفظ می کردند. وظایف و روش های آنان عوض می شد، اما عملکرد بنیادی شان تغییر نمی یافت. اما شوراها فقط بر اساس یک موقعیت انقلابی می توانستند به موجودیت خود ادامه دهند، و هم راه با ناپدید شدن این موقعیت آنان نیز ناپدید می شدند. شوراها با ایجاد وحدت مابین اکثریت طبقه ی کارگر، این طبقه را رو در روی مسأله ای قرار دادند که از نیازهای شخصی همه ی افراد و گروه ها و اصناف، و از مسأله ی دستمزد و اصلاحات و بهبودی های عمومی برتر بود. و آن عبارت بود از مسأله ی تسخیر قدرت. اما چنین می نمود که هم راه با تظاهرات کارگران و سربازان در ماه ژوئیه، شعار "تمام قدرت به

دست شوراها" نیز درهم شکسته شده است. همان شکستی که بلشویک ها را در شوراها ضعیف کرد، شوراها را در کشور به درجات ضعیف تر کرد. "حکومت نجات" معنایی نداشت جز تجدید حیات بوروکراسی مستقل. رد قدرت به وسیله ی شوراها هم معنایی نداشت جز عجز و پژمردگی آنان در برابر کمیسرها.

افول اهمیت کمیته ی اجرایی در این میان تجلی برونی گویایی پیدا کرد: بدین معنی که حکومت به بهانه ی این که کاخ توریید برای مجلس مؤسسان به مرمت احتیاج دارد، به سازش کاران توصیه کرد آن کاخ را ترک گویند. در نیمه ی اول ماه ژوئیه، ساختمان اسمولنی، همان جا که سابقاً دختران اشراف تحصیل می کردند، برای شوراها در نظر گرفته شد. اینک مطبوعات بورژوا پیرامون تحویل خانه ی "کبوترهای سفید" به شوراها با همان لحنی سخن گفتند که قبلاً هنگام صحبت از تصرف قصر کشیسینکایا به وسیله ی بلشویک ها، به کار گرفته بودند. سازمان های مختلف انقلابی، از جمله اتحادیه های کارگری که در ساختمان های متصرفه مستقر شده بودند، در همان زمان به بهانه ی کمبود مسکن مورد حمله قرار گرفتند. مسأله ای در کار نبود جز بیرون راندن انقلاب کارگران از اماکن وسیعی که به دست خود این انقلاب در چارچوب جامعه ی بورژوا تصرف شده بودند. خشم دیر هنگام مطبوعات کادت از غارت گری مردم و از لگدمال شدن حقوق مالکیت خصوصی و دولتی به وسیله ی توده ها، حد و حصری نمی شناخت. اما در اواخر ماه ژوئیه، کارگران حروفچین واقعیت غیرمترقبه ای را افشا کردند. بر اثر این افشاگری معلوم شد احزابی که پیرامون کمیته ی بدنام دومای دولتی گرد آمده بودند، از دیر باز تشکیلات عریض و طویل چاپ خانه ی دولت، و هم

چنین تسهیلات توزیعی و معافیت های مالیاتی آن چاپ خانه را به خدمت منافع خود گرفته بودند. از طریق این چاپ خانه جزوات تبلیغاتی حزب کادت نه تنها مجاناً چاپ می شدند، بلکه خروار خروار با رعایت اولویت های ویژه ی این حزب به رایگان در سراسر کشور توزیع می گردیدند. کمیته ی اجرائی پس از رسیدگی اجباری به این قضیه به ناچار آن را تأیید کرد. ناگفته نماند که حزب کادت فقط به انگیزه ی تازه ای برای تغییر بیشتر دست یافت: آیا واقعاً می توان حتی یک لحظه تصرف ساختمان های دولتی را برای مقاصد تخریبی، و استفاده از اموال دولت را به نیت دفاع از نفیس ترین گنجینه هایش، با هم در یک مقوله گنجانند؟ به کلام دیگر، اگر ما آقایان محترم اموال دولت را یواشکی غارت کرده ایم، این کار فقط به نفع خود دولت بوده است. اما این استدلال بسیاری از افراد را قانع نکرد. کارگران ساختمانی با سرسختی خاصی معتقد بودند که استحقاق آنان در استفاده از ساختمانی برای اتحادیه ی خودشان بسیار بیشتر از حقوق حزب کادت در تصرف چاپ خانه ی دولت است. این اختلاف جنبه ی تصادفی نداشت: بلکه می رفت تا یک راست به انقلاب دوم منجر شود. به هر تقدیر، کادت ها ناچار شدند زبان خود را گاز بگیرند.

یکی از مربی هائی که در نیمه ی دوم ماه اوت از طرف کمیته ی اجرائی برای بازدید از شوراهای جنوب روسیه، یعنی به همان جایی که بلشویک ها بسیار ضعیف تر بودند تا در شمال، اعزام شده بود، پیرامون مشاهدات تشویش آور خود چنین گزارش داد: "احساسات سیاسی مردم به نحو محسوسی در حال تغییر است... بر اثر دگرگونی در سیاست حکومت موقت، احساسات انقلابی رده های فوقانی مردم بالا گرفته است... در میان توده ها

نوعی فرسودگی و بی تفاوتی نسبت به انقلاب احساس می شود. سردی محسوسی نسبت به شوراهای دیده می شود... عملکرد شوراهای اندک کاهش می یابد... " در این که توده ها از نوسانات میانجی های دموکرات منشی خود خسته شده بودند، جای تردید نیست، اما آنان نسبت به سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها دمام سردتر می شدند نه نسبت به انقلاب. این وضع در نقاطی که قدرت به رغم همه ی برنامه ها عملاً در دست شوراهای سازش کار متمرکز شده بود، به ویژه غیرقابل تحمل بود. رهبران که سخت تخته بند تسلیم کمیته ی اجرایی به بوروکراسی شده بودند، دیگر جرئت استفاده از قدرت خود را نداشتند، و صرفاً حیثیت و اعتبار شوراهای را در نظر توده ها روز به روز بیشتر بر باد می دادند. به علاوه، بخش بزرگی از کارهای عادی روزمره از دست شوراهای به شهرداری های دموکراتیک منتقل شده بود. و بخش بزرگ تری به اتحادیه های کارگری و کمیته های کارخانه و کارگاه. پاسخ به این سؤال که: آیا شوراهای به سلامت خواهند جست یا خیر، و آینده ی آنان از چه قرار خواهد بود؟ روز به روز مبهم تر می شد.

شوراهای در طی نخستین ماه های موجودیت خود همه ی سازمان های دیگر را فرسنگ ها پشت سر نهاده و وظیفه ی ایجاد اتحادیه های کارگری، کمیته های کارخانه و باشگاه ها را برعهده گرفته و در فعالیت همه ی این سازمان ها نقش پیشتاز را ایفا کرده بودند. اما به محض آن که این سازمان های کارگری پا گرفتند، روز به روز بیشتر به زیر رهبری بلشویک ها در آمدند. تروتسکی در ماه اوت چنین نوشت: "کمیته های کارخانه و کارگاه از دل جلسات موقت زائیده نشده اند. توده ها کسانی را به عضویت این کمیته ها انتخاب می کنند که در زندگی روزمره ی کارخانه ایستادگی، ماهیت

جدی، و سرسپردگی خود را به منافع کارگران به اثبات رسانده باشند. و همین کمیته های کارخانه... در اکثریت قاطع خود متشکل از بلشویک ها هستند." دیگر مسأله ی قیمومت شوراهای سازش کار بر کمیته های کارخانه و اتحادیه های کارگری نمی توانست مطرح باشد. برعکس، مابین آنان مبارزه ای جانانه جریان داشت. در خصوص مسائلی که با گوشت و پوست توده ها ارتباط داشتند، شوراها روز به روز از مقابله با اتحادیه های کارگری و کمیته های کارخانه ها عاجزتر می شدند. مثلاً اتحادیه های کارگری مسکو علیرغم تصمیم شوراها دست به اعتصاب عمومی زدند. معارضات مشابه، هر چند به اشکال مبهم تر، در همه جا رخ می دادند، و معمولاً شوراها از آن میان بازنده بیرون می آمدند.

سازش کاران که به علت سیاست های خود به بن بست رسیده بودند، ناچار شدند برای شوراها مشغله های ساختگی ابداع کنند و آنان را به قلمرو فرهنگ بکشند. یا به عبارت دیگر سعی کردند شوراها را سرگرم کنند. تلاششان بیهوده بود. شوراهای برای مبارزه در راه کسب قدرت ایجاد شده بودند؛ برای فعالیت های دیگر سازمان های مناسب تری وجود داشتند. آنتونوف، بلشویک شهر ساراتوف می نویسد: "کلیه ی کارهای شورا، که در مجراهای منشویک و سوسیال رولوسیونر جریان داشتند، معنای خود را تماماً از دست دادند... در جلسات کمیته ی اجرایی از فرط ملالت آن قدر خمیازه می کشیدیم که کار به حد قباحت می رسید. آسیاب وراجی های سوسیال رولوسیونر- منشویک توخالی و مبتذل بود."

شوراهای بیمار روز به روز توانایی خود را در پشتیبانی از مرکز خویش در پتروگراد از کف می دادند. مکاتبات اسمولنی با شوراهای محلی روز به روز

تهی تر می شد: نه چیزی برای نوشتن داشتند، و نه پیشنهادی برای عرضه کردن، نه چشم اندازی می دیدند، و نه وظیفه ای. این دورافتادگی از توده ها به شکل ملموس یک بحران مالی درآمد. شوراهای سازش کار در ایالات خود فاقد ممر درآمد بودند. و از این رو نمی توانستند به ستاد خویش در اسمولنی کمک مالی کنند؛ شوراهای چپ گرا نیز به منظور تنبیه کمیته ی اجرایی ای که با مشارکت در کار ضدانقلاب شرف و حیثیت خود را بر باد داده بود، از کمک به آن کمیته تن می زدند.

اما پژمردگی شوراهای به وسیله ی پدیده ی متضاد دیگری جبران می شد. سرحدات دوردست، استان های عقب مانده، و گوشه های دور از دسترس کشور، رفته رفته بیدار می شدند و برای خود شورا می ساختند، و این شوراهای همه از خود طراوت انقلابی بروز می دادند تا آن که آنان نیز به زیر نفوذ دلسرد کننده ی مرکز، و یا به بند اختناق حکومت می افتادند. تعداد کل شوراهای به سرعت افزایش می یافت. در پایان ماه اوت، دبیرخانه ی کمیته ی اجرایی شش صد شورا آمارگیری کرد که در پشتشان بیست و سه میلیون رأی دهنده ایستاده بودند. نظام رسمی شورائی بر فراز اقیانوس انسانی متلاطمی برپا شده بود که امواج خود را زورمندانه به سمت چپ می فرستاد.

تجدید حیات سیاسی شوراهای، که با بلشویکی شدن آنان مصادف بود، از پائین شروع شد. در پتروگراد، ابتدا شوراهای بخش صدای خود را بلند کردند. در روز بیست و یکم ژوئیه، هیئت نمایندگی کنفرانس شوراهای بخش ها، خواست های خود را به این شرح به کمیته ی اجرایی ارائه داد: انحلال دوما ی دولتی، تأیید مصونیت سازمان های ارتش به فرمان حکومت، آزادی مطبوعات چپ، منع خلع سلاح کارگران، ختم بازداشت های گروهی، مهار مطبوعات

راست، پایان دادن به انحلال هنگ ها و به مجازات اعدام در جبهه. به وضوح می توان دید که در مقایسه با تظاهرات ژوئیه، سطح خواست های سیاسی پانین آمده بود؛ اما تازه گام اول به سوی تندرستی برداشته شده بود. بخش ها با کاهش شعارها می کوشیدند پایگاه خود را وسیع تر کنند. رهبران سیاسی کمیته ی اجرائی "حساسیت" شوراهای بخش ها را تهنیت گفتند، اما در جواب فقط اعلام کردند که همه ی شوربختی ها از شورش ژوئیه سرچشمه گرفته است. طرفین مؤدبانه، اما به سردی، از یکدیگر جدا شدند.

تحت برنامه ی شوراهای بخش ها سرفصل مبارزه ی مهمی گشوده شد. *ایزوستیا* هر روز قطع نامه هائی از جانب شوراهای اتحادیه های کارگری، کارخانه ها، رزم ناوها و واحدهای ارتش به چاپ می رساند که در آن ها انحلال دومای دولتی، ختم اختناق بر علیه بلشویک ها و خاتمه ی تساهل با ضدانقلاب درخواست شده بود. در این زمینه ی عمومی، برخی صداهای رادیکال تر نیز شنیده می شد. در روز بیست و دوم ژوئیه، شورای ایالت مسکو، که به مراتب پیشتر از شورای شهر مسکو حرکت می کرد، قطع نامه ای در جهت انتقال قدرت به شوراهای به تصویب رساند. در روز بیست و ششم ژوئیه، شورای ایوانوو- وژنسک نحوه ی ستیزه با حزب بلشویک را "مشمزکننده" اعلام کرد و به نین "رهبر ارجمند طبقه ی انقلابی کارگر" درود فرستاد. انتخاباتی که در پایان ماه ژوئیه و در نیمه ی اول ماه اوت در بسیاری از نقاط کشور برگزار شدند، به طور کلی تقویت بلشویک ها را در شوراهای به هم راه آوردند. در کرونشتات، که مورد ضرب و شتم قرار گرفته و در سراسر کشور بدنام شده بود، در شورای جدید صد بلشویک، هفتاد و پنج سوسیال رولوسیونر چپ، دوازده منشویک

انترناسیونالیست، هفت آنارشویست، و بیش از نود نماینده ی مستقل وجود داشتند، و از این نود نماینده ی اخیر حتی یک تن جرئت نمی کرد برای سازش کاران ابراز هم دلی کند. در کنگره ی منطقه ای شوراهای اورال، که در روز هجدهم اوت گشایش یافت، هشتاد و شش بلشویک، چهل سوسیال رولوسیونر و بیست و سه منشویک شرکت داشتند. تزاریتسین مورد نفرت مخصوص مطبوعات بورژوا قرار گرفته بود، زیرا در آن جا نه تنها شورا بلشویک شده بود، بلکه مینین، رهبر بلشویک های آن شهر، به سمت شهردار نیز انتخاب گردیده بود. کرنسکی برای گوشمالی تزاریتسین، که کالدین سردار قزاق های دن آن را لجن سرخ می نامید، نیرو اعزام کرد. آن هم بدون هیچ بهانه ی جدی و صرفاً به قصد تخریب آن آشیانه ی انقلاب. در پتروگراد، در مسکو، و در همه ی نواحی صنعتی، هر روز برای پیشنهادهای بلشویکی دست های بیشتری بلند می شد.

حوادثی که در اواخر ماه اوت رخ دادند، شوراها را به محک آزمون زدند. زیر سایه ی خطر، دسته بندی سریعی صورتی گرفت؛ این دسته بندی در همه جا، و با مناقشات نسبتاً اندک برگزار شد. در ایالات نیز مانند پتروگراد، بلشویک ها پسر خواندگان نظام رسمی شورائی- در صفوف مقدم مبارزه قرار گرفتند. اما حتی در ستاد احزاب سازش کار هم عناصر رزمنده تری که در جنبش زیرزمینی ورزیده شده بودند موقتاً جا را بر سوسیالیست های "مارس" و سیاستمدارهایی که سابقاً عمر خود را به انتظار در پشت اتاق وزرا و مدیر کل ها می گذراندند، تنگ کردند. این دسته بندی تازه ی نیروها شکل سازمانی تازه ای لازم داشت. رهبری دفاع از انقلاب در هیچ نقطه ای در دست کمیته های اجرایی متمرکز نبود. هنگامی که در شورش کورنیلوف پای

رزم به میان آمد، این کمیته های اجرایی به هیچ دردی نخوردند. لاجرم همه جا کمیته های ویژه ی دفاع و کمیته ها و ستادهای انقلابی پدید آمدند. این کمیته ها بر شوراها تکیه داشتند و به شواها گزارش می دادند، اما همه مظهر دستچین تازه ای از عناصر و روش های عملی جدیدی بودند که با ماهیت انقلابی آن مهم وفق می دادند.

شورای مسکو این بار نیز مثل روزهای کنفرانس دولتی یک گروه رزمی شش نفره ایجاد کرد، و قرار را بر این گذاشت که فقط این شش تن حق گسیل نیروهای نظامی و بازداشت افراد را داشته باشند. کنگره ی منطقه ای کیف، که در پایان ماه اوت برگزار شد، به شوراها ی محلی خود توصیه کرد که در تعویض نمایندگان غیرقابل اعتماد نیروهای لشگری و کشوری تردید نورزند، و فوراً به بازداشت ضدانقلابیون و تسلیح کارگران مبادرت کنند. در ویاتکا کمیته ی شورا اختیارات فوق العاده ای برای خود قائل شد، از جمله حق استفاده از نیروهای مسلح را به خود اختصاص داد. در تزاریتسین قدرت تماماً به دست ستاد شورا افتاد. در نیژنی-نوگورود کمیته ی انقلابی عوامل خود را به نهبانی از دفاتر پست و تلگراف گماشت. شورای کراسنویارسک هم قدرت مدنی و هم قدرت نظامی را در دست های خود متمرکز کرد.

همین تصویر با تغییرات گوناگون- و گاهی اساسی- در همه جا دیده می شد. نه آن که همه از پتروگراد تقلید کرده باشند. ماهیت توده ای شوراها به قانون تکامل درونی آن ها جنبه ی عمومی می داد، و سبب می شد که همه در برابر رویدادهای بزرگ واکنش یکسان نشان دهند. در همان حال که طلیعه ی جنگ داخلی بخش های دوگانه ی ائتلاف را از هم جدا کرده بود، شوراها عملاً همه ی نیروهای زنده ی ملت را به گرد خود جمع کرده بودند. تهاجم ژنرال ها

هم به همین دیوار برخورد و به گرد و غبار تبدیل شده بود. درسی آموزنده تر از این امکان نداشت. بلشویک ها در اعلامیه ی خود در این باب چنین گفته بودند: "به رغم تمام تلاش های مقامات برای پس نگاه داشتن شوراهای و محروم کردن آنان از قدرت، شوراهای طی فرونشاندن شورش کورنیلوف، قدرت و ابتکار... سرکوب ناشدنی توده های مردم را به نمایش درآوردند... پس از این تجربه ی جدید، که هیچ کس نخواهد توانست آن را از شعور کارگران و سربازان و دهقانان بیرون براند، فریادی که از همان آغاز انقلاب از سینه ی حزب ما برخاست- "تمام قدرت به دست شوراهای!" - به بانگ تمامی این کشور انقلابی تبدیل شده است."

دوماهای شهری، که مدتی کوشیده بودند با شوراهای به رقابت برخیزند، در روزهای خطر فرو مردند و ناپدید شدند. دوماهای پتروگراد برای کسب "توضیحی درباره ی اوضاع کلی و به منظور برقراری تماس،" هیئت نمایندگی خود را فروتنانه به نزد شورا فرستاد. قاعدتاً می باید شوراهای، که به وسیله ی بخشی از جمعیت شهر انتخاب می شدند، از دوماها، که به وسیله ی تمام جمعیت انتخاب می شدند، قدرت و نفوذ کمتری داشته باشند. اما دیالکتیک روند انقلاب ثابت کرده است که در برخی شرایط خاص تاریخی، جزء به مراتب بزرگ تر از کل است. در دوما هم هم چنان که در حکومت، سازش کاران بر علیه بلشویک ها با کادت ها متحد شده بودند، و این اتحاد همان طور که حکومت را فلج کرده بود دوما را هم فلج کرده بود. از آن سو شورا ثابت کرد که برای هم کاری تدافعی مابین سازش کاران و بلشویک ها در برابر حمله ی بورژوازی، خود طبیعی ترین شکل موجود است.

پس از ماجرای کورنیلوف، فصل تازه ای برای شوراهای گشوده شد. هر چند سازش کاران هنوز لکه های چرکین زیادی بر دامن داشتند- مخصوصاً در پادگان- شورای پتروگراد بغتاً چنان تمایل شدیدی نسبت به بلشویک ها نشان داد که هر دو اردو- هم اردوی راست و هم اردوی چپ- به شگفت آمدند. در شب یکم سپتامبر، شورا با آن که هنوز تحت ریاست چیدزه فعالیت می کرد، به حکومت کارگران و دهقانان رأی موافق داد. اعضای عادی گروه های سازش کار تقریباً یک پارچه از قطع نامه ی بلشویک ها حمایت کردند. پیشنهاد تزرنتلی که در رقابت با قطع نامه ی بلشویک ها عنوان شد، فقط پانزده رأی به خود اختصاص داد. هیئت رئیسه ی سازش کار چشم خود را باور نمی کرد. جناح راست خواستار سرشماری و رأی انفرادی یکایک اعضا شد و این ماجرا تا ساعت سه ی بامداد ادامه پیدا کرد. بسیاری از نمایندگان برای احتراز از مخالفت علنی با حزب های خود؛ به خانه رفتند. با همه ی این احوال و به رغم همه ی فشارها، بلشویک ها در رأی گیری نهائی ۲۷۹ رأی موافق و ۱۱۵ رأی مخالف دریافت کردند. این واقعتی عظیم بود. آغاز پایان شروع شده بود. هیئت رئیسه، فرورفته در بهت و حیرت، اعلام کرد که استعفاء خواهد داد.

در روز دوم سپتامبر، در جلسه ی مشترک سازمان های شوراهای روس در فنلاند، قطع نامه ای در تأیید حکومت شوراهای با ۷۰۰ رأی موافق در برابر ۱۳ رأی مخالف و ۳۶ رأی ممتنع به تصویب رسید. در روز پنجم سپتامبر، شورای مسکو پا در جای پای پتروگراد گذاشت. شورای مسکو با ۳۵۵ رأی موافق در برابر ۲۵۴ رأی مخالف نه تنها نسبت به حکومت موقت ابراز بی اعتمادی کرد و آن حکومت را حربه ی ضدانقلاب نامید، بلکه سیاست

انتلاف گرایانه ی کمیته ی اجرایی را هم محکوم کرد. هیئت رئیسه به رهبری خینچوک اعلام کرد که استعفاء خواهد داد. کنگره ی شوراهای سیبری مرکزی، که در روز پنجم سپتامبر در کراسنویارسک تشکیل شد، در طول کنگره تماماً از رهبری بلشویک ها پیروی کرد. در روز هشتم سپتامبر، قطع نامه ی بلشویک ها در شورای نمایندگان کارگران کیف با ۱۳۰ رأی موافق در مقابل ۶۶ رأی مخالف به تصویب رسید. هر چند رسماً فقط ۹۵ نماینده ی بلشویک در آن شورا حضور داشتند. در کنگره ی شوراها در فنلاند، که در روز دهم سپتامبر اجاس کرد، ۶۹ بلشویک، ۴۸ سوسیال رولوسیونر چپ، و چند فرد مستقل، نمایندگی ۱۵۰/۰۰۰ ملوان و سرباز و کارگر روسی را برعهده داشتند. شورای نمایندگان دهقان های ایالت پتروگراد، سرگیف بلشویک را به نمایندگی خود در "کنفرانس دموکراتیک" برگزید. در این جا بار دیگر معلوم شد در مواردی که حزب می توانست از طریق کارگران یا سربازان با روستاها تماس مستقیم برقرار کند، دهقان ها مشتاقانه به زیر پرچمش می دویدند.

برتری حزب بلشویک در شورای پتروگراد، در جلسه ی تاریخی نهم سپتامبر به نمایش درآمد. همه ی گروه ها کلیه ی اعضای خود را مجدانه گرد آورده بودند: "مسئله ی سرنوشت شوراها مطرح است." در حدود هزار نماینده از طرف کارگران و سربازان در آن جلسه جمع شده بودند. حال این سؤال مطرح شده بود که آیا رأی گیری روز یکم سپتامبر صرفاً معلول ترکیب تصادفی آن جلسه بود، یا آن که واقعاً نشان می داد که سیاست شورا کاملاً دگرگون شده است؟ همه ی رهبران سازش کار- چیدزه، تزرتلی، چرنوف، گوتز، دان، اسکوبلف، عضو هیئت رئیسه بودند. و گروه بلشویک ها بیم ناک

بودند از آن که نتوانند در برابر این هیئت رئیسه اکثریت آراء را به دست آورند، پیشنهاد کردند که هیئت رئیسه به تناسب تعداد اعضای هر یک از احزاب انتخاب شود. این پیشنهاد که یقیناً تا حدی بر شدت اختلافات اصولی سرپوش می‌نهاد، و به همین دلیل لنین قویاً مردودش می‌دانست، این امتیاز تاکتیکی را داشت که پشتیبانی عناصر مردد را تضمین می‌کرد. اما تزلزلی این مصالحه را نپذیرفت. او دلیل آورد که هیئت رئیسه می‌خواست بداند که آیا شورا واقعاً تغییر جهت داده است یا خیر: "ما نمی‌توانیم مجری تاکتیک‌های بلشویک‌ها باشیم." قطع‌نامه‌ی پیشنهادی جناح راست اعلام می‌کرد که اولاً رأی‌گیری یکم سپتامبر با جهت سیاسی شورا وفق نمی‌دهد و دوماً شورا کماکان به هیئت رئیسه خود اعتماد دارد. بلشویک‌ها جز پذیرفتن آن مبارزه طلبی چاره‌ای نداشتند، و این کار را هم با آمادگی تمام انجام دادند. تروتسکی که اینک پس از آزادی‌اش از زندان برای نخستین بار در شورا حاضر می‌شد و مورد استقبال گرم بخش بزرگی از آن مجلس قرار گرفته بود- هر دو طرف میزان کف‌زدن‌ها را برای تروتسکی به دقت پیش‌خود اندازه گرفتند: آیا این اکثریت است که کف می‌زند؟ - پیش از رأی‌گیری پرسید که آیا: کرنسکی هنوز عضو هیئت رئیسه هست یا خیر؟ هیئت رئیسه، پس از لحظه‌ای تردید، جواب مثبت داد- و بدین ترتیب هر چند بار گناه بر دوشش سنگینی می‌کرد، سنگ دیگری هم به گردن خود بست. تروتسکی گفت: "ما جداً گمان می‌کردیم که کرنسکی اجازه‌ی جلوس در هیئت رئیسه را نخواهد یافت. اشتباه می‌کردیم. هم‌اکنون روح کرنسکی مابین دان و چیدزه نشسته است... وقتی به شما توصیه می‌کنند که بر خط سیاسی هیئت رئیسه صحه بگذارید، فراموش نکنید که بر سیاست‌های کرنسکی است که صحه

می گذارید." جلسه در شدیدترین انقباض ممکن ادامه یافت. فقط در سایه ی میل یکایک افراد حاضر به پرهیز از انفجار، نظم جلسه حفظ شد. همه می خواستند هر چه زودتر تعداد دوستان و دشمنان خود را بشمرند. همه می دانستند که تصمیم شان بر سر مسأله قدرت، مسأله ی جنگ، و سرنوشت انقلاب دور می زند. قرار بر این شد که رأی گیری به این ترتیب صورت بگیرد که هر کس با استعفای هیئت رئیسه موافق است از تالار بیرون برود: بیرون رفتن برای اقلیت آسان تر است تا برای اکثریت. در هر گوشه ی تالار تهییج گری پرشور اما نجواگونه ای در گرفته بود. هیئت رئیسه فعلی یا هیئت رئیسه ی جدید؟ ائتلاف یا قدرت شوراهای؟ به نظر می رسید که جمعیتی انبوه- در نظر هیئت رئیسه بیش از حد انبوه- به سمت در به حرکت درآمده است. بلشویک ها به سهم خود تخمین می زدند که برای احراز اکثریت در حدود صد رأی کم بیاورند، و پیشاپیش به خود دلگرمی می دادند که: "همان هم بسیار بسیار عالی است." اما کارگران و سربازان متصل به سوی در می رفتند. همه ی گنگی شنیده می شد- و گاه نیز انفجار کوتاه مجادله ای بلند. از یک سو صدائی فریاد کشید: "کورنیلوفیست ها!" از سوی دیگر: "قهرمان های ژونیه!" این ماجرا یک ساعت تمام به درازا کشید. بازوهای ترازونی نامرئی در نوسان بود. هیئت رئیسه، عاجز از مهار هیجان خویش، سراسر آن یک ساعت را روی سکو باقی ماند. سرانجام نتیجه ی رأی گیری شمرده و سنجیده شد: برله هیئت رئیسه و ائتلاف، ۴۱۴ رأی موافق، ۵۱۹ رأی مخالف، ۶۷ رأی ممتنع! اکثریت جدید مثل توفان هلله کرد، مشعوفانه و لجام گسیخته. حق هم داشت. برای پیروزی خود بهائی گران پرداخته بود. اینک بخش درازی از راه در پشت سر بود.

رهبران مخلوع، هنوز منگ از ضربه ی وارده، با لب و لوجه ی آویزان از سکو پائین آمدند. تزلزلی نتوانست از واپسین پیش گویی وحشت زای خود در گذرد. او در حین حرکت سر خود را برگرداند و از روی شانه فریاد زد: "ما از این تریبون در حالی کنار می رویم که آگاهیم شش ماه تمام پرچم انقلاب را به شایستگی بر دوش کشیده ایم و آن را برافراشته نگاه داشته ایم. اکنون این پرچم به دست شما افتاده است. ما فقط می توانیم آرزو کنیم که شما هم بتوانید آن را به اندازه ی نصف این مدت نگاه بدارید!" تزلزلی همان طور که پیرامون همه چیز اشتباه می کرد، این بار نیز درباره ی زمان مرتکب اشتباهی فاحش شده بود.

شورای پتروگراد، پدر همه ی شوراهای دیگر، از آن پس به زیر رهبری بلشویک ها درآمد، همان بلشویک هائی که تا دیروز "مشتی عوام فریب بی مقدار"، به شمار می رفتند. تروتسکی از روی سکو به هیئت رئیسه یادآور شد که اتهام خدمت به ستاد ارتش آلمان، از بلشویک ها زوده نشده است. "بگذارید میلی یوکوف ها و گوچکوف ها داستان زندگی روزانه ی خود را تعریف کنند. آنان جرئت چنین کاری را ندارند. ولی ما همیشه آماده ایم تا جزئیات فعالیت های خود را شرح دهیم. ما چیزی نداریم از مردم روسیه پنهان کنیم..." شورای پتروگراد طی صدور یک قطع نامه ی ویژه "از مبدعان، موزعان، و مروجان آن افتراء ابراز انزجار کرد."

بلشویک ها اینک ارثیه ی خود را متصرف شدند، این ارثیه در آن واحد هم کلان بود و هم ناچیز. کمیته ی اجرایی سر فرصت دو روزنامه، همه ی دفاتر اداری، تمام اعتبارات و تجهیزات فنی، از جمله ماشین تحریرها و مرکب دان ها، باری همه ی این وسایل را از شورای پتروگراد گرفته بود.

اتومبیل های بی شماری که از روزهای فوریه به بعد در اختیار شورا قرار داشتند، همه تا به آخر به المپ* سازش کاران منتقل شده بودند. رهبران جدید هیچ چیز در اختیار نداشتند. نه بودجه ای، نه روزنامه ای، نه دبیرخانه ای، نه وسیله ی رفت و آمد، نه قلمی و نه مدادی. هیچ چیز مگر دیوارهای سفید و -اعتماد آتشین کارگران و سربازان. لکن همین اعتماد آنان را بس بود.

پس از این دگرگونی بنیادی در سیاست شورا، صفوف سازش کاران با سرعتی بیشتر شروع به ذوب شدن کرد. در روز یازدهم سپتامبر، هنگامی که دان از ائتلاف و تروتسکی از حکومت شوراها دفاع کردند، ائتلاف به اتفاق آراء، سوای ده رأی مخالف و هفت رأی ممتنع، مردود شناخته شد! در همان روز شورای مسکو به اتفاق آراء اختناق علیه بلشویک ها را محکوم کرد. طولی نکشید که سازش کاران خود را در گوشه ی تنگی در جناح راست یافتند، درست نظیر گوشه ای که بلشویک ها در بدو انقلاب در جناح چپ اشغال کرده بودند. اما با چه تفاوت عظیمی! بلشویک ها همیشه در میان توده ها قوی تر بودند تا در شوراها. سازش کاران برعکس هنوز مقام بزرگ تری در شوراها داشتند تا در میان توده ها. بلشویک ها حتی در دوران ضعف خود آینده داشتند. برای سازش کاران چیزی باقی نمانده بود جز گذشته. آن هم گذشته ای که به هیچ عنوان نمی توانست مایه ی غرورشان باشد.

شورای پتروگراد هم راه با تغییر جهت سیاسی اش، رونمای خود را هم عوض کرد. رهبران سازش کار به کلی از فراخنای افق ناپدید شدند، و خود را در کمیته ی اجرایی دفن کردند. آنان در شورا جای خود را به ستارگان درجه

* - المپ، مقر خدایان یونان باستان - مترجم فارسی.

دوم و درجه سوم دادند. هم راه با ناپدید شدن تزرتلی، چرنوف، آوکسنتیف و اسکوبلف، دوستان و ستاینندگان این وزرای دموکرات منس هم غیبتشان زد. دیگر از افسرها و بانوان رادیکال، نویسندگان نیمه سوسیالیست و از مردمان فرهیخته و مشهور نشانی در شوار نمی دیدی. شوا یک دست تر، تیره تر، سنگین تر و جدی تر شده بود.

فصل سیزدهم

بلشویک‌ها و شوراها

در یک بررسی دقیق، وسایل و ابزار تهییج‌گری بلشویک‌ها نه تنها با دامنه‌ی نفوذ سیاسی بلشویزم نامتناسب به نظر می‌رسند، بلکه از حیث بی‌مقداری آدمی را به شگفت می‌آورند. تا پیش از روزهای ژوئیه، حزب با احتساب هفتگی‌ها و ماهنامه‌هایش مجموعاً ۱۴ نشریه داشت که تیراژشان روی هم به ۳۲۰/۰۰۰ نسخه می‌رسید. پس از یورش‌های ماه ژوئیه، این تیراژ نصف شد. در پایان ماه اوت، ارگان مرکزی حزب در ۵۰/۰۰۰ نسخه چاپ می‌شد. در روزهایی که حزب شوراها را پتروگراد و مسکو را رفته رفته به سوی خود می‌کشید، کمیته‌ی مرکزی فقط ۳۰/۰۰۰ روبل اسکناس نقد در صندوق داشت.

از میان طبقه‌ی روشن فکر کمتر کسی به حزب بلشویک می‌پیوست. قشر وسیعی از به اصطلاح "بلشویک‌های قدیمی"، از جمله دانشجویانی که با انقلاب ۱۹۰۵ احساس همبستگی کرده بودند، اینک به مهندسان، پزشکان، و مقامات حکومتی بسیار موفقی تبدیل شده و با حالتی خصمانه به حزب پشت کرده بودند. حتی در پتروگراد کمبود روزنامه‌نگار و سخن‌ران و تهییج‌گر

گام به گام حل می شد، و از صدها گوشه ی دورافتاده و به خصوص از جبهه ندا می آمد که: "رهبری در کار نیست، هیچ فردی که سواد سیاسی داشته باشد و بتواند خواست بلشویک ها را به مردم توضیح دهد، در این جا نداریم!" روستاها تقریباً به کلی فاقد هسته های بلشویک بودند. مراسلات پستی تماماً مختل شده بودند. سازمان های محلی، رها شده به حال خود، گاهی اوقات کمیته ی مرکزی را سرزنش می کردند- و پر بی راه نمی گفتند- که فقط به مسائل پتروگراد می رسد و بس.

پس با وجود این دستگاه ضعیف و این تیراژ اندک مطبوعات حزب، اندیشه ها و شعارهای بلشویزم چگونه قلب توده ها را مسخر کردند؟ توضیحش ساده است: شعارهایی که بر نیازهای میرم طبقه و دورانی خاص تطبیق کنند، برای اشاعه ی خود هزاران مجرا می آفرینند. هر محیط گداخته ی انقلابی هادی نیرومند اندیشه هاست. روزنامه های بلشویک به صدای بلند خوانده می شدند، و آن قدر دست به دست می گشتند که تکه پاره می گردیدند. خوانندگان مهم ترین مقالات این روزنامه ها را از بر می کردند، بازگو می کردند، از رویشان رونوشت برمی داشتند، و هر جا امکانش موجود بود تجدید چاپ و تکثیرشان می کردند. پیریکوی سرباز می گوید: "چاپ خانه ی ستاد ما خدمت بزرگی به انقلاب کرد. از *پراودا* چه مقالات گوناگون بی شماری که چاپ نکردیم، هم چنین جزوات کوچکی که به قلب سربازها نزدیک بودند و به آسانی به فهم آنان در می آمدند. همه ی این ها را به کمک پست هوایی و دوچرخه و موتورسیکلت به سرعت در سراسر جبهه پخش می کردیم..." در همان حال، مطبوعات بورژوا، با آن که در میلیون ها نسخه به رایگان به جبهه عرضه می شدند، کمتر خواننده ای می یافتند. عدل های سنگین این

روزنامه‌ها همان‌طور باز نشده در گوشه‌های می‌شدند. تحریم مطبوعات "میهن پرست" گاهی اوقات جنبه‌ی تادیبی به خود می‌گرفت. لشکر هجدهم سیبری طی قطع‌نامه‌ای از احزاب بورژوا درخواست کرد که نشریات خود را به جبهه‌نفرستند، چون همه "مصرف‌کننده‌ی آب جوش برای چای می‌رسند." مطبوعات بلشویک به مصرف کاملاً متفاوتی می‌رسیدند. از این رو ضریب تأثیر مفید- و یا اگر ترجیح می‌دهید، تأثیر مضر- مطبوعات بلشویک به مراتب بالاتر بود.

در توضیح موفقیت بلشویزم معمولاً به "سادگی شعارهای بلشویزم" و سازگاری این شعارها با امیال توده‌ها، اشاره می‌شود. در این توضیح رگه‌ای از حقیقت نهفته است. انسجام سیاست بلشویزم زائیده‌ی آن بود که بلشویک‌ها، برخلاف "احزاب دموکراتیک" با وحی‌های منزل‌گفته و ناگفته که مآلاً در دفاع از مالکیت خصوصی خلاصه می‌شدند، دست و پای خود را نبسته بودند. اما این تمایز به تنهایی قضیه را تماماً حل نمی‌کند. در همان حال که "دموکراسی" از سوی راست با بلشویک‌ها رقابت می‌کرد، از سوی چپ هم آنارشیست‌ها، ماکسیمالیست‌ها، و سوسیال‌رولوسیونرهای چپ می‌کوشیدند عرصه را بر بلشویک‌ها تنگ کنند. اما هیچ‌یک از این گروه‌ها هم هرگز نتوانستند بر ناتوانی خود فائق بیایند. آن‌چه بلشویزم را از سایر گروه‌ها ممتاز می‌کرد آن بود که بلشویک‌ها هدف ذهنی‌را، که همان دفاع از منافع توده‌های خلق باشد، تابع قوانین انقلاب- انقلاب به مثابه جریانی که قوانینش را شرایط عینی جامعه تعیین می‌کنند- ساخته بودند. کشف علمی این قوانین، و پیش از همه قوانینی که بر حرکت توده‌های خلق حاکمند، اساس استراتژی بلشویزم را تشکیل می‌داد. راهنمای زحمت‌کشان در مبارزه فقط

خواست ها و نیازهای آنان نیست، تجربه های زندگی شان هم هست. بلشویزم از تحقیر اشراف منشانه ی تجربه ی مستقل توده ها مبری بود، سهل است، بلشویک ها تجربه ی توده ها را مبدأ حرکت خود قرار می دادند و بنا را بر آن می گذاشتند. این شیوه یکی از بزرگ ترین عوامل تفوق آنان بود.

انقلابی ها همواره حرافند، و بلشویک ها از این قانون مستثنی نبودند. اما تهییج گری منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها پراکنده و متناقض و اغلب طفره آمیز بود، حال آن که تهییج گری بلشویک ها به فشردگی و سنجیدگی ممتاز بود. سازش کاران می کوشیدند خود را با حرف از مشکلات برهاند، بلشویک ها به مقابله ی مشکلات می شتافتند. تحلیل مداوم شرایط عینی، معاینه ی شعارها با محک واقعیات، موضعی جدی در برابر دشمن حتی در مواقعی که خود دشمن چندان جدی نمی نمود، همه ی این خصوصیات استحکام و نیروی قانع کننده ی خاصی به تهییج گری بلشویک ها می بخشید. مطبوعات حزب در توصیف موفقیت ها مبالغه نمی کردند، تناسب نیروها را وارونه جلوه نمی دادند، سعی نمی کردند با های و هوی برنده شوند. مکتب نین همانا مکتب واقع بینی انقلابی بود. در پرتو نقدهای تاریخی و اسناد آن دوره اینک ثابت شده است که مندرجات مطبوعات بلشویک در سال ۱۹۱۷ از مندرجات همه ی روزنامه های دیگر به مراتب صحیح تر بودند. این صحت زانیده ی نیروی انقلابی بلشویک ها بود، اما در عین حال نیروی آنان را تقویت می کرد. طرد این سنت اکنون به یکی از پلیدترین خصوصیات پیروان ناخلف نین تبدیل شده است.

نین بلافاصله پس از بازگشت خود اعلام کرد که: "ما شارلاتان نیستیم. ما باید فعالیت خود را بر سطح آگاهی توده ها بنا کنیم. حتی اگر لازم باشد، در

اقلیت می مانیم... نباید از اقلیت بودن بترسیم... کار انتقاد را دنبال خواهیم کرد تا توده ها را از قید فریب برهانیم... درستی خط مشی ما به اثبات خواهد رسید. همه ی ستم کشان به نزد ما خواهند آمد... آن ها چاره ی دیگری ندارند." چنین بود سیاست بلشویک ها، سر تا ته قابل فهم، و نقطه ی مقابل عوام فریبی و ماجراجویی.

لنین مخفی است. او به دقت مراقب روزنامه هاست، مثل همیشه لابلای سطور را هم می خواند، و یا در گفت و گوهای خصوصی- که نادر هم هستند- پزواک اندیشه های ناتمام و نیات ناگفته را می شنود. توده ها در حال عقب نشینی اند. مارتوف، در همان حال که از بلشویک ها در مقابل افتراء دفاع می کند، در سوگ حزبی که از "فرط زرنگی" خود را هم شکست داده است، مرثیه های طنزآمیز می سراید. لنین حدس می زند- و طولی نمی کشد که شایعات مستقیم حدسیات او را تأیید می کنند- که حتی برخی از بلشویک ها دچار احساس ندامت شده اند، که لونا چارسکی دهان بین تنها نیست. لنین درباره ی آه و ناله ی خرده بورژوا مقاله می نویسد، و به "ارتداد" بلشویک هائی اشاره می کند که بر این لایه دل می سوزانند. بلشویک های بخش ها و ایالات بر این کلمات خشن صحنه می گذارند. اعتقاد آنان این بار محکم تر است: "پیرمرد" عقل خود را از دست نداده است. اراده اش راسخ است. او تسلیم احساسات عارضی نمی شود.

یکی از اعضاء کمیته ی مرکزی بلشویک ها- احتمالاً سوردلوف- به یکی از ایالات می نویسد: "موقتاً روزنامه نداریم.. سازمان متلاشی نشده است... کنگره به تعویق نیفتاده است." لنین، تا آن جا که انزوای اجباری اش اجازه می دهد، تدارکات کنگره ی حزب را به دقت دنبال می کند، و مسأله ی بنیادی

این کنگره را چنین مشخص می کند: تدارک تهاجم بعدی. کنگره از قبل به عنوان کنگره ی مشترک توصیف شده بود، زیرا قرار بر این بود که برخی گروه های انقلابی خودمختار هم در این کنگره به حزب بلشویک ملحق شوند. از جمله مهم ترین این گروه ها یکی هم سازمان بخش های پتروگراد بود متشکل از تروتسکی، یوفه، اوریتسکی، ریزانوف، لونا چارسکی، پوکروفسکی، مانوئیلسکی، کراخان، اورنف و چند انقلابی دیگر که در گذشته شهرتی به هم زده بودند و یا آن که رفته رفته نامشان داشت بر سر زبان ها می افتاد.

در روز دوم ژوئیه، درست در آستانه ی تظاهرات، کنفرانس مژرایونتسی ها (همان سازمان فوق الذکر-م) که نمایندگی ۴/۰۰۰ کارگر را برعهده داشتند، تشکیل شده بود. سوخانوف، که در محل کنفرانس حضور داشت، می نویسد: "اکثریت را کارگران و سربازانی تشکیل می دادند که من آنان را نمی شناختم... همه موفقیت کارهای پر تب و تاب را که انجام گرفته بود حس می کردیم. فقط یک مشکل باقی مانده بود و آن این که: تفاوت شما با بلشویک ها چیست، و چرا شما با آن ها نیستید؟" به منظور تسریع این پیوستگی، که برخی از رهبران سازمان سعی می کردند به تعویقش بیندازند، تروتسکی در *پراودا* چنین نوشت: "به عقیده ی من در حال حاضر هیچ اختلافی، چه از حیث اصول و چه از لحاظ تاکتیک، بین سازمان بخش ها و حزب بلشویک وجود ندارد. از این رو برای موجودیت مجزای این دو سازمان هیچ انگیزه ی موجهی نمی توان یافت."

کنگره ی مشترک، که اساساً کنگره ی ششم حزب بلشویک به شمار می رود، در روز بیست و ششم ژوئیه افتتاح شد. این کنگره به تناوب در دو

محله ی کارگرنشین مخفی می شد و جلسات خود را به طور نیمه قانونی برگزار می کرد. ۱۷۵ نماینده، که ۱۵۷ تن از آنان حق رأی داشتند، از طرف ۱۱۲ سازمان، مرکب از ۱۵۶/۷۵۰ عضو، در این کنگره شرکت داشتند. پتروگراد ۴۱/۰۰۰ عضو داشت: ۳۶/۰۰۰ عضو در سازمان بلشویک، ۴/۰۰۰ عضو مژرایونتسی، و در حدود ۱۰۰۰ تن در سازمان نظامی. در مناطق صنعتی مرکزی، که مسکو کانونشان محسوب می شد، حزب ۴۲/۰۰۰ عضو داشت در اورال ۲۵/۰۰۰، در کرانه ی دونتز، در حدود ۱۵/۰۰۰. در قفقاز، بلشویک ها سازمان های بزرگی در باکو، گروزنی، و تفلیس داشتند. در دو شهر اول تقریباً همه ی اعضاء را کارگرا تشکیل می دادند، در تفلیس سربازها اکثریت داشتند.

افراد کنگره مظهر گذشته ی پیش از انقلاب حزب به شمار می رفتند. از ۱۷۱ نماینده ای که پرسش نامه ی کنگره را پُر کردند، ۱۱۰ تن مجموعاً ۲۴۵ سال در زندان به سر برده بودند، ۱۰ نماینده ۴۱ سال حبس با اعمال شاقه کشیده بودند، ۲۴ تن ۷۳ سال در اردوگاه های تأدیبی زیسته بودند، ۵۵ نماینده ۱۲۷ سال در تبعید به سر برده بودند، ۲۷ تن ۸۹ سال در خارج از روسیه زندگی کرده بودند، ۱۵۰ نفر روی هم ۵۴۹ بار بازداشت شده بودند.

چنان که پیاتنیتسکی، یکی از دبیرهای فعلی بین الملل کمونیست، بعداً به یاد آورده است: "لنین و تروتسکی و کامنف و زینوویف هیچ کدام حضور نداشتند... هر چند مسأله ی برنامه ی حزب از دستور کار حذف شده بود، کنگره بدون وجود رهبران حزب به خوبی و به طور جدی برگزار شد..." اساس کار کنگره را تزه های لنین تشکیل می دادند، گزارش های اصلی را

بوخارین و استالین ایراد کردند. گزارش استالین ملاک خوبی است برای آن که بفهمیم این سخن ران، هم راه با سایر کادرهای حزب، در چهار ماهی که از مراجعت لنین می گذشت چه راه درازای پیموده بود. استالین با تزلزل نظری، اما با برندگی سیاسی، می کوشد تا مشخصات "ماهیت" عمیق انقلاب سوسیالیستی کارگری" را برشمرد. یک پارچگی این کنفرانس در مقایسه با کنفرانس آوریل از همان نگاه اول مشهود است.

پیرامون انتخابات کمیته ی مرکزی، در گزارشات این کنگره آمده است: "اسامی چهار عضو کمیته ی مرکزی که بیش از سایرین رأی آورده اند، به صدای بلند خوانده می شود: لنین- ۱۳۳ رأی از ۱۳۴ رأی موجود. زینوویف ۱۳۲، و کامنف و تروتسکی هر یک ۱۳۱ رأی. علاوه بر این چهار تن، این عده هم به عضویت کمیته ی مرکزی انتخاب شدند: نوژین، کولونتای، استالین، سوردلوف، رایکوف، بوخارین، آرم، یوفه، اوریتسکی، میلیوتین، لوموف." اعضای این کمیته ی مرکزی را باید در مد نظر نگاه داشت. انقلاب اکتبر به رهبری همین عده به فرجام رسید.

مارتوف گشایش کنفرانس را با نامه ای تبریک گفت که در آن خشم عمیق خود را از روش افتراء ابراز داشته اما در خصوص مسائل بنیادی هم چنان بر لب میدان عمل باقی مانده بود. "قدرت باید به وسیله ی اکثریت دموکراسی انقلابی تسخیر شود، نه از راه مبارزه با این اکثریت و بر علیه این اکثریت..." مراد مارتوف از "اکثریت دموکراسی انقلابی" کماکان همان هیئت رسمی نمایندگان شورا بود که دیگر زمین سفتی در زیر پا نداشت. تروتسکی در آن ایام چنین نوشت: "مارتوف تنها به حکم یک سنت توخالی جناح گرانی به سوسیالیست های میهن پرست وابسته نیست، دلیل دیگر این وابستگی

برخورد عمیقاً فرصت طلبانه ی او با انقلاب سوسیالیستی است، چنان که گویی به هدفی دور دست می نگرند. حال آن که چنین نگرشی نمی تواند تعیین کننده ی نحوه ی برخورد ما با مسائل امروز باشد. همین امر به تنهایی او را از ما جدا می کند."

در این دوره فقط گروه کوچکی از منشویک های چپ به رهبری لارین، قاطعانه به بلشویک ها پیوستند. اورنف، دیپلمات آتی شوروی، ضمن گزارشی که درباره ی ادغام این انترنالیسونالیست ها در حزب به کنفرانس ارائه نمود، چنین نتیجه گیری کرد که وحدت با "اقلیتی از اقلیت منشویک ها..." ضروری بوده است. هجوم سیل آسای منشویک ها به حزب فقط پس از انقلاب اکتبر آغاز شد. منشویک ها که پس از اکتبر نه از قیام کارگری بلکه از قدرت برخاسته از این قیام هواداری کردند، یک بار دیگر کیفیت بنیادی فرصت طلبی خود را به معرض تماشا گذاشتند: کرنش در برابر قدرت موجود. لنین که پیرامون محتوای حزب پیوسته حساسیت شدیدی از خود نشان می داد، اندکی بعد درخواست کرد که ۹۹ درصد از منشویک هائی که پس از انقلاب اکتبر به بلشویزم پیوسته بودند، از حزب اخراج شوند. افسوس که او هرگز بدین هدف نرسید. بعداً درهای حزب چارتاق به روی منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها گشوده شدند، و اینک سازش کاران پیشین یکی از محکم ترین ستون های رژیم استالینیستی حزب محسوب می شوند. اما همه ی این نکات به دوران های آتی انقلاب تعلق دارند.

سوردلوف، سازمان دهنده ی واقعی کنگره، چنین گزارش داد: "تروتسکی پیش از این کنگره به هیئت تحریریه ی روزنامه ی ما پیوسته بود، اما حبس او مانع از مشارکت عملی اش شد." در همین کنگره ی ژوئیه بود که

تروتسکی رسماً به حزب بلشویک ملحق شد. آن گاه سال‌های اختلاف و مبارزات جناحی به سر آمدند. تروتسکی قدرت و اهمیت لنین را دیرتر از دیگران، اما شاید کامل‌تر از دیگران، درک کرد. و هم بدین شکل به استاد پیوست. راسکولنیکوف که از زمان مراجعت تروتسکی از کانادا تماس نزدیکی با او داشت و بعداً نیز چندین هفته در کنار او در زندان به سر برد، در خاطرات خود نوشته است: "تروتسکی برای ولادیمیر ایلیچ (لنین) احترام عظیمی قائل بود، و او را از همه‌ی معاصرانی که شخصاً، چه در روسیه و چه در خارج، دیده بود برتر می‌دانست. وقتی تروتسکی از لنین سخن می‌گفت، در لحنش سرسپردگی مرید را حس می‌کردی. در آن ایام لنین سی سال خدمت به طبقه‌ی کارگر در پست سر داشت، و تروتسکی بیست سال. پژواک اختلاف‌های پیش از جنگ مابین آنان به کلی فرو مرده بود. بین تاکتیک‌های لنین و خط‌مشی تروتسکی هیچ تفاوتی وجود نداشت. آشتی آنان، که در طی سال‌های جنگ به طرز محسوسی آغاز شده بود، از همان لحظه‌ی بازگشت لیو داویدویچ (تروتسکی) به روسیه، به نحوی کامل و تردیدناپذیر قطعیت یافت. پس از نخستین نطق‌هایش همه‌ی ما، لنینیست‌های قدیمی، احساس کردیم که او با ماست." به این گفته می‌توان افزود که همان تعداد آرائی که در انتخابات کمیته‌ی مرکز به نفع تروتسکی به صندوق ریخته شدند، ثابت می‌کند که حتی در لحظه‌ی ورود او به حزب، هیچ‌کس در محافل بلشویک او را بیگانه نمی‌دانست.

لنین با حضور نامرئی خود در کنگره، فعالیت‌های کنگره را با روحیه‌ی مسئولیت و تهور سرشار کرد. بنیان‌گزار و استاد این حزب چه در حیطه‌ی نظر و چه در سیاست‌های عملی تاب تحمل تعطل و مسامحه را نداشت. او

می دانست که فرمول های نادرست اقتصادی، هم چنان که بی دقتی در دقایق سیاسی، به وقت عمل بی رحمانه انتقام می گیرند. لنین هنگام دفاع از نگرش دقیق و مشکل پسند خود نسبت به متون حزبی، حتی متون کم اهمیت بارها گفته بود: "این از آن جزئیات پیش پا افتاده نیست. باید دقیق باشیم. آن گاه تهییج گران ما این نکته را یاد می گیرند و به بی راهه نخواهند رفت...." و سپس، در حالی که همین نگرش بی خلل تهییج گران عادی حزب را، پیرامون آن که چه بگویند و چگونه بگویند، در نظر داشت، می افزود: "حزب خوبی داریم،".

شعارهای بلشویک به سبب جسارتشان بارها و بارها خیال پردازانه به نظر رسیدند. از تزه های آوریل لنین به همین سان استقبال شد. در حقیقت امر، در دوره های انقلابی فقط کوتاه بینی خیال پردازانه است و بس. در چنین دوره هایی بدون سیاستی که اهداف درازمدت داشته باشد واقع بینی ممکن نیست. اگر فقط بگوئیم بلشویزم میانه ای با خیال پردازی نداشت، حق مطلب را چنان که باید ادا نکرده ایم. حقیقت آن است که حزب لنین یگانه حزب واقع بین سیاسی در انقلاب بود.

در ماه ژوئن و در اوایل ماه ژوئیه، کارگرهای بلشویک بارها و بارها شکایت کردند که اغلب ناچار شده اند نقش آب پاش آتش نشانی را نسبت به توده ها بازی کنند. آن هم، گاهی اوقات بی آن که در این راه موفق باشند. ماه ژوئیه هم راه با شکست درسی را هم به ارمغان آورد که بهائی گران بابتش پرداخت شده بود. از آن پس توده ها توجه بیشتری به هشدارهای حزب می کردند، و محاسبات تاکتیکی حزب را بهتر می فهمیدند. کنگره ی حزب در ژوئیه بر این هشدارها انگشت تأیید گذاشت: "طبقه ی کارگر نباید فریب

تحریکات بورژوازی را بخورد. در حال حاضر این کمال آرزوی بورژوازی است که ما را به نیردی نارس بکشاند. "در سراسر ماه اوت، به ویژه در نیمه ی دومش، حزب دائماً به کارگران و سربازان هشدار می داد: به خیابان ها نروید. سران بلشویک خود دائماً پیرامون تشابه هشدارهایشان با تکیه کلام های سوسیال دموکراسی آلمان، که همواره با اشاره به خطر فتنه گران و ضرورت انباشت قدرت توده ها را از هرگونه مبارزه ی جدی بر حذر داشته است، شوخی می کردند. در واقعیت امر، این تشابه موهوم بود. بلشویک ها به خوبی می دانستند که قدرت در مبارزه انبار می شود نه در طفره روی منفعلانه از مبارزه. برای لنین تفحص در واقعیت فقط برای شناسائی نظری مصالح عملی به کار می آمد. او هنگام ارزیابی هر موقعیت، حزب خود را به عنوان یک نیروی فعال در کانون آن موقعیت می دید. او به مارکسیزم اتریشی اوتو باوئر، هیلفردینگ و همه ی کسان دیگری که تحلیل های نظری را صرفاً عبارت از اظهار نظرهای منفعل فاضلان می دانند، با خصومت، و یا بهتر بگوئیم انزجار، خاصی می نگریست. حزم ترمز است نه نیروی محرک. تاکنون نه هیچ کس توانسته با ترمز سفر کند، و نه هیچ کس موفق شده از حزم چیزی بیافریند. با همه ی این احوال، بلشویک ها به خوبی می دانستند که مبارزه مستلزم محاسبه ی نیروهاست. که آدمی باید ابتدا حزم داشته باشد تا مستحق تهور شود.

قطع نامه ی کنگره ششم، ضمن اعلام هشدار درباره ی ستیزه های بی موقع، در عین حال خاطر نشان کرده بود که مبارزه درست در لحظه ای باید آغاز شود که "بحران سراسری کشور و جنبش عمیق توده ها شرایط مطلوبی را برای پیوستن تنگ دستان شهر و روستا به کارگران فراهم آورده

است،" در ضرب آهنگ انقلاب، تا آن لحظه نه ده ها سال، و نه سال ها، بلکه چند ماهی بیش نمانده بود!

کنگره ضمن تأکید بر ضرورت آمادگی توده ها برای قیام مسلحانه، و قرار دادن وظیفه ی توضیح این ضرورت به توده ها در دستور روز، در عین حال تصمیم گرفت که شعار مرکزی دوره ی پیشین را- انتقال قدرت به شوراها- از برنامه ی کار حذف کند. این دو امر به یکدیگر وابسته بودند. نلین با مقالات، نامه ها و گفت و گوهای خصوصی اش راه را برای این تغییر شعار باز کرده بود.

انتقال قدرت به شوراها در مفهوم بلافصلش به معنای انتقال قدرت به سازش کاران بود. از طریق انحلال ساده ی حکومت بورژوا، که فقط در سایه ی خوش خدمتی سازش کاران، و بقایای اعتماد توده ها به آنان، به موجودیت خود ادامه داده بود، انتقال قدرت به شوراها می توانست با مسالمت صورت بگیرد. دیکتاتوری کارگران و سربازان از همان روز بیست و هفتم فوریه واقعیت یافته بود. اما کارگران و سربازان از این واقعیت آگاهی تام و تمام نداشتند. آنان قدرت را به سازش کاران تفویض کرده بودند، و اینان نیز به نوبه ی خود قدرت را به بورژوازی واگذار کرده بودند. بلشویک ها در محاسبات خود پیرامون تکامل مسالمت آمیز انقلاب، امیدوار نبودند که بورژوازی داوطلبانه قدرت را به کارگران و سربازان واگذار کند، بلکه انتظار داشتند که کارگران و سربازان به موقع نگذارند که سازش کاران قدرت را به بورژوازی تسلیم کند.

تمرکز قدرت در شوراها تحت رژیم دموکراسی شورائی، یقیناً به بلشویک ها فرصت کاملی می داد تا در شوراها به اکثریت برسند، و بعداً بر اساس

برنامه‌ی خود، حکومت تازه‌ی ای ایجاد کنند. برای چنین هدفی قیام مسلحانه ضروری نبود. مبادله‌ی قدرت مابین احزاب می‌توانست با مسالمت انجام بگیرد. همه‌ی تلاش‌های حزب از آوریل تا ژوئیه مصروف فراهم آوردن امکان تکامل مسالمت‌آمیز انقلاب از طریق شوراها شده بود. "توضیح صبورانه" - این بود کلید سیاست بلشویک‌ها.

روزهای ژوئیه اوضاع را از ریشه دگرگون کرده بودند. قدرت از شوراها به دست دارودسته‌ی نظامی‌ای افتاده بود که با کادت‌ها و سفارت‌خانه‌ها تماس نزدیک داشتند، و کرنسکی را فقط به عنوان یک انگ تجارتمدوکراتیک تحمل می‌کردند. اینک اگر کمیته‌ی اجرائی تصمیم می‌گرفت با تصویب قطع‌نامه قدرت را به دست خود منتقل کند، نتیجه‌ی این کار با سه روز پیش کاملاً متفاوت می‌بود. در این صورت یک هنگ قزاق هم راه با افراد مدارس نظامی به احتمال قوی وارد کاخ توریید می‌شدند و اقدام به بازداشت "غاصبان" می‌کردند. از این لحظه به بعد، شعار "قدرت به دست شوراها" به معنای قیام مسلحانه بر علیه حکومت و محافل نظامی‌ای بود که در پشت سر حکومت ایستاده بودند. اما بر پا کردن قیام در راه "قدرت به دست شوراها" در شرایطی که شوراها قدرت را نمی‌خواستند، آشکارا کاری مهم می‌بود.

از سوی دیگر، از این لحظه به بعد، این که آیا بلشویک‌ها می‌توانستند از طریق انتخابات مسالمت‌آمیز در آن شوراهای عاجز به اکثریت برسند، مورد تردید قرار گرفته بود و برخی حتی آن را بعید می‌دانستند. بدیهی بود که منشویک‌ها و سوسیال‌رولوسیونرها چون خود را به یورش‌های ماه ژوئیه بر ضد کارگران و دهقانان آلوده بودند، یقیناً هم چنان به کار لاپوشانی ضرب و

شتم علیه بلشویک ها ادامه می دادند. آن گاه سازش کاری شوراهای تحت یک حکومت ضدانقلابی آنان را به مشتی مخالف بی اسطفاش تبدیل می کرد، و طولی نمی کشید که کارشان به آخر می رسید.

در تحت چنین شرایطی امکان نداشت بتوان از انتقال مسالمت آمیز قدرت به طبقه ی کارگر سخن گفت. معنای این امر برای بلشویک ها چنین بود: باید برای قیام مسلحانه آماده شویم. تحت کدام شعار؟ تحت شعار صادقانه ی تسخیر قدرت به وسیله ی طبقه ی کارگر و دهقانان تھی دست. وظایف انقلابی را باید در شکل عریانشان عنوان کنیم. جوهر طبقاتی مسأله را باید از درون شکل مبهم شورائی اش بیرون بکشیم. این کار به منزله ی تخطئه ی نفس شوراهای نبود. طبقه ی کارگر، پس از تسخیر قدرت، ناگزیر باید دولت را بر پایه ی الگوی شورا سازمان بدهد. اما آن شوراهای متفاوت می باشند، و وظیفه ی تاریخی شان در قطب مخالف وظیفه ی تدافعی شوراهای سازش کار قرار می گیرد.

لنین زیر نخستین شلیک های افتراء و حمله چنین نوشت: "شعار انتقال قدرت به شوراهای، اینک یقیناً به دن کیشوت بازی و به شوخی می ماند. این شعار در عینیتش چیزی جز فریب مردم نیست، و این توهم را القاء می کند که کافی است شوراهای میل به تصرف قدرت کنند و یا قطع نامه ای در این جهت به تصویب برسانند تا قدرت به آنان تقدیم شود. گویی حزبی که با کمک به درخیمان حیثیت خود را بر باد داده است در شورا نبوده و نیست! گویی ما می توانیم چیزی را که بوده، نبوده و انمود کنیم!"

درخواست انتقال قدرت به شوراهای را مردود اعلام کنیم؟ در بدو امر، این پیشنهاد حزب را تکان داد. یا بهتر بگوئیم تهییج گران حزب را تکان داد، زیرا

این تهییج گران در سه ماه گذشته چنان با این شعار مردم پسند اخت شده بودند که آن را کم و بیش با تمامی محتوای انقلاب یکسان می دانستند. در محافل حزب مباحثه درگرفت. بسیاری از عوامل برجسته ی حزب، نظیر مانوئیلسکی و اورنف و چند تن دیگر، چنین استدلال می کردند که حذف شعار "قدرت به دست شوراها" ممکن است همبستگی طبقه ی کارگر را با دهقانان به مخاطره بیفکند. در این استدلال سازمان ها را با طبقات مشتبه شده بودند. پرستش اشکال سازمانی در میان محافل انقلابی- هر چند ممکن است در بادی امر عجیب به نظر برد- بیماری بسیار رایجی است. تروتسکی در آن ایام نوشت: "مادام که در عضویت این شوراها باقی هستیم... خواهیم کوشید وضعی را پیش آوریم که شوراها، این آئینه های روزهای پیشین انقلاب، بتوانند خود را تالی وظایف آینده سازند. اما مسأله نقش و سرنوشت شوراها هر چقدر هم حائز اهمیت باشد، باز این مسأله در نظر ما تماماً تابع مبارزه ی توده های کارگر و نیمه کارگر شهر و نیز توده های ارتش و روستا، برای احراز قدرت سیاسی و دیکتاتوری انقلابی است."

این سؤال که کدام یک از سازمان های توده ای باید برای رهبری قیام در خدمت حزب قرار بگیرند، پاسخی از پیش ساخته و قطعی نداشت. ابزار قیام ممکن بود کمیته های کارخانه و اتحادیه های کارگری باشند، چون همه به زیر رهبری بلشویک ها درآمده بودند، و در عین حال، در موارد منفرد، برخی از شوراهائی که از زیر یوغ سازش کاران رسته بودند. مثلاً لنین به اورژونیکیدزه گفته بود: "باید مرکز ثقل را به کمیته های کارخانه و کارگاه منتقل کنیم. کمیته های کارخانه و کارگاه باید به ارگان های قیام تبدیل شوند."

پس از درگیری توده ها با شوراها در ماه ژوئیه، و پس از آن که توده ها شوراها را ابتدا مخالفان منفعل و سپس دشمنان فعال خود یافتند، این تغییر شعار خاک مستعدی در آگاهی آنان پیدا کرد. مشغله ی جاودان لنین درست در همین جا نهفته بود: بیان ساده ی چیزی که از یک سو از شرایط عینی نشئت می گرفت، و از سوی دیگر تجربه ی ذهنی توده ها را به ضابطه درمی آورد. حال کارگران و سربازان پیشرو احساس می کردند که: حالا دیگر قدرت را نباید به شوراهای تزرتملی عرضه کنیم. اکنون باید قدرت را در دست خود بگیریم.

تظاهرات اعتصابی مسکو بر علیه کنفرانس دولتی نه تنها به رغم اراده ی شوراها برگزار گردید، بلکه انتقال قدرت به شوراها را هم عنوان نکرد. توده ها موفق شده بودند درس هائی را که سیر حوادث عرضه کرده و لنین تعبیرشان کرده بود، بیاموزند. در عین حال به محض بروز خطر خفه شدن شوراهای سازش کار به دست ضدانقلاب، بلشویک های مسکو در اشغال مواضع رزمی آنی درنگ نکردند. سیاست بلشویزم همواره سازش ناپذیری سیاسی را با بیشترین انعطاف ممکن درهم می آمیخت، و رمز قدرتش هم تماماً در همین امتزاج نهفته بود.

طولی نکشید که رویدادهای صحنه ی جنگ سیاست حزب را، تا آن جا که این سیاست به انترناسیونالیزم حزب مربوط می شد، به آزمونی دشوار گذاشت. پس از سقوط ریگا مسأله ی سرنوشت پتروگراد کارگران و سربازان را در محضور بسیار حساسی قرار داد. در یکی از جلسات کمیته های کارخانه و کارگران در اسمولنی، مازورنکوی منشویک، افسری که در همان تازگی رهبری خلع سلاح کارگران را برعهده گرفته بود، پیرامون خطری که پتروگراد

را تهدید می کرد نطقی ایراد نمود و مسائل عملی دفاع را مطرح کرد. یکی از سخن ران های بلشویک در آن میان فریاد کشید: "حواست کجاست؟ رهبران ما در زندانند، آن وقت تو از ما می خواهی مسائل مربوط به دفاع از پایتخت را بررسی کنیم؟" کارگران ناحیه ی وایبورگ در مقام کارگران صنعتی و به عنوان شهروندان جمهوری بورژوائی، به هیچ وجه قصد کارشکنی در امر دفاع از پایتخت انقلابی را در سر نداشتند، اما همان ها در مقام بلشویک و عضو حزب به هیچ عنوان میل نداشتند در برابر خلق روس و خلق های سایر کشورها در مسئولیت جنگ با گروه حاکمه ی کشور شریک شوند. لنین از ترس آن که مبدا احساسات تدافعی به سیاست دفاع طلبانه تبدیل شود، چنین نوشت: "ما فقط پس از انتقال قدرت به طبقه ی کارگر، دفاع طلب خواهیم شد.. نه سقوط ریگا و نه تصرف پتروگراد ما را دفاع طلب نخواهد کرد. تا فرارسیدن آن لحظه، ما از انقلاب پرولتری هواداری می کنیم. ما با جنگ مخالفیم. ما دفاع طلب نیستیم." تروتسکی هم از زندان نوشت: "سقوط ریگا ضربه ی دردناکی است. سقوط پتروگراد مصیبتی بزرگ خواهد بود. اما سقوط سیاست انترناسیونالیستی طبقه ی کارگر روس فاجعه ای عظیم خواهد بود."

آیا این حرف ها از خشک اندیشی مشتی متعصب آب می خورد؟ در همان روزهایی که تیراندازان و ملوانان بلشویک زیر دیوارهای ریگا جان می سپردند، حکومت به منظور قلع و قمع بلشویک ها نیروهای جبهه را به پتروگراد می فرستاد، و فرمانده ی کل قوا آماده می شد تا با حکومت وارد جنگ شود. برای چنین سیاستی، چه در جبهه و چه در پشت جبهه، چه برای

تدافع و چه برای تهاجم، بلشویک ها نمی توانستند و نمی خواستند اندک مسئولیتی بپذیرند. اگر جز این رفتار می کردند، بلشویک نمی بودند.

کرنسکی و کورنیلوف دوگونه ی مختلف از یک خطر واحد بودند. اما این دوگونه، یکی مزمّن و دیگری حاد، در اواخر ماه اوت با یکدیگر در تعارض قرار گرفتند. لازم بود که ابتدا خطر حاد دفع شود، تا بعداً نوبت به تصفیه حساب با خطر مزمّن برسد. بلشویک ها نه تنها وارد کمپته ی دفاع شدند، هر چند در آن جا محکوم بودند که در اقلیت کوچکی قرار بگیرند، بلکه اعلام کردند که در مبارزه با کورنیلوف آماده اند که حتی با مرکزیت فرمان دهی یک "اتحادیه ی فنی نظامی" تشکیل دهند. سوخانوف در این خصوص چنین می نویسد: "بلشویک ها حکمت سیاسی و زیرکی خارق العاده ای از خود نشان دادند... درست است که دست به سازشی زدند که با طبیعتشان ناسازگار بود، اما در این سازش هدف های خاصی را دنبال می کردند که از نظر متحدانشان پنهان بود. به راستی که در این باب نکاوت فوق العاده ای به خرج دادند." در این سیاست هیچ چیزی وجود نداشت که با طبیعت بلشویک ها "ناسازگار" باشد: برعکس، هیچ سیاست دیگری تا این حد با ماهیت کلی حزب جور نبود. بلشویک ها انقلابیون عمل بودند نه انقلابیون حرف. جوهر انقلابی داشتند نه صورت انقلابی. سیاست آنان را ترکیب واقعی نیروها تعیین می کرد، نه هم دلی ها و انزجارها. لنین هنگامی که مورد طعن و سخره ی سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها قرار گرفته بود، چنین نوشت: "عمیق ترین اشتباه ممکن آن است که تصور کنیم پرولتاریای انقلابی به 'کین توزی' حمایتی که سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها از یورش های

ضدبلاشویک کرده اند، و نیز به انتقام اعدام های جبهه و خلع سلاح کارگران، قادر است از 'حمایت' آنان در برابر ضدانقلاب سربتاابد."

حمایت فنی از آنان، نه حمایت سیاسی. لنین در یکی از نامه های خود به کمیتة ی مرکزی بر علیه حمایت سیاسی قاطعانه هشدار داد که: "ما حتی اکنون هم نباید از حکومت کرنسکی حمایت کنیم. چنین کاری برخلاف اصول است. می پرسید: اما آیا نباید با کورنیلوف بجنگیم؟ بدیهی است که باید بجنگیم. اما قضیه چیز دیگری است. در این جا حدی وجود دارد. برخی از بلاشویک ها دارند پا را از این حد فراتر می نهند، و به ورطه ی 'سازش کاری' فرو می لغزند، و بازیچه ی سیل حوادث می شوند."

لنین می دانست چگونه خفیف ترین زیر و بم های حالات سیاسی را از دوردست دریابد. در روز بیست و نهم اوت در یکی از جلسات دومای شهر کیف، جی. پیاتاکوف، از رهبران محلی بلاشویک، اعلام کرد: "در این لحظه ی خطرناک باید همه ی خرده حساب های پیشین را فراموش کنیم... و با همه ی احزاب انقلابی که خواهان مبارزه ی قاطعانه با ضدانقلاب هستند، متحد شویم. من شما را به اتحاد دعوت می کنم. و الخ..." این همان لحن سیاسی نادرستی بود که لنین بر علیه اش هشدار می داد. "فراموش کردن خرده حساب های دیرین" به مثابه ی بازکردن اعتبارهای جدید برای ورشکستگان بود. لنین در آن میان چنین می نوشت: "ما خواهیم جنگید، ما با کورنیلوف می جنگیم، اما کرنسکی را حمایت نمی کنیم، بلکه ضعف او را به معرض تماشا می گذاریم. این نکته ی دیگری است... باید با هرگونه لفاظی... در باره ی پشتیبانی از حکومت موقت و غیرو ذلک، بی رحمانه بجنگیم، درست به این دلیل که این حرف ها مثنی لفاظی بیش نیستند." کارگران پیرامون ماهیت اتحاد خود با

کاخ زمستانی دچار هیچ گونه توهمی نبودند. در پتروگراد و مسکو و در ایالات، کارخانه ها به دنبال هم تکرار می کردند: "طبقه ی کارگر در نبرد با کورنیلوف نه برای دیکتاتوری کرنسکی، که برای حراست از فتوحات انقلاب خواهد جنگید." بلشویک ها بدون آن که از لحاظ سیاسی کوچک ترین امتیازی به سازش کاران بدهند، و بدون آن که سازمان ها یا پرچم های مختلف را با یکدیگر خلط کنند، مطابق معمول آماده بودند که فعالیت خود را با فعالیت مخالفان و دشمنان هماهنگ کنند تا به دشمن دیگری که در آن لحظه ی معین خطرناک تر محسوب می شد ضربه ی کاری وارد سازند.

بلشویک ها در مبارزه با کورنیلوف "هدف های خاص" خود را دنبال می کردند. سوخانوف به این نکته اشاره می کند که بلشویک ها از همان زمان تصمیم گرفته بودند کمیته ی دفاع را به ابزاری برای انقلاب پرولتری تبدیل کنند. شکی نیست که کمیته های انقلابی روزهای کورنیلوف تا حدی به الگوهای همان دستگاه هائی تبدیل شدند که بعداً قیام پرولتری را رهبری کردند. اما هنگامی که سوخانوف تصور می کند که بلشویک ها امکان این بهره برداری سازمانی را از پیش دیده بودند، در واقع دوراندیشی بیش از حدی به آنان نسبت می دهد. "هدف های خاص" بلشویک ها عبارت بودند از درهم شکستن ضدانقلاب، دور کردن سازش کاران از کادت ها در صورت امکان، متحد کردن توده های هرچه وسیع تری از مردم در زیر رهبری خود، تسلیح تعداد هر چه بیشتری از کارگران انقلابی. بلشویک ها این اهداف را در خفا نگاه نمی داشتند. حزب مظلوم حکومتی را که به او خفقان روا داشته و افترا زده بود نجات داد، منتها حکومت را از نابودی نظامی نجات داد تا به نحوی قاطع تر از حیث سیاسی نابودش کند.

آخرین روزهای ماه اوت نوسان شدید دیگری در تناسب نیروها ایجاد کرد. منتها این بار از راست به چپ. توده ها که بار دیگر گام به میدان نبرد نهاده بودند، بدون دشواری چندانی موفق شدند شوراهای را به همان موقعیتی باز گردانند که پیش از بحران ژوئیه اشغال کرده بودند. از آن پس سرنوشت شوراهای به دست خودشان افتاد. اینک شوراهای می توانستند قدرت را بی جنگ و ستیز تصرف کنند. فقط کافی بود که سازش کاران بر آن چه به واقع ایجاد شده بود صحه بگذارند. اما مسأله این بود که آیا آنان می خواستند دست به چنین کاری بزنند یا خیر؟ سازش کاران همچنان زده اعلام کردند که ائتلاف با کادتها دیگر قابل تصور نیست. اگر راست می گفتند، پس قاعدتاً این ائتلاف باید همواره غیرقابل تصور می بود. اما مردود شمردن ائتلاف معنایی نمی توانست داشته باشد جز انتقال قدرت به سازش کاران.

لنین بلافاصله جوهر موقعیت جدید را دریافت و برداشت های لازم را از آن به عمل آورد. در روز سوم سپتامبر، لنین مقاله ی ارزشمندی نوشت موسوم به "درباره ی سازش کاری." او اعلام کرد که نقش شوراهای بار دیگر دگرگون شده است: در اوایل ماه ژوئیه شوراهای ابزار مبارزه بر علیه طبقه ی کارگر بودند. حال در پایان ماه اوت به ابزار مبارزه بر علیه بورژوازی تبدیل شده اند. شوراهای دوباره کنترل نیروهای نظامی را به دست گرفته اند. تاریخ بار دیگر امکان تکامل مسالمت آمیز انقلاب را نیمه باز کرده است. این امکانی فوق العاده نادر و گران بهاست. باید در تحقق این امکان بکوشیم. لنین ضمناً لفاظی را که هر نوع سازشی را مردود می شمارند به سخره گرفت: مهم این است که "در کلیه ی سازش های اجتناب ناپذیر" هدف های خود را دنبال کنیم و وظایف خود را به جا آوریم. او می گفت: "سازش از جانب ما به منزله ی

بازگشت به خواستی است که پیش از ژونیه داشتیم: تمام قدرت به دست شوراهای حکومتی مرکب از سوسیال رولوسیونرها و منشویک ها مسنول در برابر شوراهای اکنون و فقط اکنون، شاید در ظرف همین چند روز، یا همین یکی دو هفته می توان چنین حکومتی را با مسالمت کامل ایجاد و تقویت کرد." منظور از این ضرب العجل کوتاه همانا توصیف وخامت اوضاع بود: سازش کاران برای انتخاب مابین بورژوازی و طبقه ی کارگر فقط چند روز فرصت داشتند.

سازش کاران چنان شتاب زده از پیشنهاد لنین گریختند که گویی از دام سالوس می گریزند. در حقیقت امر کوچک ترین نشانی از تزویر در پیشنهاد لنین دیده نمی شد. لنین با اطمینان از این که مقدر شده حزب او در رأس مردم قرار بگیرد، صادقانه کوشید تا ستیزه را ملایم کند، و مقاومت دشمن را در برابر آن امر محتوم به حداقل کاهش می دهد.

دگرگونی های متهورانه ی سیاست لنین، که همواره از تغییر شرایط نشئت می گرفتند، و همیشه وحدت طرح های استراتژیکی او را حفظ می کردند، کتاب گران قدری را در باب استراتژی انقلابی تشکیل می دهند. این پیشنهاد سازش پیش از هر چیز به عنوان درسی آموزنده برای همان حزب بلشویک اهمیت داشت. این درس نشان می داد که سازش کاران به رغم تجربه ی خود با کورنیلوف دیگر به هیچ عنوان نمی توانستند به راه انقلاب بیفتند. اینک حزب بلشویک قاطعاً احساس می کرد که یگانه حزب انقلاب است.

سازش کاران حاضر نبودند همان طور که در ماه مارس قدرت را از طبقه ی کارگر به بورژوازی انتقال داده بودند، این بار مانند یک تسمه ی انتقالی قدرت را از بورژوازی بگیرند و به طبقه ی کارگر انتقالش دهند. به این دلیل شعار

"قدرت به دست شوراها" بار دیگر در تعلیق نگاه داشته شد. اما این تعلیق دیر نپایید: ظرف چند روز بعد، بلشویک ها در شورای پتروگراد، و سپس در چند شورای دیگر، به اکثریت رسیدند. از این رو عبارت "قدرت به دست شوراها" این بار از دستور روز کنار نرفت بلکه معنای دیگری پیدا کرد: تمام قدرت به دست شوراهای بلشویک. آن شعار در این شکل خاص دیگر ابداً نمی توانست به معنای تکامل مسالمت آمیز باشد. حزب از طریق شوراهای و به نام شوراهای در راه قیام مسلحانه افتاده بود.

برای درک سیر بعدی حوادث، لازم است بررسی کنیم که: شوراهای سازش کار به چه شیوه ای توانستند قدرتی را که در ماه ژوئیه به هدر داده بودند، بار دیگر در اواسط ماه سپتامبر به دستش آورند؟ در سراسر قطع نامه های کنگره ی ششم حزب بلشویک تأکید می شد که بر اثر رویدادهای ژوئیه قدرت دوگانه از میان برداشته شده و جای خود را به دیکتاتوری بورژوازی داده است. مورخان کنونی اتحاد جماهیر شوروی کتاب به کتاب از این نکته رونوشت برداشته اند، بی آن که حتی بکوشند آن را در پرتو حوادث بعدی مجدداً ارزیابی کنند. به علاوه، هرگز به ذهنشان خطور نکرده که بپرسند: اگر در ماه ژوئیه قدرت تماماً به دست یک حلقه ی نظامی افتاده بود، چرا همین حلقه ی نظامی در ماه اوت ناچار شد به شورش متوسل شود؟ کسانی که قدرت را در اختیار دارند راه خطرناک توطئه را انتخاب نمی کنند، فقط جویندگان قدرت گام در این راه می نهند.

اگر بخواهیم به فرمول کنگره ی ششم ارفاق کرده باشیم، دست کم باید بگوئیم که این فرمول دقیق نبود. چنان که قدرت دوگانه را رژیم بدانی که در آن قدرتی اساساً موهوم در دست حکومت رسمی، و قدرت واقعی در دست

شورا قرار دارد، آن گاه دلیلی ندارد که بگوئیم به محض انتقال بخشی از قدرت واقعی از دست شورا به بورژوازی، قدرت دوگانه از میان برداشته شده است. از حیث مسائل نظامی آن ایام، روا و حتی لازم بود که تمرکز قدرت در چنگ ضدانقلاب بیش از آن چه بود قلمداد شود. سیاست علم ریاضی نیست. از لحاظ عملی، دست کم گرفتن اهمیت آن تحول به مراتب از بزرگ کردنش خطرناک تر می بود. اما تحلیل های تاریخی به این گونه مبالغه گویی ها، که فقط برای تهییج گری مناسبند، احتیاج ندارند.

استالین با ساده کردن اندیشه ی لنین، در کنگره چنین سخن گفت: "وضع روشن است. اکنون دیگر کسی از قدرت دوگانه حرف نمی زند. اگر شوراها سابقاً نماینده ی نوعی قدرت واقعی بودند، اینک صرفاً ابزاری برای وحدت توده ها به شمار می روند، و دیگر قدرتی در اختیار ندارند." برخی از نمایندگان چنین پاسخ دادند که ارتجاع در ماه ژوئیه پیروز شده اما ضدانقلاب به پیروزی نرسیده بود. استالین در جواب این عبارت شگفت انگیز را ادا کرد: "در خلال انقلاب ارتجاع وجود ندارد." حقیقت آن است که انقلاب فقط با عبور از یک رشته موانع متناوب ارتجاعی به پیروزی می رسد. انقلاب همیشه به ازای دوگام به پیش یک گام به پس می گذارد. رابطه ی ارتجاع با ضدانقلاب همان رابطه ای است که اصلاح با انقلاب دارد. می توان تغییراتی را که بدون عوض کردن صاحبان قدرت، رژیم را با خواسته های طبقه ی ضدانقلاب هم جهت می کنند پیروزی های ارتجاع نامید، اما پیروزی ضدانقلاب بدون انتقال قدرت به طبقه ای دیگر قابل تصور نیست. این انتقال قاطع قدرت در ماه ژوئیه رخ نداد.

چند ماه بعد، بوخارین به درستی، اما بدون آن که از کلمات خویش نتیجه گیری لازم را به عمل آورد، چنین نوشت: "اگر قیام ژوئیه نیمه قیام بوده است، پس کم و بیش می توان گفت که پیروزی ضدانقلاب هم نیمه پیروزی بود." نیمه پیروزی نمی توانست قدرت را به بورژوازی بدهد. قدرت دوگانه تغییرساخت و تغییرشکل داد، اما ناپدید نشد. در کارخانه ها کماکان محال بود بتوان کاری به رغم اراده ی کارگران انجام داد، دهقانان هنوز آن قدر قدرت در اختیار داشتند که نگذارند ملاک از حقوق مالکیت خویش لذت ببرد. فرماندهان در برابر سربازان احساس اعتماد به نفس نمی کردند. اما اگر قدرت همان امکان مادی استفاده از حقوق مالکیت و نیروی نظامی نیست. پس چیست؟ در روز سیزدهم اوت، تروتسکی درباره ی تحولاتی که صورت گرفته بود چنین نوشت: "مسأله صرفاً این نبود که در کنار حکومت شوراهائی ایستاده بودند که یک رشته از وظایف حکومتی را خود انجام می دادند... اصل قضیه این بود که در پشت سر شورا و در پشت سر حکومت دو رژیم متفاوت ایستاده بودند که بر دو طبقه ی مختلف تکیه داشتند... رژیم جمهوری سرمایه داری تحمیل شده از بالا، و رژیم دموکراسی کارگران منبعث از پائین، یکدیگر را فلج کرده بودند."

کمترین شکی نیست که کمیته ی اجرائی بخش بسیار بزرگی از اهمیت خود را از کف داده بود. اما خطاست اگر تصور کنیم که بورژوازی تمامی چیزی را که رهبران سازش کار از دست داده بودند، به چنگ آورده بود. این رهبران نه تنها به راست که به چپ نیز باخته بودند. نه تنها به نفع حلقه های نظامی، که به نفع کمیته های کارخانه ها و هنگ ها نیز بازنده شده بودند. قدرت نامتمرکز و پراکنده شده بود. و هم راه با اسلحه ای که کارگران پس از شکست ژوئیه

در زیر خاک پنهان کردند، تا اندازه ای مخفی شده بود. قدرت دوگانه دیگر نه "مسالمت آمیز" بود، نه تماس پذیر و نه تنظیم پذیر. قدرت دوگانه پنهان تر، نامتمرکزتر، قطبی تر و انفجاری تر شده بود. در پایان ماه اوت، این قدرت دوگانه ی پنهان بار دیگر به فعالیت افتاد. خواهیم دید که این واقعیت در اکتبر چه اهمیتی یافت.

فصل چهاردهم

آخرین ائتلاف

چنان که به یاد داریم، حکومت موقت که هرگز نتوانسته بود از هیچ ضربه‌ی محکمی جان به سلامت در برد، بار دیگر به این سنت وفادار ماند و در شب بیست و ششم اوت تکه پاره شد. کادت‌ها از این حکومت کناره گرفتند تا کار را برای کورنیلوف آسان‌تر کنند. سوسیالیست‌ها هم به کنار رفتند تا کار را برای کرنسکی آسان‌تر کنند. بدین سان بحران حکومتی تازه‌ای شروع شد. پیش از هر چیز مسأله‌ی شخص کرنسکی مطرح بود. رئیس حکومت شریک توطنه از آب درآمده بود. احساسات خشم‌آگین بر علیه او چنان شدید بود که به محض ذکر نام او رهبران سازش کارگاهی اوقات واژه‌های بلشویک‌ها را به کار می‌گرفتند. چرنوف که همان تازگی از قطار سریع‌السیر وزارت بیرون پریده بود، در ارگان مرکزی حزب خود درباره‌ی "این بلشوی عمومی که در آن نمی‌توان فهمید کار کورنیلوف کجا تمام، کار ساوینکوف و فیلونکو کجا آغاز، کار ساوینکوف کجا تمام و نفس حکومت موقت کجا آغاز می‌شود." قلم فرسایی کرد. منظور به قدر کفایت روشن بود. "نفس حکومت موقت" - بدیهی است که این جز کرنسکی، که به همان حزب چرنوف تعلق داشت، شخص دیگری نمی‌توانست باشد.

اما سازش کاران پس از تسکین احساسات خود با کلمات خشن، به این نتیجه رسیدند که بدون کرنسکی امورشان نمی گذرد. آنان هر چند به کرنسکی اجازه ی عفو کورنیلوف را ندادند، خود به موقع کرنسکی را عفو کردند. کرنسکی برای جبران این محبت موافقت کرد که در خصوص شکل حکومت روسیه امتیازاتی بدهد. همین دیروز اعلام شده بود که فقط مجلس مؤسسان می تواند بر سر این مسأله تصمیم بگیرد. حال این مشکل قضائی ناگهان ناپدید شده بود. در اعلامیه ی حکومت، برکناری کورنیلوف زائیده ی ضرورت "نجات میهن و آزادی و رژیم جمهوری" قلمداد شده بود. بدیهی است که این هدیه ی تماماً لفظی، و ضمناً دیر هنگام، به چه ابداء اقتدار حکومت را بالا نبرد. به خصوص آن که کورنیلوف هم خود را جمهوری خواه اعلام کرده بود.

در روز سی ام اوت، کرنسکی ناچار شد ساوینکوف را معزول کند، و چند روز بعد ساوینکوف از حزب فراگیر سوسیال رولوسیونر هم اخراج گردید. اما بلافاصله پالچینسکی، معادل سیاسی ساوینکوف، به سمت فرماندار کل منصوب شد، و او کار خود را با بستن روزنامه ی بلشویک ها آغاز کرد. کمیته ی اجرایی زبان به اعتراض گشود. *ایزوستیا* این عمل را "تحریکی احمقانه" خواند. سه روز بعد پالچینسکی از کار برکنار گردید. در اثبات بی میلی کرنسکی به تغییر سیاست کلی خود همین بس که او از همان روز سی و یکم، حکومت جدیدی با مشارکت کادت ها تشکیل داده بود. حتی سوسیال رولوسیونرها هم حاضر نبودند تا این حد زیاده روی کنند: آنان تهدید کردند که نمایندگان خود را از حکومت بیرون خواهند خواند. در این میان تزرلتی دستور العمل تازه ای برای قدرت پیدا کرد: "طرح ائتلاف را حفظ کنید،

اما همه ی عناصری را که هم چون سنگ آسیاب بر سینه ی حکومت سنگینی می کنند از کار برکنار کنید." اسکویلف هم با تزلتی هم آواز شده بود: "طرح انتلاف تقویت شده است، اما برای حزبی که با توطئه ی کورنیلوف در ارتباط بوده است، جایی در حکومت موجود نیست." کرنسکی نمی توانست با این محدودیت موافق باشد، و از لحاظ خود حق هم داشت.

بدیهی است که انتلاف با بورژوازی بدون مشارکت دادن حزب رهبری کننده ی بورژوازی با عقل جور در نمی آمد. کامنف در جلسه ی مشترک کمیته های اجرایی این نکته را خاطر نشان ساخت. او با لحن مشخص هشدار دهنده اش از حوادث اخیر چنین نتیجه گیری کرد: "شما می خواهید ما را به راه خطرناک تر انتلاف با گروه های غیرمسئول بیندازید. اما انتلافی را که به وسیله ی حوادث مشنوم این چند روز گذشته مهمور و تصویب شده است، فراموش کرده اید- و آن انتلاف مابین طبقه ی انقلابی کارگر، دهقان ها، و ارتش انقلابی است." این سخن ران بلشویک کلماتی را که تروتسکی در روز بیست و ششم ماه مه در دفاع از ملوان های کرونشتات در مقابل اتهامات تزلتی بیان کرده بود، یادآوری کرد: "آن روز که یک ژنرال ضدانقلابی بکوشد طناب دار را به گردن انقلاب بیندازد، کادت ها طناب را صابون خواهند زد، و ملوان های کرونشتات در کنار ما خواهند جنگید و در کنار ما جان خواهند سپرد." این یادآوری به قلب هدف اصابت کرد. کامنف به گزافه گوئی های مهملی از قبیل "وحدت دموکراسی" و "انتلاف صدیق" چنین پاسخ داد: "وحدت دموکراسی بسته به آن است که آیا شما با ناحیه ی وایبورگ انتلاف خواهید کرد یا خیر... هر انتلاف دیگری ریاکارانه است." نطق کامنف تأثیری مسلم به جا گذارد، چنان که سوخانوف در توصیفش گفته

است: "کامنفرم بسیار هوشمندانه و زیرکانه سخن گفت." اما این نطق از تأثیرگذاری محض فراتر نرفت. مسیرهای هر دو طرف از پیش معین شده بود.

از همان بدو امر، شکاف مابین سازش کاران و کادتها جنبه‌ی نمایشی داشت. کورنیلیوفیست‌های لیبرال خود می‌دانستند که صلاحشان در آن است که چند روزی در سایه باقی بمانند. از این رو در پشت پرده تصمیم گرفته شده بود. قطعاً با موافقت کادتها. حکومتی ایجاد گردد آن چنان خارج از نیروهای واقعی ملت که ماهیت موقتش مورد تردید احدی قرار نگیرد. به جز کرنسکی، مرکزیت فرمان دهی پنج‌عضوی شامل ترشچنکو وزیر امور خارجه بود که از برکت ارتباط هایش با دیپلمات‌های دول متفق تعویض ناپذیر به شمار می‌رفت؛ هم‌چنین ورخوفسکی، فرمانده‌ی حوزه‌ی نظامی پتروگراد، که برای این مقصود رتبه‌اش شتاب زده از سرهنگی به ژنرالی ارتقاء داده شده بود؛ دریاسالار و دروسکی که برای این مقصود شتاب زده از زندان آزاد شده بود؛ و سرانجام نیکیتین، منشویک مشکوک، که اندکی بعد از جانب حزب خودش عنصر نامطلوب اعلام گردید و از آن حزب اخراج شد.

کرنسکی پس از چیرگی بر کورنیلیوف با دست دیگران، ظاهراً فقط یک هدف داشت و بس. و آن همانا اجرای برنامه‌ی کورنیلیوف بود. آرزوی کورنیلیوف آن بود که قدرت فرمانده‌ی کل قوا را با قدرت رئیس حکومت متحد کند. کرنسکی به این آرزو جامه‌ی عمل پوشاند. کورنیلیوف قصد داشت دیکتاتوری شخصی خود را در پشت یک مرکزیت فرمان دهی پنج نفره پنهان کند. کرنسکی این نقشه را به اجراء درآورد. کرنسکی چرنوف را، که بورژوازی استعفایش را درخواست کرده بود، از کاخ زمستانی بیرون راند.

کرنسکی ژنرال آلکسیف را، که قهرمان حزب کادت و نامزد این حزب برای مقام رئیس الوزرا محسوب می شد، به ریاست ستاد کل فرمان دهی منصوب کرد. یعنی او را عملاً در رأس ارتش نشانده. کرنسکی در فرمان خود خطاب به ارتش و نیروی دریائی، خواستار خاتمه ی مبارزات سیاسی مابین نیروهای مسلح شد. یعنی اعاده ی وضع اولیه را مطالبه کرد. لنین از مخفی گاه خود وضع محافل صدرنشین را با سادگی مفرضی که خاص خود او بود چنین توصیف کرد: "کرنسکی کورنیلوفیستی است که برحسب تصادف با کورنیلوف دعوا کرده است، و حالا به روابط نزدیک خود با سایر کورنیلوفیست ها ادامه می دهد." فقط یک اشکال وجود داشت: پیروزی بر ضدانقلاب بسیار کوبنده تر از آن بود که نقشه های خصوصی کرنسکی اقتضاء می کرد.

مرکزیت فرمان دهی گوچکوف وزیر پیشین جنگ را، که از بانیان توطئه به شمار می رفت، شتاب زده از زندان آزاد کرد. به طور کلی، وزارت دادگستری بر علیه توطئه گران کادت انگشت هم بلند نکرد. در این شرایط، نگاه داشتن بلشویک ها در غل و زنجیر روز به روز دشوارتر می شد. حکومت راه فرار از آن بن بست را پیدا کرد: قرار بر این شد که بدون رفع اتهام، بلشویک ها را وجه الضمان آزاد شوند. شورای پتروگراد و اتحادیه های کارگری "افتخار تهیه ی وجه الضمان برای رهبر ارجمند طبقه ی انقلابی کارگر" را برعهده گرفتند، و در روز چهارم سپتامبر تروتسکی با قرار ناچیز- و اساساً موهوم- سه هزار روبل از زندان آزاد شد. ژنرال دنیکین در کتاب خود موسوم به تاریخ *اعتشاشات روسیه* با لحنی رقت بار نوشته است: "در روز یکم سپتامبر ژنرال کورنیلوف بازداشت شد، و در روز چهارم سپتامبر پرونشتاین- تروتسکی به وسیله ی همان حکومت موقت از زندان آزاد گردید. این دو تاریخ باید در

حافظه ی روسیه ثبت شوند." در طی چند روز بعد، آزادی بلشویک های محبوس ادامه یافت. آزادشدگان لحظه ای از وقت خود را به هدر ندادند. توده ها منتظر بودند و استمداد می طلبیدند. حزب به یار و یاور احتیاج داشت.

در روز آزادی تروتسکی، کرنسکی با صدور امریه ای ضمن اذعان به "کمک بسیار مؤثر کمیته ی نظامی به قدرت حکومت"، به این کمیته دستور داد که از آن دم به بعد از هرگونه فعالیتی احتراز کند. حتی *ایزوستیا* اعتراف کرد که نویسنده ی این فرمان درک بسیار ضعیفی از اوضاع نشان داده است. کنفرانس شوراهای بخش های پتروگراد چنین قطع نامه ای به تصویب رساند. "عدم انحلال سازمان های انقلابی، مبارزه با ضدانقلاب"، فشار از سوی رده های پائین چنان شدید بود که کمیته ی سازش کار نظامی- انقلابی تصمیم گرفت به فرمان کرنسکی گردن نهد، و از شعبه های محلی خود درخواست کرد که "نظر به ادامه ی این وضع نگران کننده با همان تحرک و خویشتن داری سابق به کار خود ادامه دهند." کرنسکی این شکست را به سکوت برگزار کرد. کار دیگری از دستش بر نمی آمد.

رئیس قدر قدرت مرکزیت فرمان دهی در هر گام ناگزیر می دید که وضع عوض شده است، که دامنه ی مخالفت با او بالا گرفته است، که لازم است تغییری در اوضاع داده شود- دست کم به حرف. در روز هفتم سپتامبر، ورخوفسکی در مطبوعات اعلام کرد برنامه ای که پیش از شورش کورنیلوف برای بازسازی ارتش تهیه شده، باید عجالاً کنار گذاشته شود چون "در شرایط روانی کنونی ارتش، چنین کاری فقط سبب تضعیف هر چه بیشتر روحیه ی ارتش خواهد شد." وزیر جنگ به نشانه ی آغاز عصر جدید در

برابر کمیته ی اجرایی حاضر شد و اعلام کرد: بگوئید نترسند، ژنرال آکسیف رفتنی است، و هم راه با او هر کس که کوچک ترین تماسی با شورش کورنیلوف داشته است. او ادامه داد که اصول سالم را باید به ارتش تزریق کرد منتها "نه با تازیانه و مسلسل، بلکه با تلقین انضباطی درست، برحق و مستحکم." از این حرف ها بوی روزهای بهار انقلاب می آمد. اما ماه سپتامبر فرا رسیده و پائیز در راه بود. آکسیف واقعاً پس از چند روز از کار برکنار شد و جای خود را به ژنرال دوخونین داد. برتری این ژنرال عبارت از آن بود که هیچ کس او را نمی شناخت.

وزارت جنگ و نیروی دریایی در مقابل این امتیازات کمک فوری کمیته ی اجرایی را خواستار شد: افسرها زیر شمشیر داموکلس* ایستاده اند؛ اوضاع در ناوگان بالتیک از همه جا بدتر است؛ باید ملوان ها را آرام کنید. پس از جروبحث فراوان مطابق معمول قرار بر این شد که هیئتی مرکب از چند تن نماینده به ناوگان اعزام شود. سازش کاران اصرار داشتند که بلشویک ها هم در آن هیئت نماینده داشته باشند، و به ویژه بر مشارکت تروتسکی اصرار می ورزیدند: آنان می گفتند که فقط به این شرط می توان موفقیت این مأموریت را تضمین نمود. تروتسکی اعلام کرد: "ما بر آن نوع هم کاری با حکومت که تزلتلی از آن دفاع می کند، قاطعاً دست رد می گذاریم... حکومت سیاسی را دنبال می کند که سر تا پا نادرست است، با منافع مردم تضاد دارد، و مردم نظارتی بر آن ندارند. اما هر وقت این سیاست به بن بست می رسد و

*- داموکلس، از اساطیر یونان باستان، چاپلوسی که نیک بختی دیونیسیوس، حاکم خودکامه ی سیراکوز را می ستود؛ اما دیونیسیوس برای آن که بی دوامی سعادت فرمان روایان را به داموکلس نشان دهد، او را در ضیافتی زیر شمشیری نشانده که از تار موئی بر فراز سرش آویخته بود- مترجم فارسی.

یا فاجعه می سازد، آنان به دست و پا می افتند تا مشقت رتق و فتق عواقب اجتناب ناپذیر سیاست خود را بر سازمان های انقلابی تحمیل کنند... یکی از وظایف این هیئت، چنان که خود شما بیانش کرده اید، آن است که "نیروهای سیاه" را در ستاد پادگان شناسائی کند- یعنی فتنه گران و جاسوس ها را به بند بکشد... آیا فراموش کرده اید که خود من به استناد ماده ی ۱۰۸ مورد اتهام قرار گرفته ام؟ ... در مبارزه بر علیه بی قانونی ما راه خود را خواهیم رفت... آن هم نه دست در دست دادستان کل و اداره ی ضدجاسوسی، بلکه به عنوان حزبی انقلابی که وظیفه اش ترغیب، سازمان دهی، و آموزش است."

تصمیم به تشکیل "کنفرانس دموکراتیک" در روزهای شورش کورنیلوف گرفته شده بود. وظایف این کنفرانس عبارت بودند از: آشکار ساختن قدرت دموکراسی، دمیدن روح احترام به دموکراسی در کالبد دشمنان چپ و راستش، و سرانجام- نه آن که این آخرین وظیفه ی کنفرانس کمترین وظیفه اش باشد- مهار کردن کرنسکی پراشتیاق. سازش کاران جداً قصد داشتند که تا تشکیل مجلس مؤسسان، حکومت را در برابر نوعی نهاد نیابتی فی البداهه قرار دهند. بورژوازی از پیش به چشم خصومت در این کنفرانس نگریسته بود، چون آن را کوششی در جهت تقویت موقعیتی می دانست که دموکراسی از طریق غلبه بر کورنیلوف مجدداً به دست آورده بود. میلی یوکوف در تاریخ خود می نویسد: "این تدبیر تزلتی اساساً به مثابه ی تسلیم محض به نقشه های لنین و تروتسکی بود و بس." دقیقاً برعکس: مقصود تزلتی از این تدبیر همانا فلج کردن مبارزه ی بلشویک ها برای حکومت شوراهای بود. کنفرانس دموکراتیک در تقابل با کنگره ی شوراهای پایه گذاری شد. سازش کاران می کوشیدند پایگاه

تازه ای برای خود بیافرینند، و سعی می کردند با امتزاج تصنعی انواع و اقسام سازمان ها، شوراها را خفه کنند. دموکرات ها آراء این کنفرانس را به صلاح دید خود قسمت کردند، و راهنماییشان در این راه یک اندیشه بیش نبود: تضمین اکثریت مطلق برای خود. سازمان های فرادست به مراتب نمایندگان بیشتری از سازمان های فرودست در آن کنفرانس داشتند. ارگان های خودگردان، از جمله انجمن های غیردموکراتیک شهری، نسبت به شوراها وزنه ی بسیار سنگین تری را تشکیل می دادند. مسئولان تعاونی ها در نقش خدایان سرنوشت در کنفرانس ظاهر شدند.

تعاونی ها که تا آن زمان در سیاست مکانی از خود نداشتند، نخستین بار در طی روزهای کنفرانس مسکو به صحنه ی سیاست پیش رانده شدند، و از آن پس خود را نماینده ی بیست میلیون عضو خود- و یا ساده تر بگوئیم، نیمی از جمعیت روسیه- وانمود کردند. تعاونی ها از طریق قشر فوقانی روستا ریشه های خود را به عمق خاک روستا دوانده بودند. قشر فوقانی روستا را همان اشخاصی تشکیل می دادند که با خلع ید "عادلانه" از اشراف موافق بودند به شرط آن که اراضی خودشان، که اغلب وسیع هم بودند، نه فقط حراست که وسیع تر هم بشوند. رهبران تعاونی ها از میان روشن فکرهای لیبرال- نارودنیک و تا حدودی نیز از میان روشن فکرهای لیبرال- مارکسیست انتخاب می شدند، و اینان همه مابین کادت ها و سازش کاران پلی طبیعی به شمار می رفتند. رهبران تعاونی ها نسبت به بلشویک ها همان احساس نفرتی را داشتند که کولاک نسبت به اجیر کرده ی نافرمانش دارد. پس از آن که رهبران تعاونی ها نقاب بی طرفی را از چهره ی خویش برداشتند، سازش کاران مشتاقانه دست دوستی به سوی آنان دراز کردند تا خویشتن را

در برابر بلشویک ها تقویت کنند. لنین این سرآشپزهای مطبخ دموکراسی را بی رحمانه تخطئه می کرد: "ده سرباز یا کارگر با اعتقاد از هر کارخانه ی عقب افتاده هزار بار بیشتر از صدتن از این نمایندگان... دست چین شده ارزش دارند." تروتسکی در شورای پتروگراد احتجاج کرده بود که مسئولان تعاونی ها همان قدر بیان کننده ی خواست سیاسی دهقان ها هستند که پزشک بیانگر خواست سیاسی بیماران خود است، و یا کارمند پست و تلگراف بیان کننده ی نظریات نامه نویسان است. "مسئولان تعاونی ها باید سازمان دهندگان و بازرگان ها و حساب دارهای خوبی باشند، اما دهقان ها هم مانند کارگران برای دفاع از منافع طبقاتی خود فقط به شوراها اعتماد دارند." به رغم همه ی این حرف ها، تعاونی ها ۱۵۰ کرسی به خود اختصاص دادند و هم راه با انجمن های اصلاح نشده ی شهری و انواع دیگری از سازمان ها، که کشان کشان به معرکه کشانده شده بودند، نمایندگی توده ها را تماماً لوٹ کردند. شورای پتروگراد نام لنین و زینوویف را در فهرست نمایندگانی که برای شرکت در کنفرانس انتخاب کرده بود، گنجانده. حکومت فرمان بازداشت هر دو نماینده را صادر کرد، به قید آن که بازداشت خارج از در ورودی ساختمان صورت بگیرد، و نه در داخل تالار کنفرانس. یقیناً این توافقی بود که بین سازش کاران و کرنسکی به عمل آمده بود. اما این عمل از جانب شورا ترفندی سیاسی بیش نبود: نه لنین و نه زینوویف هیچ کدام قصد نداشتند در کنفرانس حاضر شوند. لنین معتقد بود که بلشویک ها را با کنفرانس کاری نیست.

کنفرانس دموکراتیک درست یک ماه پس از کنفرانس دولتی در روز چهاردهم سپتامبر در سالن تئاتر آکساندرینسکی افتتاح شد. اعتبارنامه های

۱۷۷۵ نماینده مورد تأیید قرار گرفت؛ در حدود ۱۲۰۰ تن در روز افتتاح حضور داشتند. لازم به توضیح نیست که بلشویک ها در اقلیت بودند، اما به رغم همه ی دوز و کلک های شیوه ی انتخابات، بلشویک ها گروه قابل توجهی را تشکیل می دادند، مضافاً بر این که در باب برخی از مسائل بیش از ثلث آن مجمع را به گرد خود می کشیدند.

آیا حاضر شدن در برابر کنفرانس "خصوصی" محضی از این قبیل درخور یک حکومت نیرومند هست یا خیر؟ این سوال کاخ زمستانی را به تزلزلی شدید و تناثر آکساندرینسکی را به هیجانی فکورانه دچار ساخت. عاقبت رئیس حکومت تصمیم گرفت در برابر دموکراسی آقتابی شود. شلیاپنیکوف در توصیف ورود کرنسکی می گوید: "با هلله ی حضار رو به رو شد، و آن گاه به سوی هیئت رئیسه رفت تا با کسانی که در پشت میز نشسته بودند دست بدهد. ما (بلشویک ها) نزدیک به یکدیگر نشسته بودیم، و چون نوبت به ما رسید، به هم نگاه کردیم و بین خود قرار گذاشتیم که دست به سوی کرنسکی دراز نکنیم- حرکتی نمایش وار از آن سوی میز- من خود را از برابر دستی که به سویم دراز شده بود پس کشیدم، و کرنسکی همان طور با آن دست دراز شده اش، بی آن که دستی از جانب ما به سویش دراز شود، به آن سر میز رفت!" کورنیلوفیست ها هم از جناح مقابل خوشامد مشابهی به رئیس حکومت گفتند- و به جز بلشویک ها و کورنیلوفیست ها نیروی واقعی دیگری باقی نمانده بود.

کرنسکی که کل موقعیت وادارش کرده بود در خصوص نقش خود در توطئه توضیحی ارائه دهد، بار دیگر بیش از حد بر قدرت بدیهه گویی خود تکیه کرد.

از دهان کرنسکی در رفت که: "من می دانستم آن ها چه می خواهند. پیش از آن که به نزد کورنیلوف بروند، پیش من آمدند و پیشنهاد کردند که من هم همان راه را اختیار کنم." فریادهائی از سوی چپ: "چه کسانی آمدند؟ چه کسانی پیشنهاد کردند؟" کرنسکی وحشت زده از انعکاس کلمات خود، دم درکشید. اما حتی ساده ترین افراد هم دیگر از زمینه ی سیاسی توطنه سر درآورده بودند. پوزش، سازش کار اوکرائینی، پس از مراجعت به کیف در برابر پارلمان رادا چنین گزارش داد: "کرنسکی نتوانست عدم مشارکت خود را در قیام کورنیلوف به اثبات برساند." اما رئیس حکومت در نطق خود ضربه ی سنگین دیگری به خود وارد ساخت، بدین معنی که چون در پاسخ به این عبارات دل آزار: "در لحظه ی خطر همه پیش خواهند آمد و حساب پس خواهند داد،" والخ... شخصی فریاد کشید: "مجازات مرگ را چه می گویی؟" سخن ران تعادل روحی خود را از دست داد و در حالی که همه را، و چه بسا خود را نیز، بهت زده کرده بود، فریاد کشید: "کمی صبر کن. هر وقت یک مجازات مرگ به امضای من، فرمانده ی کل قوا، دیدید، آن وقت به شما اجازه می دهم نفرینم کنید." در این اثناء سربازی تا کنار سکوی خطابه به پیش آمد و از نزدیک هورا کشید: "تو مایه ی فلاکت این مملکتی!" پس کار به این جا کشیده بود! او، کرنسکی، آماده بود تا جایگاه بلند خویش را فراموش کند، و چون آدمی عادی با کنفرانس به گفت و گو بنشیند. "اما در این جا برخی حرف آدم را درک نمی کنند." پس باید به زبان اقتدار سخن گفت: "هر کس جرئت دارد..." افسوس که این حرف ها را قبلاً در مسکو هم شنیده بودی، و با همه ی این اوصاف کورنیلوف جرئت کرده بود.

تروتسکی در نطق خود پرسید: "اگر مجازات مرگ ضروری بوده است، پس او، یعنی کرنسکی، چگونه جرئت می کند بگوید که آن را به کار نخواهد برد؟ و اگر برای او امکان دارد به دموکراسی قول بدهد که مجازات مرگ را اعمال نخواهد کرد، پس.. اعاده ی مجازات اعدام عمل سبک مغزانه ای است که از حدود جنایت هم بالاتر است." تمام مجمع این گفته را تصدیق کرد- برخی خاموش، و برخی با های و هوی. دمیانوف، معاون وزیر دادگستری، هم کار و ستایشگر کرنسکی می گوید: "کرنسکی با این اعتراف هم حیثیت خود را بر باد داد و هم حکومت موقت را بی اعتبار کرد."

به جز تلاش هائی که حکومت برای حل مسأله ی موجودیت خود به عمل آورده بود، هیچ یک از وزرا نتوانست کارنامه ی دیگری برای حکومت ارائه دهد. اقدامات اقتصادی؟ دریغ از یک اقدام. سیاست صلح؟ به قول زارودنی، وزیر پیشین دادگستری، که رک گوتر از دیگران بود: "من خبر ندارم که آیا حکومت موقت کاری در این جهت انجام داده است یا خیر. من که چیزی ندیده ام." زارودنی ضمناً چیرت زده شکوه سر داد که: "تمام قدرت به دست یک نفر افتاده است،" و به اشاره ی این مرد وزرا دم به دم عزل و نصب می شوند. تزرلتی هم بی احتیاطی کرد و دنبال این موضوع را گرفت: "اگر نمایندگان دموکراسی در ارتفاعات دچار سرگیجه شده اند، دموکراسی باید خود را ملامت کند." اما تزرلتی خود مظهر مجسم آن دسته از خصائص دموکراسی بود که تمایلات بناپارتیستی را در حکومت پدید آورده بودند. تروتسکی چنین پاسخ داد: "کرنسکی چگونه به موضع فعلی خود رسیده است؟ ضعف و بی تصمیمی دموکراسی جا را برای کرنسکی باز کرد... من حتی از دهان یک سخن ران در این جا نشنیدم که افتخار ناخواسته ی دفاع از مرکزیت

فرمان دهی و یا رئیس این مرکزیت را برعهده بگیرد... " پس از فرونشستن موج اعتراضان، سخن ران ادامه داد: "متأسفانه باید بگویم نقطه نظری که هم اکنون این چنین توفان آسا به بیان درآمد، حتی یک بار هم به نحوی روشن و عاقلانه از پشت این تریبون بیان نشد. حتی یک سخن ران بر این سکو قرار نگرفت تا به ما بگوید: چرا در باره ی گذشته ی ائتلاف این قدر جروبوت می کنید؟ چرا نگران آینده هستید؟ تا کرنسکی را داریم جای غصه نیست... " اما شیوه ای که بلشویک ها برای مطرح ساختن این مسأله به کار بردند، تقریباً خود به خود تزلزلی را با زارودنی، و هر دو را با کرنسکی، متحد ساخت. میلی یوکوف در این خصوص با باریک بینی خاصی نوشته است: زارودنی می توانست از قدرت خودسرانه ی کرنسکی شکایت داشته باشد؛ تزلزلی می توانست کنایه بزند که حکومت سرگیجه گرفته است. " این ها همه اش حرف بود" - اما وقتی تروتسکی گفت که هیچ کس در آن کنفرانس حاضر نیست آشکارا به دفاع از کرنسکی برخیزد، " آن مجمع فوراً احساس کرد که این حرف از دهان دشمن مشترک خارج شده است."

این جماعت که محمل قدرت به شمار می رفتند، طوری از قدرت سخن گفتند که انگار از بار و مصیبتی سنگین حرف می زدند. مبارزه برای کسب قدرت؟ پشخونوف وزیر به نمایندگان اندرز داد که: "اکنون قدرت به چیزی تبدیل شده است که همه می کوشند خود را از شرش حفظ کنند." آیا این نکته حقیقت داشت؟ کورنیلوف که نکوشیده بود خود را از شرش حفظ کند. اما همه آن درس تازه را تقریباً فراموش کرده بودند. تزلزلی بلشویک ها را به باد حمله گرفت که خود قدرت را نمی خواهند بلکه شوراها را به سوی قدرت سوق می دهند. دیگران هم دنبال اندیشه ی تزلزلی را گرفتند. بله، بلشویک ها باید

قدرت را به دست بگیرند! - اعضای هیئت رئیسه همان طور که دور میز نشسته بودند این جمله را زیر لب تکرار می کردند. آوکسنتیف رو به شلیاپنیکوف، که نزدیک او نشسته بود. کرد و گفت: "قدرت را به دست بگیرند، توده ها به دنبالان خواهند آمد." شلیاپنیکوف با لحنی مشابه در پاسخ همسایه ی خود پیشنهاد کرد که ابتدا قدرت را روی میز هیئت رئیسه بگذارند. منظور از این مبارزه طلبی های نیمه طنزآمیز از بلشویک ها، که هم در حین سخن رانی ها از پشت تریبون و هم در ضمن گفت و گوهای خصوصی در راه روها عنوان می شدند، تا حدی طعنه زنی بود و تا حدی تحقیق و تجسس. حال که این افراد در رأس شورای پتروگراد و شورای مسکو و بسیاری از شوراهای ایالتی قرار گرفته اند، چه می خواهند بکنند؟ آیا واقعاً ممکن است که جرئت به تصرف قدرت کنند؟ باور کردنش دشوار بود. ده روز پیش از نطق مبارزه طلبانه ی تزرتلی، رخ اعلام کرده بود که بهترین راه برای رهائی از شر بلشویزم برای سال های دراز آن است که کشور چند صبحی به رهبران بلشویزم تحویل داده شود. "اما این قهرمان های افسرده ی روز، خود کمترین میلی به تصرف قدرت ندارند... موضع آنان را از هیچ زاویه ای نمی توان جدی گرفت." اگر بخواهیم ارفاق کرده باشیم دست کم باید بگوئیم که این نتیجه گیری غرورآمیز اندکی عجولانه بود.

یکی از امتیازهای بزرگ بلشویک ها- امتیازی که به نظر من تا به حال چنان که باید قدرتش شناخته نشده است- آن بود که دشمنان خود را به نحو احسن درک می کردند، و درون آنان را به راحتی می دیدند. مددکار آنان در این راه روش ماتریالیستی بود، همان مکتب وضوح و سادگی لنینیزم، و نیز مراقبت پیگیری که خاص افرادی است که تصمیم گرفته اند مبارزه را تا انتها

ادامه دهند. از سوی دیگر، لیبرال ها و سازش کاران تصویر بلشویک ها را بنا به میل خود و مقتضیات وقت ترسیم می کردند. طور دیگری هم نمی توانست باشد. احزابی که تکامل تاریخ آینده ای برایشان باقی نگذاشته است، هرگز نمی توانند مستقیماً در سیمای واقعیت بنگرند. درست به همان شکل که بیمار لاعلاج جرنت نمی کند به چهره ی بیماری خود بنگرد.

با این حال، سازش کاران گرچه امکان قیام بلشویک ها را باور نداشتند، از چنین قیامی می ترسیدند. این نکته را کرنسکی بهتر از سایرین بیان کرد. او در حین نطق خود ناگهان فریاد کشید: "اشتباه نکنید. گمان مبرید که وقتی بلشویک ها مرا آزار می دهند، نیروهای دموکراسی مهبیای پشتیبانی از من نیستند. تصور نکنید که من در هوا معلقم. بدانید که اگر دست به عملی بزنید، راه آهن ها از حرکت باز خواهند ایستاد. و آن گاه حمل و نقل محموله ها متوقف خواهد شد..." بخشی از تالار به کف زدن پرداخت، بخشی دیگر شرمآگین خاموش ماند. بلشویک ها قاه قاه خندیدند. بدا به حال دیکتاتوری که ناچار شود استدلال کند که در هوا معلق نیست!

بلشویک ها به این مبارزه طلبی های طعنه آمیز، به این اتهام های بی جربزگی و به این تهدیدهای مضحک، در بیانیه ی خود چنین پاسخ دادند: "حزب ما در راه مبارزه برای کسب قدرت به منظور تحقق بخشیدن به برنامه ی خود، هرگز نخواستہ است و نمی خواهد قدرت را به رغم اراده ی سازمان یافته ی اکثریت توده های زحمت کش کشور تصرف کند." یعنی: ما قدرت را در مقام حزب اکثریت شورا تصرف خواهیم کرد. آن کلمات درباره ی "اراده ی سازمان یافته ی توده های زحمتکش" به کنگره ی قریب الوقوع شوراهای اشاره داشت. در همین بیانیه آمده بود که: "فقط آن دسته از

تصمیمات و پیشنهادهای کنفرانس کنونی... می توانند به تحقق برسند که به وسیله ی کنگره ی سراسری شوراهای روسیه تأیید شده باشند..."

هنگامی که تروتسکی ضمن خواندن بیانییه ی بلشویک ها به ضرورت تسلیح فوری کارگران رسید، ذکر این نکته فریادهای لاینقطعی را از سوی صفوف اکثریت به دنبال آورد: "برای چه؟ برای چه؟" باز هم همان نغمه ی وحشت و تحریک. برای چه؟ "برای ایجاد سنگری راستین در برابر ضدانقلاب" چنین بود پاسخ سخن ران. اما نه فقط به این دلیل: "من به نام حزبمان و به نام کارگرانی که از این حزب پیروی می کنند، به شما می گویم که کارگران مسلح... در مقابل سپاهیان امپریالیزم با چنان رشادتی از کشور انقلاب دفاع خواهند کرد که تاریخ روسیه هرگز به خود ندیده است..."

تزررتلی این وعده را، که تالار را مشخصاً به دو نیم تقسیم کرده بود، مشتکی لفاظی پوچ توصیف کرد. بعدها، تاریخ ارتش سرخ نشان داد که او بر خطا بوده است.

آن لحظات هیجان زده ای که سران سازش کار بر ائتلاف خود با کادت ها دست رد نهاده بودند، اینک فرسنگ ها در پشت سر قرار داشتند: بدون کادت ها ائتلاف محال از آب درآمده بود. یقیناً شما از ما نمی خواهید که قدرت را خودمان، دست بگیریم! اسکوبلف در فکر فرو رفته بود که: "ما می توانستیم قدرت را در روز بیست و هفتم فوریه قبضه کنیم، اما... تمام نفوذ خود را به کار بستیم تا عناصر بورژوا را از پریشانی نجات دهیم... و به آن ها کمک کردیم که به قدرت برسند." پس چرا این آقایان نگذاشته بودند کورنیلوفیست ها، که آن ها هم از پریشانی نجات یافته بودند، قدرت را تصرف کنند؟ تزررتلی توضیح می داد که: یک حکومت تماماً بورژوا هنوز ممکن

نیست، چنین حکومتی جنگ داخلی را به دنبال خواهد داشت. درهم شکستن کورنیلوف از این رو لازم بوده است که او نتواند با ماجراجویی خود مانع از به قدرت رسیدن بورژوازی از طریق یک سلسله مراحل متوالی شود. "حال که دموکراسی انقلابی پیروز از آب درآمده است، زمان به ویژه برای ائتلاف مساعد است."

برکنهایم، رهبر تعاونی ها، فلسفه ی سیاسی تعاونی ها را چنین بیان کرد: "صرف نظر از خواسته ی ما، قدرت به طبقه ی بورژوا تعلق خواهد گرفت." مینور، انقلابی کهنه کار نارودنیک، ملتسانه از کنفرانس تقاضا کرد که یک دل و یک صدا به نفع ائتلاف تصمیم بگیرد. و گرنه "چرا خود را فریب دهیم؟ و گرنه قتل عام می کنیم..." صفوف چپ فریاد کشیدند: "چه کسی را؟" مینور در میان سکوتی مشنوم پاسخ داد: "یکدیگر را قتل عام می کنیم." اما در حقیقت امر، آن چه در نظر کادت ها ائتلاف حکومت را ضروری ساخته بود، همانا مبارزه بر علیه "اوباش گری آنارشیستی" بلشویک ها بود و بس. همان طور که میلی یوکوف با صراحت تمام توضیح داد: "جوهر طرح ائتلاف را لزوم همین مبارزه تشکیل می دهد." در همان حال که مینور امیدوار بود ائتلاف مانع از آن شود که سازش کاران و بلشویک ها یکدیگر را قتل عام کنند، میلی یوکوف برعکس جداً امیدوار بود که نیروهای متحد سازش کاران و کادت ها قتل عام بلشویک ها را ممکن گرداند.

در خلال مباحثه پیرامون ائتلاف، ریازانوف سرمقاله ی روزنامه ی رخ را در روز بیست و نهم اوت، که میلی یوکوف در لحظه ی آخر از روزنامه حذف کرده و جایش را سفید باقی گذارده بود، قرائت کرد: "آری، ما بی واهمه اعلام می کنیم که ژنرال کورنیلوف همان مقاصدی را دنبال می کرد که به عقیده ی

ما برای نجات میهن ضروری اند." قرانت این سرمقاله جنجال به پا کرد. یک نفر از سوی چپ فریاد کشید: "آره جان تو، نجاتش خواهند داد!" اما کادت ها مدافعان خود را پیدا کردند: هر چه باشد این سرمقاله که به چاپ نرسیده بود! از این گذشته، همه ی کادت ها که هوادار کورنیلوف نبودند، باید بین گناه کار و معصوم فرق گذاشت.

تروتسکی چنین جواب داد: "می گویند که نباید تمام حزب کادت را به شرکت در شورش کورنیلوف متهم کنیم. زنامنسکی برای چندمین بار به ما بلشویک ها در این جا گفته است که: وقتی تمام حزب شما را مسئول جنبش سوم تا پنجم ژوئیه دانستیم، شما اعتراض کردید؛ حال شما آن اشتباه را تکرار نکنید. اما به نظر من در این قیاس اندکی بی دقتی شده است. وقتی بلشویک ها را متهم به برپا کردن جنبش سوم تا پنجم ژوئیه کردند، مسأله بر سر دعوت از آنان برای مشارکت در هیئت دولت نبود، بلکه مسأله بر سر فراخواندن آنان به درون زندان ها دور می زد. من مطمئنم که زارودنی (وزیر دادگستری) وجود این تفاوت را انکار نخواهد کرد. حالا ما هم می گوئیم: اگر می خواهید کادت ها را به جرم مشارکت در شورش کورنیلوف به زندان بنیدازید، همه را به یک چوب نرانید، بلکه از فرد فرد کادت ها بازپرسی همه جانبه به عمل آورید (خنده؛ صدائی از میان حضار: آفرین!) وقتی مسأله بر سر شرکت دادن حزب کادت در هیئت دولت دور می زند، عامل تعیین کننده این نیست که این یا آن کادت در پشت پرده با کورنیلوف در تماس بوده است. این نیست که ماکلاکوف در پشت دستگاه تلگراف نشسته بود و در همان حال ساوینکوف با کورنیلوف مذاکره می کرد. این هم نیست که رودیچف به دن رفت تا با کالدین به مذاکرات سیاسی بپردازد. اساس مطلب هیچ کدام از این

نکات نیست؛ اساسش آن است که تمام مطبوعات بورژوا یا مقدم کورنیلوف را گرامی داشتند و یا محتاطانه خاموش ماندند و منتظر پیروزی او شدند... به این دلیل است که من به شما می گویم که شریکی برای ائتلاف ندارید!" روز بعد، شیشکین ملوان، نماینده ی هلزینگفورز و سویبورگ، در همین خصوص موجزتر و کنایه آمیزتر سخن گفت: "در میان ملوان های ناوگان بالتیک و پادگان فنلاند، دولت ائتلافی نه از اعتماد برخوردار خواهد بود و نه از حمایت... ملوان ها بر علیه ایجاد دولت ائتلافی پرچم نبرد برافراشته اند!" استدلال های منطقی مؤثر واقع نشده بودند، از این رو شیشکین ملوان منطق توپ های دریائی را به کار گرفت. ملوان های دیگری که در برابر درب ورودی تالار به نگهبانی مشغول بودند از ته قلب شیشکین را حمایت کردند. بوخارین بعداً روایت کرد که چگونه "ملوان هائی که برای دفاع از کنفرانس دموکراتیک در برابر ما بلشویک ها به وسیله ی کرنسکی به کار گمارده شده بودند، رو به تروتسکی کردند و در حالی که سرنیزه های خود را تکان می دادند از او پرسیدند: پس این ها را کی به کار اندازیم؟" این صرفاً تکرار همان سوآلی بود که ملوان های اورورا ضمن ملاقات با تروتسکی در زندان کرسی از او کرده بودند. اما اینک لحظه ی عمل نزدیک شده بود.

اگر ریزه کاری ها را نادیده بگیریم، به آسانی می توانیم سه دسته بندی مشخص را در کنفرانس دموکراتیک باز شناسیم: میانه ی وسیع اما بی ثباتی که جرئت به تصرف قدرت نمی کند، با ائتلاف موافق است، اما کادت ها را نمی خواهد؛ جناح راست ضعیفی که بی قید و شرط طرف دار کرنسکی و ائتلاف با بورژوازی است؛ جناح چپی که دو برابر جناح راست قدرتمند است و خواستار حکومت شوراها و یا یک حکومت سوسیالیستی است. در جلسه ی

نمایندگان شوراهای در کنفرانس دموکراتیک، تروتسکی در دفاع از انتقال قدرت به شوراهای سخن گفت و مارتوف از یک دولت متجانس سوسیالیستی طرف داری کرد. پیشنهاد اول ۸۶ رأی به خود اختصاص داد، پیشنهاد دوم ۹۷ رأی. در آن لحظه فقط در حدود نیمی از شوراهای کارگران و سربازان رسماً در کنترل بلشویک‌ها بودند؛ نیم دیگر مابین بلشویک‌ها و سازش‌کاران دودلی می‌کردند. اما بلشویک‌ها به نام شوراهای قدرتمند بزرگ‌ترین مراکز صنعتی و فرهنگی کشور سخن می‌گفتند. آنان در شوراهای به درجات قوی‌تر بودند تا در آن کنفرانس، و در میان طبقه‌ی کارگر و ارتش به مراتب قوی‌تر بودند تا در شوراهای به علاوه، شوراهای عقب مانده به سرعت خود را به شوراهای پیشرو می‌رساندند.

در کنفرانس دموکراتیک ۷۶۶ نماینده بر علیه و ۶۸۸ نماینده بر له ائتلاف رأی دادند، ۳۸ تن هم اصلاً رأی ندادند. دو اردو تقریباً با هم مساوی بودند. اصلاحیه‌ی ای دائر بر حذف کادت‌ها اکثریت آراء را به دست آورد: ۵۹۵ رأی موافق در برابر ۴۹۳ رأی مخالف و ۷۲ رأی ممتنع. اما حذف کادت‌ها طرح ائتلاف را به کلی بی‌معنا کرده بود. به این دلیل قطع‌نامه‌ی کلی ائتلاف با اکثریت ۸۱۳ رأی رد شد. این ۸۱۳ تن همان دو جناح افراطی، یعنی هواداران دو آتشه و دشمنان آشتی‌ناپذیر ائتلاف، بودند که بر علیه میانه، که اکنون به ۱۳۳ رأی کاهش یافته بود، با یکدیگر متحد شده بودند. ۸۰ تن هم به این قطع‌نامه رأی ممتنع دادند. این متحدترین رأی‌گیری موجود به شمار می‌رفت، اما این رأی‌گیری هم به اندازه‌ی طرح ائتلاف با کادت‌ها که مورد تخطئه‌ی این رأی‌گیری واقع شده بود، اندک بهره‌ای از معنا نداشت.

همان طور که میلی یوکوف به درستی دریافته بود: "کنفرانس در خصوص مسائل اساسی... بی تصمیم و بی ضابطه باقی ماند."

برای رهبران چه کاری باقی مانده بود؟ پیمالی خواست "دموکراسی" ای که خواست آنان را لگدمال کرده بود. هیئت رئیسه ای مرکب از نمایندگان احزاب و گروه های جداگانه تشکیل شد تا بر سر مسأله ای که قبلاً به وسیله ی مجمع عمومی فیصله یافته بود، دوباره تصمیم بگیرد. نتیجه: ۵۰ رأی بر له ائتلاف، ۶۰ رأی بر علیه. حال به نظر می رسید که همه چیز روشن شده است. همین هیئت رئیسه ی بزرگ شده به این مسأله که آیا حکومت باید در برابر ارگان دائمی کنفرانس دموکراتیک مسنول باشد یا خیر، یک پارچه جواب مثبت داد. آن گاه ۵۶ دست موافق در برابر ۴۸ دست مخالف و ۱۰ دست ممتنع رأی دادند که نمایندگان بورژوازی به این ارگان اضافه شوند. سپس کرنسکی به صحنه آمد و اعلام کرد که حاضر نیست در یک حکومت تماماً سوسیالیست شرکت کند. بعد از آن، تنها کار باقی مانده آن بود که کنفرانس نامیمون را به خانه فرستند، و جایش را به سازمان هائی دهند که در آن ها هواداران ائتلاف بی قید و شرط در اکثریت باشند. برای رسیدن به این هدف مطلوب فقط کافی بود قواعد چهار عمل اصلی را بدانی. تزرتلی به نام هیئت رئیسه قطع نامه ای در کنفرانس عنوان کرد داور بر این که این سازمان نیابتی تشکیل شده بود تا "در ایجاد یک حکومت هم کاری کند،" و حکومت ناچار است "این سازمان را به رسمیت بشناسد." بدین سان رویای مهارکردن کرنسکی در پرونده بایگانی شد. قرار بر این شد که "شورای آتی جمهوری"، یا "پیش-پارلمان"، پس از در بر گرفتن تعداد متناسبی از نمایندگان بورژوازی، وظیفه ی صحنه گذاردن بر یک حکومت ائتلافی با کادت ها را برعهده بگیرد.

قطع نامه ی تزرتملی درست در قطب مخالف خواسته ی کنفرانس و تصمیم اخیر هیئت رئیسه قرار داشت، اما گسیختگی و انحطاط و سرافکندگی موجود چنان شدید بود که آن مجمع شکست جزئاً استتار شده ای را که به او ارائه داده شد، با ۸۲۹ رأی موافق در برابر ۱۰۶ رأی مخالف و ۶۹ رأی ممتنع به تصویب رساند. روزنامه ی بلشویک ها در این خصوص نوشت: "گیریم که شما، آقایان سازش کاران و کادت ها، عجالتاً فاتح شده باشید. بازی خود را ادامه دهید. آزمون تازه ی خود را به اجراء در آورید. ولی ما التزام می دهیم که این آخرین بازی شماست."

استانکویچ می گوید: "کنفرانس دموکراتیک با سستی خارق العاده ی افکارش حتی بانیان خود را متحیر ساخت." در میان احزاب سازش کار- "آشفتگی محض"؛ در اردوی راست، یعنی در دوائر بورژوا- "قیل و قال و همهمه، افتراهایی که نجواکنان دهان به دهان می گشتند، فرسایش بطنی واپسین بقایای اقتدار حکومت...؛ و فقط در اردوی چپ، انسجام روحیه ها و نیروها." این سخنان را یکی از مخالفان پر زبان رانده است. این شهادت دشمنی است که بار دیگر در اکتبر بلشویک ها را به گلوله می بندد. این رژه ی دموکراسی در پتروگراد برای سازش کاران همان نتیجه ای را دربر داشت که رژه ی وحدت ملی در مسکو برای کرنسکی دربر داشته بود- اعتراضی علنی به ورشکستگی، و نمایشی از واماندگی سیاسی. منتها کنفرانس دولتی به شورش کورنیلوف توش و توان بخشیده بود، حال آن که کنفرانس دموکراتیک مآلاً راه را برای قیام بلشویک ها هموار کرد.

کنفرانس پیش از تعطیل کردن کار خود، از میان اعضای خود سازمانی دائمی مرکب از ۱۵ درصد از اعضای هر یک از گروه های شرکت کننده روی

هم در حدود ۳۵۰ نماینده- تأسیس کرد. قرار بر این شد که سازمان های طبقات متمکن علاوه بر این ۱۵ درصد، ۱۲۰ کرسی اضافی در اختیار داشته باشند. حکومت به نام خود ۲۰ کرسی به قزاق ها اختصاص داد. قرار شد که همه ی اینان در مجموع "شورای جمهوری" یا "پیش- پارلمان" را تشکیل دهند، و این پیش- پارلمان تا تشکیل مجلس مؤسسان نمایندگی ملت را بر عهده بگیرد.

تعیین موضعی که بلشویک ها می باید نسبت به شورای جمهوری اتخاذ کنند، فوراً به مسأله ی تاکتیکی حادی برای آنان تبدیل شد. آیا باید در آن شرکت کنند یا خیر؟ تحریم نهادهای پارلمانی از طرف آنارشیست ها و نیمه آنارشیست ها زانیده ی آن است که اینان نمی خواهند ضعف خود را به آزمون توده ها واگذارند، و بدین وسیله می کوشند تا تکبر منفعلانه ی خود را، که برای هیچ کس آبی از آن گرم نمی شود، حفظ کنند. حزب انقلابی فقط در صورتی می تواند به پارلمان پشت کند که واژگون کردن رژیم موجود را وظیفه ی بلافصل خویش ساخته باشد. در طی سال های مابین دو انقلاب، لنین در مسأله ی پارلمانتاریزم انقلابی سخت تعمق کرده بود.

حتی پارلمانی که بر اساس محدودترین حقوق رأی دهندگی بنا شده باشد ممکن است- و در تاریخ بارها این اتفاق افتاده است- مبین تناسب نیروهای واقعی طبقات بشود. مثلاً دوماهای دولتی پس از انقلاب شکست خورده ی ۱۹۰۷- ۱۹۰۵ چنین ماهیتی داشتند. تحریم چنین پارلمانی هائی به مثابه ی تحریم تناسب واقعی نیروهاست، حال آن که به جای تحریم تناسب نیروها باید سعی در تغییر این تناسب به نفع انقلاب نمود. اما پیش- پارلمان تزرنتلی و کرنسکی هیچ گونه مناسبتی با تناسب نیروها نداشت. این پیش- پارلمان

زائیده ی عجز و دغلبازی دوانر صدرنشین بود- و زائیده ی اعتقاد صوفیانه ی آنان به نهادهای رسمی، و صورت پرستی شان، و امیدشان به مسلط ساختن این صورت پرستی به دشمنی بس نیرومند و منضبط ساختن آن دشمن از این راه.

برای آن که بتوان انقلاب را با شانه های آویزان و کمر خم شده، تسلیم و سربه راه در زیر یوغ پیش- پارلمان قرار داد، ابتدا لازم بود که انقلاب در هم شکسته شود، و یا دست کم شکستی جدی بر او وارد آید. اما در واقعیت امر، پیشاهنگان بورژوازی همین سه هفته پیش دست خوش شکست شده بودند. و انقلاب از آن شکست توش و توان گرفته، و به جای جمهوری بورژوایی، جمهوری کارگران و دهقانان را هدف خویش ساخته بود. حال که انقلاب قدرت خویش را در شوراها مستمراً اشاعه می داد، دیگر چه دلیلی داشت که به زیر یوغ پیش- پارلمان بخزد؟

در روز بیستم سپتامبر، کمیته ی مرکزی بلشویک ها کنفرانسی مرکب از نمایندگان بلشویک در کنفرانس دموکراتیک، و اعضای کمیته ی مرکزی و کمیته ی پتروگراد، تشکیل داد. تروتسکی در مقام سخن گوی کمیته ی مرکزی شعار تحریم پیش- پارلمان را عنوان کرد. برخی از اعضاء (کامنف، رایکوف، ریازانوف) با این پیشنهاد صریحاً مخالفت و برخی دیگر (سوردلوف، یوفه، استالین) از آن حمایت کردند. کمیته ی مرکزی چون بر سر این مسأله دچار تفرقه شده بود، ناگزیر به رغم اساس نامه و سنن حزب، حل و فصل مسأله را به تصمیم کنفرانس واگذار کرد. دو سخن گو، تروتسکی و رایکوف، به عنوان پرچمدارهای نظریات مخالف بر سکوی خطابه رفتند. ممکن است به نظر برسد، و در نظر اکثریت حضار هم چنین می نمود، که این مناقشه ی داغ

ماهیتی صرفاً تاکتیکی داشت. در حقیقت امر، این مجادله از یک سو اختلافات آوریل را احیاء کرد و از سوی دیگر سرآغاز اختلافات اکتبر شد. مسأله از این قرار بود که آیا حزب باید وظایف خود را بر تکامل جمهوری بورژوائی منطبق بسازد، و یا آن که تسخیر قدرت را هدف خویشتن قرار دهد؟ این کنفرانس با ۷۷ رأی در برابر ۵۰ رأی شعار تحریم را مردود شناخت. در روز بیست و دوم سپتامبر، ریزانوف با خشنودی تمام به نام حزب در کنفرانس دموکراتیک اعلام کرد که بلشویک ها نمایندگان خود را به پیش- پارلمان می فرستند تا "در این دژ نوینای سازش کاری هر تلاشی را برای انتلاف با بورژوازی افشاء کنند." این گفته لحنی بسیار رادیکال داشت، اما در واقعیت امر فقط به معنای جایگزین کردن سیاست افشاگری به جای سیاست عمل انقلابی بود و بس.

تزه‌های آوریل لنین از سوی تمامی حزب جذب شده بود؛ اما هر مسأله‌ی بزرگی که مطرح می شد، نگرش های ماه مارس از فقهای اعضای حزب برمی جوشید. این نگرش ها در میان لایه های فوقانی حزب بسیار قوی بودند، زیرا این لایه ها در بسیاری از نقاط کشور همان تازگی از منشویک ها جدا شده بودند. لنین فقط پس از وقوع این مناقشه توانست در آن شرکت کند. او در روز بیست و سوم سپتامبر چنین نوشت: "ما باید پیش- پارلمان را تحریم کنیم. ما باید به درون شوراهای نمایندگان کارگران و سربازان و دهقانان برویم، به اتحادیه های کارگری برویم، به طور کلی به نزد توده ها برویم. ما باید آنان را به مبارزه فرا بخوانیم. باید شعار درست و روشنی به دست آنان بدهیم: بیرون راندن دار و دسته ی بناپارتیستی کرنسکی و پیش- پارلمان قلابی شان... منشویک ها و سوسیال رولوسیونرها حتی پس از قضیه ی

کورنیلوف پیشنهاد سازش با ما نپذیرفتند... بی رحمانه بر علیه شان مبارزه کنید! بی رحمانه از همه ی سازمان های انقلابی اخراجشان کنید!... تروتسکی از تحریم جانب داری کرده است. آفرین بر رفیق تروتسکی! تحریم گری در میان بلشویک هائی که در کنفرانس دموکراتیک حضور داشتند، با شکست مواجه شده است. پاینده باد تحریم!"

این مسأله هر چه در لایه های حزب عمیق تر فرو می رفت، تناسب نیروها به همان نسبت بیشتر به نفع تحریم تغییر می یافت. تقریباً همه ی سازمان های محلی حزب به اکثریت و اقلیت تقسیم شدند. مثلاً در کمیته ی کیف، طرف داران تحریم، به رهبری افجینیا بوش، اقلیت کوچکی را تشکیل می دادند. اما فقط چند روز بعد، در کنفرانس عمومی شهر، قطع نامه ای در جهت تحریم با اکثریت قاطع به تصویب رسید. در آن قطع نامه آمده بود: "اتلاف وقت از طریق وراجی و ترویج توهمات بی فایده است." بدین سان حزب اشتباه رهبران خود را تصحیح کرد.

در طی این مدت کرنسکی، که تظاهر به دموکراسی را یک سر کنار گذارده بود، با تمام قوا می کوشید تا به کادت ها نشان دهد قوی پنجه است. او در روز هجدهم سپتامبر، با صدور فرمان نامترقبه ای کمیته ی مرکزی ناوگان را منحل اعلام کرد. ملوان ها پاسخ دادند: "فرمان انحلال سنترفولوت چون غیرقانونی است، نباید به اجراء درآید. ما لغو فوری این فرمان را خواستاریم." کمیته ی اجرائی در این قضیه مداخله کرد، و بهانه ای در اختیار کرنسکی گذاشت تا او بتواند فرمان خود را سه روز بعد لغو کند. در تاشکند، شورا که اکثریتش را سوسیال رولوسیونرها تشکیل می دادند، قدرت را تصرف و مقامات پیشین را از کار برکنار کرده بود. کرنسکی برای ژنرالی که به

سرکوب تاشکند اعزام شده بود، تلگرافی بدین مضمون ارسال کرد: "با طایغان به هیچ وجه مذاکره نکنید... ضروری است که قاطع ترین اقدامات ممکن را به عمل آورید." نیروهای نظامی شهر را اشغال و نمایندگان قدرت شورائی را بازداشت کردند. بلافاصله اعتصاب عمومی با مشارکت چهل اتحادیه ی کارگری درگرفت. تا یک هفته هیچ نشریه ای منتشر نمی شد، و پادگان به خروش افتاده بود. بدین شکل حکومت با دویدن در پس شیخ نظم و قانون، تخم هرج و مرج بوروکراتیک را می پراکند.

در همان روزی که کنفرانس برعلیه ائتلاف با کادت ها تصمیم گرفته بود، کمیته ی مرکزی حزب کادت به کونووالوف و کیشکین توصیه کرده بود که پیشنهاد کرنسکی را در خصوص مشارکتشان در هیئت دولت بپذیرد. در افواه شایع بود که کارگردان آن ائتلاف بوکانن است. منتها این گفته را نباید به معنای اخصش درک کرد. اگر شخص بوکانن کارگردان آن ائتلاف نبود، دست کم سایه اش این نقش را برعهده داشت: لازم بود حکومتی پدید بیاید که مورد قبول متفقین باشد. کارخانه دارها و بانک دارهای مسکو گستاخ شده بودند. آنان قیمت خود را بالا برده و اتمام حجت کرده بودند. کنفرانس دموکراتیک به رأی گیری سپری شد، به این پندار که آرائش واقعاً حائز اهمیت است. در حقیقت امر، در جلسه ی مشترک برخی از اعضای حکومت با نمایندگان احزاب ائتلافی، بر سر این مسأله در کاخ زمستانی تصمیمات لازم گرفته شده بود. کادت ها صریح اللحن ترین کورنیلوفیست های خود را به این جلسه فرستاده بودند. همه هم صدا با هم یکدیگر را به ضرورت وحدت متقاعد می کردند. ترزتلی، این مبتذل گوی خستگی ناپذیر، کشف کرد که مانع اصلی در راه توافق "تا به حال عبارت از بی اعتمادی متقابل بوده است... باید این

بی اعتمادی را مرتفع کرد. " ترشچنکو، وزیر امور خارجه، پس از یک رشته محاسبات شخصی گزارش داد که از ۱۹۷ روز موجودیت حکومت انقلابی، ۵۶ روزش در بحران گذشته است. اما تصریح نکرد که مابقی روزها به چه حال گذشته است.

حتی پیش از آن که کنفرانس دموکراتیک در تعارض مستقیم با مقاصد خود فرصت هضم قطع نامه ی تزرتلی را بیابد، خبرنگاران روزنامه های انگلیسی و آمریکائی به کشورهای خود خبر داده بودند که انتلاف با کادت ها تضمین شده است، و با اطمینان تمام اسامی وزرای جدید را هم ارسال کرده بودند. "انجمن دولت مردان در مسکو" نیز به سهم خود به رهبری دوست دیرینمان رودزیانکو، به عضو خود ترتیاکوف که به مشارکت در حکومت دعوت شده بود، تبریک و تهنیت فرستاد. در روز نهم اوت همین آقایان به کورنیلوف تلگراف زده بودند که: "در این لحظات خطرناک و در این آزمون دشوار، تمام روسیه ی اندیشمند چشم امید و ایمان به شما دوخته است."

کرنسکی با تکبر فراوان به این شرط به موجودیت پیش- پارلمان رضایت داد که "سازمان دهی قدرت و انتصاب اعضای حکومت تماماً در دست حکومت موقت متمرکز باشد." این شرط تحقیرآمیز را کادت ها تحمیل کرده بودند. بدیهی است بورژوازی می دانست که ترکیب مجلس مؤسسان نسبت به ترکیب پیش - پارلمان به مراتب کمتر در جهت منافع او خواهد بود. به قول میلی یوکوف: "انتخابات مجلس مؤسسان فقط می تواند نتایجی تصادفی، و چه بسا فاجعه آمیز، داشته باشد." اگر با همه ی این احوال، حزب کادت- که چندی پیشتر کوشیده بود حکومت را تابع دوما ی تزاری بسازد- ابداً حاضر نبود

اختیارات قانون گزاری پیش- پارلمان را به رسمیت بشناسد، بی شک دلیلش آن بود که هنوز امید داشت بتواند مجلس مؤسسان را نابود کند.

میلی یوکوف شق های ممکن را چنین توصیف می کرد: "یا کورنیلوف یا لنین." لنین هم به سهم خود چنین نوشت: "یا حکومت شوراها یا کورنیلوفیزم. مسیر میانه ای وجود ندارد." از این بابت ارزیابی لنین و میلی یوکوف از اوضاع برهم منطبق بود- این انطباق برحسب تصادف پدید نیامده بود. این دو تن، برخلاف لفاظان قهار سازش کار، نمایندگان جدی طبقات بنیادی جامعه بودند. بنا به گفته ی میلی یوکوف کنفرانس دولتی مسکو به وضوح نشان داده بود که "کشور به دو اردو تقسیم شده است. که ما بینشان هیچ آشتی یا توافقی نمی تواند صورت بگیرد." اما در مواردی که دو اردوی اجتماعی نتواند به توافق برسند. مسأله ی را فقط با جنگ داخلی می توان حل کرد.

با این حال، نه کادت ها و نه بلشویک ها شعار مجلس مؤسسان را پس نگرفتند. این شعار به عنوان آخرین دادگاه استیناف بر علیه اصلاحات فوری اجتماعی، بر علیه شوراها و بر علیه انقلاب مورد نیاز کادت ها بود. بورژوازی سایه ای را که دموکراسی به شکل مجلس مؤسسان جلوتر از خود به زمین انداخته بود بر علیه دموکراسی حی و حاضر به کار گرفته بود. بورژوازی فقط پس از قلع و قمع بلشویک ها می توانست مجلس مؤسسان را علناً تخطئه کند. اما هنوز خیلی مانده بود به آن جا برسند. در این مرحله ی خاص کادت ها می کوشیدند استقلال حکومت را از سازمان هائی که با توده ها پیوند داشتند تضمین کنند، تا بعداً بتوانند حکومت را به نحوی مطمئن تر و کامل تر تابع خویش سازند.

اما بلشویک ها هم هر چند نمی خواستند در جاده دموکراسی صوری مفری بیابند، هنوز طرح مجلس مؤسسان را مردود نمی شمردند. به علاوه، آنان نمی توانستند بدون چشم پوشی از واقع بینی انقلابی چنین کاری کنند. این که آیا سیر بعدی حوادث می توانست شرایط لازم را برای پیروزی کامل طبقه ی کارگر فراهم آورد یا خیر، به طور حتم و یقین قابل پیش بینی نبود. درست به همان شکل که بلشویک ها از شوراهای سازش کار و شهرداری های دموکراتیک در برابر کورنیلوف دفاع کرده بودند، اینک نیز آماده بودند تا از مجلس مؤسسان در برابر سوءنیت های بورژوازی دفاع کنند.

بحران سی روزه سرانجام به ایجاد یک حکومت جدید منجر شد. در این میان نقش اصلی را، پس از کرنسکی، کونووالوف کارخانه دار ثروتمند مسکوئی بازی کرد. او در اوائل انقلاب مخارج روزنامه ی گورکی را تأمین کرده، بعداً به عضویت نخستین حکومت ائتلافی درآمده، بعد از نخستین کنگره ی شوراها به نشانه ی اعتراض استعفاء داده، در روزهایی که زمان برای قضیه ی کورنیلوف مساعد شده بود وارد حزب کادت شده، و اینک در مقام قائم مقام و وزیر بازرگانی و صنعت به حکومت بازگشته بود. هم راه با کونووالوف، کرسی های وزارت را اشخاصی اشغال کردند از قبیل ترتیاکوف، رئیس کمیته ی بازار بورس مسکو، و اسمیرنوف، رئیس کمیته ی صنعتی- نظامی میگو. ترشچنکو، صاحب کارخانه جات قند کیف، هم چنان در مقام وزیر امور خارجه باقی ماند. سایر وزرا- از جمله وزرای سوسیالیست- خصوصیات پارزی نداشتند، اما برای هم نوانی با دیگران کاملاً آماده بودند. متفقین هم از این حکومت رضایت کامل داشتند، چون نابوکوف، دیپلمات پیر، در مقام سفیر روسیه در لندن ابقاء شد؛ ماکلاکوف کادت، یار کورنیلوف و ساوینکوف، به

عنوان سفیر کبیر به پاریس رفت؛ و افرموف "مترقی" هم به برن فرستاده شد. بدین سان مبارزه برای صلح دموکراتیک به دست های قابل اعتمادی سپرده شد. بیانیه ی حکومت جدید تعریض غیظ آلودی بود به بیانیه ی دموکراسی در مسکو، اما معنای این ائتلاف نه در برنامه ی اصلاحاتش، بلکه در تلاشش برای به فرجام رساندن قضیه ی روزهای ژوئیه نهفته بود: که عبارت باشد از گردن زدن انقلاب از طریق قلع و قمع بلشویک ها. اما در این جا روزنامه ی رابوچی پوت (راه کارگر)، یکی از مظاهر تناسخ پراودا، گستاخانه به شرکاء یادآوری کرد که: "شما فراموش کرده اید که بلشویک ها اکنون همانا شورای نمایندگان کارگران و سربازان هستند." این یادآوری نمک بر زخم شرکاء پاشید. همان طور که میلی یوکوف تشخیص داده است: "سؤال سرنوشت ساز مطرح شده بود: آیا برای اعلام جنگ به بلشویک ها دیر نشده است؟"

و واقعاً هم دیر شده بود. در همان روزی که حکومت جدید با شش وزیر بورژوا و ده وزیر نیمه سوسیالیست تشکیل شده بود، شورای پتروگراد هم کمیته ی اجرایی تازه ای تشکیل داد. این کمیته ی تازه مرکب از سیزده تن بلشویک، شش سوسیال رولوسیونر، و سه منشویک بود. شورا از ائتلاف حکومت با قطع نامه ای استقبال کرد که به وسیله ی تروتسکی، رئیس شورا، تهیه شده بود. "حکومت جدید... به عنوان حکومت جنگ داخلی در تاریخ انقلاب ثبت خواهد شد... دموکراسی انقلابی در مقابل خبر تشکیل حکومت فقط یک پاسخ دارد و بس: استعفاء بدهید! کنگره ی سراسری شوراهای روسیه با اتکاء بر این صدای یک پارچه ی دموکراسی راستین، حکومت انقلابی اصیلی ایجاد خواهد کرد." دشمن کوشید در این قطع نامه فقط یک رأی عادی عدم

اعتماد ببیند. غافل از این که با برنامه ی انقلاب طرف بود. برای تحقق آن برنامه دقیقاً یک ماه لازم بود و بس.

منحنی صنعت به سرعت پائین می آمد. حکومت، کمیته ی مرکزی اجرائی، و طولی نکشید که پیش- پارلمان تازه تأسیس نیز، واقعیات و عوارض انحطاط را چون حربه ای بر علیه هرج و مرج و بلشویک ها و انقلاب به کار گرفتند. اما خود آنان حتی شبیحی از یک برنامه ی صنعتی هم در اختیار نداشتند. سازمانی که به وسیله ی حکومت برای سر و سامان بخشیدن به صنایع تشکیل شده بود، حتی یک گام جدی هم برنداشت. سرمایه دارها کارخانه ها را تعطیل می کردند؛ حرکت قطارهای راه آهن به علت کمبود زغال سنگ روز به روز کاهش می یافت؛ نیروگاه های برق در شهرها فرو می مردند؛ مطبوعات با فریاد و فغان از فاجعه سخن می گفتند؛ قیمت ها دم به دم صعود می کردند؛ کارگران به رغم هشدارهای احزاب و شوراهای اتحادیه های کارگری قشر به قشر دست به اعتصاب می زدند. فقط آن دسته از لایه های طبقه ی کارگر وارد معارضات اعتصابی نمی شدند که آگاهانه به سوی انقلاب پیش می رفتند. شاید آرام ترین شهر در این میان پتروگراد بود.

حکومت با بی توجهی به توده ها، بی اعتنائی سبک مغزانه به نیازهای مردم، و با لفاظی های بی شرمانه در پاسخ به اعتراض ها و فریادهای استیصال، همه را بر علیه خود به پا می خیزاند. تو گویی حکومت تعمداً معارضه می جست. کارگران و کارمندان راه آهن تقریباً از همان انقلاب فوریه به بعد تقاضای اضافه دستمزد کرده بودند. کمیسیون پشت کمیسیون تشکیل شده و هیچ کس جواب درستی نداده بود، و اینک کارگران راه آهن از این بلا تکلیفی عصبی بودند. سازش کاران آنان را آرام کرده و ویکژل از حرکت

بازشان داشته بود. اما در روز بیست و چهارم سپتامبر، زمان انفجار فرا رسید. فقط پس از انفجار چشم های حکومت بر اوضاع باز شد. امتیازاتی چند به کارگران راه آهن داده شد، و در روز بیست و هفتم سپتامبر اعتصاب، که بخش بزرگی از تأسیسات راه آهن را فرا گرفته بود، لغو گردید.

در ماه های اوت و سپتامبر مواد غذایی به سرعت کمیاب و کمیاب تر شدند. از همان روزهای کورنیلوف جیره ی نان به دوپست گرم در روز تقلیل داده شده بود. در استان مسکو بیش از نه صد کرم در هفته به کسی نان داده نمی شد. ولگا و جنوب و جبهه و مناطق بلافصل پشت جبهه- همه ی بخش های کشور دچار بحران حاد مواد خواروبار شده بودند. در کارخانه های نساجی در نزدیکی مسکو، کارگران به معنای واقعی کلمه از کرنسکی مشرف به موت می شدند. در تظاهراتی که کارگران مرد و زن کارخانه ی اسمیرنوف- همان کارخانه ای که صاحبش در همان روزها به عنوان پیشکار حکومت به عضویت حکومت ائتلافی درآمده بود- در یکی از شهرهای مجاور به نام اورخوف-زویف برپا کردند، بر پلاکاردهای کارگران نوشته شده بود: "ما گرسنه ایم." "کودکان ما گرسنه اند." "هر کس با ما نیست بر علیه ماست." کارگران اورخوف و سربازهای بیمارستان نظامی محل جیره های ناچیز خود را با تظاهرکنندگان قسمت کردند. این ائتلاف دیگری بود که بر علیه حکومت ائتلافی به پا خاسته بود.

روزنامه ها هر روز مراکز تازه ای از معارضه و طغیان ذکر می کردند. کارگران و سربازان و خرده بورژوازی شهرنشین فریاد اعتراض برداشته بودند. زنان سربازها کمک مالی بیشتری می خواستند، مسکن می طلبیدند، و هیزم برای زمستان. صدسیاه ها می کوشیدند برای تهییج گری های خود در

گرسنگی توده ها غذا بیابند. روسکی و دومیوستی، روزنامه ی کادت ها در مسکو، همان روزنامه ای که سابقاً لیبرالیزم و نارودنیکیزم را با هم متحد کرده بود، اکنون با نفرت و انزجار به نارود (مردم) راستین می نگریست. اساتید لیبرال نوشتند: "موج وسیعی از اغتشاشات سراسر روسیه را در بر گرفته است. خود به خودی و بی معنایی این خشونت ها بیش از هر چیز دیگر مبارزه با آن ها را دشوار می کند..." "توسل به سرکوب و به نیروهای مسلح؟ اما همین نیروهای مسلح، به شکل سربازهای پادگان محل، نقش اصلی را در این خشونت ها ایفاء می کنند. مردم به خیابان ها می آیند و احساس می کنند که اوضاع در چنگ خود آن هاست.

دادستان بخش ساراتوف، به مالیاتتویچ، وزیر دادگستری، که در دوره ی انقلاب اول خود را بلشویک حساب می کرد، چنین گزارش داد: "بزرگ ترین شری که قدرت جنگیدن به آن ها را نداریم، همان سربازها هستند. بی قانونی، بازداشت ها و تفتیش های خودسرانه، تصرفات عدوانی از همه نوع- همه ی این اعمال در بیشتر موارد یا تماماً به دست سربازها، و یا با شرکت مستقیم آنان، صورت می گیرند." در خود ساراتوف، در نقاط اصلی بخش ها و در روستاها "عدم هم کاری مطلق با وزارت دادگستری" به چشم می خورد. دفاتر دادستان بخش حتی فرصت نمی کنند جنایاتی را که به دست تمام مردم صورت می گیرد، به ثبت برسانند.

بلشویک ها در خصوص مشکلاتی که یقیناً هم راه با قدرت بر دوش آنان می افتاد، دچار هیچ گونه توهمی نبودند. رئیس تازه ی شورای پتروگراد گفته بود: "ما ضمن مطرح کردن شعار قدرت به دست شوراها، می دانیم که این شعار همه ی زخم ها را فی الفور التیام نخواهد داد. ما به قدرتی احتیاج داریم

که مطابق با الگوی سازمان های اجرایی اتحادیه های کارگری ایجاد شده باشد و تا سرحد توانایی خود آن چه را که اعتصاب گران می خواهند، به آن ها بدهد. هیچ چیز را پنهان نکند، و هنگامی که نمی تواند چیزی بدهد، صریحاً به عجز خود اعتراف کند..."

یکی از نخستین جلسات حکومت به مسأله ی "هرج و مرج" در نقاط مختلف، به ویژه در روستاها، اختصاص یافت. بار دیگر اعلام شد که ضروری است "از هیچ اقدام قاطعی فروگذار نباشیم." حکومت ضمناً کشف کرد که یکی از علل شکست مبارزه با اغتشاشات در "محبوبیت ناکافی" کمیسرهای حکومت در میان توده های دهقان نهفته است. برای رتق و فتق این مسأله، تصمیم گرفته شد که در همه ی ایالاتی که دست خوش اغتشاش شده اند، "کمیتة های ویژه ی حکومت موقت" فوراً سازمان دهی شوند. از آن پس از دهقان ها انتظار می رفت که مقدم واحدهای تنبیهی را با فریادهای خوشامد گرامی بدارند.

نیروهای بی امان تاریخی فرمان روایان را به زیر می کشیدند. هیچ کس به موفقیت حکومت تازه اعتقاد جدی نداشت. انزوای کرنسکی چاره ناپذیر بود. طبقات حاکم نمی توانستند خیانت او را به کورنیلوف فراموش کنند. کاکلیوچین، افسر قزاق، می نویسد: "آن ها که آماده بودند تا بر علیه بلشویک ها بجنگند، نمی خواستند این کار را به نام، و یا در دفاع از، قدرت حکومت موقت انجام دهند." کرنسکی خود گرچه به قدرت چسبیده بود، می ترسید استفاده ای از آن به عمل آورد. قدرت فزاینده ی مخالفان، اراده ی او را تا اعماق تاروپودش فلج کرده بود. او از همه ی تصمیمات طفره می رفت، و هر وقت اوضاع موجود او را وادار به عمل می ساخت از رفتن به کاخ

زمستانی احتزار می جست. تقریباً بلافاصله پس از تشکیل حکومت جدید، کرنسکی ریاست حکومت را به دست کونووالوف سپرد و خود به ستاد فرمان دهی رفت، حال آن که در آن جا کمترین نیازی به او نداشتند. او فقط برای گشودن پیش- پارلمان به پتروگراد برگشت، و با آن که وزرا اصرار در ماندنش داشتند، در روز چهاردهم به جبهه مراجعت کرد. کرنسکی از چنگال سرنوشتی می گریخت که چهار نعل سر به دنبال او گذاشته بود.

بنا به گفته ی نابوکوف، کونووالوف، نزدیک ترین هم کار و قائم مقام کرنسکی، از دیدن بی ثباتی کرنسکی و بی اعتباری حرف او دچار یأس و استیصال شده بود. احوال سایر اعضای حکومت هم تفاوت چندانی با احوال رئیسشان نداشت. وزرا وحشت زده به اطراف چشم می چرخاندند و گوش تیز می کردند، انتظار می کشیدند، یادداشت های بی اهمیت بر کاغذ می نگاشتند، و خود را با خزعبلات سرگرم می کردند. بنا به گفته ی نابوکوف، مالیاتویچ، وزیر دادگستری سخت نگران شده بود که چرا سناتورها سوکولوف هم کار تازه را، که عادتاً لباس رسمی سیاه می پوشید، به تشکیلات خود راه نداده اند. مالیاتویچ وحشت زده پرسیده بود: "به نظر شما چه باید کرد؟" مطابق با تشریفات که کرنسکی درست کرده بود و به دقت هم رعایت می شدند، وزرا برخلاف موجودات فانی معمولی یکدیگر را نه به اسم کوچک و یا به اسم وسط بلکه با عنوان مقام هایشان- "جناب آقای وزیر فلان یا بیسار"- صدا می زدند، چنان که نمایندگان قدرت های بزرگ چنین می کنند. خاطرات اعضای حکومت به طنزنامه می مانند. کرنسکی بعداً دوباره وزیر جنگ خود چنین نوشت: "این منحوس ترین انتصابی بود که به دست من انجام گرفت. ورخوفسکی چنان فکاهتی به فعالیت های خود داد که در توصیف نمی گنجد."

اما نحوست عبارت از آن بود که رنگی از فکاهت ناخواسته بر تمامی فعالیت های حکومت موقت سایه افکنده بود. این جماعت نه می دانستند چه کنند و نه نمی دانستند به کدام سو باید بچرخند. آنان حکومت نمی کردند، بلکه همان طور که کودکان ادای سربازها را در می آورند، آنان نیز حکومت بازی می کردند، هر چند به نحوی به مراتب مضحک تر.

میلی یوکوف به عنوان شاهد عینی وضع رئیس حکومت را در آن دوره به نحوی بسیار روشن چنین ترسیم کرده است: "کرنسکی که زمین در زیر پایش سست شده بود، هر چه جلوتر می رفت عوارض نوعی بیماری روانی را نشان می داد که به زبان پزشکی می توان آن را 'ضعف اعصاب و روان' نامید. دوستان نزدیکش از مدتی پیش می دانستند که او پس از سستی مفراطش در ساعات صبح، در نیمه ی دوم روز تحت تأثیر داروهائی که می خورد دچار هیجان زدگی شدید می شود." میلی یوکوف سپس به توضیح نفوذ ویژه ای می پردازد که کیشکین، وزیر کادت، در مقام یک روان پزشک حرفه ای و در سایه ی مداوای متبحرانه ی بیمار، بر کرنسکی داشت. ما این شهادت ها را تماماً به مسئولیت این مورخ لیبرال نقل می کنیم. منتها ناگفته نماند که میلی یوکوف گرچه برای شناخت حقیقت همه نوع امکانی در اختیار داشت، اما حقیقت را همیشه به عنوان عالی ترین معیار خود انتخاب نمی کرد.

گواهی استانکویچ، که از نزدیک ترین دوستان کرنسکی محسوب می شد، اگر جنبه ی روان کاوانه ی توصیفی را که میلی یوکوف ارائه داده است تأیید نکند، دست کم موید جنبه ی روان شناختی این توصیف است. استانکویچ می نویسد: "در آن اوضاع و احوال در کرنسکی نوعی خلأ، و آرامشی عجیب و بی سابقه می دیدم. او "دستیاران کوچک" همیشگی خود را در کنار داشت،

اما دیگر از جمعیتی که دائماً او را احاطه می کردند نشانی نمی دیدی، نه فرستاده ی ویژه ای و نه نورافکنی... دوره ی عجیبی از تن آسانی در زندگی او پدید آمده بود، و من فرصت گفت و گوهای طولانی با او را، که سابقاً به ندرت عاید می شد، کراراً می یافتم. در خلال این گفت و گوها او طمأنینه ی عجیبی از خود نشان می داد."

هر دگرگونی تازه ای در حکومت به نام قدرتی بزرگ انجام می گرفت، و هر دولت تازه ای با کوس و کرناً آغاز به کار می کرد اما ظرف فقط چند روز به واماندگی عصبی می افتاد. آن گاه فقط در انتظار می نشست تا محرکی خارجی شیرازه اش را از هم بپاشاند. این محرک را هر بار جنبش توده ها فراهم می آورد. دگرگونی های حکومت، اگر به زیر پوسته ی فریبنده ی آن بنگرید، در همه ی موارد در جهت خلاف جنبش توده ها سیر می کرد. گذار از یک حکومت به حکومتی دیگر همیشه با بحرانی توأم بود که هر بار ماهیتی طولانی تر و بیمارگونه تر می یافت. هر بحران جدیدی بخشی از قدرت حکومت را به هدر می داد، انقلاب را تضعیف می کرد و روحیه ی طبقات حاکم را متزلزل می ساخت. کمیته ی اجرایی دو ماه اول به هر کاری قادر بود. حتی می توانست بورژوازی را رسماً به قدرت برساند. در دو ماه بعدی، حکومت موقت به اتفاق کمیته ی اجرایی هنوز توانایی بسیاری از کارها را داشت. حتی می توانست در جبهه دست به تهاجم بزند. حکومت سوم هم راه با کمیته ی بی رمق اجرایی قادر بود کار نابودی بلشویک ها را آغاز کند، اما توانایی به فرجام رساندن این کار را نداشت. حکومت چهارم، که پس از طولانی ترین بحران پدید آمد، توانایی هیچ کاری را نداشت. این حکومت هنوز به درستی

زاده نشده بود که مرگش آغاز شد و آن گاه با چشمان باز به انتظار گورکن
خویش نشست.

ترجمه: سعید باستانی

منبع: انتشارات فانوسا چاپ اول، تهران، آبان ماه ۱۳۶۰

بازنویس: یاشار آذری

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.iwsn.org/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: yasharzarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۶۱۳۸